

هشت بهشت

HASHT BIHSHT

Folios	:	182
Subject	:	History - Turkey
Illustrated/Illuminated	:	Frontispiece illuminated
Script	:	Taliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	19th century
Condition	:	Good
HL No.	85 :	Cat No. 533

Vol.II

Continuation of the preceding.

Katibah IV:

Beginning:

بسم الله الرحمن الرحيم
 لوحه نورىست ز لوح قدیم

Beginning of the Katibah, fol. 192b :

از کتاب کتاب هشت بهشت و دفتر چارم از تواریخ و اخبار... در ذکر قیصر چارمین
 از آل عثمان... سلطان بایزید یلدرم خان.

It is subdivided into two Muqaddimahs, foll. 192a and 195a respectively, and sixteen Dastans, fol. 200a, and treats of the reign of Bayazid Yildirim. The fourteenth Dastan, fol.229b, is defective. It breaks off after four or five lines, and the lower half of fol.229b and the whole of fol.230b are left blank, after which sixteenth Dastan begins on fol.230b. It is wanting in Rieu's copy.

Katibah V:

Beginning of the prologue, fol.240b:

هست بسم الله الرحمن الرحيم
 مخزن اسرار قران حکیم

Beginning of the Katibah:

از کتاب کتاب هشت بهشت در اخبار قیصر پنجم از قیصره اسلام و سلاطین معدلت
 سرشت الخ

It is devoted to the reign of Muhammad I., is subdivided into a Muqaddimah, fol.241a, twenty-eight Dastans, fol.247a, and a Khatimah (wanting in Rieu's copy), fol.297b.

Katibah VI:

Beginning of the prologue, fol. 300b:

ابتدای صا ربسم الله الرحمن الرحيم
از مرادی ههنا ذکر له خطب عظیم

Beginning of the Katibah:

از کتاب کتاب هشت بهشت... و این دفتر در ذکر اخبار لطائف آثار قیصر ششم
است.

It treats of the reign of Murad II, and is subdivided into two Muqaddimahs, fol.301a and 312a respectively, and twenty-four Bastans, fol.317b.

HASHT
BIHISHT

85

530

۵۳۳

O.P.L.

10

H. 85

C. 533

P. No. 3760

A rare autograph copy

Vol. II

KHUDA B KUSH O.P. LIB. ARY	
PATNA	
Prog No.	3275 (Old Series)
Date	18-7-1955
Section	Manuscript



191

1786





بسم الله الرحمن الرحيم هر چه بود بسم الله از آن مطلع است تا ج کلام از چه که از نخله است چار کلمه بسم را داده زین نقطه شده در کلمه چشم جان نمونه آن نخل همان نقطه است زخمه بین است بر اندام نخل شد الف ایم ز ایمان نمان شد الف از صبح سعادت دلیل لام در کشته چو شام برب کر چه که رحمان غم خاص است میمنت ایم و صفات خدا هم به پای حق و روح رسول مشت بهشت از سخن انجمن کشته بر مشت بهشت بسم کرده ام اینجا نفس خون سیح شاه زما را چون بسم سپاس قیصری از کفر بدین کرده قتل شد هکله ذات بروج او مکر دولت این قوم بدین پروریت قیصر چارم چو پش نیت	لوجه نوریت ز روح قدیم کر چه بود پنج بسم را قطع است دره آن تاج ولی بسمه است الله از آن چار چو آن عین کشته سپیدی دل از عین میوه برین دل آن نقطه است صورتی از بسم و بران نخل میل نخل شده در چشم جان لمعه نوریت که شد متطیل زین دو طلام است عیان بود رحمت او عام محب و عدو است چونکه شد از بسم نام منما جا کندان بایه بصد قبول شرف صانع شکر رحیم در کجی شاه جای بقدیم در کسلا طین کشته صریح فیض معانی رسید می قیاس مک کشاد پند بستم عقل از عقلش بخت سپهر در خود نه چنین پروری پروریت کر که کفر بجهنم در کسیت	بسمه عنوان کتاب خداست تا حوران تاج سپر از وی کشته ایت رحمت که بود در کلام نقطه و خورشید چون خال باش بود نخل نو نو بهار نخل بهایش زین بهشت اصل چل اسم از رقم میم است چار کلمه بسمه و ایم ذات از شب قدریت رقم لام او روزنه عالم قدس جو بخت در چه رسم است بخت جهان چند خند او نه بجای اورم چون کنم شرح بوقی حق مشت بهشت به جای شعار وعده جنت چو غر ایست زنده شد حمد ازین باده ام مبداء دین پروری و فتح رفقه بسمه ان غر از ابتدا روز فزون کشته در خاندان صنعه تاریخ فروع و اصول کفر چو خلعت شد و او افتاب	مفتوح لمعه صبح بوی است نایه سیاهان رقتش طشت بسمه شد منتجب آن تمام یافت از آن حصیره معنی کوشش کفنه چو گل از باغچه بر یک آن منبع جور است جز رجب آمد و دفع عدو است چار حروف است در و عالیا نور نخل مکر از شام او روزنه محشر شش بهشت خاص جسم اند ولی مومنان نار به از ابتری این دفرم کر نه اصحاب بیدم سبق کشته بر پنج چشم را مدار صورت و معنی هم ایست ای حیالیت درین خانه ام بود چو عثمان ولایت سوم منت خلف کرده باو اقتدا عرصه اسلام و شتی مرزبان یا قه ناد فرابع و وصول رحم شیطانی شده زو خون
--	--	---	---

کینت او شده بخان باوید	میدر کش که علم ناهل دید	بود چو خورشید بکارم سپهر	تیغ فشان عدو و عین مهر
لمعه شیش خوشه بایب	خلعت اشرا که پسرده از زمین	از ازار خوف و زخو ز جنگ	بود بنی اصغر از زور درنگ
از دم تیغش شمع پر خ و طری	زردی خربا ربی اصفری	نوسن غمیش شمع برق جهان	لمعه پستانش چو بلا کمان
بود جهاکم تر از آفتاب	تیغ جهادش شمع مالک زلف	عصه اسلام فروده به تیغ	فیض فشان کشته درو بخو میخ
سپاحت میدان جهادش فیض	تنگدل از وی همه قوم سیخ	جزیه دشمنان کوسم و نم و نمک	داده سراج پر خودی درنگ
باز بسی ملک دایران مین	از عدو پست دیشتر کین	بجو تور آن شه صاحبان	کرد میخ شمع ملک جهان
حکمت مشرق و توران مین	کرد بایران همه زیر کین	خواست که ملک عرب و روم هم	تابع فرمان کند از پیش و کم
میدرم آن شاه غفور بکری	عار خودش زن پروری	کز تور او عار و مذلت برد	یاز ز بر پستی او غم خورد
شاه عجم احمد سلطان اوی	کرد فرار از تور از راه کین	برد نیای بر قیصری	داد پنه قیصرش از پروری
تا که تور داد بقیصر پیام	گفت زمین باد بقیصر سلام	دشمن من شاه عجم بود پس	غیر مطیع جهان نیست پس
او شه عازلیت منش معتمد	در راه اسلام من اورا حمد	او بخلافم چه رای آورد	بالحدوم لطف بجای آورد
زود فوینت آن عدو خیره را	راه مد پیش خود آن تیره را	نیست ملک تو مرا هیچ کار	ختم میکنم و بکارم مدار
طالع و نجم چو جهاکم کشت	پیش سپاهم چو بود کوه دشت	فاصله تیمور چو سلطان رسید	برق صفت قهر نهادش حمید
گفت با سخ که بروی رسول	باز گواهی سخن با قبول	من نیم آن خصم که رسم جنگ	کم گذرم نیست را مونس جنگ
بیج جو از د بهمان خویش	عذر روا داشت ز کم یازیش	کر چو تویی تیمور عینی جدید	میدرم پیست و حدیدم جدید
کر تو تویی عازم جنگ اوی	سکرم کم ز تو در لشکری	فته بر انجخت جو خرچ	کرد عینا سبب بودنی
کشت مقابل دوشه کاکار	لشکرشان مرد و برون از شمار	کشت دو دیا هم آمیخته	موج بلا کوه و ش انجخته
موج زد و کشتی قیصر کشت	تیمور از آن بحر ملک برست	نوسن سلطان کند خصال	خورد پکند در میان جدال
شاه قاده خوشه بایب	میدرم آساز سپاه بر زمین	خصم جدا دید چو از ناپاکیش	یافت ظفر در دم افتاد کیش
دید یکی مغپس از آن درمک	در گرانمایه قشاده بر راه	کومر بکجا و دشت مبار	یافت غنیمت چو در آن کارزار
قدر که بود ز قدرش جویش	بر دروان تحفه بر شاه خویش	چون توران کور شانه داشت	وز رخ او نور سعادت یافت
کرد تین کان که بر ویست	بلکه دراج سپهر قیصر لیست	کشت ظفر ستمدم اقبال	لشکر قیصر ستم پامال او
چونکه سپهرش معونت خوانست	دیت تسلط چو علم بر فراخت	از ستم لشکر آن ظلوم	زیر و زبکشت عدلک روم
کر چه نمون شد علم قیصری	ماند با خلافت شه آن سردری	باز بوفیق حسدای کریم	ملک باین قوم شده پیستیم
نسل نیش ستم شاهان دین	جمله شده خاص بفضل مین	آیت اقبال عین خاندان	سپست عیان از رخ شاهان
خبر اسلام بخت حمید	شاه پلاطین جهان باوید	نوبت شاهی چو سلطان قاده	دولت دید کشت بر و شریاد

ایت دین را بفک بفرخت . اهل جهان را بعد از نوح . پای او بادشاهی بدید . بد فرعون دولت و عرش
قال الله تعالى و كلنا الصدق و قوله الحق و كذلك نقص عليك من الانباء ما قد سبق
کتاب تراجم

از کتب کتاب مشهور است و در چهارم از تواریخ و اخبار قیصره شریعت در ابر عدالت پرست در ذکر قیصر حارین
 از آل عثمان اعنی خیر و مجاهدان و سپهر خلافت را برقی میان سلطان بایزید ملایم خان اسپکنه الله تعالی
 از ایک الغفران بر روح و رضوان و این کتبه مشتمل است بر دو مقدمه و شانزده داستان مقدمه اولی در بیان عنوان
 استخلاص ملایم خان از جانب والد سعیدش سلطان غازي و شهید پادشاه ولایت بخارا سلطان غازي مراد متد
 مانیه در ذکر بعضی اخبار سلاطین ایران زمین و دوران برسیل احوال و کیفیت حال معاصران این پادشاه غازي
 جنت توطیه تواریخ این پادشاه مجاهد در عاقبت و مال و آتشانزده داستان در ذکر فتوحات و غزوات و ماجرای
 محاربات و واقعات سلطان ملایم تا زمان وفات است **اقا مکتب قد اولی** در بیان تفویض ولایت
 عهد و سپهر قیصری اسلام از جانب سلطان شهید جنت معاد سلطان غازي مراد این خلف خلافت بخارا سلطان
 بایزید ملایم و وصیت او با قامت اعلام غزاه و قال الله سبحانه و تعالی المال و البنون زینة الحیوة الدنیا و
الباقیات الصالحات خیر عذر یک ثوابا و خیر الاموال حجتی حال سعادت مندی و فخره مال فرد مندی که بر حسب مودی
 این آیت فوقانی و بمعنای توفیق ربانی در زمان امتداد حیات دنیا لازم الانقضاء و در اوان یابوری بخت سعادت
 اقتضا و اتمامی اقیام تمتع و بخیاری و جمیع جهات تمتع و برخورداری در چند روزه مهلت زندگانی میسر
 میسر شود و درگاه انکساب جاه دنیا و دین اسباب کامرانی و کامیابی او مقدر گردد و بخت بر طبق ترتیب صفات
 آیت سعادت پر است **اولا** نهال آمل را در عاجل و مال از منابع منافع جاه و جلال میراب داشته باشد و ذخایر
 عقبی را بنزد نوال و بتصدق و انفاق اموال دین نشاء اولی و زمان حیات انباشته که حدیث صحیح آن مشفق
 راصح نعم المال الصالح للرجل الصالح از فروزی چنان اموال اسباب ثروت و اقتدار و خوشبختی آن ربت متد
 و استطاعت و اختیار اخبار است **شهر** مال کش از بهر دین باشی حیل . نعم مال الصالح کینه رسول و ثانیاً آنکه
 پر استیانت خاندان اقبال از غرس پرورستانی هم خوش قد و با اعتدال سر سبز و پر نصارت پیخته باشد اعنی
 با تساج اولاد بیکوسرت و حمیده خصال و تعقیب اعتقابی باشوکت و افضان در کلشن پروری سر استانی پر
 نرمن و طری طرح انداخته باشد و بان ترتیب اشجار میوه دار بوانع اشمار را بقا دولت خاندان و استقامت
 مصالح دودمان استیتمار و اجتناب نماید و بلاحق ادوار و تعاقب اعصار استقامت ذکر حیل و فضل بنیل استیتمار و
 اقتنا و باید **نظم** صن النفس و احمیل علی نینها . تعش سالما و القول فیک حیل و ثانیاً آنکه چون همیشه صورت
 انقضاء و انقضاء ایام حیات جیبانی و انصرام و انصرام روزگار کارمانی را از عیوض قواطع آسمانی و دلیون

اوقات حوادث زمانی نصیب العین بصیرت خود دارد و نور جز از توابع ثبات حیات دنیا نیست یا از لذات نفس
 و از روی موی مثل کثرت اموال برترین و تعدد اخلاف و بنین بلکه بر فرازی این جهانی که در دولت و
 دین است همه و جوه مغلوب قهرمان **طش ملک الله و همه** شمارد و بنا برین افکار صبیانه و تذکار یادام
 اللذات بی شبهه و شباهت در چند روزه ایام زندگانی کمال توجه و تمت بر اکتساب سعادت های جاودانی و افتخار
 خیرات دو جهانی با بقا باقیات صالحات و القاء طرح بنای مبرات مصروف دارد و اصل نیت و مقصد اوست
 را بر تحصیل همین مطلب باقی و تکمیل آن احکام مقصد های اتفاق مقصور انکار **دیت** بدینا توانی که عفتی غری
 بختر شاه من ورنه حیرت خوری • لیکن این قسم ثالث بحسب اشخاص این بی و بمقدار بلندی تمت در کسب
 امانی متفاوت المراتب است و تحقق این اقسام بختیاری دو جهانی بذریعه علوم مناسب جاه و سیلانی
 بغایت ملایم و مناسب است از آنکه آثار منافع و مضار سپوران روزگار بعموم خلق افزید کار شایع و
 شامل است و تسبیح اعمال و عواقب آن و افعال ایشان بر ورل و نهار پایدار و غیر زایل است و درجه
 برپه قسم از سعادت که مستحکم است از آنکه اتمام حیات است بتوفیق الهی و نایب نامتناهی آن سلطان
 مجید این دین و والد و پیشوای خیر و ان عدالت این اعنی سلطان ولایت بخدا غازی مراد ارجاء
 استغالی فی ریاض الخلد یوم المعاد **و الله اعلم بالمعاد** سابق بر پادشاهان عالیشان و فائق بجهانداران
 رفیع المکان شد و در مدت ایام سلطانی و در سکام مهلت تحصیل ماضی رحمانی که پی و دو سیال علی الاطلاق
 و یک قرن روزگار قرین بزمید جاه و جلال میکی آن اقسام فیروزی و بختیاری و حکمی آن تایدات دو جهان
 و سعادت یاری را بحسب بخت و اتفاق و هم بقانون کسب و استحقاق استیصال و استیصال فرمود **دیت**
 کلید کجیهای آسمانی • بدست آورده از راه امانی • چنانچه در قسم اول نخستین آن نوع نخستین که اعتبار
 اموال و توسیع دایره ملک و اقبال است از رملز جلال غنایم کنار و از جوه جزیه و خراج امصار از مورد و
 و ملکیتی برست و تبع نصرت شعار چندان مرتب داشته بود و به تفتیح ممالک معوره اقطار مشرکان توانکریا
 پس از روزگار بسیار کف عطا و نوال را آن قدر نباشته که وجه مقرری مرپال آن ملک و مال بسیاری
 از اوزاق و مواجب عساکر نصرت ماز فاضل می بود و بر حسب مقال حکمت مال خیر الاموال و کسبه من الحلال
 و صرفه فی امر الی لایزال بمصارف پند خور دین و بمصالح اسلام و نفقات عموم مسلمین صرف و تفریق
 بدست بادل میفرمود و خزاین صدور مومنان و موجدان و محارین افواه و ایست عارفان و دال الشرائع
 بلدان را بنوعود جواهر عطیات می انباشت و بدخایره ذکر جمیل و پد فاین اجر جزیل کجیهای خیر وانی و خیراتها
 پنهانی جهت فواید دو جهانی و مصالح جاودانی مینامی **شعر** می الکونز التي تمور ذخایر •
 و لا يخاف عليها حادث العیر • و اما در قسم ثانی برون توفیق ربانی باین مضمون و حی فرقا فی دعا آخراست

افتضای رفق مبدل من لدنک در پی طبعه انک سبع الدعاء در باره آن پادشاه مخلص صافی اعتقاد و اعتقاد
 سلطنت تجددش بحر احیای معنوی و معنای دولت و خیریت روز افزون گشته بود چنانکه در حین حلول موعده
 آجال و در آن حال پراساوس و در آن وقت تکمیل که بموجبی که در حالت کتاب اخبار و سبق ذکر یافت ناکاه
 سبط تجلی جلال الاهی طور پر نور و خود شریف الظهور را مترنزل و منصدع سپاخت و بتقطع عوایق
 دنیوی و برفع موانع توجهات معنوی بضاعت ملک و جاه را در چنان مجمع عساکر و سپاه مجتمع بر خست
 فی الحال در دم اصفی آفتاب روح قدسی فتوحش در مغرب اقول و در حالت اشرف غروب خورشید دولت
 بر صولتش رافق اخفا و فقول از مشرق اقبال خاندان و از مطلع اجلال دودانش بر لب جهان افزون
 آن شهاب مبین و سبط اشرف آن شایسته پیر ملک و دین اعنی مظفر باید حق تعالی **سلطان** **مظفر** **مظفر**
 جهت فروغ بخش اعیان جهانیان باقی و پاینده شد و در آن شام پر ظلام مفارقت و رحلت آن سلطان
 مجاهد شهید از وادی ایمین توفیق خلافت تمهید تابش رخسار آن نور بخش دین امید مشرق و پاینده گشت
نیت مددی که بحسب را غنی کند آتش طریقه چاره تیره شب وادی ایمین حکیم و اما در قسم ثالث که احکام احسان
 سعادت است و اشمل اقیام خیرات ایام دولتها اعنی بقای آثار صدقات و مبرات و دوام اعلام صلاح
 اعمال و باقیات صالحات آنکه چون آن خیر و مسلمان دل خدا شناس و آن پادشاه دین پرور شاکر نعمت
 با سپاس در مدت مدید سلطانی و در فرصت افکار بر صنوف لذات و کامرانی در دنیا بهیچ لذت و مسکن
 چنان شعور و الواف بود که تحصیل رضای حق ذکر جمیل و مسیح خزینه از جواهر خیر و نه و یکجمله از ذخایر
 نودبی کرانه پادشاه راغب و طالب بود الا اذ خار مشروبات احروی و اوجر جنیل با وجود سعادت
 ممالک بر حاصل از اموال جلال غنائم و معادن و با کمال استطاعت بر سبط این خشت و جمع کنوز و
 خزاین مرکز در صرف مال و بسط نوال در مصارف اسلامی بضاعت امروز را بفرز انداخت و در
 ایصال اموال بمصالح مسلمین اعمال و افعال منت سلطان انبیا و مرسلین صلوات الله علیه و علیهم
 اجمعین را مطلق نظر اتباع و اقتدا داشت و هر چند نواب شوکت نصابت و وزراء رفیع الجایب او را بتقریب
 نقل اخبار سلطانی و قیامه با اجتماع و روایت حکایات بسطیت خبر و انبیا سلام در ارتکاب وضع
 قوانین بقظمت در این مجامع دواوین ترغیب بزیب و زینتهای مجتسمه می نمودند و جهت تطاول بنیان
 قصر و ایوان جهت ایام یاز و محفل دیوان تمهید مقدمان عاقلانه می نمودند که **نیت** نشستی جوهرتشان شمس
 همان نقش بر خوان تو در عهد خویش لیکن آن سلطان دل آگاه و آن مظفر رحمت الاهی بعد از اصفا از آن مقوله
 حکایات و پس از مصلحت مبنی ارکان دولت و اقلان نواایت تمین در استنباط عمارات خیر و ابواب مبرات
 می نوشتند و مضمون هدایت مسابق **ما عندکم یفید و ما عند الله باقی** را بجان و دل داده می نوشتند

و می گفت که بخور خزان پادشاهی خواطر الهیست و نقود مخازن نامشاهی دعا بخور در دندان درگاه و سگاه
 رفعت ارکان بنیان و وسعت سیاحت طاق و ایوان در صحن و پیشگاه مساجد و مدارس و قلع الحیرش
 دیده بینا بغایت دلفریب و زیبایست و زینت و نظافت مناظر و غرف نزد ارباب خرد و سوس و زینت
 میساکن بی بقا دنیا نزد خاطر مسرور از انعام و سروس در حکم انعکاس نقوش سطوح و عروش بر آب روان
 جویبار زندگزار است و مشابهت ملقبه حباب مثال این ایوان سپهر منقوش بر روی آب موج بکار زاریست **و**
 شنیدم روزی از پیر کهن سال که بود او که از سر کوه احوال بگفت در سلقم زایل از راک نشینها گشته اند چرخ این که
 شهنشاه خانه کرمی حباب است زمان آب روان و آنها حباب است بنامی قصرن که خاکدان است خراب آن بدن از چرخان است
 تحت دارم از در خرمند که دارد حیات محسوس فرزند کند تا ملک این پیران نیاید منزل از البقا را
 چگونه تیره جایی مرد عاقل بسیار در قصر و عمارت که منزل عمارت کند کاخا نشینند تو کوی محبران منزل نه بیند
 پس این بر اصلاح است عمارت کردش نقشی بر آب است بر آیه سیل دیوار کل اندود شود با خاک بچکان فرضی
 اگر معور مندی این کمن در بنودی همچنان یک بقعه خیر عمارت کن چو رشید جهاننا درون خلوت دلهای قیاب
 چرا دان کنی یکب دل شکسته به از ایوان و قصر کلمه بسته عمارت کن دل ویران و شین درون قصر دل از روی نیکن
 تخمین کنی دور دلهای آگاه نشین فارغ تو از ایوان درگاه جودل شد خانه خاص خدا در آن خانه در چون روشنی
 اگر روزی قبول دل یابے بیانی کنی و کوه در حسرت شود ویران پیرای این جهان نشین ساز ملک جاودایی
 بسیار از دین منزل آن قصار که باشد جلوه که انجا خدا را بر آینه دلیل روشن و دلپذیر و بر مان لامع و مستنیر بر
 استقامت دولت دارین و استقامت ملک و سروری منزلین آن سلطان مجاهدان دین پدی و چهر و
 شهنا و سعاد آیت که در روزگار زندگانی بکن بر سپید سلطانی و تقویت دین مسلمانی زیاده بقرن از
 سپین زمانی خایزند و بتقدیم مقدمات نجات و تمهید اسباب ادراک در جات در ایام حیات بشر خیرات و برات
 و مواظبت بر اعمال صالحات مراتب خلفاء عدالت آیین و پادشاهان مؤید دین را مالک و جایز گشت و در سکام
 حلول اجل و در وقت انقضاء سرشته اهل طریق عمل هم انهنای سلطنت ملک صورت را بخیر و کسور معنی
 متلاحق ساخت و در حین عبور از پیر سر ملک و خیر و تقویت ملت نبوی و بتوفیق قنوج سپاه شریعت
 رایات نصر مبین در ملاحم کفار بر سپهر شارق بر فراخت و لوای والای آل شهادت را در میدان سعادت بنویس
 بر امید زندگیا و بد برفوق آیت مجید **و لا تجبن الذین قتلوا فی سبیل الله اموات بل احياء عند ربهم يرزقون**
فرحین بما آتاهم الله من فضله میان مجاهدان عالم و برفوق مبارزان عالم بر فراشت بیت سایه زندان شد و مر خدا
 مرده این عالم و زنده خدا و از علامات تاید دولت مدیثش و اعظم امارات بقا و استمرار سلطنت تا نابدیش
 آنکه در حالت و داع مصاحبان و ممدان قوای جمعی و توأسی و سفارش ارکان سلطانی او لاجت و وصیت و لای

عهد خلافت و بعثت تفویض صریح در سپند امانت و نصفت تحلف خلافت منقبت و آن فرزند جای نشین
 سلطنت مرتبت که الحق صفت نصفت و معدلت باران رحمتی بود لمعات برق پیمانی رحمت و جهان بینی از و
 مابان و در دیده دوست و دشمن از آسمان سلطنت و جلالت شهاب ممیزی بود لوا مع مملکت داری و رعیت
 نوازی و سواطع دشمن پرداز و کفر کدازی از جبین میبیش در حشا بر وفق کلمه حقیقت انعام الایمان نزل
 من السماء در روز قرا عدا غنیمت محو ناله برقی شدید مقرون بحدی اشد از حدید حدید و در وقت تسدید لغو برین
 و تهدید شکران بر کین مویه میطش شدید و مزید نماید اعی سلطنت بیدرم بایزید در دم آخرین جمیع نواب و خواص
 و تمام حکام و عیال گرد جمع خاص بر سر بالین تسلیم امر الایمانی و بر لبستر خون آلود شامی خود حاضر گرد و
 وجه ربانی روی لطف بغیر زند دلبند آورد که الحمد لله که عماره در مدت عمر و دولت و در سارک مجامدات و حصول
 در عداد مجاهدان فی سبیل الله هر روز مکاه موقوف نفع و نصرت سپاه موحدان و اهل الله و اعلاء کلمه الله بودم
 و الیوم در صفت مردان دین و در پیشک و فادان عهد سید المرسلین در شمار شهدا مغفرت این من المومنین
 صدقوا ما عاهدوا الله علیه منهم من قضی نحبه خود را امینک و مرتبط نمودم اکنون خاطر پر سکینه و اطمینان باشارت
 باشارت آن مجتهد صادق راست گنار که المومنون لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار بغایت استوار و امیدوار
 و این دم که محل ادا کلمه شهادت و تقدیم مقدمات ادراک دوام سعادت است اولابراین کلمه ضمیمه لسان میان را
 از ما فی الضمیر و الحنان میکشایم و همگی حاضر از اشهد انما نعبد الله و انما استعین به و استودع الله به الشهاده
 لیوم حاجتی و هذه الشهاده لی عذله و وجیه حتی نوتها یوم النعمه و دیده امیدواری بعبادت پروردگاری است
 که در عالم قدس و منازل این تین خلوص خلاص و صفاء اعتقاد و بحسن مواعید الایمان و ایش آلام شهیدان را
 معرکه جهاد مرده افراح و میراث ابدی و نوید وصول بدر اک حیات پریمی از مغفرت ایزدی بر وفق بیان مبین
 یالیت قوم یحییون بما عفر لی ربی و جعل لی من المکر مین یکوش شوش ممکنان بر پانم فاما درین نفس آخرین خود را ازین
 و دیده خلافت باز نامم اکنون مضرب خلافت و شامی که اعظم و دایع الایمانی بود بتوای فرزند دلبند می سپارم
 و ترا با همگی باز اندکان از ارکان ملک و دین و مقصد یان قوانین شرع مبین و لا بعدل و انصاف میدارم و بفارش
 اتم و نصیحت ایتم که در لفظی کم و معنی اتم است آنکه همگی تحت را بمساجت و تقویت دین مسلمانان کارید و اقامت را
 جهاد و غزای بر رقبه خود از فرائض شمارید و ضعف و زریستیان رجعت را بسایه رحمت و شفقت مرقه الحال دارید
 و کافه سپاه اسلام و مجاهدان مقدم را همگی خلافت این بنده و برادران خود انکلیه الله ایزد کوداد جوانی و ملک
 ملک تراداد تو دانی و ملک چون این حالت و صیبت در میان عرصه زمکاه اتفاق افتاد و منور اکثر سپاه بر اثر
 کفایت معذور غایب بودند که سلطان شهید منصب خلافت را بخلف صاحب تائید تفویض شرعی داد چون بعضی امر
 و سپاه اتفاقا همراه یعقوب جلی پسر کوچک سلطان بودند و غافل از حدوث این احد و نه غریبه باز محل فتح

و اردوگاه مراجعت نمودند رای و مصلحت تمام ارکان دولت و خواص و مقربان حضرت که پیر بالین سلطان
 شمر بودند برین معنی اتفاق کلمه نمودند که چون مرتبه سلطانی ثنالی از الوهیت یزدانی است و نمایش ظلی
 از آفتاب ربوبیت ربانی لاجرم در وصف نغزدم ظل را با صاحب ظل تامل لازم است و ظهور سایه هم با خورشید
 و جبهه در توحید مشکلتش دایم و بحسب تجارب همیشه وجود ارباب متفرقه در عرصه ملک و دین مودی بمعاپید
 کلی است و ملک پریشانی بر طبق سنت الاهی یکجائی تنها اولی است و چون مرد و برادر از اخلاف سلطانی
 شایسته رتبت شاهی و جهان بینی بودند و بمقتضای وصیت ولایت عهد از جانب سلطان سعید و تقدیم شان
 و رتبت ذاتی سلطان یلدرم بایزید بمکی اتفاق کلمه در سلطنت او نمودند لاجرم بر حسب اقتضا مصفون و الفقه
 اندیش در دفع قنّه اسطلمی کوشیدن و بموجب ترجیح سلوک بمن **ادفع بالنی می احسن** در رفع مواد فساد دینی
 بر صفحه ظهور کشیدن لازم نمود و علی العقلمی سبق گفت و شنود یعقوب حلبی را قبل از ورود بیالین والد المعرف
 شهود شهید شهادت چنانیدند و او را هم با والد سعیدش رفیق طریق گردانیدند و حجت توافق عالم ملک و
 و شهادت تحت تابوت آن خیر و مملکت را با آن فرزند ارجمند مافوق ساحت و مرد و تابوت شهیدانه را در شهر ریسا
 انبوه خانه تمینای سلطانی دفن کرده غریبانی در شهر و محلات انداختند **کل شیء ملک الا وجهه و الحکم و الله رجوع**
بیت طواه الردی عما فاضی ماره • بعد اعلی قرب قریبا علی بعد **مفت لا قدر ثانی** در ذکر اخبار معانی
 سلطان انسلطین ایران زمین و توران علی سبیل الاجمال و بعضی حالات که موقوف علیه اخبار سلطان است
 در خلال ایام قصری معاقت و مال خیر امور مودای معال حکمت منوال لکل زمان دولت و رجال چنان ستیفا
 میکرد که در این بیاد بی بقاء چند روزی کرمی را مقرر و مسلم کرد و با قضا روزگار بی بنیاد استیصال
 اسپاس ایوان و کرایس آن قوم سابق را بر حسب **و ملک الایام ندوا و لنا بین انش** با حال حوادث زمان و ظهور
 طایفه بنام پیاز و کرمی دیگر را بنوازش و کرم خود معزز و مکرم داشته رایت سعادت ایشان را میان اشخاص
 نوع انسانی بر آسمان نماید بر فرزند **نظم** الله میجدع بالنی و بعض وان • منا و یهدم ما بعضی بیوار •
 و اذ رجوت المسیحیل فانتما • تبی الرجاء علی شغیر مار • و نظیر مصدوقه این تقریر و نموداری از غرایب
 منشیت مستبب الاسباب در عالم تقدیر آنکه مدتی مرید با قضا ترتیب اسباب و محمل حادثات زمانی
 که مبتنی و متفرع بر ارادت ربانی است و در عاقبت و مال مستتبع ظهور حکمهای نهانی چنان اقتضا نمود که
 بعد از انقضا ایام شوکت و جهانگیری سلاطین چنگر خانی در جمیع ممالک ایران و تورانی لوآرا استیلا
 آن طایفه سلطنت منزلت را که بر فلک اطلس برافراشته بودند و از اقتضای خطای و ملک چین ماجدود
 مغرب زمین کا جهان بینی بدست افزار آن طایفه عظیمه موکول داشته بودند در شهر **سینه احدی سعید و ستایه**
 که پادشاه سعید سلطان ابوسعید خدا بنده و لد سلطان محمد خدای بنده که بهترین خیر و ان مسیغل بر سر بر

ایلهانی بود از مسند رفیع سلطانی این جهانی بخوار رحمت رحمانی رحلت نمود و بعد از او در ایران زمین
 از آن قبیله جکزه خانی کسی که قابل تاج و پیروی باشد باقی نماند و او رکن سلطنت ملاکو خانیان حکام و
 ملوک طوائف از توابع و امرآبادانده ایشان باز ماند و در ممالک ماورالنهر و ترکستان بلکه تمام توران زمین
 و مغلیستان هم در آن انشاء از ایجاد جکزه خانی پادشاهی در جهانگیری صاحب اقدار و دلاوری مطلق العنان
 و اختیار بر سپید ایلهانی ممکن و اسیر از داشت و هر کدام از فرزندان جکزه خانی در میان قومی معین از مغول
 و تاتار خود را پادشاهی متغی می پیداشت تا آنکه در تاریخ **سند ثلاث و ثلثین و سیمیه** از فرزندان جهانی خان قوزان
 سلطان بر ممالک ماورالنهر استیلا یافت و بحسب فطرت چون بطلم و سیمکاری مجبور بود از سیرت آبا و اجداد
 عادل نهاد خود روی برافت تا آنکه یکی رعایا و لشکری را ستم و میداد از وجود خود تنفر ساخت و غلبه نظم
 و دعار برادر میان جمهور رعیت انداخت و او را یکی از امرآعظام بود قرغن نام که جلیت او بر رعیت توانین
 شریعت و مسلمانان مغطور بود و در لسان جمیع خلایق بعد از ت و شرح پروری مذکور و مشهور اتفاقا از بحرم
 مطلوبان و سپیدیگان و گروهی انبوه از پسر خیلان قبایل و عشایر ترکستان از قوزان خان روی گردان شدند
 و بمطاعت و فرمان برداری قرغن کردن انقیاد نهادند و در اندیشه رفع و خلع ستم قوزان خان افتادند و
 بعد از جنگهای عظیم و مصافهای بزرگ آخر الامر بر قوزان غالب و فیروز جنگ شدند و آن پادشاه سیمکار را از
 میان برداشتند و تمام زمام اختیار ملک و سپه داری را با میر قرغن باز گذاشتند و او نیز جهت رعایت رسوم ایلهانی
 یکی از فرزندان اوکی خانی خان ولد جکزه خا را نام اوقی اعلان این دودخا را پادشاهی و خانی برداشت
 و ضابط عدل و سپاس شرع را بر رعیت و سپاه برکاشت و ایل و الوس و ایل مملکت در سایه عدالت او
 ایستاده حال مردم ابل گشتند **سند بیت** عدل میکرد و داد میفرمود خلق از نوازش و جزا شنود قام بعد از چند
 که قرغن یک بخوار است الا به پیوسته دیگر باره نظام ملک و دین در هم سبکست و قتهای عظیم در ممالک ماورالنهر قائم
 گشت و شورش تمام در آن ممالک از تعدد حکام ظالم لازم شد و بنا بر آنکه پادشاهی ممکن تمسک نسیب بود امرآعظام
 که صاحب عشیرت و اقوام بودند بر ممالک تورانی استیلا یافتند و بر چند نوع جمعی با بر روی پروری بخاری مملکتی
 می شتافتند و در آن اوقات شهر کش با توابع از لواحق هر قنده پیر پادشاه صاحب توان امیر بخور کورگان
 امیر طرغان نام منسوب بود اگر چه امیر مشارالیه از او بیاط حکام آن ایام و امیری کم قبیله و اقوام بود قانادوت
 قاهره امیر بخوری چون کور شب چراغ از صدف وجود و اخلاقش تابان و نمایان می نمود **سند بیت** چون از خرد دولت در بود
 فروغ اخترش از آن برج نمود تا آنکه بعد از رحلت امیر طرغان امیر بخور را منزلیت او میراث رسید و در ضبط و نسق
 رعیت و لشکری که در تحت حکومت او بودند کما موجه می گویید و آثار انوار اقبال را نظر دور بین ایل دیدار
 صیحه اعمال و افعال او عیان می دید و در آن اوقات نبیره امیر قرغن امیر حسین که از اعظم حکام آن ایام بود

با امیر تیمور صدق و دوستی می نمود و او نیز طریقه ملازمت و متابعت امیر حسین را جهت حمایت و رعایت جاه و
 مرتبت خود اختیار فرمود و الحقی از اثر تبلیغ و اتفاق امیر تیمور با امیر حسین معظمت مطالب ملک و جاه
 ایشان در ممالک ماوراءالنهر تمشیت پذیری بود **مصرع** آری با اتفاق جهان می توان گرفت و امیر حسین همشیره
 خود را بکاخ شرعی امیر تیمور داد و از امیر تیمور میان امر آتوران زمین شهری عظیم بحسن تدبیر و جدت تمشیر
 افتاد و چون در آن اوقات مخالفت بسیار میان حکام ماوراءالنهر افتاده بود و بنا بر متابعت و مطابقت امیر
 تیمور با امیر حسین و استقلال و استقلال تمام بر سایر پدیداران زمان ظهور نمود لیکن قوم تبت بر بعضی ممالک
 ماوراءالنهر غلبه کرده بودند و بر شهر سمرقندیم بکرات جهت محاصره لشکر آورده تا تاریخ **شش و سی و سه**
 امیر حسین با سپهتار امیر تیمور سمرقند را از دست تسلط قوم تبت باز گرفت و جهت مصلحت تمشیت ملک
 و پیروزی کالبشاه خان نام از فرزندان خغنائی خازن که در لباس درویشی پنهان بود و رسیدن خانی سلطنت
 برداشت و مملکت فی الحمله قرار گرفت و بنا بر شیوه بغضا و حسد که در طبایع اهل روزگار مکرزیت میان امیر
 حسین و امیر تیمور دم حاسد بکینه های فاسد قتها انداختند و مرد و جانب را بر یکدیگر بدکاران ساختند
 و ازین ایتلاف و افساد بکرات در میان ایشان جنگها افتاد و در اکثر خاصات خدای تعالی توفیق و رحمت
 بطلب امیر تیمور میداد و روز بروز آفتاب دولت تیموری از اتفاق توفیق تضاعف می نمود و چندان خصوصیت
 میان امیر تیمور و امیر حسین در تضاعف بود که امیر تیمور نیز برغم امیر حسین سوره غمش خان شخص را از نسل خجریان
 پیدا کرده رسیدن خانی نشاند و از پسر استقلال تمام بدفع امیر حسین که در بلخ بود نهضت فرمود اتفاقا امیر
 امیر حسین را چون قوت مقاومت و جنگ روی بروی بود و بکسار بلخ محض کشت و باندک وقتی قلعه را
 تسخیر نموده امیر حسین را از میان برداشت و از ممالک توران بلخ و جندین ولایت دیگر را در تحت حکومت
 خود در آورده مقرر داشت چون کار دولت امیر تیموری بعد ازین فتوحات کلی از مرتبه امارت و نیابت خانه
 بر رجه شهریاری و جهانداری مرقی و روز افزون گشت و پادشاهی و خانی اولاد جنگز خان که جهت مصلحت
 روزگار و حسب امارت و اختیار بود از درجه اعتبار در گذشت براینه جمعی از ملوک و حکام ماوراءالنهر خصوصا
 ضنا دید قبایل خغنائی غنضای وقت را و مشاورت را بر پادشاهی و استقلال امیر تیمور قرار دادند
 و در تمام این مصلحت مقدمات کلیه آغاز نهادند و امیر تیمور را در تاریخ **عاشور** **سبعین و سی و سه**
 در خطه بلخ من حیث الاستقلال پادشاهی برداشتند و مملکتان آرزوی صدق و اخلاص نظر محنت و مقام
 بر جهان کشایی او بر گماشتند و فیما بین شهر **ساجدی** **سبعین** تا ظهور شهر **سند** **ساجدی** و **سبعین** و **سبعین** و **سبعین**
 ممالک توران زمین و بعضی ولایات خراسان قیام نمود و تمامی آن جوانان را بتایید بخت مساعد و بکثیر
 معاون و تقیل معاند فتح فرمود و آنگاه تسخیر سایر ممالک ایران زمین نهاد و بر مبنای توفیق ربانی بادشاه

مملکت کشای و جهان بینی افتاد **نظم** کجا کام زد خنک بد کام او زمین یافت پسر سبزی از کام او و در آن
 اوقات ملوک غور خصوصاً ملک غیاث الدین در معظم ممالک خراسان خصوصاً شهرات اینفلال تمام داشت و در
 حین مقاومت و محاصرت امیر تیمور خود را بمواجهه و مدافعه اوقات درمی نداشت تا آنکه امیر تیمور با لشکر گران فی ارجاء
 توران زمین عازم استیصال ملک غیاث الدین و پیغمبر راه گشت و چون سرکه قال و روز رزم و جدال نزدیک
 آمد و کار از تقدیم تدبیرات در گذشت ملک غیاث الدین را محقق شد که او را قوت معیاض و جنگ روی بروی
 تیمور نیست بالضرورة بدون حصار راه متحصن شد و اهل دایت و کجاست را با وجود قوت دولت تیموری و انحصار
 مغلوب و متهور شدن ملک غیاث الدین متعین گشت **بیت** و اذ لم یکن له فیما تریده فلیس لمخلوق الیه سبیل
 و ان لم یضربک لم تلحق باصراً و ان حل انصار و عرقیل تا آنکه عرق و اضطراب ملک غیاث الدین در درون حصار
 روز بروز متراید میکشت و از جنگهای مولانا لشکر جری امیر تیموری یو یافو ما رخنها در دیوار دولت او متوار شد
 و حکم ضرورت و اضطرابان خون و عرض خرد و تسلیم اکثری زهار سپردن مغایع ملک و خزاین بی شمار و فتح
 در حصار رضا نمود و در بسته مملکت را بروی اقبال امیر تیموری کشود و بعد از فتح شهر جنت مثال راه دغدغه
 کشور کشایی در نهاد فواد امیر تیمور متضاغف شد و اسباب جهلگیری و اثبات شوکت و مملکت پشانی منالفت گشت در
 شهر **سند اربع و ثمانین و سیما** به بعد از فتح راه جهمت دفع بعضی حکام و ملوک نامدار خراسان تا مملکت از دران
 عرصه ملک را از وجود مخالفان مصفی ساخت و باز جهت مصالح مملکت توران زمین بسر قدود نمود و چنانچه
 آن جوان برداخت و در شهر **سند پست و ثمانین و سیما** باز از سر قد نهضت کرده با لشکر بی شمار و اسباب و اثبات
 جهمت و افتد از روی پیغمبر ایران زمین نهاد چون بولایت ری و جرد و عراق رسید اخبار توجیه سلطان احمد بن
 سلطان اولیس پادشاه عم مجید و سلطانیه شنید اما سلطان احمد که خبر عزیمت امیر تیموری و وصول او بحدود ری
 استیلاج فرمود بی توقف روی معاودت باذربایجان و بغداد نهاده از مقابله و استقبال امیر تیمور امتناع و ارتداد
 و امیر تیمور متعاقب و متواتر بلاد عراق را تا سرحد سلطانیه تحت تصرف در آورد و در اوایل **سند ثمانین و سیما**
 بترکیک داعی محنت و تحریک رستمونی دولت بلاق پیرسپاه پیغمبر عازم لشکر آذربایجان و بغداد شد و از نوید عالم
 غیب بکوش پسرش این نوای شنید **نظم** عراق و فارس گرفت بی تیغ عالم کبر بیکه نوبت بغداد و وفات بریز آب
 چون سلطان احمد و سپاه او در آذربایجان خبر وصول راپات منصوره امیر تیموری را بحدود آذربایجان شنودند
 از راه نجران و دیار بکر روی بکباب بغداد نهاده ترک ملک آذربایجان هم نمودند و بعضی امرآر امیر تیموری از
 عقب او ایغار کردند و در نواحی اونیگ و از زن الروم سلطان احمد را عزیمت کردند و عثمان تمایک و مصاریف را
 باز نمیکشیدند و هیچ منزل در آن التزام نمی آر میدند **بیت** کشته زاندریشه تیغ تو بداندش ن را
 نطنه از صلب کزبان و جنین از ارحام لاجرم امیر تیمور بدار الملک بریزد زانده اکثر آذربایجان را مسخر کرد

و از اینجا تا جزیره نو ده اکثر ممالک کرمان و کرچستان تا حدود اخلط در حیطه تصرف و اطاعت در آورد و از آن
 جانب جهت سنج و قتیق بهایا عراق عجم فارس معاودت نمود و تمامی بلاد معتبر عراق و فارس را با بشیر از محکم سادات
 اخلط خود فرمود و در آن و ممالک فارس و کرمان و خوزستان در تصرف آل مظفر مقرر بود و سلطان زین العابدین
 و لشکر شاه شجاع بعد از پدر در شیراز پادشاهی مستقبل نمود و چون شاه شجاع در حین مرض موت مکتوبی در عایت بلاغت
 بانسان طبعیت خود با میر تیمور نوشته بطریقه وصیت و الهام فرزند خود را با میر تیمور سفارش کرده بود و امیر تیمور هم
 بقبول وصیت تلقی کرده در زمانی که امیر تیمور بعراق رسید سلطان زین العابدین را بجنور خود طلب نمود و بر حسب
 موعود و الدش با بولانواع ملاطفات اظهار فرمود اما سلطان زین العابدین از غرور جوانی و قلت تجربه رسول
 امیر تیمور جنان الثفات نمود و امیر تیمور بنا بر تیرد و سپر کشی او درین نوبت بجانب شیراز انصت فرمود چون
 مقابل و محاصره بالشکر مظفر تیموری زیاده بر حوصله زین العابدین بود طریقه فرار اختیار کرد و در آن قرار بست
 عم خود شاه منصور که قار شد اگر چه مملکت شیراز میسر امیر تیمور شد اما از ما و الهیز منتهیان اجبار چنان
 خبر رسانیدند که توقمش خان اسکنه و فساد نهاده و رایت عدولت در ممالک ما و الهیز طرف کشاده
 بالضروره دیگر شیراز و توابع را بر آل مظفر تسلیم داشت و بجانب سمرقند عودت نمود و بجنگ و مغالطه توقمش خان
 بجانب دشت از یک انصت کرده و دیگر باره بر چنان پادشاه پرشکر منصور و مظفر شده توقمش خان روی بفرار
 آورد و در همین فرصت امیر تیمور خضر خواج را که خان مغلیستان و الواس حبه بود ویران و مهتر ساخته انصت
 عظیم نمود و این واقعه در **سید احمدی و تسعین و سیما** دیت داده باز امیر تیمور از میان مغلیستان و دشت از یک
 مرفق و میرور سمرقند عودت نمود و بعد از استیفاء خطوط عشرت و کامکاری و استقرار مصالح جهانشاهی
 و مملکت داری دیگر باره داعیه تمام فتوحات ممالک ایرانی پیدا کرد و جهت اندیشه سپهر و پورش پنج پاه
 و اسباب هم آورد و درین نوبت تمام عراق و فارس را از آل مظفر انزع نمود و تمامی ضایده و قبایل که در آن ممالک
 استقلال داشتند از ملک حیات و زندگانی مغرول ساخت و مملکت را با کمال از شایه مخالفت مخالفان بر جهت
 و استک تسخیر نمود و دفع سلطان احمد سلطان او پس عنان عزیمت معطوف داشت چون سپاه تیموری سوا حی
 بغداد رسید و سلطان در طور خود قوت مقاومت و اقامت در بغداد ندید بطریقه اضطراب بجانب شام و دمشق
 گریخت و احوال و انغال و نفایس اموال خود را راه براه می ریخت و در شهر **سید احمدی و تسعین و سیما** امیر تیمور
 از عبت سلطان احمد بجانب دیار بکر توجه کرد و در آن وقت سلطان برقو لقب بملک الطاهر پادشاه مصر شام
 بود امیر تیمور بالشکرهای کران بشهر ما که نزدیک سمرقند شام است نزول نمود و از جمله حکام آن جوان که بطوع
 و رغبت خود گردن اطاعت بقلا ده متابعت امیر تیمور در آورد و اعمان بیک بایذری بود و از جمله ملوک قدیم
 دیار بکر سلطان عیس ملک مار دین در تسلیم قلعه مار دین افتاد و تکرر نمود و ازین جهت بقید و حبس امیر تیمور سپال

مبتلا بود و درین نصفت اکثر شهرها و قلاع معتبره بایر گردید و قهر او قهر در تحت تصرف در آورد و الحی صاحب
 اعتبار ششمین تهر و انزلی و محوی برده و اخراج سلطان احمد نزد سلطان مصر روانه داشت فاما چون
 مقصود کتی درین سفر استوار و اسفندار مالک آذربایجان و عراق عرب و بغداد بود و درین ایام فرات و اریق
 قوا قویلو در آذربایجان خروج کرده دعوی سلطنت می نمود و قلاع و بلاد معتبره آنجا را بدست آورده بود لیکن
 چون امیر تیمور بطرف آذربایجان توجه نمود قرا یوسف را توانایی مقابله و معارضه او نبود بصورت بعد
 حاکم روم در پناه سلطان مجاهدان یلدرم بایزید القیا آورد و سلطان یلدرم هم ایشان را با انواع ملاطفت و دهم
 داری رعایت کرد و در میان این سال که **سبع و شصت و پنجاه** بود امیر تیمور در قرا ییج مشقات و قتلای می نمود
 و در آنجا دیگر باره خبر خروج و طغیان توقمش خان در دشت حاجی ترخان می شنود مر اینه از آذربایجان بحقیقت
 و لشکری شمار بعزم جنگ توقمش خان فرمان داد و از راه در بند شروان روی عزیمت بدشت آنک نهاد اما توقمش
 این نوبت سیصد هزار مرد سپاهی خود بخوار حجت معرکه کارزار مرتب داشته بود و توفیق ظفر الکبیرت لشکر منوط
 پنداشته اما **بیت** سعادت ز تجشایش داور است نه در جنگ و بازوی زور آوست حاصل آنکه چون این دو
 پادشاه پر شوکت و سپاه را در دشت اوزبک مقابله دست داد و از طرفین تنهایی کین از ایام انتقام بیرون شد
 و فوین را متعاند و خونریز بسیار اتفاق افتاد دیگر باره رخساره دلکشای فتح و ظفر در میان غبار فتنه و آشوب
 بر آینه تیغ تیموری برقع استنار بر کشاد و روی دولت توقمش خان بی جانب ابدار مصروف داشته قرار کار برقرار
 و نبریت نهاد و امیر تیمور از عقب او بایلغار روانه شد و هر روزه لشکریان باز مانده او گرفتار آفت زمانه میکشت
 تا آنکه با معدودی قلیل در اقصای شمال بمیان میشه چند غیر مسکون میان خاریستان انزوه و غم ستواری و
 پنهان گشت و شروع در آنچنان جنگی بغیر غول بیا بیا از محال می نمود و طریقه حجت و جوی آدمی در آن شربلج
 و بهایم و جیشی امی بی محال بود لاجرم امیر تیمور لشکریان مضور خود را تنهایی دشت اوزبک حجت نهب و تاراج
 فرستاد و تا مالک چرکس و اروس و کوه البرز خصیت انتقام غنایم داد و خود بجای ترخان که تختگاه چندین
 خانان چنگیزی بود و مقر اساس حکومت اعیان و ارکان دولت ایشان حلول و نزول نموده و بمکی را بغارت
 داد و پیرای و بارگاه شاه نشین ایشان را با جراق و دهم با خاک یکسایان کرد و هر چه قابل حمل و نقل بود بیرون
 آورد و بعد از خرابی و ویرانی تمام در آن کشور ترکستان و تحت حاجی ترخان و لیدار و پس خان قونز را اعلان
 که مدتها ملازم امیر تیمور بود بجای توقمش خان پسند الحانی نصب نمود و تمام اختیار و دارایی اویس جرجی
 خانی را بدست مشارالیه تفویض فرمود و درین اثنا اخبار اشفتگی آذربایجان و عودت قرا یوسف از جانب
 شام بسرحد آذربایجان و عودت قرا یوسف از جانب شام بسرحد آذربایجان با سپاه بسیار از ترکمانان قوا قویلو
 بمسما مع تیموری رسپانند با ضروره علی النور باز شد که آن مفید افتاد و دارالملک تبریکه بخن ملاکو خانیان

بولد خود میرزا امیرانشاه تفویض نمود و از سپهر خرد شروان تا بغداد و از حدان و درگزین تا سپهر خرد یاز
 با تمام سپاه و ایل و اوس برقرار داشت و او را با بعضی امر اعظام بآن خواب روانه ساخت و خود
 متوجه در بند شروان شد و راه براه یکی کفار و متمرزان البرز کوه را بغوا و اسپر و تاراج فرمود و آبادیهای
 عودت نمود و این رجوع در شهر **خندان و تسعین و سحایه** بود و تخیل از راه سلطانیه بعراق در آمد و بعضی
 فرزندان و امر او لشکریان را بحد و فارس نامر موز فرستاد و خود بعد از تنقیح مهمات مملکت فارس روی اقبال
 بخت سپهر خند نهاد که **بیت** بهر کشوری گو کند ترک تار **ز** پر کار خطش گره گشته باز **چون** بناید کرد کار
 کار سلطنت و جهانگشایی امیر تیمور بجایی رسید که دیگر او را در ایران و توران دشمنی که محل خوف و شایبه
 فتنه باشد نمانده بود و از حد و شام تا بخرد و سبصرف کما سنگان خود مقرر داشت و در سپهر خرد
 یکی از اولاد خود سلطنت برکما شست و از جمله فرزندان او پسر محمد جهانگیر که اسی ترین اخلاف او بود و از
 غایت محبت و تعلق خاطر بکرات ولایت عهد خود را باو وصیت نمود و در زمان حیات خود او را سلطنت
 غزنین و قندهار و کابل و بلخان تاج و دود سهند پتان مقرر داشته و شانه زاده نیز نظر بمت بشیر معطیات بلاد
 سهند برکما شست و در آن اوقات که امیر تیمور در سمرقند بود با لشکر کران از ممالک غزنی و قندهار بعزم بشیر و
 ملتان که در اصل و عقد سلطانی دلی بود و بزرگش ملو خان نام در کارخانه سلطان محمود پادشاه دلی اختیار
 تمام داشت چون پادشاه ملتان با ملک و لشکرش معذور گردانید مرایه نوبت خصومت و جدال با ملو خان و
 پادشاه دلی رسید چون امیر تیمور این اخبار فتح و شروع پسر محمد جهانگیر را شنید میل خاطر بشیر ممالک سندان
 کشید لیکن در آن ولایت لشکری عظیم و اثاث و یراق پادشاهانه بعزم توجه خطای بهم رسانیده بود و بعد از مشاورت
 با ارکان دولت صرف عنان آن سپاه بجانب سندان اولی و اینست نمود و در شهر **سهند** **شاهنامه** جشن بناید
 دواغی پسر محمد جهانگیر از سپهر خند متوجه ممالک سهند گشت و از راه کتوز و سیاه پوشان که کفار حربی بودند غزا
 کنان عازم ملتان شد و در آن حید و پسر محمد میرزا منظره با لطاف پدری بجلالمت درگاه تیموری پسر فرار گشت
 و در دوازدهم محرم **سهند** **اجدی و شاهنامه** از آب سهند عبور نمود و روی توجه بدارالملک دلی نهاده و مروره مملکت
 وسیع از کشور سهند بشیر میفرمودند تا آنکه در نزدیک تخت دلی سلطان محمود ملو خان لشکری عظیم بعهد مور و
 ملخ تاپستان و فیلهای محمودی همه آراسته بجه و جوشن بر آیین جنگهای سندان ترتیب داده بود و از روی
 غیرت و ناموس پادشاهی مقاومت آن منظره تا بیدالاسی با سپاهی پر یراق و سپاهی باندیشه مقابله و مقاتله
 افتاده **ملو** سپاه موروش بیرون زعفراد **سپاهی** سپاسش زادمی زار **و** فزاد کوه سیار از سواران
 بجوشن فیل محمودی هزاران **بعد** از تقابل طرفین و تقابل صفین لشکر سپاهی سندان از برابری سپاه شرقی مقام
 تیموری چون سپاهی شب از محاذ اقباب جهانگیر روی بر تافته و فیلان محمودی که در ارجک و کارزار سندان است

ملتان توجه نموده دارالملک و حصار آغاراج
 کرد و اکثر ملتان انضرت تصرف آورد
 و صاحب

از ضرب تیغ و سپهر سپاه دیران عجم و ترک انزلام یافتند و ملو خان بنابر مشقت و حیل خود را بدین شهر
 دانی سپا شدند و لشکر مظفر تیموری متعاقباً شهر دانی را محصور حصار جدید خود کرد اینند بعد از چند روز چون
 غلبه و سکوه لشکر تیموری بر غریب و شهری متباین شد و از امتداد در بندان و حصار هلاک خلق بی شمار آن
 شهر بزرگ در حصار از قحط و نیاز متعین گشت سلطان محمود و ملو خان از درون حصار هر گونه تدبیرات و حیل
 خود را از ورطه هلاک بیرون انداختند و چون لشکر تیموری از فرار ایشان آگاه شدند اگر چه در عقب ایشان چند
 مرحله تا خندق و چون از راه و رسم مملکت خیر نبودند مردم مملکت سلطان خود را بمانی رسانیدند و بعد از
 اندک روزی لشکر تیموری شهر را محصور کردند و شهر دانی مشغول بر مفت شهر بزرگ ایست بهم پیوسته و هر کدام
 در روز کار مدید پادشاهان عادل هر گونه زیب و زینت آراسته مرکز این معوره آواز نیم شور بیکانه نشنیده
 و روی شمن و لشکر بیکانه در خواب ندیده بودند از نهب و غارت لشکری و تباراج و نهجای ترکها زیبا
 تیموری مردم آن مفت شهر را حال ثروت و غنا بشقوت و غنا تبدیل یافت و از هر گونه اموال خصوصاً حصعات
 طلا و سیم و از مملکات جوهرهای قیمتی و در تیم هر بی بضاعتی صاحب تاج و مکر خیره و نه شده بود و بعد از هفتاد
 غنایم و غارت و امتلا حوصله لشکریان از اموال و نفایس و جهات امیر تیمور در ربع الاول **شماره**
 از شهر دانی کوچ و نهضت نموده بعزم جهاد بلاد کفار شدند توجه نمود و بسیاری از ممالک کافری از سیلاطین
 معتبر کفار انزاع فرمود و خواجه یحیی از مضاف سلطان محمود با چند پادشاه بزرگ که در آیمند و رآی
 ملوک و توابع در یک روز با سپه پادشاه عالی مرتبه که در مضاف داد و متعاقباً در سه مرتبه که جهاد حصان مغلوب
 گشته فتح مظفر دست داده ممالک کافری را بر سر تاخت و با سیر و غارت و نهب و خوارت منهدم ساختند
 و بعد از ادراک فضیلت غزا و جهاد و فیروز بندی دولت غزای توجیه بجان پیر قدیمت مانند نهادند
 و راه بر راه مملکتهای کفار را بیاد فامیدارند **لوله** جو صبح روشنی در پادشاهی جهان بسته سپیدی و سیاهی
 در شهر **این و شماره** بمشقر بر ریخلاف لبیر قد رسید و چهار ماه اینجا اقامت نمود و لشکریان را
 اجازه توجه بمساکین خود نموده رخصت رفاهیت و استراحت فرمود تا که از جانب آذربایجان خبر
 رسید که بمقتضای تقدیرات ربانی میرزا میرا شاه که در دار الملک تبریز سلطنت متمکن بود بعزم کار
 بجانب خوی و پلماس رفته بود و در آشنای ککار توپس کهان نور دیش که از عقب قوچ کوهی می تاخته
 از خانه زین بر روی زمین افاده و از شدت آن سقظه مرفوع الطمع شده بعد از زمانی عمدتاً اثری
 بیدن ناز پروردش بریده آید لیکن از آن ضرب مزاج دماغش را فترت تمام عارض شده چو کات شیعۀ از و
 بطریق آید و با کمال از کار مملکت و پادشاهی دست کشیده لوقات را بشرب مدام و بیجودی و بهوشی صرف
 مینماید و درین اثنا و اوسیف که بطمع ملک آذربایجان افاده بود و در آن چید و لایزال تحریک موافقه و

میشود اکنون دیگر باره بامید واری فرست جلال میرزا امیرالشیاه بنیاد خروج کرده و سلطان احمد نیز از جانب
 روم و شام میگرد آمده و روی بنیاد از باجیان آورده و میان سلطان احمد و قیوسف توافق کلمه در ایام کفراری
 و مجلس در مصر و شام بوده اکنون از آن اتفاق ظاهر شده و هر یک از روی مملکت نموده لاجرم امیر تیمور را سر قد
 با لشکری عظیم متوجه آذربایجان شد و آن رستبان در قباله قتلای میبش نموده ممالک که چستان را غز افرومود و
 انجا باندیشه دفع و رفع قیوسف و سلطان احمدی بود و در رتبت جهانگیری چون داعیه این اسکندری داشت در
 انجا حمت را بر بنیاد ممالک مصر و شام و روم برکاشت و بنا بر آنکه سلطان مصر سابقا ایلی میر تیمور را که بطلب
 سلطان احمد رفته بود انواع امانت نمود و درین مرتبت عروض حوادث مذکوره فرصت انتقام از ممالک
 مصر و شام نبود و دیگر چون امیر تیمور درین ولایت بزم دفع قیوسف و سلطان احمد باز باجیان رسید و دو از
 سبط تیموری فرار نموده انجا به سلطان مجاهدان و قیصر چارم اسلام سلطان یلدرم نموده بودند چون امیر تیمور بنابرین
 توفیق و تقوی و استیلا بر سلاطین عالم و نفاذ احکام او در اکثر عرب و عجم کمان آن داشت که سلطان یلدرم از
 قوت دولت و شوکت او را سپان باشد و طلب آن دشمنان یک اعنی سلطان احمد و قیوسف از و آسان بود
 براینه اول از قتلای قریب بار سیال رسول معتبر و ابلاغ بدایه خبر وانه و مکتوب ملاطفت اسلوب اما مشتعل
 بر شیوه تهدید و تحذیر و ملائمتی مختلط به تشدید و تذیر اقدام نمود و حاصل رساله رسول و پیغام آن بود که چون
 در میان ما و یلدرم سلطان طریقه برادری است و دشمنان این جانب در تمامی ممالک متهور و محلول شده اند فاما
 سلطان احمد و قیوسف بآن جانب پناه آورده اند شاید طریقت محبت ذات بین آنکه دشمنان این دولت را
 ی توقف سپارد یا آنکه از سایه حمایت و رعایت خود اخراج نموده نگاه ندارد و دوستی و برادری و الفت را بر دل
 بخالت نکرد اند که هیچ کس از راه خلاف این دولت قاهره طرفی نیست و مویده عالم غیب رقاب همه کردن کشتان
 جان را بر غیبت یا رست بقلای فرمان برداری این آستان بر بسته است **نظم** و ذلت شرق البلاد و غنای
 دولت شما شمس الملوك و صید و بعد از ارسال رسول از سپر استغنا و افکار اولای بزم تنجیر شام نصبت نموده
 و از راه سپوای ملاطیبه که محکوم یلدرم خان بود عبور فرمود و جهت تحوین و تشدید در قبول امر آن مرد و مملکت مصر
 بضرر دست نیخ کرد و چون بسر حد شام و ولایت عنتاب روی آورد رسول دیگر سلطان مصر که در آن ولا
 سلطان فرج و لیس سلطان برقوق بود روانه ساخت و با انواع تهدیدات او را در مقام اضطراب انداخت که از بدت
 برقوق نسبت با خدام این دولت بسیاری ادیها و حرکات ناپسندیده صدور یافته و سابقا ایلی مادر که یکی از علما آردین
 و اهل اسلام بود بخلاف آداب سلاطین که بواسطه با توابع و لواحق می و جمعی غفلت آورد اکنون مجازاة اعمال او بر
 جزا اخروی افتاد اما منور از وجدان کفایت صادر شده که بمواخذة آن عمل مبادرت باید نمود لاجرم بمقتضای
 الین الفیض جهت خیر عاجل و صلاح آجل اوعضی نصایح بتقدیم می رسد و او را بر طبقه صلح دالالت کرده میشود

که چون بعد از برقوق طریق حج و راه حجاج بیت المقدس آمدند و او را قدرت ضبط امور ملک و دین و قوت اصلاح
 این شرح مبین نموده اکنون داعیه رایات منصوره آنست که درین نوبت جهت ترفیع حال بحران حرمین شریفین
 راه حج را از شر و آشوب رامون کرده شود اکنون لایق دولت او آنست که برخلاف پدر خود بانواب کامیاب طریق
 اتیان و وفای برداری مسلوک دارد و در سکه و خطبه القاب بمایون مارا چون سایر ملوک عرب و عجم در آورده خود
 از مطیعان این سلطنت قاهره شمارد بعد از ارسال رسول بصره باین نیوه عتاب و خطاب حصار و شهر عتاب را تسخیر
 نمود و از آنجا متوجه تسخیر حلب شده قلعه آنجا را محاصره فرمود و بقوت بازوی دولت و بسطت مسیبت وصولت
 قلعه حلب را باندک روزی مسخر ساخت و از آنجا بخص و حبی و بعلبک توجه نموده بمکی را از مخالفان بفرستاد اما
 رسول امیر تیموری چون بسلطان مصر رسید و وظیفه ابلاغ کتاب و خطاب با دار سائید سلطان فرج تجدید و
 احیاء پند پرورش کرده ایچی و توابع را معین داشت و بالشکری عظیم بالتیاس و در خواه اهل دمشق بمعارضه لشکر
 تیموری و حمایت ملک از عدو مسلط و لشکر جری بدمشق مبارزت نمودند اما بر شنداد مواد عناد با وجود قدوم
 سلطان مصر بشردمشق امیر تیمور بزم مقابله متوجه آنجا شد و شهر را با سلطان و لشکریان محصور ساخت و در
 جنگ سلطان با بر شردمشق می انداخت و بکرات و نرات جنگهای عظیم در میان اتفاق افتاد و جهت ظهور
 عجز و انکسار سلطان مصر از خوف انحصار در روزگار روی فرار بجانب مصر نهاد **م** چو در جنگ فروکش دیده بود
 ز فیر و جنگیش ترسیده بود **چ** چون سلطان مصر علی الغفله با جمعی معرود را و گریز پیش گرفت بعد از اطلاع
 لشکریان تیموری تعاقب نموده با وجود شدت و صعوبت راه مصر از عقب او چندان رفند که الاغان ایشان
 ضعف پذیرفت و در آن بوادی بی آب و علف و در آن راههای خوف از طرف دیدند که ظفر بر خصم منصور
 نبود لشکر تیموری بصورت عودت نمود اما باندک روزی شهر و قلعه دمشق را تسخیر نمودند و ابواب مفتوح مطلوب را
 بدست امید بر روی دولت خود گشودند و بر پندت محمود خود ستم بسیار بر اهل دمشق کردند و اعلام قهر و
 استیصال آتش ظلم و بیاد در آن کشور گردون بر آوردند و میگفت که **بیت** من آنم که چون بر کشم تیغ تیز
 بر ارم ز روی زمین رکتیگر **ک** کباب از جگر های شیران کنم **ص** صبحی بخون دلیران کنم **د** این اشنا که امیر تیمور کبار
 دمشق و معارضه سلطان مصر مشغول بود سلطان یلدرم بایزید در مقابل و مجاذاة انزعاس پیواس و ملاطیبه
 که از دست کشاشه یلدرم خان شناده بود لشکر عظیم کرده از آنجا برخاسته که بدست طهرت یک از توابع امیر تیمور بود
 محاصره و جنگ تسخیر نمود و اهل عیال طهرت یک با اعیان و اکابر آنجا بشهر پیاورد و طهرت را بدرخواست سلطان
 احمد بغدادی از قید گذاشت بشرط آنکه هر سال مال از آنجا را بخراند سلطان فرستاد و باز ب حکومت آنجا گذاشت
 چون طهرت از تربیت کوه های امیر تیمور بود و سلطان یلدرم با او چنین سلوک نمود بجاری حال را بخدمت امیر تیمور
 عرصه داشت کرد و جهت اهل و عیال خود بسیار تعلق خاطر بظهور آورد و امیر تیمور را بعد از فتح دمشق و ولایات

شام مصالح ملکی تقاضای عودت تمشیت ممالک اذربایجان و بغداد نمود و پسران آن سپال در قرابلیج قلات
 کرده دیگر باره کتابتی و رسولی سلطان یلدرم فرستاد و دلالت و بطریق موافقت و داد نمود و نهایت کلام وصل
 مقصود برین مقصود بود که منور چون فیما بین امری کلی واقع نشده البته طمعتات سابق که فرستادن دشمنان
 ملک تیموری است و باز دادن اهل و عیال طمرتن یک بجای آورد و الا توجه رایات جهانگیری را بان جوانب مقرر
 محض شمار و چون رسول و سپاه تیموری باین وجه سلطان یلدرم رسید آتش غیرت سلطانی که اشد از برق بجایی
 بود اشغال بریفت و رسول امیر تیمور بنامون **والله اعلم بالمصلحة من المفسد** پیغام داد و طریقه مخالفت بقول
 و عمل پیش گرفت و برین اسلوب جواب مکتوب نوشته باز فرستاد **خبر** فبلغ اعداینا اننا **انما و سرری غنا الفرع**
بنینا انجام علی شایق **توخر جانیه فاشنع** بعد ازین رساله در سپال آئیده آغاز مخالفت و نزاع میان این دو
 پادشاه عالی قدر اشد گردید و این مقدمه اخبار جهت تقدیر واقعه آخرین سلطان تسطیر بریقت و چون از
 بیایت جلوس سلطان بایزید یلدرم تا انقضای ایام سلطانی او بر سپید زندگانی از ملوک عظام ایرانی و تورا
 همین امیر تیمور ممکن بر اورنگ جهانگشایی و جهانبانی بود و انقضای سطوع دولت یلدرم خانی هم باقضاء تقدیر
 ربانی از واقعه قیامت اسلوب تیموری اتفاق افتاد بنا بر مقدمه مذکوره را بر محل اخبار او نهاد **داستان**
اول در ذکر جلوس جهانپون قیصر چارم سلام سلطان یلدرم بایزید خان بر اورنگ جلوس یافت
 پدروی و بیان محلی از اوصاف ملکات کریمه او بر تخت قیصری و لمحات دولت او در این سپاه و مملکت و سروری
 از روزی که بمشعر عالم غیب نوید لطف و کرم **ان الله اصطفی آدم** بمجامع جمیع کرویان رسانیده و ملامت اشرار
 بی ریب حکم عالم مطاع **انما علی فی الارض خلیفه** باذان معکفان صوامع اسمان شوانیده همیشه بر قاعده مستقره
 وراثت و حیات پسند پدروی بحض فابلیت و استحقاق فطری پسری میان عدم بنی نوع انسانی خصوصاً نظام سلطنت
 و جهانبانی مترقب و مرسومیت و برین قانون حراست بر سر رفیع نبوری بسیرت و فراخی و همت دلاوری و مردانگی اخلاص
 خلفاء اسلاف متحر و معهودیت و ادل دلیل و برهانی و حجت و تبانی بر تقارن ملک و دولت مرخاندانی و کسرت
 بختیاری و حجت بر دودمانی این معنی تواند بود که از اعقاب سعادت نصاب قوم سلف همیشه پسندیده خلفی برت
 مجرب و شرف مستولی و مشرف شود و از تسلیح گروه پالنه جانشینی مناسب و لایق در ایام لاحق متخلف گردد **میت**
 نرفت از جهان پادشاهی برسد که چون خود خلف را پسر او از کرد **جانبه** در ایام ظهور سلطان کل میان عرصه کسرت
 کلزار و در مقام استسقام همه سپه نشینان از نوای فرح فرای بهار اگر جانچه نسیم انسی از طیب طیب سگوفه و یا کلمت
 عالم قدس از خلجی کردن عجمه در عجمه دار نسیم کشیکر منقطع و مقتضی کرد البته فحاح میوه شیرین و خوشنوی دیگران خان
 شاهنشا پرانوار در بخت افزایی و چین ارایشی برقرار ماند و البته عطرسیب سخن کوپی با ازان نرم بلخ و بهار بقایم
 معامی خود باید کار نشاند **لمونه** خرم آن کجلی که چون پرموده شد نسیم **عجمه** خندان دیگر شد بجایش مشکبو

اکنون مقصود از توطئه این متمدنات و تقدیم این مقوله کلمات جعایق سیمات آنست که **لنقصه** چون
 اتصال انسال خلافتی فی انفسال این خاندان سلطنت مکان آل عثمان بتوفیق و تائید یزدان برین
 نسق انظام بدوام مقرر گشته و اسباب ارتباط انساب جاه و جلال این طایفه اما امتثال از برای
 ظهور نتائج و اعقاب از ظهور اصول سعادت انقیاب همیشه بر مسلک توارث آبا با بنا بر عالیه مقام مقدر شده برآ
 بعد از ارتحال پادشاه مرابطان در مضار مراد کنی و جهاد و خداوند کار ملک اسلام بطهارت طینت و بخدا
 سلطان غازی را بحمل المین دولت ابد پیوند فرزند پیاد نمند و بعروة الوثقی دست و بازوی روزی خلی
 در جند اعنی خیر و کسور نماید سلطان یلدرم با یزید متسلسل و منوط شده بود و بحکم وصیت و اختلاف
 پدری و باحقاق ذاتی از فیروز طالعی و پاکیزه کور می رتبت شاهی و سروری تخت فیضی را بوجود و وجود
 خود کامل و مضبوط فرمود **نظم** صبر بسیار کشیده پدر سپهر تا از آن مادر گیتی جو تو فرزند آمد بموچی که سبقت
 مذکور و مجر شد بعد از ارتحال و انتقال و الدیجید شید و توحید رتبت استحقاق خلافت بان همبسط فیوض کسور نماید
 با اتفاق آراء و عقول کار دلان از اصول و ارکان دولت این خاندان از مکر که جهاد پدری بصوب تحکام
 فیضی لبرعت تمام رجوع فرمود و در مسقر روم ایلی که دار السلطنه ادرنه بود اختیار روز سعود جهت صعود
 بر دروه سپهر بر پدری نمود و نظر بر صیحت استغلال و استغفار سگوه اسلام در قلوب تیره کفار و منافقان لیام
 وضع مجمع اجلاس نمایان در آن کسور در اسلام خداخت و از یک خلافت و شاهی بدست یاری نصرت الاهی
 در آن تحکام معلا بر ملک اعلی برافراخت **نظم** بفرخ تر زمان شاه جوان بخت بدار الملک خود شد بر تخت و
 تاریخ رابع رمضان المبارک **سنه اربع و السبع و سبعه** تمامی اعیان انصار و اعلان حضرت و جمیع ارکان
 ایوان سلطنت در پای تحت سلطانی صف صفا پای خدمت ایستاده و باطن مصالح ملک و ملت و حافظان
 نظام ملک و مال از زمره **من المومنین حال** دست بر پست نهاده و طرف ضنادی سپاه و لشکری بعبودیت و تحکام
 ثابت الاقدام و از مر حجاب اصول و اکابر ممالک بکلازمت و جان سپاری در مقام اقدام **نظم** تصادم بحین الملک و
 و کثرتی یوم الجلوس از دجانهما و جهت شار قدوم فرخنده رسویش پرایا و صلوات از نقود و اجناس و صلوات
 مهیا ساختند و فضائی شهر و صحرا را با این کونا کون تزیین نموده رایات و اعلام عشرت و میرت بکردون بر
 افراختند و در روزی فیروز تر از صبح اقبال متبلان که طالع اقی بقران نجوم سعود قرین بود و در سیاحتی فرخنده
 از زمان وصل و پتان که طالع و قش متین تعیین راصدان ارصاد چرخ برین پیچود اولاً کیوان بلند ایوان
 از کنگره مشتم آسمان پاسبان آن انجن ابتهاج و پروازی مضبوط کشیده و بدیده حراست از چشم زخم آتام
 آفت و بخوبی زمان بر محافت بران مجمل حخته انعقاد بدیده بانی منسوب شده **نظم** شده چشم زحل بخوابه رسیت
 ذنب تیج را میگرد پر کاس و آخر سعید رحلیس که صاحب سپند ثرایع و نوامیس است جهت تاپیلین فر این

معدلت در مجمع سپادندگان انیس شده و باندیشه مصالح دین و دولت بامحمدان آن محفل شفیق و مجلسی
بیت شده برجلس صاحب رای و مونس. سعادت را نشان داده بچسب. و بهرام برصوت و احتشام
 در چاووشی آن محشر پرازدحام باقدام خدمت قیام و اقدام میخورد و از منطقه جوزا کمرشیری مرصع بخواب
 بمیان جان بسته و گرز زرین خورشید را بر سر دست گرفته خود را معدود در زمره خدام ثابت الاقدام کرده
 و ترتیب صفوف مبارزان و بسامیشتی و تنسیق روز عرض و دیوان باین سلاطین کیوان مکان و روح
 بخشی دید و پیمان و کوری چشم دشمنان میفرمود **بیت** شده رام سپاس مهر و بهرام. مطیع حکم او این خرج بر
 و خورشید جهانباب در بسط مایه صبح احسان در سنگام چاشت سلطان و دران احیان لشروان بهجت
 و کامران ظروف و اوای زین و کوفس لال از باده رکنین برکت دست افراخت این گرفته و درام
 جام و لغوزی بچلپسیان آن بزم فیروزی می نمود و علی الدوام ریح محنومی از پیر چشمه **عینا فیها لیسبلا**
 بهمدی آن جشن خرمی بقدر وسع مشرب میرسانید و از کرم مهری سپهر زرکاری در غایت امتلا **کاس**
کان مزاجها رنجبلا. بحرمان آن مجلس خاص و ندان آن مجمع غاص می چشاید **نظم**
 لست تدری لرقه و صفاء. بی فی الکاس ام الکاس فیها. و ناسید عشرت انکیز در ترتیب اغانی و
 غوانی و در آسنگ ساز نشاط آئین فرح قزای مانی پرورد بربط و رود مسرت و رود میان مجلسیان آن
 جمعیت شوری لشور مثال می انداخت و کاسی برشتهای اوتار انوار جهانباب تارهای زیر و بم برکاسه
 عود آفتاب مرتب می ساخت و همچنین از رشته موی مسکین شب تار طره و برجم برفق چنگ برخم این سپهر
 دوار مشاطه کرداری پرداخت و نوای چنین معاشرت در شبستان آن مجمع مسرت می نواخت **بیت**
 گردون ترار دیده بیک نغمه اش بدم. از خرمی ولذت چنگ و سلیم او. و عطار در حکیم طبع بر فطانت دران
 محفل تدبیرهای با مسانت و برای و هکرت باز داشت ارقام حباب آن سپاه کامیاب را از ارباب احباب
 و انیساب و حجه زار اندود آفتاب می کشید و در آتش آسایش و بشایر نامهای آن جلوس میایون بشیر و افشار
 طوایر فتح نامهای آن مظهر مهر تنویر بدست و زبان میکوشید
 و ماه بدر منیر در زو و در و فلک مستنیر بر باجه اعلام آن آفتاب جهانباب و سپهر طوق آن شهاب سپهر تنویر را
 بمصقل خمیده بلال و بجزع یکانی آن پهل اقبال جلاداده بود و بچند کردون را بزین مطلای ماه نو
 بسرج و مزین ساخته طبل بازی از فرخ ماه چهارده شبه بر بار کی آن شهسوار میدان بزم و رزم کارزار
 نهاده **بیت** منو از رکاب بار کی کرد. تحت سلطنت تشریف آورد **الحاصل** در چنین جشن عظیم و دران
 انجمن پر نعم و آن نشیمن رسک نعیم در مقابل آن نعت سلطانی که اشرف مواهب و نعم سجانی است
 و افضل مراتب صوری میان افراد انسانی است بزبان سپاس کرد کار کرم را حامد و شاکر شد و بخاطر

بود غم چو برق از آتشیر که سیل خون بارم رفرشور نیایم دم چون سرج سیاهم چون سپاره سیست
 نیارام جو خورشید جاکیر زد پست من میزند تیغ و شیر جواب لمعه تیغ زند برق بکک غم آرم غارت از شرق
 ز آرد پست من برق جهان تیغ بروز شایم هر جهان تیغ ز برق رایت خورشید تابان شهاب آسمان یک لمعه آن
 فریم جسته بق ملت افروز نموده مرکب کفر سپهر روز من آن ابر بار و تیغ برق سیاهم تجوید یا دشمنش عرق
 جو در صف جهادی تیغ را غم تیغ آن تیغ خون کاوانم نیاید چاکرم از جرم غافل بخوریز عید و چون زمر قاتل
 از کرد و بکیم هر کعبه باند خنک تیره اش خوام فروشان سپاه نصرتم بایر مهیا رسد شمشیرشان برابر و دریا
 منم اسپهبد روی درین دور براندازم ز کیتی ظلمت جهر خردمندان زیون من تیر بریزوی شجاعت مملکت کیر
 دارم زیر فرمان محروم بر مطیع شرح سپاه منم کشور بر سر سلطنت دارم هم سباب غایت بایدم از لب ارباب
 و ایچ دیده و ران روزگار و موتمندان اول الابصار چون پشعار نمودند که این سلطان جوانی کما
 و این پادشاه پیغمبر سیرت مجاهد شعار تمام لغت و ملکات خسروی و در اتصاف بکمالات دینی و دنیوی بخوبی است
 که با وجود قوت ملوک کناران روزگار و موافقت و اتفاق کلمه آن زمره فجار در تعاون و مطاوت بکد بکرد
 اضار و آزار اهل ملت مختار در توجه و نهضت او بجانب فتن و انکروس و افلاق و در عزیمت او بمقاتله
 و مجاهد سلاطین آفاق معارک در مکه او کارنامه ایست باسخ داستان رستم داستان و افرا سیاه و در مقام
 الحام و اورکاه و محال جلوه قبول و سپاه او نشانه ایست جهت عبرت ابصار خسروان کامیاب و غیرت افکار
 اولی الابواب بیت سکه سلطنتش هر گرام تصور شد اگر چه دیوید او عیده اش عیان آورد و در حالت خشم انگریز
 بعروض حوادث زمان جهت استیصال اهل کمر و عدوان شهاب باقی بود اما لب پر عطشش در میان جان
 دشمنان و نیاز که جان سپارش از جو آسمان بلایای ناگهان بود بر ارباب بنی و طغیان و در کار تقویت دین مطهر
 و در تربیت مردم و انشور آیت رحمتی بود از آیات عظیمه الاهی اما متضمن مصنون بشارت این **نظم از سر و فتح**
قریب و بشر المؤمنین در اعلام اسلام و اعظام علماء اعلام لوای امت و توجه عالی نعمت او را بنی بود از ریا
انی انکم سلطان مبین نظم بود خورشید و شهابی بخش پادشاه بکده پادشاهی بخش و با وجود این معاضدت و توفیق
 و یاری باری و مساعدت سپاه اقبال و بخیرای اعدا سپاه دین پناش بیرون از حساب حساب عطا در این
 بود و افزون از ضوابط عقود و ماین ظهور خلافت ظهورش از پشتی پشت شان با یکین متوی بمقویات
و امدانکم با مال و بنین و با فور تو انابی با روی کار مکاری و زور مندی سپاه معاضدتش با سبب جهاداری
 عرق عرق پادشاهی و پرفرازی و اصل اصل شجره دوست نوازی و دشمن پردازی او با عضان مبتی افغان
 اولاد سعادت بخا دیر سبز و شاداب بود و از از مار سعادت مار چندین نطفه حشمت و اقتدار برومند و سیراب از کله
 جهات پست مملکت داری او بخش خلف سعادتند محفوظ و مضبوط بود و پیرشته تحت بدن ملک و زندگان

نفاذ

نظم از نسیمی گشت کل از غنچه پیاچون سبج • باد حقان در حکایت رفت بیل چون کلیم • و در خیاره زنگین کل
صد بر که سلطان اورنگ نشین بوستان است از تسخیر کشور بلخ و کلپستان در جمع مسکن و بلدان آوار گشاد
خاطر و نشاء فرح و نشاط بواطن و ضمائر و ابتهاج ظواهر و سپر ایروی باطهار آورده و از لمعات اقیاب دوست
و اقبال روزافزون بهار قوای نامیه که در حرات نهال آمل با قضا وقت متواری و پایدار بود و از حجاب کون
و استنار در صحیفه اوراق حدائق و گلزار آغاز اشکار شدن کرده **بیت** ز بند خویش تن آمد بدون بکلی بکلی •
از آن گشاده دل و تاره روی و خندان است • لاجرم بر زبان حال سلطان کامران کلمه بلاغت نشان بجز برون
بجملای عیان و معرض بیان آمد و در انجی سلطنت و کادمانی و در صحن جن قدرت و جهان بینی سپهر خرامان دولتش را
میل سر بلندی و سپهرانی پیداشد و داعیه خرامیدن در سراسرستان مملکت بعزیمت توسیع ریاض شامی میوید
گشت و مرزبان بر وضع سکوفه جوانخت که تحت نشین کشور بلخ است و بر سیرت خیر و کامران کل رعنا که فرامده
ملک فراغ و عرصه راغ است کوش برپوشش خود بنوای بلبل و حی بلقین • **احقر خاک من انبک من المومنین**
آسنگ استماع نهاده بود و طلال انفات و اشفاق بر فرق سایه نشینان کلشن خلافت خود می کسیر اندازان
گفت دمان پر خنده غنهای غرق و شادی و از طیب شامی عطر سیای نسیم سحری که در انبیز عشرت سیکن و بادی است
سمواره مجره گردان صبا و شمال از کلین سلطنت و جلال بوی خوش فتح و نصرت و عرف طیب کامیابی و نصرت
بمشام خدام آستان دولت آستان و بد مانع بندگان بارگاه کلپستان پالاش میرسانید **بیت** از غنچه پیاچون سبج •
بگشت کل فتح و نسیم طغز آمد • **اعنی** در اختیار نهضت و حرکت از مقرر بر خلافت اولامشاورت ارکان دولت
افتاح نمود و همای همت بلند پیش پرواز توجیه و عزیمت تسخیر ممالک بسط جناح جناح فرمود و بمشورت امرا
و نواب و راهبهای طریق صواب بر عزیمت فتح الاشر و توابع از همه دیار و بقایا و مساکن کفار نادولی و اسلام
تمام تسخیر ممالک آیین ایلی و منش ایلی و صاروخان ایلی بر سپایر ولایات تقدیم یافت چرا که مدتها بود که
از حکام قدیم آن ولایات بسلاطین جنت مآب و آبا و اجداد رضوان قیاب سلطان انواع تعاق و مخالفت
صاد و ظاهر شده بود و از آسیب تعرض ایشان بکرات فتنهای بزرگ بممالک آل عثمان متلاجن و متواتر
گشته و مقرر است که عرصه ملک را از ضرر دشمن بمسایه و از شر اشرار کم فرصت و فرومایه مامون و مصطفی درین
و مدار که مفاید معسران جوار را در عرصه اعمال نگذاشتن مناسبت حال ارباب جاه و جلال و لایق دولت متکوران
در عواقب و مال است **نظم** و من ترک العواقب مملات • فالیسرحیه ابدتبار • بر این حکم سلطان بنفاد پوشت که
تمامی امر او لشکریان روم ایلی چون از دغدغه غلبه کفار آن اقطار یکلی مامون اند و از میاس فتح میبیین سلطان
سعید شهید مدتها از هجوم مشرکان آن جوانب آسوده دل و مصون اند بعد از غزای اجض ولایات کافری
که در آن و لامقرر شده بودی توقف با یراق و اثاث کلی حمت عبور دریا بمجر کلی بولی آیند و بخین بکلی امرا

و سپاه انادول فرمان شد که جهت حقوق بر ایالت مایون میادرت نمایند و سلطان با خواص و ملازمان از
 دارالسلطنه ادرنه متوجه دارالملک بر سپاه قافا از بر سپاه اولایموراش بیک را با بعضی امر او لشکریان
 تعیین نمود که بر مملکت لایس روند و هنب و غارت و تخریب انجا لشکریان پر حید می روم این معتمد بخایم
 فراوان شوند و جمیع معادن نقره را که در آن جوان است خصوصاً معدن قرا طاباد را از تصرف کفار انزاع
 نموده بقبضه تصرف در آورند و از امر آعظام روم ایلی فیروز بیک را در سرحد انکرویس بایالت ولایت دین
 باز گذارند و جمعی معین از لشکریان از جهت هنب و غارت دایمی حدود کفاریم انجا بر کارند و حکومت بر انکیوب
 و توابع را با میر عظیم پاشا الکی که از غازیان مشهور بود تفویض فرمود و او را هم با بعضی امر او سپاه بغزای
 اطراف نزدیک مملکت خود مقرر نمود و همچنین اورنوس بیک غازی را که از قدیم حاکم سیرود بود و بمقام لیدر
 فتح او آن بلاد در میان کفار را می کشود بغزای ولایات قرین و قریب خود اشارت فرمود لاجرم هر یک از آن
 مجاهدان مضامیرت اسلامی و غبطه یک نام جهت اطاعت امر سلطانی و اکتساب مرصبات بپردازند
 صرف مقدور و بذل اجتهاد در تقدیم و طایف جهاد نمودند اولایموراش بیک در ولایت لایس شروع نموده رغبه
 و رسمه تمامی ملوک و ضنادید مملکت لایس را مطیع و منقاد سلطان ساخت و معادن نقره را تمام از غل و
 غش آن سیه دلان و دینت خیانت مشرکان برداشت و همچنین فیروز بیک از حدود ملک خود که در مقابل
 مملکت افلاق بود از آب تونه بالک کربسار عبور نمود و بعد از محاربات و مکا و جات بسیار با اعدا و دین غنیمتها
 بی حد و قیاس از نمود و اجناس بدست آورد و غلمان و جواری حورالباس زیاده از تعداد اسیر نموده
 خمس سلطانی را جدا کرد و پاشا الکی هم از سر حد انکیوب جهاد عظیم با کفار منکوب نموده و تمامی لشکریان
 از غنائم و اسیران ماه سیمای صبیح الحنود در شیش القند و غنی و شاد کام نمود و پنج بیک را بر قانون معهود
 بدرگاه سلطانی انجا فرمود و همچنین اورنوس بیک بر سمت مملکت خود ولایت و دینه جزو را با تمام فتح
 کرد و غنائم بسیار گرفته اصل مملکت را بقصر اسلام در آورد و چون از جمیع جوان سلطان اسلام را توفیق
 غلبه و استیلا بروفق داد و دست داد و عروس و تقرب فتوحات ملکی و مالی خود را در جلوه گاه فتح و نصرت روی
 بجلوه کری نهاد **بیت** کرده عروس تحت توجوه و جرج سر سلطنتش بر روی خاصه همان دایم چون امر او
 لشکریان روم ایلی همگی فیروز جنگ و موفق بفتوحات باز گشتند بروفق اشارت سلطانی متوجه ملازمیت
 معسکر مایون شده از دریا گذشتند و در دارالملک بر پیا بجنبه بوسی سلطان رسیدند و تحفه و هدایا و سفره
 جهاد و غزایا در نظر نمایان کشیدند و بسیاری از خزائن و اموال و نفایس از صامت و فاطی و تبرکات از
 طبایات اموال و تنسوقات را این بخزانده و اصل شد و از بر جاب مکره قتل از نقد و جنس جهت خاصه
 سلطان حاصل گشت **بیت** و سیلایه موصوله بخوابد و موابب مشفوعه بنوابد و سلطان نیز جهت

شکرانه نعمتهای متوالی الهی و بسیار آری منتهای تمناهای دران رتبت شکست و شامی آن وجود انجاس
غیایم را بطریق کلام الهی که **واعلموا انما غنمتم من شئ فان له حقه و للرسول و برطبق سنت نبوی** اولاً بر
مصلح اسلام و مسلمان و بوجوه اصلاح و سپردن موردین مصروف دهمته جهت استقامت شعائر شرع
مبین و اتفاق فقر و مساکین بعضی ابله خیرات و ابواب برات اولاد ارالشفایی به نیت تصحیح استقام
ضعفا و بیماران و تشفی خواطر و ابدان غریبان و فقیران در دارالملک برسطح انداخت و تا بماند
عالی بنا جهت مسکن طلب علم و ترویج رسوم ادراکات و فنوم برسطح غیرانا بسبک بیمارافراحت و ثالثاً
زاویه و خانقاهی برای اتفاق و اطعام درویشان و فقر و مساکین در غایت رواج و صفای استیناف فرموده
و جوه حلال غیایم و غیره بحسب اشارت و **انتقوا من طیبات ما در قفاکم** بران ابواب خیرات مقرر نمود و درین
مصلح و مصارف دینی غایت استقام و التفات فرمود **شرکت کف کفاه اهل التراب** کلاً الصنفین من بدو
و بعد از تعیین وجه خیر و احسان بر وفق محبت عالیشان دیگر متوجه توسیع عرضه ممالک و توسیع فضای جهانداران
بر اقوام مناسبت و مساکین با سپاه و عسکری چون ممالک کواکب کی کرانه و بحیث و آیین معنوی اعیان زمانه از
دارالملک بخرمیت تسخیر ملک بعضی از اعدای دین و دولت که در اطراف و ولایات انا دولی بودند توجه خیر و
نمود و بهر منتهی مبارک و میمون تسخیر نمود ممالک شیون و جمعیت عسکر بیا یون در مساکین کوه و مامون فرمود
و سلطان اسلام بخصرت عزت عهد کرد و بصمیم عفا بخاطر آورد که چون ولایت الا حصار را از دست
مشرکان و کفار دران عزیمت نصرت آثار انشراح نماید تمامی اراضی و رقبات آن ولایت را بر مصلح ابواب
البری که در برپا نشانده بود وقف فرماید و همین نیت صالح و بان داعیه بر مصلح سلطان بر نسبت همزیر
از جانب مشرقی آن ممالک که تسخیر آن مخطر خطا علی بود بران آفاق بیسوط پیر اوقات اقبال خراج حیمت
و جلال بران چو در کسرت اندک و هر چند روز حصار قلعه و شهری و هر چند وقت از ان ولایات اعدا شطری و
ویری را مستحضر میکردانید و مطلقاً در جلال مساکین توجه فاصله با جنبی نمی گذاشت و بهر محل که در تحت قبضه
تصرف نواب در می آمد رایات عدل و احسان و آیات امن و امان بگردون می افراشت **بیت**
هر دیار که آب حیات زد دستش فرو نشاند غبار جوارث و فتنش **کرا قباب که بر حمت طاعتش برود**
برون کند بجوم از میان آبش **و در اندک فرصتی جمیع ملوک و حکام آیدین ایمنی و من نشانی و صا و صا و صا**
ایلی بعضی را از پای توانایی و مقاومت در انداخته بدست آورد و بعضی را بجلای او طان و ترک مساکین و
خان و ان بجلای نفس و عرض امان داده مملکت ایشان را تصرف کرد و تمامی آن ولایات را از مرز
علم اشرا و مداخلت تصرف اغیار مصفا ساخت و اماکن بهشتی مساکین آن کشورهای بی نظیر از وجود اهل
نفاق و شقاق برداشت بنوعی که صورت و پیمای محالان و اعدا در آینه خیال بطریق تمثال و بسط

اشباح عالم مثال هم آشکار می نمود و گوش اندیشه کوی مخالفت بدخواهان را در آن جوانب از یاد صبا هم
 نمی شود **تغییر** تو که نیست بقناطین جانها پس چرا **میرود** جان عادی سوی او بی اختیار **تاب** و ناکاه اگر بر کوه آسین
 پیر سر اجزای آن گردد همه چون شرار **و این** توجه حضرت انجام چون حصار الاشهر را محصور عساکر مضوره
 مجاهدان کردند و مکر حکم کافر بخداد انجار در درون قلعه در حیطه در بندان در آوردند چند روز آن کفار
 برشته روزگار در باو داخل حصار از غایت خوف و اضطراب را آوردند و جنگ و جدال اقدام نموده از تسلیم ملک
 افساح میگردیدند **سلاجم** سلطان قهار بحدت غضب و قهر برق کرد از بد شکریان امر فرمود که آن قلعه کافری را بیجا
 میسخر گردانند و هر چه که توانند از در و دیوار حصار راه فتح و ظفر را بکشایند چون آوازه بجا کرمی مبارزان
 بگوشش تگور الاشهر و مقیمان آن خطه و شهر رسید و غضب و خشمناکی سلطان را توان می شنیدند **نیاید** تضرع و
 زاری و آغاز تشفع و قبول حراج گزاری نهاد و منافع حصار و منافع مملکت را بتصرف توابع سلطانی باز
 داد چون انعقاد صلح و استسلام بجزایمان نفس و شرط جلا و اوطان شده بود مملکت را بعد از تسخیر
 وفق عهد الاس بر مصالح عمارت خیرات وقف فرمود بعد از تمشیت الاشهر و توابع عزیمت نهضت بملکت این
 ایلی فرمود و ایندین اعلی حاکم آن مملکت محقق دانست که بر تقدیر معانده این توجه سلطانی قهتی باستیصال
 او خواهد بود پیش از آنکه او را با اضطراب درون حصار در آند و کار مقاتله را از مرتبه صلح و اصلاح برون
 برند **سور** سلطان در نواحی الاشهر بود که آیدین اعلی بشف ملازمیت سلطانی مبادرت نمود و ملک و ولایت
 خود را با اختیار تسلیم توابع سلطانی کرد و التماس و پناه بمرحمیت و اشفاق سلطان بکرمت شعار آورد که **بیت**
 جوانان پر خویش از درت جدا کنم **اگر** تیغ پریم راز تن کنند جدا **اگر** نه سایه لطف تو بر پریم افتد
مراسم پسوز در آفتاب غما **سلطان** هم از روی لطف و کرم ولایت از میرزا بر آیدین اعلی مقرر و مسلم داشت
 و سایر بلاد و بقال این ایلی را بمالک محروسه طحق ساخته در هر کسوری مردم و شیخ بر کماشت و مقرر ملاک
 و اوقاف که از آباء و اجداد بآیدین اعلی مخصوص بود بر سپور شرع مطهر تصرف و کلا او ممکن و مقرر فرمود و ششزده
 اکبر که از فضل بود در ممالک آیدین ایلی با بایالت و سلطنت مضبوط ساخته و لوا سعادت فرزند بخیار را
 بر سر اقبال برافراخت و چون از اندیشه آیدین ایلی فراغت تمام بظهور رسید و وجهه عزم را بجانب ولایت
 صاروخان ایلی گردانید فتح و تسخیر آن ولایت هم بطریق انقیاد و تصالح میسر شد و بعد از تصرف قلاع
 و بلاد انجارا با مملکت قباپی ایلی که متصل و جوارند بهم ضم نموده بغزند و لیار خود امیر سلمان مقرر
 داشت و بعد از آنکه خاطر همایون را از جانب صاروخان اطمینان شد رایات اعزام و الویه احسان
 تحصیل بلاد منشا این برافراشت و حاکم انجا منتشا اعلی از سطوت جلال سلطانی خایف وراسپان
 و از قبض و انحصار بمیان شهر بند بعضی از آن امصار ترسپان گشت و بصورت وارونده التماس بکوترم یازید

پدایسند یار حاکم قسطنطنیه نمود و بی ارتکاب شداید محنت چنان مملکتی آراسته تر از عرصه جنت بقصر
 خدام سلطان باز گذاشت و سلطان نیز تمامی شهرها و قلاع را بر عساکر منصوره بقدر احتیاج مقرر داشت
 و بآنکه روزی آیدین اعلی و صاروخان اعلی از ممالک وجود یابن آباد عدم انفعال نمودند و فرزندان
 ایشان نزد کوثرم بازید بخواری تمام می بودند **بیت** خود میبزد آن همه اشرار که شمشیر شاه **شاه**
 می چند امروز میبزد یکجای چون شرار **داستان سیم** در بیان توجه سلطان بجانب
 قرمان جهت تدارک تاج و خانی علی بیک حکم انجا در حیدایی بعد از اظهار متابعت و ایل و اتفاق توفیق
 بشهر مملکت که ایل قبل از شروع ممالک قرمان و فرار علی بیک و سپهر شدن بلاد او و فزون بیاغ کلی
 بر حسب کلام بلاغت و تیره **لله نصرکم الله فی موطن کثیره** چون ایالت ولایت و مداین کثیره از مای سلطان
 عظیم الشان و مالک ممالک بیان **تو ای ملک من** خصوصاً مملکت من تشا و آیدین ایل و صارو
 خان ایل بقصر نواب در آمده بود و بمقتاح دست و تیغ کشورش می سلطان مجاهدان اسلام بیک کشور
 مطلقاً حصار و امنی در آن ولایت و حدود از ضبط و تصرف نواب میاویون معطل و مهمل نمی نمود و عساکر
 منصوره را از امتداد زمان مهاجرت و جدایی اهل و عیال و تعدادی ایام اقدام بر محاربات و انقام قتال
 بسیار پاست و کلاهی غالب شد و سرکس با قضا میل اصلی و شوق جنت الوطن من الایمان مرا جعت
 او طمان و موافقت اعزه و خلان را طالب کشت **بیت** ایدین النفس لے دیار **و الووق زقه الی اوکار** **شاه**
 و الطیر لم یصبر و قصخها جها عن و کرم الما لوف الا کار **لا** لاجرم سلطان نیز جهت ترفیع حال سپاه طفر
 و استراحت لشکریان از متاعب اسفار و مشقت راه بعد از تیسر و شش ممالک مذکوره بروفق دلو از بدار
 الملك بر سپاه اجعت فرمود و در انجا بشکر نعمتهای فتح و کامکاری و بسط لوا معذرت و داور می
 قیام می نمود و حسب و نسق جماعت ملک و مال و تنقیح و تحقیق اعمال و محاسبات کارکنان و اعمال اوقات
 فاضل بردا کردی و انتصاف منطومان از مصروف میداشت و امن و مغتشان بر طرف از ممالک تحقیق
 و تعیش جهت امور ملک و دین می گذاشت **بیت** پای سلطنت از سپاه قدر عالی **رایت مملکت از رایت رایت منصوره**
الفصل ششم درین اثنا بمسامع جلال رسید که قرمان اعلی علی بیک از سرحد مملکت خود تجاوز نموده بی
 سبق مقدمه بولایت حمید ایل که در تحت ایالت نواب سلطانی بود علی العقده در آمده و رعایا و عجزه را
 شهب و غارت انواع محترق و شرارت رسانیده و علم غدر و خلاف در قضای فتنه و ضیاع ظاهر گردانیده
 سلطان را از وقوع این کون ظلم و بیداد بر رعایا و عجزه نامومن در سایه عدل و داد بسیار از جبار و انکسار
 خاطر مایون دست داد و فیان سخط و خشم غیرتش زبانه با پیمان کشید که بر مثال آفتاب نموز عرصه مرغدر
 آب را آن حدت و شدت شهاب چون دشت پرانی میساخت و نظر سپهر منظرش از اجداد شهب و نیارک

آتش خان و مان اعدا را در معرض احراق و غراب انداخت و بنا برین علی العوار حکام قضا جرایم مجنون
 سپاه امر اولشکران اطراف اصدار فرمود و وفود جنود را مبعود از ممالک روم ایلی و نادولی در محسک
 مایون جمعیت نمود و در چین توجه با پیستصال معینان فرمان صلاح دولت اولاد فتح و پیچید ولایت
 مکه ایلی میرید و از راه ولایت کرمان ایلی نهضت فرمود و محدود آن ولایت رسید و این متوله کلمات بطولت
 و نصایح حکمت آمیز از مهران غیبی شنیدند که چون کینه و زرد کینه خواه همه خست و خارت بر ویرانه
 تویر آتش کینه را بر فروز که فرخ بود آتش کینسوز بهزیوی این دولت تازه عهد عوس ظفر ابرای همه
 قلم در کس این میراد را کفایت کن از لطف خود دارا ز خصم تو چون مملکت گشت سیر بخصم اقلی پای دزد دلسر
 لاجم درین نهضت چون ولایت کرمان ایلی عبور فرمود یعقوب یک حاکم آن ولایت که پسر زرن سلطان بود
 با پیستصال رایت سلطانی مبادت نمود اما سلطان بنا بر تحسین آثار تفاق فی ضمنی از مجاری احوال و اعمال او
 با توابع حکم جلس فرمود و قربات سببی و حقوق نسبی را در میانه اعتبار نمود خط ماست دکار نشان لبی
 که پادشاه خویشی ندارد کسی و از ولایت کرمان عبور نموده مملکت مکه ایلی رفته پراقات اجلال در حدود
 انجا برافراشت و مکه ایلی با پیرما باند که توجی بر لبه مسخر عساکر مظفر شده در آن محل مردم خود خصوصاً فروز
 یک را بر کاشت و بعد از فراغ از اندیشه مکه ایلی از راه حمید ایلی و یک شهر بجای فرمان توجه فرمود و حاکم
 فرمان از کردمان صواب خود شمان شد فاما از آن ندامت چه سپرد و تحقیقت دانست که ورناب تعرض
 و عتاب و قوت دو چاری با آتش بر آتیهاب غضب خطاب سلطانی نیست بی توقف روی ارباب بصوب فرماندار و
 بگوشتان داند ایلی تحسین مملکت را از دست او سلطان متوجه قونی شده شهر بند و حصار را بشکر نی شمار
 محصور ساخت و با وجود که سنگام در آن محمولات شهر و ولایت بود طرح عدل و انصاف انداخت بنوعی که چون
 مردم مزارع محصول ربوع و زروع خود را جهت نقل درون حصار آورده بودند و جهت وصول رایات مصوره
 همی در میدان بیرون شهر انداخته فرار نمودند حکم سلطان نافذ شد که هر کس تعرض آن غلات شود و یک دانه جو
 و کدوم و یک چانه از زن مردم بغارت بمحسک سلطان آورد او را بسیار عظیم سپانند و آن جزوی از محمل خود
 باز دارند **بیت** بغیر که با در زمان معدلتش کسی بغضب نیارد ربود برکی گاه چون لشکریا را مخالف ام
 سلطان مقهور نمود و نقل قوت و خورش آدم و سپوران از محلهای دور از خرم و احیاط بعید می نمود بعضی مردم
 کار دان زبان او را مردم محسک بکار سپردند و مردم عاقل را بکار باروی شهر آوردادند که سلطان عادل است
 بریم بر رعایا و ضعفا هیچ اونی را اذن تصرف در زمین محصولات شما نداده و آن حاصل اوقات شما ضایع
 وی فایده افتاده طعم مرغان سواهی و خورش و خوش صحرایی میشود پس از آن است که بعضی مردم خود را بیرون
 حصار فرستید و همی حاصلات خود را فردا ضبط نموده بهایی نیکو بشکران فروشنده چون رعایا این

مقول کلمات عاقلانه شنیدند و این عدل و انصاف سیلانی را معاینه دیدند بعضی مردم رعیت بیرون آمده
 خرمهای خود را برادر دل میادادند و از جانب سلطان بعضی مردم امین یا بخارفته بعضی بدخواه صیاحان
 نهادند و حکم شد که هر کس هر چه ببرد فروشد بهای آنرا بدست خود بستاند و این سلطان آنکس را با انصاف خود
 پیالم بروازه شهر سپاند اما کسی در راه بر علیاطع و توقیفی بخاطر آورد و هر کس از رعایا و عجزه خود را در حمایت و
 وقایت دادگری سلطان محض شمارد **بیت** شه چو عادل بود ز قیظ مثال **عدل** سلطان با از فراخی پال **چون**
 اهل شهر قویه عدالت و مروت سلطان را معاینه مشاهده کردند روی نیاز و ضراحت بدرگاه سلطان آوردند و تسلیم
 شهر و حصار رضا دادند و ابواب شهر بند را بر روی خدام سلطان برکشیدند و بنابرین سبط این عدالت تمامی
 اهل شهر و ولایت دلخوش و استیانت یافتند و بهر شهر دیگر مثل آن شهر و نمکده و افرای که سپاه سلطان توجه
 نمود متابعت و انقیاد شناسانند و سلطان تیمور را شکر یک با بعضی امر عدالت صفات جهت ضبط بلاد و
 حمایت و وقایت کامله عباد میان مملکت فرستاد چون تمامی مملکت قرامان را تسلیمت سپید نواب سلطان شد
 علی یک قرامان اغلی دیگر باره آغاز تضرع و زاری کرد و طریقه استعفا و استغفار از جرایم سابقه خود
 پیش آورد و ارباب خرم و اعزاز جهت عرض ضراحت و نیاز بدرگاه سلطان روانه داشت و نظر محبت بر
 رعایت مسلک خدمتگاری و بنکوبندی گذاشت که چون ارثا و الکین با صفت مروت و جوانمردی از آن سلطان
 عظیم الاحسان تصور و مرسوم است و صفت عفو و صحنه جمیل خاندان آل عثمان نسبت بالآل قرامان از قدیم
 الزمان معروف و مشهور اکنون هر چه از ممالک شایسته نواب مرحمت انساب است برضای خود میسر میدارد و گوید
 بعضی از آن ولایات بشمار ایله از راه اشتاق گذارند سکران غنایت بطریقه خدمتگاری بجای می آرد **بیت**
زبان شکر بالطاف شاه گویاید **که** شکر برساند **دل** را بختیاری **سلطان** شفقت شعار دیگر باره بمقام
 تعطف و ترحم آمده بعضی ممالک قرامان مثل شهر لارنده و ولایت داش ایلی را بعضی یک از زانی داشت
 و چهارشنبه بیوی را بر سر حد تعیین کرده در سپار بلاد نواب خود برکاشت و با بعضی یک عهد و میثاق قدیم را
 تجدید نمود و دیگر باره او را بعضی و اعراض از کفایت خود شرمند فرمود و صدق و کذب او را درین نوبت هم
 از نمود و برین وجه از آن جوانب مدار الملک خود نمود **بیت** **دشمن** و **دشمن** **ملک** خویش **نه** **چشمه** **نشین**
جو **سرویه** **شد** **فرمان** **سوی** **کشتن** **انگیز** **داستان** **چهارم** **در بیان نواب**
 سلطان بجانب قیطونه و صرف عثمان از آن جهت برای مملکت افلاق و طبرستان یاقین لشکر اسلام بفرستاد
 و اسپتر قاق پاکتان انجا و تجدید عهد و میثاق حاکم انجا بنام کید عهد و میثاق چون مدار ارتباط اهل محبت
 و عناد و منشا و مناسبات اخلاف و اتفاق میان اهل اتفاق و ارباب و داد و انجا و منحصر در مناسبت یا مناسبت
 در مملکت نقیضانی است و متفرع بر تشابه قلوب با مناسکرت قوای روحانی خواجه جهت اطراد حکم آن خاندان

بنیت و فرض مضمون **المناقضات** و **المناقضات بعضهم اولیاء بعض** حاکمی و مخیریت و بحسب استیفاء عالم
 صدق این دعوی در نظام مروت و بعضاً ظاهر است لکن اخل کلاماً بریدی لنا ضایره مع الضمائر و تخیرنا مع الکدر
 و بنابرین قاعده مطرده میسر همیشه نشاء کفر و لفاق را با هم دیگر توافق و تلامز لازم است و در اکثر
 اوقات و احیان برسم دلی و هم زبانی کفار و منافقان در مخالفت اهل ایمان و موحدان جمیع کتب اخبار
 حاکم جازم است و از مواقع صدق این دعوی و از تامل ظاهر بر ظهور این معنی است که **النصف** در **نصف**
ثقت و شیعین و شعیب چون اولاد مناقق بخداد ملوک و حکام من تش ایلی و آیدین ایلی و صارو خان ایلی
 بناسبت خلقی و روابط خلقی از سطوت قهرمان سلطان اسلام التاج کبوترم بایزید حاکم قیطونیه و
 خلف او اسپندیار یک برده بودند و در آن ابدار و نکت ایشانرا هم بر مخالفت و مخالفت اغرا و اغوا
 میفودند **لحم** کسی کور ابو در طبع سستی و خواهر پیچ کپش آن درستی و لاجرم بعد از تادی فتنه انگیزی و
 و سپوکی آن اثر را الیاس و آن نظام استعاده **من ثمر الیاس الخ** کبوترم بایزید و اسپندیار را بر راه
 ضلالت و کمراسی و معنوی کردند و بمراقبت و موافقت خود در لفاق در آورده با سپاسی چند از مفسدان
 بتاراج و بیغای ممالک سلطانی آوردند و جمعی کثیر از کفار خراج گزار و اهل اسلام را نهب و غارت کردند سلطان
 چون این کتاخی و جزات آن مفسدان را با آن و بر شیند علی الفور از حضور عیسا کر منصوره نموده یک لحظه
 از آن اندیشه دیده فکرش نمی آزمید و دعوی اقبال تدبیر و پیستصال منافقان آورده متوجه ولایت
 قیطونیه گشت و ریایات استقام از مقام سکون و توقف در گذشت کبوترم بایزید که خبر توجه سلطان از طریق
 غضب و آن قهرمان شنید از ملول اسم و وصف خود و اسم آن سلطان غیور چون برق سوزان اسدال
 نمود که خلاصی بایزید کبوترم از اخذ شد بایزید ملیرم امری محال است که شخص می دپست و یا از پلش
 برق عالم سوز چگونگی نجات یابد و عصفور شکسته بال از چکال شهباز خشتناک در مصید و بال کجای راه خلاصی
 شناید **بیت** عقل داند که جو شهاب زند دپست به تیغ و رده تیغش نه باز آرد درع قصب است و آینه بخواب
 که دیوای وار خود را از چکال شیر زبان بچیده و ترویری چند رشتکاری دهد شاید که بنوعی از تدبیر از خنجر قهر
 رز خشتناک بکوشد و در به بنابرین چون در آن و لا حاکم افلاق که مدتها مدید در سیلک خراج گزاران و لشکر گران
 سلطان بود و مرکز از سیلک خدمتکاری و طاعتداری انحراف نموده بود باخبار اکادیب و ارجاف
 و بالناء کلمات دروغ و کراف آن کافران را از راه راست اطاعت بیرون برده و اورا نهب و غارت بعضی
 ممالک روم ایلی که مجاور و همسایه افلاق است دالت بصلالت نموده و آن مشرک طلخی بآن و پیوسته شیطان
 از کمال جبل و نادانی لشکری عظیم بهم آورده و ولایت و مواضع قارن او هم را تاراج و غارت کرده بعضی
 مسلمانان را هم در آن مکا و بر شیند نموده اند و در آن ایلی اسلام را آسروا نهب فرموده مرانید امر از حد و

روم این صورت بمیانم عرضه داشتند و سرکدام از محلی وجه عزیمت بمذاق آن کافراطی برنگاشتند
 سلطان اسلام نیز حکم شرع و قوی عقل و اولاد سپید لغوردین و اغاشه و فوایدی مظلومان مشرکان برکن را
 بر توجیه قسط و عدل تقدیم فرمود و بسیرت مرجع تهاجر محو حکایت دفعی ابرو و برق خزان قطع منازل و مراحل تری
 و بحری باندک زمان نمود و اولاد را تسلطه ادره را بنزول نمایان جمع کواکب اقبال ساخت و از اینجا لوازم عزیمت
 غار ابرو و ج بروج سپاه را اعتبار افراخت و فرمان قضا امضا صادر شد که لشکریان از خجی روم این برسم محمود و جیت
 جهاد مرتب و تمیا کرد و از طرف وجه غم بصوب افلاق آوردند و بی درنگ امر او عیا کر روم ای و اما دولی در
 ادره بهم آمیختند و بر مثال امیر عظیم تو بجز و مزج که در نیش شهر بهم مترج میشد و بروقی امیرش سپاه آشوب
 انگیز با تریج **درم فی ابرو و ج** آن دود بای لشکر بر توجیه بهم رنجند **لغوردین** و در بای خود بخوار آمد بخوش
 برآمد بکردون بغیر و خوش و سلطان با این حیثیت و سکو و آن سپاه مبارزان ابنوه توجیه یا جل نه عظیم
 تونه از محاذی مملکت افلاق لغرم استیصال آن کافر عاق و استرقاق اعناق بقایا اهل کفر و نقاق
 نهضت فرمود و از آن آب دریا چون باد صبا بسلاطت نفوس و دواب عبور نمود و بیکبار در میان طلعت آبد
 آن تیره بجان افلاق توارق لامع الاشراف را یات و اعلام ظفر اعلام آن سلطان افلاق طالع کشت
 و بلعاب کیتی افروز البیة اسلام ظلام کفر و انام منقطع و مرتفع شد و مجاهدان و عاغان بعضی بر یک خاوند
 از مسلمانان غارت زده خان و مان کشوری را از آن دیار کافری می سوختند و اجسام کنار شرار را بشراش
 عذاب از قتل و نوب و ایامی افروختند تا آنکه محلی رسیدند که حکام افلاق که امیر حرمی نام با لشکریان مرتب خود
 ایستاده بود و بمعاونت و مطاوعت سایر ملوک و سپاه کنارتین و جان در معرض قضا و بلاد داده و با سلطان
 بجنگی کوه و کمر و صعوبت مدخل و ممر پشت اعتماد داده و در محلی مخوف بجال و مواد و شتمل بر اغوار و اتحاد
 بای تحمل افترده بنیاد دست برد با مجاهدان ظفر نهاد نهاده اما میان قوت دین مسلمان و مجامعین تو فیق
 نیردانی و غیر و زنجی سلطانی بیک عزیمت مجاهدانه در یکدم و یک نفس زدن مبارزان فتح آیین چون ریح
 عاصفی در ابلاب قوم عاد کوههای استوار و مغار و مغار آن مطاوع فیاد را بیا در فایر داده و در عرض یک
 ساعت و کمتر آن جمیع چندین روزه مشرکان را در عرض جنگ کاه عرضه اخذ و قبض جنگ آن شیران
 معرکه جهاد گشتند و مکی یاده و سیواران آن سپاه اهل کفر و عدوان اسیر تیغ و کفر قار سپان مرد ربای
 غازیان ظفر بجا شدند و امیر حرمی سرخیل آن متمدن افلاق بهزاد و حیل ارا و وطه ملک بیده خویش و
 دل اندوشت که خود را بیرون انداخت و از کرده تا صواب خود نام و خاسر کشته ملک و دولت خود را بدست خود
 خراب ساخت و لاجرم جیت تقدیم مدمات تصرع و زاری و تجدید عهد بندگی و خدمتکاری انواع و سیایط
 و وسایل انگیزت و بعضی اعذار و دلائل بر عصیان و کفران خود از اضلال منافقان و بدرامی میسندان

بهم آمیخت و بمیان معنای کامیاب رسانید که اگر گناه او را عفو نمایند چنانچه نقصان مسلمانان و غارت
 دینداری مملکت اسلام را التزام کند و مرجع از اموال اسلامیان موجود باشد باز گردانیده آنچه تلف شده
 باشد تا وان تمام دهد و خراج و جزیه مقرری بر سپاه را مضاعف بخزانة عامه رساند و در اسفار و عزایم
 سلطان لشکر خود را بخدمتکاری غزاة و مجاهدان روانه گردانند تا این بتوسط ارکان دولت و جهت رعایت
 عطف و صلحت سلطان آن شملت و مضارعت حاکم اطلاق را بآن شرایط قبول معرون داشت و بر طبق
 مدلول کنایات مضمون **حق تعالی بجزای خود** میفرمود **بر دهم صاع و دین** بجهلان تحصیل مال و خراج برکاشت و تا که نمود
 و موافقت در عقد ذمت و فرمانبرداری بجهنم لشکر در تمام توجهات سپاه سلطان از راه جانبازی و خدمت
 کار امیر جری پرخیل اطلاق را فیصل داد و سلطان نیز بصوب معاودت عازم شده لشکر باز جهت حمل و
 نقل غنایم و اسیران اطلاق را در خدمت توجه بمساکین خود فرمود و جهت تدارک نقض عهد و پیمان علی یک حاکم
 قوامان و خروج و طعنان او در مملکت سلطان بمرعت از دریا گذشته بدار الملک بر سپاه عود نمود
داستان بجزای خود در بیان توجه بانی سلطان کیتی پیمان بمرعت انشام و مجازاة یعنی
 طعنان علی یک حاکم قوامان و کینت تیغ معضات بلدان و در این قوامان و گرفتاری علی یک و فرزندان
 برست تسلط خدام سلطان قال الله تبارک و تعالی **و اذا اردنا ان نزلک قریة امرنا ترهبها فقیسوا فیها**
حق علیهم العذاب همیشه سنت الاهی در عالم ملک برین نسق مقرر است و حکمت نامتناهی افعال الله در کشور
 شهادت برین اسلوب مقدّر که هر رقم سعادت و یا شقاوتی که از خانه تقدیر بر صحنه پیشانی شخصی سبقت
 شقی از افراد انسانی کشیده اند و از بد و فطرت انکس بران جلت آفریده بواجب و سبب ظهور آن نشاء
 در کشور شود یوما فیوما بر صحایف اعمال و احوال او بر روی کار آرد و بپاداش هر عملی و مجازاة بر فعلی از نفع
 و ضرر و یا خیر و شر آن مظهر را در سبک سعادت یا اشقیاء شمارند **بیت** پیش از من و تو بر رخ جهان کشیده اند
 طغرای نیک نامی و نیل بدلتی **و چون سلاطین جهان در اظهار اقتدار برین و دی حکومت فرمان فوای**
 نواهی الملوک میدی اندر آینه کاسی در مشاهد اعیان مظهر رحمت رحمان اند جهت تربیت و تقویت
 مقبلان و کاسی مرآت جهانهای غضب و قهرمان سحان اند بر سحان سخط و مواخذه بی امان **بیت**
 حکم تجربه آثار سجد و تحس جهان **و لطف و عطف تو گوید نه از سپهر حکیم** چنانکه این سلطان مجاهدان
 اسلام در حکام اجراء احکام و مراعاة نظام ایام کاسی مظهر لطف و مرحمت الاهی است و کاسی چون
 تیغ آشبار در امضا قوانین سیاست پادشاهی چاشنی شربت الطاف و مکرمتش بمذاق مقبولان
 طعم قند و کلاب دارد و مرارت سخط و نقیض با کام محرم و کنگار زهر ملامل و بیم قاتل می نپردازد
 بر اولیاء دین و دولت شهاب باقی بود فروغ بخش دیده احسان و بر اعداء ملک و ملت برق خاطفی بود

اما بصورت و قهرمان قهرمانی امان **بیت** ای وجود از مهر و قهر و لطف و حلم و دهم تو. منت خیر ازل با جگر کرده و ام
 اما در ظهور قسم نامی ازین ظاهر رحمت و سبطانی استعدا بجاری اعمال علی بنیک قولانی چنان افضا نموده با
 وجود پیافقه مراح و ملاطفات سلطان در شان مشارالیه در زمان ظهور قیامح افعال او از مخالفت طغیان
 تعداد مشارالیه در یک افارب قریب و اخوان فریاد او خود در درون دل مقتضای نفاق فطری بروقت
 اخلاق بروی پیری همیشه مترصد فرصتی بوده جهت اظهار معاصی و ذنوب و باسمه دعوی برادر و فرمان
 برداری بروقی اسلوب اخوان ملازمان جو کسب العیوب. منزه فرصت اقدام بوده بتصدی حرکات ناممکن
 نام غوب **نظم** دوست بود که در دم نصیحت. چشم گریان و لب بود خندان. هر که وقت بلا تو بیکر بخت
 بحقیقت بدان که رنگ آینه **نقصت** چون علی بنیک فرمان بعد از توثیق عهد و ایمان در زمان نصیحت
 سلطان بدیار فرمان دران و لاکه سلطان متوجه غرای مملکت افلاق بود مراسم نفاق و آثار شفاق
 دیگر باره تجدید بطور سپاند و مکی حقوق مروت و جوانمردی سلطان را در زمان تسلط بر ملک و سپاه او از
 صحیفه خاطر منسی کرد اند و دران و لاکه سلطان در سفر افلاق بود و جهت دارایی ملک انا دولی تیرش
 یک امیر الامرا در انکوریه تعیین فرمود و امیر مشارالیه علی بنیک را با تواب سلطان بر همان عهد و میثاق سابق
 مقرر و ممکن پنداشته و از شرایط جرم و احتیاط ذایل گشته **نقصت** از الملم استخلص الخ فقه. قدره الحاديات و غایر
 علی بنیک را سپاه و سپاس شیطانی بر مملکت فواد مخالفت اعتیادش روی نهاده و زمام اختیار بدست نفیس نامه
 و طبع ستمکاره باز داده و از ملاخطه عواقب امور بالکل تغافل و تعامی گزیده و آن غیبت سلطان و مکتب چند
 روزه غرای افلاق را غیبت جهت خود کامی خود دیده و بیکار علی الغفله از فرمان که نزدیک انکوریه است
 بطریقه ایخار و شیخون بر تیر تاش یک تاخته و امیر مشارالیه و اندک مردی که با او بوده اند یکسور و مقهور ساخته
 و قطع نظر از عاقبت اندیشی نموده امیر مشارالیه را معتقد و مجبوس نموده همراه بقرامان بوده و اگر او خرابی بسیار
 بر مردم رحمت از نوب و غارت کرده **مصرع** وای بر ملکی که ظالم پادشاهی بگذرد. بعد از عودت آن مفیدان
 فرمان تاکاه آوازه فتح و ظفر سلطان در غرای مشرکان در افواه واپس افتاده و ازین جهت علی بنیک و مفیدان
 قرامانی او روی بصوب ابرار نهاده چون در حین مراجع مهابت حکم افلاق و توجیه سلطان و سپاه مجاهدان بطرف
 دارالسلطنه ادره این اخبار خوش از انا دولی و انکوریه رسید و سلطان صورت غدر و نقض عهد علی بنیک را
 شنید علی الفور از روم ایلی بجانب دارالملک برپا و انا دولی نصیحت فرمود و علی بنیک معاودت سلطان را
 موافق و منصور بدارالملک خود نشود بغایت اذکر دای ناصواب بی آزمانه خود نادم و پشیمان شد و از حجاب و
 و شر مباری افعال ناپسندیده خود غرق در بای حیرت و ندامت گشته در کد اب تیر سر کردان مانند **مصرع**
 که کس مباد کرد از ناصواب نجل. و قدر ناصوابش بان قرار گرفت که بر عادت منافقان پیرش که با سلطان

غازی مراد بوجبی که در کتبه سابقه مشروح شده از راه استعذار و طریق استغفار در آید شاید که کلید زبان
تعلیق و تصریح فعل استوار اضطراب را از کار بی بخار خود کشاید و باین اندیشه تمیزش یک را با تمام گرفتار
از قید بیرون آورده مخلصهای فاجعه و انعامات متواتر و استواری و همراه ایمان معتبر و تبرکات
پادشاهانه بتقدیم کلمات عذرخواهانه بخدمت سلطان روانه ساخت چون تمیزش بیک بدرگاه عالی رسید و سلطان
از بخاری احوال و اقوال رسولان و کلمات اعدا عذرانه پرسید برآینه ضمیر منیر و خاطر مهر نور سلطان
روشن و مبرمن شد که تمام اعدا از آن منافق عذر بنا بر دفع الوقت ضرر و اضرات و در محل فرصت بر حالت
تفاهت قدیم و مخالفت نامی در مقام اصرار چون مزاج اصلی سلطان از طایفه مذموم شراناس و الوهین
بغایت معرض و روی گردان بود و در اظهار حق و ابطال باطل یحیی ترین افراد صادق بخدا انسان بود
در تقدیم مصالح ملک و دین و قبیح متعاجیل و کین مطلقا میسأله نمی نمود و در مواخذه ناراستان
مجموعه آتش سوزان و سیل و آب روان مسامحه نمی نمود **بیت** ان ماج غیظا حبست الضمیر خذرا و الريح عاصفة و الموج ملنظم
لا حرم جواب پیغام عذرهای منافقانه علی بیک و تضرعات متملقانه او بر سیاق کلام ربانی و حیاسانی که
فلم یکب نفعمهم بما نهم بلاروا باسنا منه الله التي قد خلت فی عبادته و خبر سنا لک المبطولون البلاغ فرمود و بلی
ملاحظه خاطر تیره دلان با رسول و جنین بواجبه و مر اسله اعلام نمود که بعد ازین ان شاء الله آیه کیتی نمای
منافق و موافق و فاروق فاصل میان مبطل و محقق تیغ آبدار و سیف میسلول بجز که کارزار خواهد بود **بیت**
ما جوا بیدیک و یکرویم روبرو بر چه هست میگویم بعد از مراجعت رسول در اعلام عدم قبول عذر از با مقبول
علی بیک دانست که مزاج سلطان الله در مقام انتقام و سپاه عز جیش متوجه انقام معرکه انتقام است
بالضرورة دران دربابی اندیشه و افکار مستغرق نداشت فکر کوتاه اندیش و ضرب المثل الغریب علی کل حیثین که
و بر جانب از بیکانه و خویش و بعضی منافقان موافق الکلمه با خویش استعانت و اعتماد می نمود و در صدور
اجداد و سپاه از اطراف و استکبار معا و بان روز مصافی بود و جماعت ترکان طرغورد و صماغر و لو و ارسم
و در بیاق و سپاه متفرقه از ترک را گرد آورده و تمامی حصون و قلاع را بدشکوه و یراق محاصره استوار کرد لیکن
کرشکر عدو شود از ده بیشتر روز مصافش شد از ده کمتر است و درین اثنا متعاقب سپاه عزم سلطان
بحدود ولایت قرمان رسید و دیده بان خصم محلی را که در میان ایلی باقی جای مشهور است بمحسگر منطق
سلطان محقیم و معلم دیده علی بیک دانست که این نوبت بتملقات زمانه و عذرهای منافقانه کار خصم
تدارک پذیر نیست و براه گریز هم بطرفی از حدود هم موافق تدریس نه مرانیه **بیت** وقت ضرورت جوخه اند کزیر
دست بگیرد پیشتر نیز و برین لسیق اقدام در زد یکی معرکه الحاق بر مثال آبجوی تند که در دریا ریزد بنیاد
دست درازی بکر میان موج بحر عمان کرد و ما تدریس ندری که شدت و حدت اصلی خود بلج محیط بر امیرد

پیش نهنگان زلف سپکن آغاز دست آزمایی و جرات پیش آورد اما مجمع عجباً که سلطان بر همان بحر موج
خود بخود در غوش آمده از جای خود بهر باد مخالفی بیرون نمی رفت لیکن کامی بجایوب امواج متوالی غاشاک
و خود مخالفان را از ساحل خود می رفت **بیت** طوفان روان در غدر و شال و برق تیز و زده و ابر دیده بمجموع بر سنگ ریز
بحر محیط کف زده بر سر بیم عرق از بس که گشت روی زمین حمله موج خیر بالظهوره لشکریان مخالفان از
روی تصریح و نیاز در آن معرکه جدال از مالکان آجال امان طلب میکردند و هر کدام از آن جمیع ریشیان و نوکدار
پر خود را بدست گرفته بکوش یکدیگر خرمی می برافیه رفت در رخ بادی آوردند و هر کس در آن گروه بر اندو
اسپان دهنده بود در مضمار قرار بیکدیگر دعوی مسابقت می نمودند و بعضی جهت سبکباری خود معفو و خود
بجای بر برخاک راه انداخته بودند و اکثر پیروران ایشان بر خود را زیر ستم پستوران سپاه منصور چون
اجزاء سبایی غبار شارب میکردند و از زبان تبع مجاهدان متعاقباً آن پیروران لشکر این مثل می آوردند
جو بار بر سبک کردی سبک کن بار کردن هم و بعد از تفرقه و انزام لشکر مخالفت انجام و انجملای تالیف آن
جمعیت اقوام لایم علی بیک در انشاء آنکه بر خود گرفته در صحای اواری و ادبار روی نهاد و از سر ملک و سپاه
گذشته بنگر خلاصی بر خود افتاد نگاه از اقصای قضا خرنیک بلایی در میر راه بستم نمید و ولتش بضریت تمام
باز خورد و دست و پای باکی اقبالش در آن اواری بجزات خطیبان پابنده اش خطا کرد و از بالای اسپه
بر خاک نالت و نامادی در عین خاکسپاری خوار و از اقد و سبطه آسمان تضریر و ضربت زمین دامن گیر
خان و مان مکر و تلبیس او را بیاد فبا برداد و در آن حالت اقد کی و پاپس این نصیحت مشغافه و پند مردم فراموش
متذکر شد که **بیت** دلا معاش چنان کن که بلغر دپای فرشته ات بدو دست دعا کند ارد لیکن چون از سپاه منصور
سپلک جمعی بر مثال املاک آجال بایستحال او را جویان بودند در آن حالت اقد کی و در عین جنت و جوی سواری
بار کی متعاقب او رسیدند و پای اسپ دولت او را یکبار کی به تنع انعام می کردند و قطع مرحد خلاص و نجات
دست و پای خود را بشکال قید و بند نمی نمود و پای علم مسبوط انجناح سلطان دست و کردن بسته آوردند
و بعد از گرفتاری علی بیک پس خلعش محمد بیک را هم بر اسپلوب پدید کردند بنظر سلطان پسانیدند و پدید سپه
روی بروی سلطان کریم انبی و و مهابی آزمیهای خود شرمند ساختند و بحکم سلطان محمد بیک و لد علی بیک
برندان دار الملک بر سافرسپاند و علی بیک را جنت صلاح بشیر تمامی توانان به تیمورتاش بیک سپردند و تیمورتاش
او را بتمام خود به نیت انعام برده و بی مشاورت و مراجعت سلطان از کمال غیظی که داشته بغیر آوردند
بیت رخنه کر ملک پر افکنده به لشکر به عهد پراکنده به اما چون این صورت بسمع سلطان رسید بغایت
متالم و منزجر گشت و از بی تا ملی در سپردن علی بیک بدست دشمن کینه خواه نادم و متاثر شد و بمواجه تیمورتاش را
مواخذة تمام فرمود تا او در جواب باین عذر معقول خود را از خطاب خلاص نمود که چون بر مزاج سلطان عفو

وختشایش غالب بود و آن منافق قدیم ناکاه خود را از قید سلطان خلاص میفروزد و بحسب مصلحت حال
و مال میگوید در شان چنان دشمنی حقود و منافق حسود عنود هیچ وجه بدولت لایق نبود چون آن واقعه تدارک
پدید نیامد و تقانون مملکت داری عذر تیمور تاش معقول میفروزد و سلطان صافی اعتقاد مضمون لامد تصدیق
را نکرده بود آن جرأت و بی ادبی تیمور تاش را اغماض نمود **بیت** فلان ترک العفو عن کل زل **فاما** العفو مذموم و ان عظم الخیم
و سلطان بعد از فتح و استیلا چنان و استیصال بر خیل منافقان خرامان خرامان بجانب ممالک
قرامان غمان توجه مصروف داشت و اولاد شهر قوشه که تحت کاه قرامان بود را بایست حضرت آیات را بر استان
اقبال بر کشود و آن شهر مشهور و خطه پر خور و قصور را داخل مملکت معور فرمود و بعد از آن سایه اجتنام
بر فضایی جنت مقام آق شهر و قیصریه انداخت و همچنین تمامی اصول بلاد و معطیم ولایات قرامان را
پسوی داشت ایلی داخل ممالک محروسه خود ساخت و از آنجا موفق و منصور و دو سیکام و میسرور و دار المملکت
عود فرمود **بیت** تا میدالاسیش جو یار یار کرد عالم بکرفت و کاکار یار کرد **داستان**
ششم در بیان کیفیت خروج قاضی برهان الدین بر عوای سلطنت در ولایت سواس و قیصریه و توقات
و توجه سلطان غزاة اسلام بر دفع آن فتنه و اتفاق قتل قاضی برهان الدین و توفیق فتح سواس و قیصریه
و توقات در آن اوقات در مقدمه ارقام و احکام این کتبه حضرت اعلام مرقوم ارقام اخبار و اعلام شده بود که
در اوقات انغال مسند قیصری اسلام باین سلطان عالی مقام بحسب اقتضا حوادث زمانی در جمیع ممالک ایران
و تورانی هر کسی از ملوک طوائف بلکه بعضی از مردم خامل الذکر را داعیه خروج بر سر طرف از ولایات و طبع
سلطنت در قطری از جهات پیداشده بود و بسیاری از ضدادیه قبایل و عشایر با اتفاق اقوام و جمعی مردم مرقوم
از جنود و عساکر ممالک محاکم معتبر گشته و خیلی از صاحبان خیل و چشم چشم طبع بر حکومتهای بی حاکم
کما شته با بایلت و دارای بسیاری از اقطار و امصار موفق و مقرر شده و چنانچه حکام اقوام ترکمانان
آق قویونلو و قراقویونلو را در اکثر بلاد ایران زمین از آن زمان سلطنتهای بزرگ بقیضه افکار در آمد و
آن پادشاهی آن مرد و طایفه در عجم استعمار و استقرار پذیرفت و از همین قبل مردم بهین ایلوب در آن ایام
امیر تیمور در توران زمین بوجی که مجلا در مقدمه مذکور شد شروع در جهاکیری نمود و حق تعالی ابواب فتوح
ممالک عالم بر وی او میکشود و بر همین قیاس در مابین حدود قیصریه و سواس بسیاری از اقوام و قبایل متفرقه
ترک و اصحاب خیم از بقایا قبایلهای خنکر خانیان قشلاق و ییلاق می نمودند و مدتی مدید در اوقات قزاق
در ایران زمین مردمان را بی شهر یار و سپهسالاری صاحب شان روزگاری متفرقه میکشد و از اجتماع
خروج قبایل و عشایر بر اطراف ایشان از اخیال ترقی و ترقب پروری در بطون دماغ متحرک میکشد و در میان
ایشان قاضی برهان الدین نام یکی از اهل علم و شرف و از اخلاف اکابر سلف بود و بنا بر پیوخ خواطر

خیالی صورت مناسی از صورتهائی در باره خود دیده بود و پیش دین غفلتش در مقام انیس نیام آن صورت
واقعه که از اضغاث اجلام بوده بحقیقت واقعی باز نموده و تغییر رویای خود بسططنت و جهالتی
کرده و بتسویات نفس خود رای آن مربی را بدلیل ظنی بحالت پروری فرود آورده و بتایید و تقویت
آن اقوام و قبایل متفرقه شروع بحکومت و تسخیر نواحی سوای و قیصر نموده و لایزال در اندیشه توسیع
عرصه ملک و ازدیاد اتبالی می افروخته و بجای لشکریان او به بیست هزار و سی هزار سوار رسیده و بهر جانب
که روی توجه می آورده در یک ضبط و ایالت خود در میکشیده و ایل از آنکه نه که طرف کلج نهاد و نند
کلاه داری و این جزوی داند اما بحکمت کلی قاضی مشارالیه برین اقدام مجرد اقتضای صورت مناسی
آن بوده که اخبار رویای صالحه و مناسی الهام مقام پادشاه سعید غازی ابوالمجا هین عثمان یک که در منته
کتاب و در اوایل کتبه فتوحات آنحضرت مسطورست در آن ایام میان این سه و افزایه خواص و عوام مشهور شده
بود و تاویل واقعه واقعی مذکور را بمک و بسططنت درویش مکاشف عالم مقامات و مناسبات حالی شمع داده به
نموده و قاضی برهان الدین هم قیاسی باشد بر غایب کرده تا ویلی که برادر نفس خود بخود کرده بود همان حالت را
بخطا آورده غافل از آنکه دقایق علم تغییر مخصوص انبیا و اولیا و طریقه تاویل رویا نشان میالکان
بنیاست و رفع شبهه رویای صالحه باضغاث اجلام و عکس آن کاه حقایق در آن و حق بینان
کشور غیب است و باوجود مکاشفات و الهامات انبیا و اولیا در تاویلات و مناسبات ایشان موانع
اشبهه و ریب است بخانجه واقعه حضرت ابرسم بدیع اسمعیل ازین قبیل و تاویل آن بطور آن معنی
بدیع کش برین معنی دلیل است **نظم** اگر دانستی بودی ممدراز **نظم** یکی زان نقشه در دای آوارز
چنان کرد آفرینش باز آغاز که کی بودن ندانم هیچ کس باز **الفصل** چون قاضی برهان الدین
در نواحی سوای از القاء خولع شیطان و هجوم لشکر و سوا پس جهت کارخانه بسططنت خود بنیان مقوم بر اساس
یقینی بی التباس نهاد و باخواج جمعی اثر را بناس و کروسی پناهنسیرت خا پس **الذی یوسوس فی صدور الناس** اداره
پادشاهی او میان عوام الناس افتاد و در بدایت حال اگر چه نصب خود را ظاهر نسبت بساطان مصر
و ماذون او میداشت فاما باطنا خود را حتی استغلال در سلطنت می پنداشت چون این معنی مکرر ابعیاض
علیه سلطانی رسید و غیرت سلطنت و حمیت جهانداری در درون نهاد و فوایدش جنبید در حین این اعلام تبسم
شیرانه و خنده قدر آلود متعجانه فرموده گفت که خوابگاه شیرزبان که بشکارگاه اراکین و ثعالب نواز بود و
حجیم حرم پرای خیر و اند چون جلوه کاه سپاه میکانکان بی مقدار توان نمود **نظم** اذاریت یوب اللیث بارزه
فلا تظن ان اللیث متبسم **نظم** چون سلطان را در ملاحظه عواقب و پیش بینیهای مطالب حزمی بود در احاطه
رای بغایت مناسبت و در این مقامات و اصابت چون بهام صایب و عزیمی بود در پیر عبت تحسین تارک بزمی

ک. ۱۱۱

اگر چه در نظر عثمان بیک نعمتی غیر مترقب بود و دفع چنان دشمنی متعلّب فوزی عظیم می نمود لیکن آن خد
 در حین توجّه سلطان مجاهدان بدفع قاضی برهان الدین و سید تقرّب خاطر شریف سلطان می کرده کیفیت
 ماجرای راعضه داشت و باین ذریعه تأکید مبنای اخلاص و دوختن اسی را نسبت با خاندان آل عثمان احکام
 و تهدید نموده صورت خدمتکاری را بر صحیفه اعلام نگاشت و الحجت از غریب تأییدات غیبی و از نوادر
 مقتضیات طالع فرخنده سلطان ظهور این لطیفه حکمت اقتضا و منعماده المرقّل عدوه بسبب غریه
 متحقق گشت و بعد از رفع آن فتنه ملکی قوچات متوالی بدولت سلطان متلاحق شد لیکن بعد از
 قتل قاضی برهان الدین بعضی از منتسبان و تابعان او پسرش را قاضی بن العابدین نام بنحواستند که
 بقایم مقامی پدر برپنداریدند و لشکر و این چند مملکت و ایل و الونس که بتصرف او بود دیگر باره محکوم
 بنین العابدین گردانند اما اکثر مردم خود منکر تصواب این امر نگردیدند و توجّه سلطان را بتغییر سواست و قیصریه
 و توقّات در عدم تمسّیت آن رای فایده پستشها داورند و همان نصرت سلطان رایات نصرت آیت را
 بفتح بلاد قاضی برهان الدین و افراشت و در ولایت که نزول و حلول موکب نمایان اتفاق افتاد و عیاد
 عجره را بنوازش و دلدارهای عادلانه مرفه الحافظ داشت و بمکی آن محاکم را بنصب نواب مودلت انقیاب
 مضبوط سپاخت و بعد از تمسّیت مقام آن جواب رایات عزیمت بصوب دارالملک برافراخت و این قوچات
 در شهر **ایرج و پتین و ممایه** روی نمود و مملکت را از نوای دار و اوج دیگر شاه جمشید صفت خرد و فریون فر
داست تا به هفتم بیان توجّه سلطان بدفع فساد مخالفان قدیم و جدید خصوصا
 کوترم بایزید و اولاد او که کینه قح قیسطویه و عثمان جوق و صامصون و جانیک در آن نصرت
 رایات نصرت آیت چون از مصفون بشارت نامه کلام ربانی و از منطق صحیفه و حی انطام یزدانی بفرمان
 عثمان **بیک عدویم و پتین** بویافیه و ایشایر غیبی بیام مع الهام پدر سلطان می سید و مر زمان آوازه
 و عدّه نفرهای بی اندازه را از میان بشارت متوالی بکوشش می شنید و مدتی مدیدی گذشت که از حرکات
 ناپسندیده و کپسایه های بکوسیده کوترم بایزید و جمعی دیگر از اهل ادبار آن روزگار خصوصا اولاد منّت
 و آیدین که بنیاسبت شفاوت جلی همیدیکر آمیخته بودند و از بیم بطش شدید خدام صایب تأیید در پناه حمایت
 او گریخته و بر بچند روز ابدار فساد و اکثیر کرد خیز سیاه غمادی در نواحی و حدود بلاد سلطان می گردید و بلاد
 نزدیک خود را بهب و غارت و قطع طرق بنک می آوردند و چند نوبت جهت موانع کلّی و مصالح ملکی و ملی
 عزایم سلطان بدفع آن مغایر تباخیر و تسویف افتاده بود و حکمت لایبی در تعویق مواخذة آن ظالمان
 بر طبق کلام مصالح انما **انما علیهم لیم یزدادوا** شاکست جهت حلول آجال عقوبت اعمال و مجازاة افعال
 ایشان حتمی داده تا آنکه انعامات سبحانی در نظر تهر و مواخذة سلطان در باره آن مجرمان ظهور پذیرفت

صفحه
بهار و عزم سلطان کامگار

موفق در بخت و سیرت موافقت فرمود بنابرین آمد کار و مسالحت طالع بخیار مطلقا سلطان را حاجت
 نشد که آینه تیغ کین را بالایش خون عدو دیرین کلد سپارد و اعلام انتقام الاهی را بوسیله لعلان روح
 و شمشیر کینه کزارش دمه اعتبار را ولی البصار برافرازد **بیت** ملک را عدل اگر چه چون سیاه از او بیت
 ملک بی تیغ دست بی بازو است **بنابرین** شکر این توفیق ربانی و سپاس این الطاف الهی بی سجا و بی بیم
 رسانیده امر او عساکر منصوره را بپیشتر اطراف آن محاکم فرستاد و مملکت قسطنطنیه که فی الواقع پادشاهان
 عالی شان خزینه است مالامال از نفود سیم و زر بی حساب و پایان و کجیجیه ایست بی کمبود و محافظه که محفوظ است
 از کاسین و نقصان از آنکه از معدن مس که انجاست تمام اعراب و اعجام بلکه جمیع بلاد کبر و اسلام متابع
 ضروری بخاس نفل معاینه و جهت ایتیلح آن جوهر مروج از هر کشور کاروان کاروان بان کج روان می آید
 چنانچه در آن معادن هر روزه موازی میشدند راز اعجاز رومی که بسبب نرادر هم نقره باشد از خاک که کیمیا
 حاصلیت انجا حاصل است و عواره بی مشقت آفات پناوی محصول آن پیر زمین بخزانده سلاطین و اصل حاصل
 که انجین کلکتی پرمشغول بهسولت بهصرف خدمت سلطان استوار گرفت و آنچنان خزانه مال جلال و
 طیبات اموال جهت مصالح اسلام و مسلمین و مدوخرج مجاهدان دین بقضیه قابضان اموال این خاندان
 استوار پذیرفت **بیت** جهان بکام دل و کام دل بحسب مراد زمانه تابع فرمان و آسمان مقتاد و همچنین
 در آن هضت همایون قلعه و شهر عثمانخو و توابع که مشغول بر قضبات و ولایات پرمناضع است بکجه احاطه
 بندکان سلطان در آمد و همچنین ولایت جانبیک و صامصون که در ساحل دریای طرابزون است و از
 اطبات بلاد دریا در پست ربع میگون در تحت لایلت خدام مستقر و مستقر شد **چو** دیدار است شرافان کلکت
 که کار است جهانگیری و جهانداری **و** آسپند یار بیک و لک کورتم بازید که بقیام مقامی پدر و ولایت عهد تر
 شده بود از مهابت سپاه مواخضات سلطان از جد و قسطنطنیه بجهار سینوب فرار نمود و از انجا رسولی حاصل
 صحیفه طاعت و بندگی و مستقبل عرض خجالت و شرمندگی بخدایت نواب سلطان روانه داشت و در طومار
 عرضه داشت خود این مستورات می نگاشت که چون سلطان اسلام در جمیع اعمال و احوال متابع احکام
 کلام الاهی است و بانجام اهل اسلام در مقام افاضه مراحم و الطاف نامتنامی یتین که بروفق اشارت
ولایت و ارز و ارز احضری گاه پدر را از سپهر خوانند خواست و این بنده مطیع فرمان بردار را
 امید است که بلوا خط لطف و اشفاق مخصوص خوانند سپاحت اکوز اگر مرمت فرماید و این گوشه ولایت
 سینوب را باین بنم عنایت کند که تا جان در بدن باشد از جاده خدمتکاری عدول نخواهد نمود بلکه
 هر افسر جانیساری و یکنو بندک بر سایر بندکان خواهد افزود سلطان نیز برین استعانت و تخشع او مرتج فرموده
 ولایت سینوب را برو مسلم داشت و شارح کند و فرم را بر حد تعیین کرده آن طرف ولایت را با سپند یار بیک

بازگذاشت و بعضی تعابیر سیف قدر سلطانی از اعقاب و اولاد ایدین و منش که با بخواب التجارده بودند و
 همواره برقرار شقاوت ابدی **نزل منشا** کشته اسفند یار بیکه اضلال می نمودند از اینجا بجانب ممالک
 امیر تیمور قرار گرفته و سلطان ایالت قسطنطنیه را بغیرند از چند خود امیر پهلان ارزانی داشت و بسیار بلاد را بر
 امر اقامت کرده بضبط آن جدو گذاشت **دست نایب ششم** در میان توجه سلطان بکلیل فتح
 و تسخیر کرمان ایلی و کدایی با تمام مضافات و توفیق تصرف نواب سلطانی در قلاع و حصون شهر و احوال
 و یک شهری و سیدی شهری در آن اوقات پیش دین بصیرت می نمودند و اسکار سپه و برآینه خراط عتلا
 حکمت شعار در غایت انکشاف و اظهار که چون در صحیفه عنایت از لایه و بر لوح محفوظ ارادت اولیه که در دست
 مجموعه سعادت و فیروزی و میر جریده بخت مسعود و بهروزی است که **کل ملک فی الکتاب مسطور** اگر فی
 از ارقام احکام قبول و اقبال و جری فی چند از عنوان غایت و افضال بریاضیه کروی از میکان میسکن عالم
 مرقوم شود و بنام جمعی از قطان بعضی اوطان بنی آدم مسطور و مرسوم کرده البته حکم ایالت و منشور داری
 آن کرده و دیار و فرمانی اشخاص این منازل و امصار بطغرای اسم ساهی سلطان عادلی دین پناه معون
 پیانند و در رعایت رعیت و وفایت کافه بریت اعلام احکام او را بر مفاصل آن طایفه فیروز مند برآورند
 بافضای آن کشور رجور و جهور بحسب وصف **بلده طیه و رب غفور** موطن ابراهیم و پیروز و ماوی و
 میسکن مرغوب مجور شود **دیت** همایون منزلی کاید اینجا بخان می **حجسته** عرضه کار در باخار جان شاهی **حج**
 قبل از این مقدمات از جاری حالات و لایات منشا ایلی و ایدین و صار و خان ایلی اجبار نموده شده و نسبت
 شروع سلطان اسلام تسخیر آن ممالک و ترفیه حال سکنه اینجا در ظل معولت اینجا نداشت می عالی از یک شعار
 کرده آمد اکنون **الفصل** چون آن کشوری چند از ولایات مذکوره که در ظل مرحمت سلطانی آسوده حال
 بودند و ساکنان شهر و احوال و سپیدی شهر و یک شهر بنا بر قرب جوار رفاهیت حال ایشان را می شنودند همیشه
 در مقام غبطه و حسد بر محکومان سلطان می بودند چرا که از ملائمه ملوک و حکام سابق خود همیشه در معرض انواع
 آفات و مخافات مانده یک روز از عروض فتنه و فساد می آسودند و از تلاقی ظلم ظلمانی و پستی
 حال و عجز حکام خود از محواری و کتبانی دایما آرزوی استیصال بطلال اقبال سلطان میکردند و چون
 ملوک ایشان از قدرت محافظت ملک نمانده بود و مجید روزی تفرقه و آوارگی می آورند و مع دکن هر کدام از
 حکام ایشان مجید وقت بیاد فساد و مخالت نواب سلطان می نمودند و از رکن آن مخاصمت همیشه
 عرصه ملکیت ایشان خراب و پریشان و از جاه و مال خود محروم آواره خان و مان می بودند و از تلاقی
 آفات و توارد مخافات هر روز و مر سباله از مودای رساله حکمت مضمون **اولایون انهم یفتنون فی کل عام**
مره او مرتین تم لایونون و لایم یزکون مطلقا متذکر و متنبه و متعظ می گشتند بنا برین بوا

یکی اعیان مملکت و متعینان و ارباب حرمت در وجوب طاعت سلطان عادل لغوای شرح و استصواب
 عقل متوسل شدند و در صیانت عرض و مال خود بشواید و دلائل مشوعه متمسک و استدلال کنند و برای عاقبت
 جمهور بران قرار یافت که مردم معتبر القول درگاه سلطان فرستاده و اعلان شهید مقامات استعطاف و استیعام
 نمایند که اگر رای جهان را رای نواب قبول و استصواب اندیشه این گروه عجزه و ضعف فرمایند و از معرض آفات و
 پسمکاری این جمع مظلومان استخلاص نمایند یکی قلاع و حصون آن بلاد را بی رحمت محاصره و در زندان و
 الزام تعب لشکریان و ضرر مسلمانان بخدام سلطانی سپارند و بدخواه و رعیت رعیت بریشان وای و
 ضابطی کارند چون توسط جمعی از ارباب دیوان و خواص نواب و ارکان این عرض رعایا در مجلس سلطان خاطر
 نشان شد لاجرم سلطان بر حسب حدیث صحیح و امر صریح لیر و اولاد و لیر و اولاد تنفر و ابشارت نامه های بلاغت
 تفریر و مناشیر با بشیر بشیر با هم هر یک علیحدگی از علما و کابر و اعلای آن بلاد و حوالی شرف نهاد یافت که چون آن
 خردندان عاقبت اندیش را مادی سعادت و بخاری بطریق مسقیم اخلاص و خدمتکاری رسونی نموده یکی را
 ملهان خبر و صلاح بمنهاد قیم بمن عاقبت و حسن عاقبت دلالت فرموده یقین که ازین درگاه جهان نپناه در
 محاذات اخلاص و فرمان برداری انواع رحمت و دلاری خواستند دید و مجازات آن مخالفت و خیر خراس این دولت
 قاهره اضاف مهربانی و امیدواری بظهور خواهد رسید **مکرم طبع دولت این سپاس شود** در روزگار نظر امن و امان شود
 و چون در وفای عواید و آخر حق معاهد خود صدق و راستی مرغی دارند مکرر منافع و فواید دینی و دنیوی بروز کار
 خود عاید دارند و اگر بر میکس مخالفت نمود و تخلف معهود نمایند استحقاق بلا و مجتاز بروز کار خود
 متوار و شرمند **ان حسنتم احسنکم و ان اساتم فلها بیت** چون روزگار کنش پند آید خواهی که پندگرمی از روزگار
 ناسا علی دلک اکثر علما و اشرا و متعینان آن بلاد و اطراف بملازمت درگاه جهان پناه از روی امیدواری
 شتافتند و جمیع اضاف علی قدر مراتب و مناصب بشرفیات خیر و انعامات مشفقانه عز امتیاز یافتند
 و بر حسب درعا و مطلوب و بر منج و اسلوب مرغوب تمام حصون و قلاع و معطیات قبالع از قوا حصار و یک شهر
 و سیدی شهری و کلیات بلاد کر میانی ایلی و مکدایلی را بقصر نواب و کما شکان سلطان کشور سپاس اینفرار
 گرفت و در تمام آن بلاد فضا و حکام عادل سیرت جهت ترفیع حال پریشانی ایشان تعیین پذیرفت و
 باشاعت معزل و داوری و بیس طوق این شریعت کسری و رعیت پروری متوطنان و قطن آن میساکن و
 اوطان را آسوده و لومر و الحان پناخت و صیت مرحمت و ملاطفت خیر و انعام و آدان معکمان خطایر
 زمین و آسمان اذ اخذ و پرتو انوار این فتوحات جدید و قیادت عیدیه در شهر **سنة خمس و تسعين و سبعه** به بخار
 دولت سلطانی جلوه کرد نمود **بیت** طلت آباد جهان کشت چنان نورانی کافاب فلکی خود بشیر از یاد همه **دراستستان**
نهم در ذکر بواعث خروج سلاطین و سپاه و کتب بولایات دریا کنار مردم ایلی جهت استعمار استعانت سلطانی

بلذات نفسانی و شهوات جسمانی و کیفیت تلبه و رجوع سلطان از غفلت و مسامحات جهان بینی بتوجه دفع کفار
 و فتح شهر سیلایک و یکی شهر از ترکمان بشمشیر کتی سپانی **مولود** **را عجمه** شاهی که بملک و دین بود پشت و پناه
 نکش نشود دشمن شرع تباہ از دشمن اگر بملک او گیر رسد ضعیفی شود آن کینه بخشش نگاه حضرت عزت عزت کلمه
 و علت حکمت هرگاه که یکی از مبتولان درگاه و مخصوصان هم اهل الله را بکرامت ناید دینی و دنیوی تمناز کرد و اگر چنانچه
 از میان طوائف متفرقه اعم و جماسیر خلق عالم سعادتمندی را بتاج پروری **از جملات حکیمه فی الارض** برافروز نموده بر
 میسند سلطنت ملک و دین نشاند اعیان از توارد نعمت کامرانی و تلاحق مومنین کشتن بی و کیتی سپانی بافضا جلیت
 شاه انسانی بروفق صحیفه منشور **و قیل من عباد الله** اگر او را در آخری شکر در سر حق طریان سپه و نیایی روی
 نماید و در قضای مراحب سپاس منع مطلق چون کسالت و تن آسپانی بظهور آید لاجرم از کمال مهربانی و لطف رب الارباب
 و قبول غایت مشفقانه **ان الله لا یغفل عن شیء** از عالم غیب معنوی کوشش و احتیاج او را برسیا با نامل طاعت
 بجنبان و صورت عجز شربت او را هم بریده اعتبار و استبصار او جلوه کر کرده و عدم ثبات مرغوبات در دنیا و خل
 بنیاد لذات و مشتهیات نفس و سوی را از راه نامرادیهای بی اختیار و ناکامیهای طبع دعوی دواز طریق اضطراب
 بر مرآت خاطر روشن ضمیران موبدا و آشکار سازد **بیت** زانده خود یک جوبستند تو نیز داده خود جسد که بر بایی
 مرآت خلفا و جانشینان رتبت نبوت و اساطین ارکان ملک و ملت را هم بمناسبت صورتی و معنوی در اقامت
 نوامیس دینی و جاه دنیوی چنان نرهد و ارسیت که بجاری حالات ایشان در شدت و رخا و در خجست در جبار و رفقت
 پسته الله ظاهر باشد و قضایا و واقعیات ایشان بر طبق احوال انبیا و اولیاء الله مستقیم و مستقیم گردد **بیت** در آیم
 سلطنت و جهانداری سلطان مجاهدان اسلام ازین مقوله تعاقب شداید آیم بعد از تابع فوجات ملک و جاسم بنو
 و استیلا بر ملوک و سلاطین کفر و اسلام نماید لای روی نمود و بنا بر تو متع نعمتهای کوناگون و تمتع بمساعدا ت تحت
 حمایت او را خرسندی تمام از طالع سعادت اندوز و خوشنودی بی انجام از مغنویت دولت جهان افروز حاصل بود و
 در آن جنگگاه جهت اشتغال بمصالح ملک و مال استیفاء خطوط نفس از هر گونه آرب و آمال غفلت و مسامحه در ضبط
 حدود ملک کفار و تهمیز عساکر مجاهدان جهت حفظ ثغور آن اقطار اتفاق افتاد **بیت** باز و موس بر نیاید اطمینان
 بسور سینه و خون جگر تواند بود **النقص** اعظم اسباب غفلت سلطان و اتم بواعث در حدوث فراغت و ذبول
 از خدمت اسلام و حمایت اهل ایمان آن بود که چون در غرای اعظم و جهاد اکبر و الد سعید شهید سلطان آنجنان جمعیت
 سلاطین کفار به تیغ جهاد فتح نموده بود و از جمله ملوک کفره که در آن محله غفلت باب شمشیر مجاهدان شربت هلاک
 و فاشیده بود و خود را در سپک مغلولان سلاسل و اغلال تحمید در کشته حاکم ممالک لایس بود که پیشوای آن
 معرکه از مکاه شده بود بعد از کشته شدن آن پرخیل مشرکان از هر طرف امراد حکام ممالک اسلام که در جوار لایس بودند
 شقی از ولایت او را پیشگیر نمودند چنانچه سابقا مذکور شد که تیمور تاش یک اکثر معادن و مواضع پر داخل

انجا را به تصرف در آورد و ویلیق اعلی که یک یکی دیگر از اعظم ملوک کفار بود بعد از آن محاربه و غزای کثیر از بیم
 بیطوت پیرم خانی دم لاریان و خراج کزای سلطانی میزد و همیشه بقید خدمت مقبوله تقرب بخاطر عاوی
 میبود و از آن جمله مقدمات آنکه او را همیشه بود در نهایت حسن و جمال و از عایت قبول و اقبال قابل از دواج
 اهل حشمت و جلال میان پری چهرگان جلوه کرد ملک خود نمایی و در عداوت و رویان کشور در بای چون ماه نو
 آفتاب نمابود و در مجمع کلر خان شوق القد و پروبالایان صبیح الخد چون غنچه نوزید و گلشن لطافت از روی طراوت
 و نضافت در نشو و نما می شکینش دام دلهای رنیده و بوی طره غنچش روح فرای جانهای آرمیده **بیت**
 حمد لطف و حمد جان و عهد دل کفایت کس که سپست آن صورت از کل منان خورشید اگر دند سجد که از ماه رخس بودند عاقل
 و آن بخت در بای تجا چین و آن نرمت فرای نجاتی که خور العین را نامزد جرم پری سلطانی کرده بود و مدتی
 در خدمت و تقاب احتجاب او را بهین داعیه بنار و نغم پرورده درین اوقات که سلطان کامیاب بر میسند
 خلافت و دارایی ممالک اسلام استغلا تمام یافت و ویلیق اعلی عساکر کبار و جلوس عیالین باریال پدایا و کجفت
 مقبوله شافت از جمله پدایای بی نظیر که بخدمت سلطان فرستاد و خاطر عیالین را بآن تحفه دلزبیب بنیاد
 در بای نهاد آن همیشه پری بخاد بود که بالغایس اموال و اسباب و سرخ و سفید بی حد و حساب بخدمت سلطان
 روانه داشت و همیشه را برسم رستاری و خدرا در پسک خدمتکاری بر حیفه خاطر سلطان برقم قبول بکاشت
 و الت و الت تمام بواسته این تحفه مقبول روق نهاد و آنجا بیا میان آورد و با همیشه این معنی را مواضع
 که چون سلطان از خدمتکارها ملا میانه تو در جرم حرم خلوتخانه خیره و خوش آید و الفاظ رغایت و التفات در
 باره توافای و کشتی محالیت و مضاجعت بمرتب عرض کلام انجا مدو و از روی التفات کوش ادغان
 باصفا و ملتقیات تو دار این معنی را عرض کنی که چون برادرم در پسک غلامان مخلص سلطان است و در طریقه
 بندگی و فرمان برداری مخلص بندگان اگر از ولایت لایس میگذره و کو که جنگ را سلطان با و شغفت فرمای
 یتین که از تمام خدمت و فرمان برداران دیگر ایلیم عیودیت و جانیاری از و بیشتر می آید **بیت** او غلام خلوتخان افزای
 ابا که مخلص ترین لالای است سلطان جوان و خیر و کامران را چون از وصول آن پدیه بهشتی عنوان و مبادیه
 جمال آن غنچه نوزید کلستان مردم تعلق خاطر بخت آیین بیشتر می افروزد و دل خود کام پدیا را قید عشق و کفرای
 لحظه لحظه منضاحف میبود زیرا که آن رنگ کارخانه مانی و آن پیر مایه حسن عشرت و شادمانی عواره بشوای
 مطبوع در بای و از جلومای خوبی و خود نمایی سلطان کامکار را بکند و لبرای خود مرطبه شیر میقد و کفرای
 می ساخت و آن بت بد کیش بند جدمای زلف مسک آیین و بطرته مغنول عنبرین خود که دانهکاه دلهای
 مننون بود و جل متین پریشان خاطران نشاء الشباب شجبه من الجنون مردم بکر شمه سلطان را بدم
 معاصی و افزار می انداخت **بیت** او وجودش من می نمود پشم شربشادی که دوستی دارد و آن خیر و قیصر بخادرا

ضمیمہ نمبر

شرب شراب و تناول افطاح می باب بالان منظور کام بخش کامیاب با وزیر صاحب تدبیر استناده و
 که تعلق خاطر بدلداری و کام بخش آن مخطوبه مرغوب پیش از پیش است و رغبت آن دلداری مشرب
 مجالس استیلاج و میرت بر طبق آیین موروثی آن بت بدگشش و آن صورت مبطل قانون تقوی و دیندار
 سلاطین این خاندان ازین پیش لیکن بر مقتضای نفس و سوی آن دلداری جو میل طبع متابعت میسک
ان النفس لامارة بالسوء میفایده وره زنی طبیعت مودت پیشه بدخوان ترانه می براید **نظم**
 و شمیمه کرم بر جفا قهر دهنه و مشرقا الساقی و مغربها فی فلوجرت یوم علی بن احمد فخر علی بن مسیح
 آما علی پاشا بجواب ناصواب این مشورت سلطان کامیاب بخشنی محالفت شبنوه دین داری و حقانیت
 و بر شمیمه دین داری بدینت معروض داشت که سلطان از ادعای عدل و داد و صفاء اعتقاد لازم است و
 پادشاهان عادل را عفو و مغفرت الاهی در کتاب مناهی بر مقتضای **ان الله یغفر الذنوب جمیع** یقین
 جازیم است چالیا کامرانی طبع در ایام شباب و زمان کارکاری محمود و مرصود از ارباب حجت و شهرتاری
بیت ز دنیا بیج دانی حبسیت جانا حاصل باریان نشستن یک نفس با هم بر آوردن دمی بی غم چون
 سلطان بر علم و دیانت علی پاشا که از علما زمان معدود بوده اعتقاد کلی داشت و مرتحنی او را در امور
 ملک و دین بمنزله فتوای ائمه و مجتهدان می پنداشت بر این تسوولات طبیعت نفسانی و تمویلات و سپاس
 جیمانی سلطان را متمسک بقول آن مفتی باجن و معصم نفوای آن وزیر پر اوزار و صغاین سپاخت
 و پرده تقوی و طهارت را در آن خاندان خلافت جلوه گری زلیخای موی و موسی چون دامن یوسف
 چاک کرد و میل شنوانی دامن پاک عقل و ادراک را آلوده سازید بهوشی و دل سوپناک فرمود **بیت**
 عقلش که زین ابق ایام می نهاد آرزو بتازد به عشق تو رام شد چون سلطان بعد ازین مطارحات
 آسنگ ساد کامی را در جرم پرای عشرت آغاز کامرانی نمود و هر روز به پیش طبیعت خود کام می پرستی پادشاه
 با معشوقه دلخواه دلارم در اکثر اوقات زمانی بر مصالح اندیشی امور سلطانی افزود و لاجرم جمیع نفوس
 بحکومت او بافضا طبعی میل عشرت آفرینی شد و رغبت رعیت و سپاه بافضا اصل طبیعت و نفوای
 نفس بر حیلت بجانبی پرستی و عیش آموزی گشت **بیت** در دور پادشاه عطا بخش جبرم پوش
 مفتی قزاقش شد و قاضی پادشاهش چون منشای شیوخ و انتشار این شبنوه فنیوق و جوار
 و اسکندر آیین عشرت و غرور بمقتضای **و من یضلل الله فاحاله من ید** سامت پرور عاقبت و خیران
 خامت علی پاشا و وزیر افتاد و مضاعت دین را بقلع پایدار دنیا و خفته و پرمای لذات باقی را از
 دست داده موایات عیش فانی را از دوزخ و بهرامی کاروان پر خیران فخره فاجره **اولیک الذین**
استروا الحیوة الدنیا بالآخرة بصورت شمس ضلال و اضلال روی نهاد و با وجود انساب بخاندان علم و تقوی

در عداد معاشران عیش و تنمیه **الذین السلووا بما کسبوا لهم شراب من عجم** رضا بخط الایمانی داد و کارنده پیرنوشت
ازل صحنه علم و عملش را از قوم شوش **واصله الله علی علم** سیاه ماه ابری داشت و ایم و یم و شوری لورا در
پرواق تیره دلان قیاق بکله در دفتر اهل نقاق بکاشت **بیت** چون حسن عاقبت نه برندی و راهی است
آن که کار خود بجایت را کنیم و مع ذلک نزد سلطان سپاده دل آن وزیر ضال مضل در ترویج آیین
فتی و فخر و در ترویج خوطر اهل غفلت و غرور روز بآینک زاد فی الطهور نغمه محدود نقش و عملی دیگر افزوده
و جهت مراد نفس خود سلطان را در وضع مجالس معاشرت و باده پیمایی باین دلالت نمود که البته در بر می پرستی
و میان صحت بخوارگی سلاطین کامکار سپاقان کچره ماه رخسار و غلامان سپاده روی سیمین ساق کلعدار
پزوار بیت و استخدام چنان خدام صایب جمال در محفل ملوک و حکام ملایم طبع پر نشاط و سبب خرید و بیاض
و تضلکف اسباب میسار است و اولاد در صحت سلطان این شیوه را مقرر نمود و در مجلس عشرت خود نیز چندین
لواحق افزود و جهان مغول است که وضع استخدام غلامان سپاده رخسار جهت دلایکی در حیات روم از
بقایا قو این در بوم و زیر مشا را لایه است **مرا** این مرکز از ارباب موی و موکس که میلان طبع سلطان و وزیر را بشیوه
دلفریب عیش و کامرانی دید و کلمات خطاب و حکایات کامیابی وزیر مشهور بدانش و وزیر را شنید تمامی نفوس
از صغیر و کبیر در ملکیت روم که معدن حسن و لطافت است و موطن بخوارگی ترسای بچکان و شاید انی در غایت خوبی
و لطافت است میل شهوات بر طبع غالب و شایع شد و این شیوه پست و منشار انواع شنایع گشت و بحسب
خاصیت ظهور فنیق و فخر و از و خاست عاقبت شرور نفس بر غرور کونه خللها و رخسار در کار ملک و دین با ظهار رسید
و از ولوع سلطان و ارکان بن پروری و از ولوع عوام دعیت و سپاه بعشرت کسیری کار ملک و مال و مال حلال
ارباب جاه و جلال با جلال انجامید و دو صورت که اشنع همه منافس دینی و دنیوی بود و پیران ضرران دوشیده
مفسده بر اهل بصیرت مویامی بود و از ان غفلت سلطان و عصیان وزیر مویا گشت و عاقبت الامر شکست آن
قبایح پروری بر روی روزگار کشاد و پیرا شد **جاده اول** آنکه اهل علم و فتوی و مالکان متعالید احکام شریعت
و قضا که اکثر تابع و محکوم علی پات بودند حکم حکم الاصل لیری فی العزج با وجود پسند عالی قضا و قدری مشروع
جهت شیوع شیوه نامطبوع متبوع خود در کارخانه دین و دیانت اجرا و پست سیه و خیانت علی شا آغاز
نمادند و یکی پستادن رسته و بر طیل و ترویج کاذب و با طیل افتاد و مجال پس فتن و فخر و شراب و دام و ارتکاب
اعمال اهل زند و مباحیان جلال و حرام مروج و معهود شد و در عین ممکن بر سپاند شرعی و تعین در مناصب
دنییه ملاومت بر یکایر نهایی و ملازمت بر فنیق و ملاهی مروج و معهود گشت و محکم اصحاب احکام شرایع که از ایشان
امر بطاعت و نهی از شایع متوقع و مرصود بود از زمره غاویان **یا مرون** بالکند و نهی و نهی و معهود شد و در
روشن نفس پرستی چون بهایم و مسلح از ذنات تحت و مرتبه پستی از علمه و اشیل سلطان مردود گشت **بیت**

بدن مردم کن کار

سکرم حرم ایدام بر دوانم بود گیتی دهان بود بر آید بیتی بر تهمان کن کار
فیق و حید و تر و قضاة و حکام را بسیم وزیر عرض میکردند و از هر طرف سکا تها از احکام باطل آن حکام
فاجر غافل بدگاه سلطان می آوردند و وزیر معصیت پذیر بلاد مظلومان و اسبعا دستمدیکان الثقات
نمی نمود بلکه جهت تعصب آن توابع قباخ و شناع شایع خود مظلومان را از هر وضع و امانات میفرمود **بیت**
چرا که تالب معشوق و جام می خواست. کمان مار که کارگر توانی کرد. تا آنکه از زمین و زمان شکایت و افغان
مظلومان بقیه آسمان رسید و آزه و ناله داد خوانان غریبی محشر اکثری بکوشن سلطان عدالت نشان رسید
بیت صدای سپار و نوای مغنیان نگداشت. که با الهای ل آن بست بر گران شود. سلطان عدالت نهاد
آن بر نرس ستمداری بلاد و محرم مظلومان از دست دانی اهل ظلم و دیدار بغایت مؤثر افتاد و معدول فطر
و حقیقت جلی او از میان ظلمت غفلت خود کامی و مجوز جزین ظهور جرم خورشید لامع الزر در کفر شد بخور
آغاز اشراق طاهر نهاد و بی توقف جمعی از اشراف ثقات و علماء ثقات تحقیق و تحقیق احوال آن حاکمان
و محکومان و تنقیح و تفرقه اعمال ظالمان و مظلومان با طرف ممالک فرستادند و وقتی از هر طرف ولایات
روم اید و اندامی از آن همه قضاة و حکام شرایع و احکام یک کس از قبل قاضی فی الحجة معدود نبود آه زده
بی دینار ستمکار که بی از ضیاق و فحار و عداد و قاضیان فی النار مشهور می نمود **بیت** زانسان شرمند خلی فی شمار
امتحان کم کشته زایشان شربسار. چون داد و فریاد مظلومان متور و مصدق شد و نتیجه ارتکاب فسوق
و عداوت مجور بغفلت ارکان ملک و دین محقق گشت اولاً سلطان جهت انتصاف آن جماعت ستمدیکان
و داد خوانانی جمیع مظلومان حکم فرمود که بعد از انتراع حقوق عباد موازی شتاد قاضی ظالم نهاد را
در یک خانه چوبین مجلس ساخته اجراق نمایند و منقضای مضمون قاضیان فی النار را جهت عبرت ظالمان
امصار و ستمکارهای آفاق فرمایند **بیت** علم و فضل و مضب و جاه و توان. قنه آمد در کف بدگور آن
تبع دادن بر کف زنگی سست. به که باشد حکم پاکس باید است. اما چون آن همه نظار فریاد و طلیه فایس نهاد
تر بیت کرد های علی باشا وزیر بودند و حکم تعلیل و نایب آن وزیر بی دیانت این کتاخیها در کار دین و ملت
میفرمودند آن حکم سیاست بران طایفه اگر چه طبیعت و زیر شاق بود اما از شرمندگی خود نزد سلطان یک
کلمه جهت استخلاص آن ظالمان اظهار نمی توانست نمود اما دیگر درین قضیه هم حیل و تزییری بر آنکس و دیگر
صایب با اکثری ضایع جهت خلاصی آن ظالمان از آتش قدر کیتی اجراق بهم ایست و یک ندیم کتاخ
در مجلس سلطان بود چندی نام و همیشه در مقام حدت و شدت مزاج سلطان بشیرین کوی بود و قول تمام در
کلام علی باشا آورده و مبلغ بیست هزار درم نفقه میسکوک جهت اصلاح آن حکم سیاسی سلطان از و
تعدیل نمود او نیز بنا بر طمع سیم و زر و جهت منت بران وزیر معتبر بصحت خلوت سلطان شاف و سلطان از در مقام

انبساط یافت در بدیهه بی تقدیم کلمه و کلامی بر پای بر خاست و بطریقه التماس متضرعانه و در خواست مشتاقانه
 رخصت توجه بصحبت حاکم قسطنطنیه که منور کورکاری بود ایستد عاقد سلطان فرمود که در اسپینبول و نزد حاکم
 انجا که کار داری و در حین عودت بدیهه ما چه می آری در جواب سلطان گفت که از حاکم اسپینبول صد نفر میان و
 کشتیان صایب شان جهت سلطان در خواست نمایند و یکی آن را باین راجعت مصالح دنیا و دین سلطان آورد خود
 باز آیم زیرا که سلطان بیک کلمه تمامی علماء و قضاة را حکم قتل عام فرموده و محاکم اسلام را از حکام شرعی معطل و
 خالی نموده اتفاقا این کلمات جشی اگر چه بسیار مرل و ستهز بود فاما در مزاج سلطان بسیار تاثیر نمود و باین
 لطیفه خفیه خون و عرض آن قضاة و علماء که کار را نمی داشت و نظریت خود را مجددا بر اصلاح حال
 پریشان ایشان نگاشت **سبب** شاه را آورده بر راه صلاح که گرفت قهرش نیندازد صلاح سلطان بعد از
 تامل در نظم مصالح دین و محل در کلم غیظ در حالت قهر و کین علی پاشا بجنور آورد و باور کار آن جماعت مشاورت
 کرد و وزیر هم بتقریب در مقام اصلاح آن قصه خط ناک در آمد عرض نمود که جرات و کتسخی این گروه برین قدر
 ابراف و اخذ رشوه و تصرف حرام و انفعال نفس و عرض خود در معرض ملام و مذام آن بود که ایشان را از
 بیت المال مسلمین و از حصه اموال مصالح دین مطلقا حصه و ضیعی حبت وجه معاش تعیین نشده بود
 و هر کدام در قضایا و احکام متحاکمان رسم البعلی طبع مینمود و باین واسطه بعضی با قوال ضعیفه عمل میکردند
 و جهت ضرورت معاش و فتنه طمع این بلا بر سرهم را بر خود آورده اند اگر سلطان عنایت فرموده جهت ابرطایفه
 وجه معاشی معین نماید و در احکام و اعمال ایشان ضابطه معین نماید دیگر کسی را از آن قانون یارای تخلف
 نخواهد بود و همه اوقات در احکام خود و طبیعت احتیاط و دین داری مرعی خواهند نمود بعد از مداوره کلام
 و مشاوره تمام صلاح دیدند که در قضایا و صلوک و وثایق که در محاکم مکتوب گردد و بخط و محفل قاضی مسجل و
 مرسم شود هر و شیهه بیست و پنج آنکه که شش درم نقره مضروب باشد بقاضی دهند و از عقود مناجات سپردم
 نقره و از تقسیم رکات هر یک هزار درم نقره بیست درم رسم العسمة ستانند که بعضی آنهم سیلف تعیین این قدر
 جهت معاش قاضی و حاکم تجویز نموده اند **سبب** تا اگر صد بار آید در غسل در کف او کس بگردید دغل
 از قناعت هیچ کس بجان نشد و زحریعی سیج دل شادان نشد بعد از وضع این قانون جهت قضاة محاکم
 و استخلاص آن قاضیان ستمکار کثرتکار از ممالک مرکی را بقدر کنایان تعزیرات بلیغ فرمودند اما از قتل و
 اجراق عنون نموند و بعضی را بقطع مجامین تجزای آن متعاجز مقطع دادند و بعضی را بضرب شدید و تهدید از بندوبست
 کشادند **سبب** خلط و رسد در اصلاح آمدند یک شرمند که کشتن سادش مل حال **جاد** شیهه بانی آنکه چون سلطان
 با غوازه زنان تیه ضلالت و انام متوغل در شیوه کارانی شده بود و اکثر اوقات ذلیل از تدا بر ملک و مصالح
 سلطان کشته لاجرم حی سجان و تعالی بالطان خفیه و عنایات و فیه که شان اصلاح حال و انجاء آمال سلطان

داشت از عالم غیب بعضی منبها و موقوفات بردل بی غم آسوده و دیده دولت خواب آلوده او بر تخت
و صورت عجز بشریت او پیش چشم بصیرت و نظر عبت او جلوه گری آورد و بی اعتباری مرغوبات دارد دنیا و بی
تسائی شهوات نفس و سوی را بر مرآت خاطر هدایت پدیر اعلام و پیغام بشیر و الهام بر بخیزند بر موی و اسکار کرد
بیت خلق را با توجین بدخون کند تا از یکباره روان سگند خواجه در زمانی که دایات سلطان در دارالملک
جنت آید در غایت فراغ بال و فراه حال بعیش و طرب و شاد کامی روز و شب روزگاری میگذرانند و خود و ارکان
دولت و جمیع خواشی بارگاه حشمت در زم عشرت و خود کامی آسند پرود و پرور و کوشش ناپسند و کارد و کار
بجای رسد که در آن ایام مداومت شرب دام آسند خواص عوام بسط ملام و لشکر دام قیام میبندند و اکثر ملوک و
سلطانین که و اسلام که در مقام محاصرت و بدخواهی بودند همیشه مترصد رخنه گری آن سلطنت فرخته انجام بودند
و با عتقاد غفلت و بی پروایی پادشاه و بی غمی و بی آزر می توای و سپاه طمع کتی در ملک و جاه آن خاندان اسلام پناه
نموده و گفتار بی فتنه و بداعیه باطل را بطلال آیین دین حق از بطن اسلام روم ایلی در بیستاب
و جمعیت سپاه و لشکری بودند و پادشاه و فتنه و فرجه و جنور و پولیه و اسپهان لشکرهای آماده در شتهها
حرب میا خند و از راه دریا متوجه روم ایلی شده در شهر سلطنت لنگر سفین خود انداخته و علی العقلمی بن
نشر اخبار و اظهار آثار بنصرت ایفای یکبار اکثر ولایات در یکنار روم ایلی را بنهب و غارت و قتل و اسیر
ویران و پریشان کردند و روز بروز بیشتر و بیشتر در حدود و اقطار نزدیک سیلانیک و آن انصار روی توجه آوردند
و در اکثر محاکم روم ایلی مردم از اوطان خود جلا کردند و از خوف هجوم دفعی گفتار با نام خاطر روزی نمی آسودند و هیچ
شبی بفر اغتبی نمودند و عرض این معنی سلطان نمودند که **نظم** اگر تو سپاه برین خاکند و تازی غبار رفته شود یک در شرم
چون تفاسیل این فتنه و فساد شایع و کیفیت ورود آن سپاه منافع بسیار مع علیه سلطان رسید و کار اختلال ملک افغانها
دینی کشید یکبار سلطان از خواب سستی و غفلت بتهیهات و زواجر لای منزجر و منقطع شد و در آن غوغای فتنه و
آشوب از صدای نصیحت مودای **البلوکم بش من الخوف** از درون دل بر جعه خوف متنبه و متعظ گشت اما چون
حدوث این واقعه دفعیه و وصول اینجین اخبار دفعیه را شناسا موسم زمستانی روی نمود که هر کس از عساکر و جنود در
آرامگاه ولایتی یا سودکی و راحت بر سبتر استراحت می نمود و میل رفود نباتات و اشجار در تنج از وای آسوده
و از غلبه لشکر نوازل آسمانی و هجوم ناله برف و یمای زمستانی مطلقا شاه و کلیات قدرت فرود و اینطاعت
انفعال از سبکین معهود نمود تا بجای که سپهسالار کشتور کلپشان از بیم نهب غارتگران موای زمستان بدرون
حصارهای بلند شاخسار قرار برقرار کرده بودند و اصحاب سیف و صارم جو بیار در حصون آسین جلیله از غایت
اضطرار بر نقش و نگران تحقن می بودند و ساکنان دیار کلزار از خوف غارت و آزار یغماگران یاج ششوی
بمخارات و کوههای حصین و در کوف و نهانخانههای زیر زمین در مقام نواری بودند و نوجوانان کشتور چمن و مرغزار

از جلوه کاه عشرتخانههای بهار در زوایای محول دعایت ملت و خاکپساری مسجون سخن خواری و زاری بودند
بیت دشت و بی نواجو سلطان بر کنار آب خلی نشسته اند کنار بکار برفت **ل**اجرم سلطان را برخلاف
مقتضای زمان جهت اقامت ناموس سلطنت و تمسک دایره ایل ایمان لازم نمود و میسایلمه و تغافل بعد
از آن در دفع کتا و دفع شر آشرا منقضی بمیاسید بسیار در روی روزگار می بود آتش غضب و عین سلطنت
در آن موسم سبب صرصر پستانی بنوعی اشتعال گرفت و از تابش آفتاب دولت در عین ایام پرشتات
شنا فضای عرصه مو انوعی حرارت پذیرفت که مقتضای فصل ربیعی در تحریک قوای طبیعی با ظهار آمد
و از التهاب شهاب حمیت و غیرت و از گرمی مزاج سلطنت بهوزنش این عارضه پر مضرت و معرفت آتش
اضطرابی در میان سپاه اسلام بر سیل اضطراب و اضطراب آشکار گشت ترایه سلطان مظفر با سپاه منصور
از عساکر نزدیک و دور که با هر مطامع متوجه حضور لامع النور بودند روی اقبال بدفع آن فرمان ضال آوردند
و قطع منازل بر وجه بانکه مجال کردند **بیت** با همه که چنان شامی چون رخ سیاط آرد از نیست و مرکز کج تند فرزند
چون سلطان غاری از راه امید واری و پیروانی از معبر کلی بولی بمالک در یکنار روم ایلی نهضت فرمود
و اولاً عازم شهر و حصار سیلاک شد که معبر و مر سپاه و من و معبر و معبر اعتمادی آن طایفه بی دین
و فوسک بود و بسرعت مرجع تمامه در آن شهر و حصار بسط لواء انتقام فرمود و از جانب خشکی شهر بزرگان
حصن حصین را بدست مظفر محصور حصار جدید معصام نمود و بهمت بلند خیره وانه و بعزیمت از چند اونیانه
تعلق خاطر مایلین بفتح آن حصار استوار بحکم ساخت و اسباب قلعه کشایی و آلات و مصالح جنگ آزمایی
بر پای سپوران شهرستان برافراخت **شعر** اصاف الی التیر فضل شجاعة و الافح اللشیح الحد بر
مر چند از جانب دیگر کشتهای کوه مانند و مراکب اورقار بدکار کنار و ایل حصار می رسید اما بمشتر عالم
غیب نوید فتح و ظفر از در و دیوار حصار بزبان فصیح کنکریای بروج آسمان کرد از بمسامع مؤمنان و مجاهدان
می پاید و بر صبحی بامید نصر موعود و فود آن جنود مسعود با جنون دعا و فاتحه کره کشایی عقود
فتوح معهود بران حصن مسدود مشدود مید میدند بعد از آن در سنگام لمعان تیغ جهاکیر آفتاب و چرخ
سطوح شوابق نصرت بر سطوح بروج سپهر عالی قباب دست افزار بدان حصار کردند و در می پایدند
جری سیغشم من المور و من ولاشی امضی من مضی غایتم و جیه پوشان دلاور و آسین با نوان پولاد
سپهر که مرکب کوهی از وقار و اضطراب بودند بر تپه ای جنگ و کارزار و مر کدام سیاهی بودند از پردلی و
اقدام بر صدامت و تقاومت اخطار مقتضای مودای **بوم** **شعر** الجبال وری الارض ماده آن حصن
کوه مانند را مومن می پنداشتند و نظر تحت بر صعود برج و باروی آن بر ایلوب زمین عواری می گشتند
و بر غور کنکریای اسوار عالی ملاز جهت در آمد اعلام ظفر رخنه بتیر نظر میکردند و از جواب و اطراف دیوار آن

پیور محصور و دوایر آن را تعلق آن کشور نیز و شورش و شور چون صعود و جنود دعا بر تقیف معلای پیا روی می آوردند
 و یک روز هر چسب امر جبارین سلطان فیض عام میان سپاه مجاهدان در دادند و بجوم و جمعیت تمام از اطراف
 روی به تفتیح حصار کفار نهادند و بان اقدام مجازانه و انتقام مردان مجاهدانه هر چند از طرفین نوازل آلتبار
 طوب و تفک بعد استیاری آسمان در جو موایستار گشت و طيور عقبان و لیسور بلند پرواز بهرام خدیگ و
 تیرهای نرنگ بر فضای بروج سپر بعضی در دیده کنار آشیان گرفته بعضی بران و طیار شد اما بتوفیق عون ربانی
 و بمیان ملت مسلمان هم آن روز هجوم سپاه دین پناه چون ملایک آسمانی از هر طرف آن حصن سپهر مانند راه کرد
 و بکنند جل المین و کل دست تکی و توپیل در آورند و از چندین محل بر معارج قلعه قلعه سلم الپهارت افتاد نمودند
 و در می دولت و فتوح از هر جانب حصار بر روی مجاهدان کشودند و اوازه کثیر و تمیل جیت اقامت ناموس
 مسلمان در بروج سپهر معلانند اخذ و رایات فتح اسلام و سنجهای سپاه مرفوع الاعلام بجای کنکر که بکنار دیوار
 حصن کردن در برابر او **خندت آستین افشان علم در قص بر او از کوی پای کویان از نزل همچو پسان کوه در**
 چون شهر پستانی چنان آراست که نظیر اسپنبول است با انواع مال و خواسته در تحت اقدام مبارزان مقدم
 موطن سپاه توحید و ایمان گشت و معابد احصام و معالم لویان ایشان از تماشیل طواغیت و اسکان بتان
 متبدل بشعائر اسلام و منقل باب عرفان شد و بزرگ و کوچک لشکریان غراه و مجاهدان از اغنای بی حد و اندازه
 از معانم موعود و از راق تازه دست داد و کوه کوه نفایس اموال از هر جلای و غلمان و جواری صاحب جمال
 و سپاه عروض و امتعه که آمد و بضاعتهای بی مانند بقیضه تصرف لشکریان اسلام افتاد و بشرف فتح میان
 بتقدیم عزت ملاطفت آیین **و حکم الله معاهم کثیره فاحذرونها فکل کم به و کف ایدی الناس عنکم و لیکن**
المؤمنین جهت آن حضرت حالی و فرصت مآلی نوید پرا میداد و حضرت مالک الملک کلید آن خطه پر
 زین که مرجع عساکر مشرکین و مامن اعدای دین بود بدست افتاد و بقیضه اختیار آن سلطان مجاهدین نهاد
 سلطان نیز سپاس آن تائید غیبی تقدیم رسانیده جهت محافظت آن پر جد حاکم بحر و بر و برزخ ولایات
 اسلام و فرمان پیکر محافظان دلاور و کار دنان منور تعیین فرمود و درون حصار را میسون اهل اسلام
 و تبدیل تخانهای قریم بمساجد و معابد فرخنده معانم تنویر و تزیین نمود **فلم** جو آفتاب یقین شد که اهل ایمان را
 بهست پای آن شه حصن چار ارکان **بعد از ضبط و لیسق مصالح آن خطه مشهور و اخراج منطام**
 فتنه و قتل و از مارق ارباب مخالفت و عناد شروع در تسخیر قلاع و حصون معتبر آن ولایات در یابار
 فرمود و مثل سنگی شهر و توابع و سایر مواضع که مرکز نور اسلام از افاق بلاد ایشان تابیده بود در تحت تصرف
 نواب سلطانی سپهر و مقرر گشت و در آن جواب **محل و قلعه که منطقه خروج حصن لشکر فتن بود بسید**
 جدید و بتجدید صارم پرتسید مانند پید پکدر شد و چون فضل خزان تمام بمشعله دفع اجزان و استیفا ح

قلاع و بلدان بنجام رسید و از جنوب راج شوی شمیم روح و راحت اوطان بشام عساکر حضرت فرجام می
 سلطان ملاطفت شعار شکران را از ملکب اسفاز رخصت توجیه میساخت و دیار خود از زانی داشت و سلطان
 نیز شاد کام از قهای جدید و کامران از خذلان و استیصال کفار عید رایت توجیه بدر الملک بر سار افراشت این
 قویات بروقی دخوا و بهود در شهر **سبت و سبتین و سبت** روی نمود **دایستان دهم**
 در میان توجیه سلطان بر عید محصره و غزای قسطنطنیه و خروج سلاطین ممالک کافری بحایت و وقایات
 حصار و کیفیت هجوم و آل بعین الکروس و سایر پادشاهان کنز میخوس و ماجرای طریان آن مکرویات عطیه در
 روزگار چون از سیاق احادیث بنوی و از سیاق مواعید مصطفوی انجاز و عدا صدق و نوید فتح ممالک روم علی
 العوم بکتاب را با نارا و اخبار صحیح معلوم بود و بشارت نایه شفق کلمه الروم و یکینکم الله میان بخیران امت محمدی
 بلکه نزد کاتبان و ریسان ممالک قسری از کتب سابقه معلوم میبود و اما پیغمبر شهر و حصار قسطنطنیه مخصوصه از
 مودای حدیث حضرت افضا خروج المفتح قسطنطنیه نزد اصحاب بیظ و ابتناء واقعه بی ریت و اشتباه بود
 و شواهد آیات و قراین و امارات ظهور آن موعود معهود در ایام هر کدام از سلاطین خاندان آل عثمان مجاهد و احد
 بعد واحد و حافذا بعد والد جلوه نمائده بود و بر یک ازین شاهان غازی با صانع حسن تدبیر و با نامل بعضی
 الاطفا رشمیر قلاع و حصون آمین دیوار کفار را متناطیس و اربعضه تسخیر خود تصرف و تدبیر میفرمود و در
 جام جهانمای شاهی اعنی ضمیر منیر سلطنت نیامی صورت فتح قسطنطنیه در ایام دولت ایشان مرتسم شده بود و از سیر
 امید واری لصدق وعده **ان الله لا یخلف المیعاد** آن فرصت نصیر معهود از جمله اعتقادات یقینی بلکه بمنزله شهادت
 عینی میبود و خبر وقوع آن واقعه صادق را بمنزله امید واری طلوع صبح صادق در باده فردای الهی انگاشت
 و ایجاز آن وعده سابقه سابقه را در مشابه تحقق و تحقیق مائل انظار ظهور فرستید و صبحی در صبحه غدا می پنداشت
 چرا که دیده بصیرت سلطان غازی از دریچای عالم غیب و وقوع این واقعه را که از قبل **لین یوم یفعلها** دیده بود در مرت
 صور مثالی و مبشرات مشاهده نموده بود و لا یرال با اعتقاد معیاد **لقد صدق الله رسوله** با **الحی** تفسیر اوقات بیشتر
 فتح قسطنطنیه با رکان دولت خود میفرمود **سبت** در خواب چشم مردم فتح آمده در کش در دولت پادشاه خیم فتح **النص**
 چون در شهر **سبت و سبتین و سبت** که هنوز در شهر و نواحی ایطینول کور ابلنوس قیصر از بغایا قیصره یونانیان
 پادشاهی سست داشت و کور مذکور اجمت علو نسب فقیری و متدبیر ریت تاجداری و سپوری میان سلاطین کافری
 هر یکی از ملوک کفره او را مفذای سلطنت قیصره و مطاع خود می پنداشت و در آن ایام سلطان غازی در دیار دیار
 شهر و حصار سلاطین را که ثانی قسطنطنیه بود تسخیر فرمود و لهذا آمدند سیفان فرنگ و انتفاع معاملات و تجارت
 آن قوم بی فتنه منقطع شده بود و ازین واسطه عداوت دینی بعد اوت دنیوی افزان و آشنای پیرفته بود و
 مواد نزاع و جدال با تمام ملوک و طوائف فرنگ آمد و گرفته آن خبر و مجاهدان هم بحد و اجتهاد در قطع عرق فساد

و رفع مواد کمر و عناد بتمشیر جهاد می گویند و لایزال بقضای امر الهی که **خداوند حکیم و اسرار مجید** در حق و پیش
 غزا و اسلحه مجاهدانه را بر جنود منصور خود می پوشید چه آنکه یکی سلاطین مسیحی در باب مقابله و معاهده لشکر اسلام
 اتفاق کلمه و کلام داشتند و در جمیع ارباب باطله آن مطامع طغیان بالتیام **انما الغرض من الشیطان** در تحت
 سلطان مجاهد موافقتهای منافقانه می انگاشتند لیکن در میان تمام آن گروه ملوک ممالک کفری قوال انکسور را
 عدالت و انصاف دینی و دنیوی از دیگران بیشتر بود و بقوت و قدرت ملک و لشکر از اکثر پادشاهان مشرک او فر
 اقتدری نمود لاجرم سلطان اسلام در دار السلطنه ادرنه جمیع سپاه مجاهدان و سپهسالاران غزاة اهل ایمان را
 بعزم قبال مشرکان بر ضلال دران مجمع اقبال بر مثال جمعیت خواطر اهل حق و ارباب کمال مجتمع ساخت و انجمن
 مشاورت و مراجعت آرای ارکان دولت و اعیان ملت را از ناچیزان برداشت **بیت** بتدبیر ششست با انجمن
 چو پیرو سپی در میان چینی سخن گفت زاندره کار خویش ز غیروزی عزم و پیکار خویش و با اتفاق آرای صابیه
 خردمندان و بالحق افکار سعادتندان توجیه برای انکسورین تر شد و فرمان سلطان بر ترتیب اسباب معفر آن
 مملکت کافری بر جنگل سپاه و لشکری مقدر گشت در اثنا این مطارجات جاسوسی از انکسور اسطنبول گرفته که
 بجانب قوال انکسور روانه داشته و جمیع مجاری حالات و اندیشههای سلطان را در مکاتبات خود نگاشته و
 جاسوس را چون تشدید و تهدید کردند و از بوفی مطارجات ملوک کافری نشانها بدست آوردند چنان معلوم شد که
 انکسور به جاسوس دیگر متعاقبا بقوال انکسور و پیار سلاطین جد و فرساده و در راه مصادقت و موافقت
 با هم کیشان خود بجان و دل ایستاده بعد از جمعیت مشاورت ارکان خلافت از میان امر اگر کرام تمیز باش
 بعضی سپانیکه چون غیبت اتفاق و اتحاد کلیه ملوک کفار بر انظار اهل اعتبار آشکار و محقق است و سلطان
 اسلام هم بصلاح ملک و دین متوفیق حق موفقی چون اسطنبول در میان ممالک اسلام افتاده و انکسور دل کور
 انجا میان ملوک کفار و اهل ایمان بنیاد اتیان و افشاد نهاده لاجرم اول کسی که بدفع نفاق و شر او مبادرت و
 پیش دستی بر او است انکسور اسطنبول است که جایا از روی حرمت و منزلت پهلوی اثر کفار است چه آنکه
 دشمن حیو و جسود را در درون خانه گذاشتن و بخصمان دور دست محبت و نیت بر ملامت کشیدن از طریق
 جرم دور دست و نزد مردم عاقبت اندیش همور که دانایان گفته اند **بیت** اجذر جسد که ما استطعت فاته
 ان نبت عنه فلیس عنک براقد ان الجسد وان ارک تودا من اضر من العدو الخافد چون با اتفاق
 عقلا استخوان این مصلحت نموده سلطان با جمیع امر او سپاه که مجتمع بودند عنان توسن عزم را بصوب ششظینه
 معطوف داشتند و داعیه فتح و غزای آنجا که عواره منوی خاطر نمایان بود پیش داشتند و این با آن
 چنان سپاه دین پناه و با اثاث و حیثیت خردان عالی جاه که چون حیثیت بر جوش الماک در تسبیح و تکبیر
 میکوشیدند و مانند امواج دریای موج در اغر آید یکدیگر بر غزای اکبر ان کبر بر کبر میکوشیدند **بیت**

فلا صدقهم فی شدة الخطب ضیق. **والا فلهتم من طالب الحرب سبع.** در کرد حصار اکتبنول نزول اجلال فرمود
 از جانب دریا کشتیهای آماده همه لشکر عرب و بایا از راه کلی بولی بضبط حدود ساحل انجام داد و نمود و موالب کوالب
 منافی سلطان از جانب بر فرمود جانب از کثرت از حجام لشکر جانب برش بحر و جانب بحرش برکشت و بدایره
 سپاه سپاه سیمار محیط سور جان شهر وسیع را مانند طومار عرکونه کفار در نوشت و مدت معیت ماه شبانزوری
 اطراف قلعه و شهرند را بقوارع سبک طوب و تفنگ و بتر باران غازیان در روز مضارب و جنگ بر مثال سینه
 از و ملکن کفار حصار خنجره ساخت و بهنام طغر بیغام لشکر اسلام در کوش بروج آن حخته مقام آواره
 و طین **ان الارض یورثها من کثیرا من عباده والعاقبة للملتین** می انداخت **بیت** بچندین سالهای فروز مند
 بد اندیش را چون یابد کردند تا آنکه کتور کوردل و آن کرده مشرکان مجادل از محافظت آن شهر با وسعت به سبک آمد
 عاجز و زبون شدند و محصوران آن کشور فسیح از تنگی و جوع معاش و از قحطی اسباب معاش بنمون و مجنون شدند
 و از محافظت راه دریا بار در معبر کلی بولی هم راه آمدند کشتیهای و کتور میدود بود و از سبک به پرتیام سپاه
 اسلام طرق خلاص منقطع و مشدودی نمود لاجرم کتور مقهور بناچار و اضطرار کسان متعاقب با ستعانت و استیاد
 نزد قوال انکروس فرستاد و بهمکی هم کیشان خود بملوک اطراف پیغام داد که سبب اشتداد عداوت و امتداد خصومت
 با سلطان اسلام که با وجود همسایگی و آسودگی حال می بودیم در روز کاری بس و ولایت معیشت می نمودیم این صورت
 بود که جهت خیر خواهی حال آن هم دینان جا پوسی چند بخدمت قوال رواند گسیم و این معنی را موجب مزید ملامت
 و انجا دیند گسیم اکنون که بخواهیم به تفرقه ای قوال را این چنین تفرقه حال و نقصان ملک و مال دست داده
 و این چنین خصمی غالب و دشمنی قار در قاهر روی باین دایره داشت از همگی ملوک و هم کیشان و از
 اقارب و خویشان و تمام محبت اندیش خصوصاً قوال و ارکان او چنان بود که هم جهت تعصب دین و ملت
 و هم رعایت ناموس سندی وری و ایل از آن طرف با جمیع سپاه و لشکر باین خود متوجه دفع و دفع چنین دشمن
 زبردست توانا و پادشاهی قوی ای دایمی کشند و دار الملک ملت مسیحی را که فیسطظینه است درین درندان و محاصره
 نمی گذارند **نظم** این المناض و قد تلک محجتی **رساء لآباد الیتری صیطاد** و با وجود این مراسلات ختم انگیز
 و با آن همه محاللات شکایت امیر قوال انکروس بر تقدیر توجه سپاه با عانت کتور و خلاص دادن او از آن مکان
 شرح مختصر این پادشاهانه از جواهر و نفوذ وعده داده و مبالغه کر آمد در راه اخراجات لشکر و نهاده است
 قوال نیز بعد از وصول این مراسلات و بیکر غیرت و حمیت جاهلیت از جمیع جهات این مشاوری عزیمت را بخرمت
 پاپ اعظم که مشدای سلاطین کنارت و مطلع در اولم و نوا می جعلی ملوک مسیحی در آن اقطار اعلام نمود و
 پاپ نیز بمبلغات مرجه تمامتر قوال و سایر ملوک کمره را ترغیب و تحریص بدافعه سپاه اسلام فرمود بنابر آن
 قوال با اتفاق ملوک کفار و عجم مواد از آن و انصار موازی یکصد و سی هزار مرد بمکمل بفرمود خصوصت اسلامیان

مرتب داشتند و علم فنی و طغیان با پیاپی رباب کفر و عدوان اهل ایمان بر فراشتند و از راه
 مملکت افلاق از آب تون عبور نمودند و حصار و شهر بند کدلولی را اولاً از محاکب اسلام که بر سر راه بود حکم
 محاصره فرمودند و شب و روز بضرب طوب و مدافع منافع و بصدقات قوارح متوجه آن خطر افعل و وقع
 میکردند و در تقدیم تسخیر آنجا اهتمام عظیم و مبالغه زیاده بظهور می آوردند زیرا که آن حصار بر سر راه لشکر کفارست
 و خطر بار ماند و آینه و روند های ایشان از آن رکود است میخواستند که چون آن کشتور را بدست آرند
 بعد از آن بفرات توجه بحدخلت سایر بلاد روم ایلی بکارند و بی توقف اولاً بارالسلطنه آدرن آیند و آن
 پای تخت سلطان مجاهد را با تمامی نواحی خراب و منهدم نمایند و بمقتله سلطان در نواحی اسپینبول
 خود را بزودی رسانند و سلطان اسلام و لشکریان غزاة را از جوانب محصور گردانند **مولف**
 سپاه شهنشاه غازی شعار بخیرند از جوئے آن حصار برادرخان از سپاه کران را صاحب ایمان باید ایمان
 چون خبر این اتفاق صنادیک کفار و توجیه ایشان بآن شکست و افتد از بمسامع سلطان اسلام رسید تا
 ایمان دولت و کار بد های معارک جهاد و صولت را بجنود خود طلبید و بر سنت معهود خود اولاً
 استخاره بصیغف مجید و استخاره از ائمه و علما صاحب رای سپید فرمود که تقدیم مقابله و مدافع قال
 ضلال بر محاصره اسپینبول در آن محال مناسب مقتضای حال است یا آنکه چون حصار را بغایت عاجز گردانند
 تقدیم فتح این موافق صلاح حال و مال است بمکی علما و عقلا گفتند که شتر عا و عقلا اندیشه دفع آن
 مجمع اهل ضلال و مقابله و غزایا سپاه قران بحال و قتال مناسب مصیبت دولت و موافق قوانین
 دین است و چون آن گروه مکره کفار بر محاکب اسلام حفر و جرح کرده اند غزای ایشان بر همه مسلمانان
 فرض شرعی و واجب در این سلاطین است و کتور اسپینبول حالاً در مقام استشفاع و طلب عفو و امان است
 و با او طریقه تسلیم و حکم میلود داشتن مطابق سنن چیروان اهل ایمان و طایرست که تقدیم اندیشه دشمن
 قوی لازم مینماید و از دشمن ضعیف بالفعل و المال چندان ضرری نمی آید بنابراین توسط ارکان دولت
 با کتور اسپینبول برفیق نص کلام الله که **و ان حجتنا لکمل فاجع لها و توکل علی الله** طرح صلح میان انداختند
 و کتور متور نیز از سنگهای حصار و از مخافت تسخیر آن لشکر طفر شعار بعقد عهد و ذمت بقانون قدیم
 مایل شد و بتقدیم مراسم خدمتکاری و فرمان برداری در حال و مال قابل کشت و خراج مقرر و تبرکات و
 پراپای پادشاه بخدمت سلطان فرستاد و خط امان و انکشتی زنهار بملک و مال پشاد و سلطان
 بعد از توثیق آن عهود و تحقیق عزم بعضی موعود از جهاد اصغر بجهاد اکبر روی توجه نهادند و بترتیب
 مقدمات جنگ و جدال قرال ضلال افتادند و کوشش ادغان بامر دخواه **و جاید و ان بیبل الله** بر کجاستند
 و از شاه راه **فاد اعزت فتوکل علی الله** عنان عزیمت بغتال قرال ضلال مال مغطف داشتند

و مجاهدان غیور و مبارزان صبور همچو شیران منصور دفع شرکان بر غرور و لیکه را بخیز رخساری کبر و خرمی و غلبه
 جهاد کافران بکوه میکردند که **بیت** میانه سخن بکشیند سیم مباد که فرصت بر من دسیم **داستان از بایر دسیم**
 در بیان کیفیت حاجب سلطان اسلام از محاصره قسطنطنیه بجهت جهاد اکبر اقبال انکروس و سپاه ملوک کناره رود کرد
 بحاره و قنات عظیم میان سپاه اسلام و لشکر کفر لایم اعدا آیدین توفیق کرد کار چون شیه مشران غایت لایم مشران
 حکم و مصالح نامشایی بمسایع مجامع خلفا ملت نبوی و جای نشینان مسند عالم پناه مصطفوی تبلیغ و بشیر شایان
 نامه **الایوم اختلف لکم دینکم** مینامید و کاهی از نهانخانه تهنید و از ورا حجب مشکین نقاب حسن تعبیر برفع بوقع خفا
 پیر بوش بر سخت و جفا عیسایان کفر سواشیا و موجر **لکم** بر می کشایند که **بیت** رضای دوست طلب میکنی جهالتش
 که خار و کل همه بایکدگر تواند بود **مقصود** آنکه منظور آن غایت نهانی سحانی و محض صان بطایف الطاف یزدانی
 در آینه مصفا فکرت صورت عجز بشریت را ملاحظه کرده نظر توکل و اعتماد را بر پیکر فرخنده اثر **والله اعلم**
 منصور دارند و در سنگام انجلال دواعی و اغرام و اختلال مقدمات انبعا و مرام ذکر نیاز مندانه و کله خلاصانه **و ما یقین**
الایام را در مخاطرات محط خطر نموده یا دحق را از درون جان حالی نگذارند و بعلم الیقین بکده یقین مشابه
 نمایند که شایع عالم صورت پوسته بجل متین مشیت حکیم قدریست و مصالح کشور تقدیر بشو و رستخای سپاکان
 مناجیح تدریس که لولا التوا دی لصلحت التدریس **بیت** اگر تحول حال جهانیان قضایت **چرا** مجاری تقدیر بخلاف رضایت
 و نظیر آن تقدیر از مجاری تقدیر **لکه الفص** در آن سنگام که سلطان اسلام بجا صره شهر بند اسپینبول آتار
 فتح قریب مشاهده مینمود و حالت غده و اسپینلا سپاه مجاهدان بپیر حریقین و تحقیق سیده بود و چون که منشور فتح
 آن کشور در دیوان قضا و قدر سر نوشت بخت نمایان این خاندان خلافت مقرر بود اما هنوز برده در نهانخانه
 غیب نقاب رخساره آن شاه فتح و نصرت را در آن اولان فرصت بر دیده منظران مجلای شهادت نگشوده بود و
 و جهره آن مقصود موعود را پیش نظر طایر بیان جهت بعضی حکمهای پنهان ظاهر و عیان نمی نمود **بیت**
 نزار نقش بر در زمانه و نبود **یکی** خانیچه در آینه تصور ماست **لیکن** سلطان اسلام و سپاه نصرت انجام را چون
 مدت مشقت و تنگی محاصره اسپینبول از عذت و عدد سفت ماه گذشت و در شهر **سه ماه و بیستین و سه** بود
 خروج قنات انکروس با یکصد و سی هزار کافر و سکوس قصبه پیچر اسپینبول باین مانع معروض تسلیف و تاخیر گشت و با
 حاکم انجا بمصاحبه و عقد خدمت و عهد خدمت قرار دادند و از آن جهاد اصغر روی جهاد اکبر نهادند و رایان منصور
 سلطان با جود و عطا کردین مسلمانان متوجه بر جدی که در دار اسلام حسیه نمود بود نهضت فرمودند و جهت
 استخلاص حصار خطه که بولی از صدمات اعداء خدا و اعانت و اغاثت مستحقان آن جواب از مزاحمت
 دشمنان ملت مدی باستعمال تمام متوجه معرکه الحاق شدند و درین نهضت سپاه اسلام چند روز جهت استعلام
 احوال آن کنایم سلطان در یک مقام اقامت نمود و بعضی مجاهدان معر و مبارزان پیشوای لشکر را از آنجمله

اورنوس یک که از مشایخ غازیان سیالیده بود و دراز منده سلاطین سابقه بکرات و مراتب بکارک سهندک
 مشفقان کشیده و در طور تدبیر و فرزانی محل اعتبار و اعتماد و در روز مکره و تشریفشوی اهل جهاد سلطان اسلام
 او را برسم طلبه زمان کرمی محدود معسکر کفار فرستاد و تحقیق اوضاع و احوال و کمیت و کیفیت لشکرها عدا
 و استیلاست فرستادن مردم حصار که نولی بقدم سپاه سلطانی فرمان داد چون میان اهل مملکت و سپاه
 خنان نکلور و درالسنه و افواه این معنی مشهور بود که لشکر متور عدا آید و عدد بیش از پیش خود بقای
 مغرور است و کیفیت و کمیت ایشانرا بنظر تعداد و اجساد اجساد نمودن و افعا غیر مقدور است مرا به صلاح
 رای مملکت آرای سلطان و تمامی اعیان بران قرار یافت که جهت تخریب سپاه و تحریک اسباب آوردگاه دران
 منازل عرض عساکر اسلام ملاخط نمایند و جمیع سپاه اخفی و مبارزان روم ایل را اجساد نموده برضگاه آیند
 و نیز عام میان عموم اهل اسلام در داند و جهت اعلام این تخریب هر طرف منتهیان فرستادند **بلیت**
 درجه زبان خورشید کعبه برای ملک و دین کشته زما به مستمع کرده سپهر آفرین و در روز عرض سپاه مجاهدان پرستی
 مسعود نباید زدن مقرره داشته بر عادت اهل سعادت و قانون محمود تمامی کتاب و صفوف جنود صفهای
 جدا جدا برار آیدند و در عرض عسکرها بر مثال محشر یوم موعود پیاده و سوار بر قدم خدمتکاری و جانپساری
 برخاستند و سلطان اسلام در حین ترتیب صفهای دلاوران تماشاگری را عجب شد و چون خورشید جهاد مکر
 بر تپسین کرد و منیر الکتب و بدیده لطف و مهربانی بران محشر لشکر مسلمانی میدید و بنظر مراقبت و دیده بانی بهر
 کدام از ان جمع فرصت امانی می رسید و کل و اجساد سپهداران عالی جاه مثل فرزندان سلطنت دسپکا و سپهسالار
 ملائیکه استیلا به ابا معان نظر در اعداد مردان جهاد و اسباب و اسلحه مجادیت اعداد نگاه میکرد و هر فوجی از ان
 محدد تعداد و عدد و کیف و کم مردود و تحسین و آفرین می آورد و بر وفق بیان بین **و اخفی خواجه که لشکر**
فرماندهان بر مبارزان قلب و خراج لیاری و بین چون خورشید سپهر چهارمین پایه کسری میکشت و سواره بر درخت
 دولت میان کپستان آراسته لشکرگاه منظر عجب با صبح و نیم سحر جان پرور بر میگذاشت **نظم**
 باد لطف تو اجل را بر دوزخ زبانی زخم تیغ تو عرض را بر دوزخ جرم و دران عسکرها سپاه مجاهدان و
 دران حجیت مبارزان روز و رانی میدان گروه گروه از سپاهان مضار مردانکی و جلادت و پیشروان فارسایان
 میدان سعادت چون صفهای مرتب صلوات موحدان اهل سنت و جماعت و ما تدعید و خدام مصنفون
 اهل قدرت و استطاعت به نیت خالص در اقامت شعار اسلام و بهمت عالی در اقامت استقامت اعلام سنت
 سید الانام علم آیار بر پای اقدام و انتقام برخاسته و سینه و مسیره سپاه دین پناه را به بیمنت اقدام بر آریسته
 بودند و جوق جوق امر او سپهسالاران صاحب سنجی و لوا و فرقه فرقه از مقویان و مقویان شریعت غدا
 در عرصه جهاد و غزا بر سر ملائیکه اولی اخفی و باین فرشتگان آراسته بدروع و اسلحه مکی خراج نجات را از

برق علمای ملبس و از شعار ساجو مربوط بر پای آسمان مطارد بر ساخته و با مجسم علم فتح و فیروزی و
 لوای زردوری را بر سطح فلک اطلین را واخته **بیت** رایت عالی مرکب از عصای موسوی است
 زان بخت دشمن دین مینماید از دما و تمامی جبه پوشان خوشان بر مثال سیف مبلول که از جبه لولاد زره
 پوشش در عجمای مضاعف در بر کرده بودند و یکی نیزه داران که بر وضع عصای موسوی در دفع کبد خصما
 بد طولی داشتند تیغهای بیض یا همچون دریا در لعلان و و بیض از آستین غلاف بیرون آورده در فشان
 می نمودند و مرکب از مزاج آن حمله سلاح بر مانه پنهان در دعوی مبارزت با معاندان و معارضان بنیاد
 اطاله لبان کرده بودند بلکه مرکب از شمشیر و تیر مبارزان در آتش و دعا فتح و ظفر سلطان مجاهدان لبیان
 احوال تیغ آلودار و بد مان سوزا در سپاه کینه کد در رطب اللیسانی و عذرا لبیان میان آورده و این نشید دلبران
 و این رج متهورانه جهت تحریک قوای دلاوری در اقدام انجام بروز بیجا و تعریک مواد روح سلطان و حجاز
 مشرکان بی مفا و مجا میسر و دند که **موله** نرا آفرین از جهان آفرین سلطان اسلام با دقون شیشه کیتی و در پانیا
 سپاهش میوه چون لاله **شهاب مبین یلدرم یازید** **فرزان جص از با پس شد**
 خجسته شده دین باقبال او شده کفر بدروز پامال او تو خورشید شرعی و کفر از ظلام نماند برای جوتیغ از نیام
 گفت پنجه در و تیغ شهاب صواعق ز سول تو در اضطرار زحق قعد داری جوتیغ قریب بنوی پیام نصرت نصیب
 ملازم شیت زمره دانی شجاعت تو داری غزای کنی بر برق تابان از اعلا میغ کیار که دستی برارد به تیغ
 پروخان و مان در من فوجت زما جان فشان بدو خداست خداداده فرصت ترا در ازل بهانه بود پس می در محفل
 تو خورشید دینی و مازره و او قشایم در چشم خضمت غبار پرواز و مضبوط قیامت قدم بروز بر دیم مرکب علم
 فترده بمیدان معنایی یک از ما بمیدان و صدیگر سپاه عدو کد را در آست فترده سپه عمر خود کاسه
 کر اعداد اعدا زما شد فزون چه اندیشه از قوم لایق فزون بناید حق چون دل ما قویست چه دشمن حق مضل دعویست
 پنهان ان تیغ ایست چو ری جوتیغ از عدو بر شتایم روی عدو نماید از پر برادج سپهر نیاید خلاص او در شمشیر مهر
 نمون با در ایات اعدا دین پرواز از اعلام شرح مبین چون سلطان توجه تمام در سپر ای پیر ای صوف
 سپاه تو من جهان نور در نظر را جولان داد و همه شامپوران معرکه صیال و مزران نیشان پنهان را جهت
 روز معرکه و قتال در مقام سع و اجتهاد دید و بر جناح جان فشانی در میان میدان جهاد سخنان مردانه در باب قتال
 اعلی غنا دشیند و مرکب را بجز آن نامی دشمنان دین نبی مختار شنب لب ترا سپیدیست خمار در شتهای خمار یافت که
 مرکب از آن نیزه داران مکافح مانند نیزه سپاه کرامت در راستی و درستی با هر **فاسم کرامت** در راه دین پرور
 ایستادگی داشتند و در قبول اول و ولای الاهی در اقبال و ادبار با حکام اقدام با و امر و وفایت از مناسبات آن
 اذعان سپردار خود را از نیکان حلقه بکوش بارگاه شاهی می پنداشتند **بلیت**

بدو بجوشت غیوث لیوث سیوف سپاه غزاه براه **برایند** سلطان نیز مرید را بنواز شهای خیر دانه خیر
 و خوشنودی نمود و فرود ابا عطا و ابرو و فرود احوال و لا خوش دل و امیدوار میخورد و برست
 مجاهدان مهاجر و انصار صحابه جهت بر کلام این کونه نصایح و مہجیات می سپرد که **رب الحی**
 ای دل بپوش بر سر کاری زبیدی **تا غم کشی بکلی ری زبیدی** چون شانه زیر آره تا سپر تنی
 بر کن بر زلف نگاری زبیدی **بعد از فراغ** سلطان از ترده عرصه کاه و دل داری دل و آره سپاه چون جمہور
 اسلامیان و کافہ مومنان بران عزمت جهاد بطریق لغیر عام و اجتہاد مالا کلام متفق الکلمه و یکدل کشند و بی
 مباله در راه ملک و دین از پر و مال و غرض مخافات و آفات حال و مال در گذشتند و مکی بطیب خاطر خود را
 در سبک نشود های کلام الله که **الذین یجاہدون فی سبیل اللہ باموالہم و انفسہم اعظم درجہ عند اللہ** در آورند
 و عت بلند را بر استیفاء و استیفاء سعادت دین و دنیا بمنقضای بشارت نامہ **کلا وعد اللہ الحی** متصور گردند که
 یار صحایف صفایح و طمار شمشیر و رماح ریوم حج بیضا فسخ و نصرت نگارند یا حکم سر نوشت از لی نام خود را بر سر
 خون شہادت بر جریه اہل سعادت مرسوم دارند **بلیت** چه کسند بنده که گردن بخصد فرمان را **را**
 چه شود کسی که عاجز نشود چو کمان **و برین عزمت صادق و بیامین** ہم متوافق سلطان اسلام و مبارزان
 مقدم و جہ توجہ را بصوب مکر کہ کفار صوف داشت و اعلام ہدایت اعلام را از بخار انفا پس دعا و اولیا
 و آواز و زاری فقر و ضعفاء اہل صدق و صفایر آسمان توکل بر افراشت اتفاقا دران حالت ازین بیک
 جہت رصدی و زبان گیری اعدادی عادی رفتہ بود عود نمود اما یک متغیر کہ از درون کار و از خیال افکار
 کفار اخبار نماید نیافہ بودہ و از غایت پند مداخل و مخارج از احوال مستحظان و جضا حصار نگہ بودی
 ہم استخبار و استفسار نموده و چنان نشان دادہ کہ آن سپاہ کفار اطراف و اقطار لشکر گاہ خود را بر
 و جہی سپور و محصور ساختہ و در ضبط آمد و رفت مردم بیکانہ دران معسر شیطین مقرر حرج انداختہ اند کہ گویا آمد
 دم نفیس و خروج آواز نمیش از ان جمع مجروح ممنوع و محال است و کجا کسی را بطریقہ خبر گیری و صفت جواب
 و سوال است و اما ہواد سپاہی و جمعیت و سیاسی کہ از دور می نماید از قرار تخمین کہ قریب برینہ یقین
 باشد از اضا ف لشکر اسلام زیادہ اند و از سوار و پیادہ جہت معاندہ و مکار بہہ با اسباب آمادہ مہیا شدہ
 ازین خبر های یاس آمیز خاطر سلطان بغایت منکسر و تحکین شد و از کرائی اہل قلعه و حصار کہ بری و خوف
 تسلط کفار بسیار اند و یکین کشت لاجرم جہت کمال توجہ و تعلق دل کہ بجانب قلعه و حصار داشت و از آنکہ
 اہل حصار دران ترول بلیت عظیم و عذاب الیم بغایت اضطراب می نداشت سلطان غیور بر مثال شیر منصور خود
 بنفیس انفس و ذات اقدس در سنگام شام در نہایت الظلام کہ برده پوش خلعت دہدہ بخت بد خواہ را بعمار
 انما و غفلت پوشیدہ بود و غیاسب آن شب تاریق فرام و تاریکی آن لیلہ دیگر بر ظلام جو ابر نورانی آسمانی

و اجرام مظلمه جیمانی را جهت یزدی در خم تیره کون گردون کشیده بود **بیت** چنان تیره بر لب که از لب خروش
 ز لب تری که ره نردی بکوش آن سلطان یلدرم سپان بر یوشی در سرعت حرکت مانند برق جهان و بر پشت اوی
 در قطع مراحل شامل سجای سیاه از سبب صباستیار و شناسان بی سبق اعلام و اخبار و بی مرامی خواص خدام
 ظفر شعار سپارش و بر مطیعه اعتمادی توکل پای در کاب تنور و توپیل نهاده بران عزیمت ایستوار گشت
 و بر سلطنت دران شب از حدت اصطکاک و تضاد معال مرکب تند رفتار شوار با پستاره اناره ازوادی
 این هدایت نمایان و از لعلان ماجرا رایش چنین شهاب ثاقب بشایه مشاعل نوز و مصلحای پرورش
 موکب مناقش نمایان می نمود **بیت** تندی نواظره و اللیل مظلمه من الا سینه ناز و القناشع و دران شب
 تیره نمک تیر چون شهاب میر جهت اسپکشاف جال دشمنان روان شد و از میان سیاسی لشکر منصور
 دران شام دیگر بر مثال برق خاطف از ابر بهاران چالاک و چست بر جست و دفعه در غام پر ظلام متواری
 و پنهان رخت مردانکی بر لبست بر سینه پیکدزی نه ارکان دولت را از غیبت سلطان غوری و نه سپاه
 مجاهدان از ان شهر وی پادشاه خود فتوری **بیت** بناریکی اندر که دیرست مهر دران شام بی مترار یک چهر
 و دران حوالی قلعه مکه پولی چون سحاب ربیع بر سر کوهی مشرف و رفیع نزدیک حصار بر سمنوی تخت مسایند
 و دولت معاضد مترقی و متضاعد شد و صلح کرده دار آواز بلند یاجون شیر غران زورمند لغره چند
 متواریانه بر کشید و مهابت آن صوت بر صولت و بانگ دلیرانه بکوش دوست و دشمن رسید اتفاقا از میان
 بخت بیدار و از مجامع طالع آن خداوند کار غلامی طوغان نام از بندکان خاص سلطان که حکم و والی
 قلعه بوده دران حین بجا قفلت اطراف قلعه بر بروج و بار و بار در دستخوده و سلطان فرخنده خطاب بنشین
 الاهی دران آواز مخصوص اسم آن طوغان بصریح فرموده و طوغان از تیر کوش چون شایبازی آواز شاره
 خود را در دوشنوده و بکوش دل و جان صوت پسترت فرای سلطان را شناخته و مجامع حکایات و پیرالات
 سلطان مبارزت نموده فصلی از دعا و ثنا در مقابل پر داخته و بعد از استیجار حال حصار گفته که بغایت و تانیید
 زوادی و بدولت موید سلطان اطراف دیوار و بروج و اسوار در غایت ایستقام استوار است و از طرف و سنگ
 کفار هیچ گونه رخنه و قصوری در قلعه نابدیدار است و ذخیره و قوت بقدر کفاف موجود و مستحقان قلعه
 نجد و مردانه در خصوص کفار عنود حکمی منظر دیدار خداوند کار کامکاریم و مترصد فرصت سپاه مجاهدان گشته
نظم مر جند امید ما ز جد بیرون است / لیک از کرم خدای تو میدنیم **بیت** چون همان شب پر تعب جهان آواز
 بلند آواره و از ان صدای مولنا که بی اندازه بکوشن با سنان لشکرگاه قرال بر ضلال مید و از مننهان سلیمان
 همه متفق اللفظ ایچین آواره جواب و سوال شنید قرال فی الحال مردم چالاک بخت و جوی آن قایل
 کلمات بر اثر صوت تبخیر فرستاد اما چون طلعت شب تاریک کم و عناد و سپاه بختی نوز کارکنار مظلم بخا د

یزدانی پشتمانم علی قلوبم و علی سمعهم و علی ابصارهم عشاوه بر حقیقه مشهور ایشان کرده بود و
 تاریکی شب پیدا غشای غمای و نیمه بظنون الیک و نیم لایسرون را پیش مردم دیده ظاهر بین آن کورزان
 منبسط کرده و چند شل اندیشه خطایان بطلب مطلوب بیشتر و بیشتر شناختند هیچ خبر و اثری از آن مبشر عالم غیب
 در آن جوانی نیاقتند اما ازین جوان و شور سلطانی و باین ترعت حرکت آن برق بجای بیغضای الهی زبانی
 و بیغایم بی محابای کلام فوقانی که انا انزلکم عذابا قریبا یوم یظهر لکم ما کفرت به و یقول الکافر الی الله یتقوا
 از آن صیحه دهنی سلطان مول و منبسط روز و احوال در جان کافران کار کرافاد و هر کس میان آن گروه با بنده آن
 صفت محتر اکثر از انداز عذاب قیامت نشانه میداد و میان آن سپاه سپاه روز اعدا را به صورت معنی
 فی قلوب الذین کفروا الرعب با اسر کوا به شهاد و انتشار یافت چنانچه هر کس از ایشان دست و پا کم کرده
 و پراسیمه روی ارباب بطرفی آورده بطلب اسپ و براق فراری شتافت بیت یا نایمین عین الله موقوفه
 قوم افقد قامت الایام بالحراب تا آنکه وقت بامداد بامداد سعادت و اسعاد از روز جمع مبارک که روز سعید
 عید مومنان بود و زمان جمعیت شمل موحدان سلطان مجاهدان زمانه بدایع جهاد مجذبه و فابعد شبنام نمود
 و در دفع آن لشکرگاه بی کرانه و دشمنان بیگانه اعتماد بر توفیق پروردگار یگانه فرمود و گروه بر ضلال قوال اگر
 از روی کثرت شمار سپک و سپال و بتعداد سپک و شغال پریشم صحاری و جبال بودند اما در غفلت و غرور کبر و
 مال و جبال تجایل از اجمال قریب بحلول آجال منبذند و ازین برعت نزول برق حلول سلطانی و جهت مبادرت
 بعد آن حصار از آن جزو غیبی و املاک آسمانی خاطر جمع ایشان بسیار پریشان شد و از طریق نمودار نصرت
 بالرب اموال بی محال در درون جان ایشان عیان گشت بیت و ذالک یتقوا علی الاعادی بر عجب قبل صولته یصول
 و سلطان با آن لشکر منصور موفی و با آن سپاه موبد بتاید حق بر عکس و لغیض مشرکان اگر چه پیش دیده احوال
 و نظر شرک بین مشرکان بحقیقت ضوری خود را یکی دو در رتبت تضعیف می داشتند اما بحسب قوت اسباب و
 عدت و حساب سپاه خود را ضعیف کفار و ضعیف پنداشتند و لیکن از حسن تأیید ملا اعلی و معنوت فوین
 و نصرت املاک سپاه مستظهر بحلول قدر کان کم فی فتن النفاق فیہ لقاتل فی سبیل الله و اخری کافرة برو نعم
 شلیهم رای العین و الله یوم یضربه من یشاء ان فی ذلک لعبرة لا ولی الا بصار که پشیمان بسیار داشتند نظم
 آن تیغ زمان پاک عنصر بر تیغ نوشته یارب الفرح چون از طرفین خصوصیت غایبانه بمقاومه و مواجهه صفین از
 جانبین بر نیت مقابله و معاداة ذات بین هر کس صفهای سپاه بر زمین و لیار کشید و در مقامات مطلوبه که غلبه
 و استیلا و قتر اعدا و استیلا بود قضیه تناقض با حجاب توجید و سلب شرک رسیده بخت بیضا تیغ و بختاب قاصی
 از لسان شیر واضح و با هر گشت از آنکه دلاوران میدان مبارزت و شیر مردان زمره مجاهدان مضمار لیسالت مکانی محال
 و اصابع سیف و میان دست تظاول یکدیگر بانباشتنان خدا در آوردند و از غبار کفری جلال و پر خاست خصوصیت

و قال بکره معرکه نبرد جوهر تیغ یا فی را مصیقل و محلا کردند و بیک لجر از جمله این جمله ننگان خضم النقام از
 مرد کوه انبوه و آن دو کوه پر شکوه از عساکر و چشروان با پیوه در عرصه روی زمین حالت **از زلزله الارض**
از زلزله ظاهر گشت و از انشا و امتزاج لطات امواج از آن دور بای خود بخار و دو بحر مواج کرده ارض را طوفان
 خورنیز محیط و حاضر شد و بترکم نپستان تیره و سپان باد صبار در آن سنگهای ضیق النفس و خفغان پیدا آمد
 و از راجح بر تیز بر در حین مبارزت دلاوران عدا فیه یکدیگر از مرد و جانب خصما را دایه طیران میداشتند و در
 خلال اعضا و جوارح جنگ چوین دیر جوهر بای آبدار شمشیر نمایی جریان آب در شیر حکم حلول بر بانی گرفت و از
 پیران آن دو بحر متوج از عساکر کفر و اسلام گویا نمایی از انشا و جلیج و یک در بای عمای تحقق بر پرفت و منوچی
 از مرد و جانب سپاه خصمان عیان میدان در هم آویختند و از طرفین صفین چندان مبارزان متخاصم در هم آمیختند که
 گریبان زندگانی بر شامی بدست که ای قاده بود و در آن حالت زد و خورد ابل شرک و ایمان در معاهده مرصاحب
 و پیر خیل سپاهی غلام سپاهی ایستاده بود در آن محضر اکبر و دستا خیز مصور بر کین حال خود گرفتار بود و بزرگ و کوچک از
 مخافت آفت روزگار بیک ریت و مجار می نمود **بیت** شهودار فتح را جو شاخت تیغ راند و عدو دین پرداخت
 لشکر خویش را بغیر وزی گفت مان روزگار و مان روزی اما از انضا پیر نوشت قصا در عین جریان این
 احوال پرسوال در مقابله ذات سلطان از مردم شکری قال حال ابدال کافی غلیظ التلبک کثیف الجفانی
 و در سیکل جماعتی کوه قوت و توانی دو چار سلطان اسلام افتاد و بی مبالاة آن خصم دیوسیرت با کز کردن
 روی سلطان نهاد و ایچ چشم مردم از کرامت منظر و کثافت جسم سقر مقرا و بر اسپان می شد و دل شیر بران
 شرت و شدت لوتر سپان می گشت و بیج دیده از منظر کفار و مرده و **اذا را ایتهم بحکم اچا هم کانهم حبت**
مستند چنان علی بنیم و قبحی ذمیم ندیده بود و در مسج صورخانه دیوان چنان پیکری از عفاریت دیوان
 سلیمان هم نشنده **بیت** بصورت کرمه و بصورت جودبو کشیده ز سنگش سپاهی غریبو و العیاذ بالله آن دیو
 زور در اول حمله بر نفور کز کوانی که در خور آن دیو لعین بود و شش پری پر خنده که در ثقل محو کوه آیین می نمود
 در آن حالت مقابله خصمانه بر کله کله غول آن تاجدار زمانه بر کله کوشه آن پرورتاج بخشان یکانه خوا که کرد و
 بضرب عقیف آچنان جسم ثقیلی بکلاه مکمل و تاج زرین آن آفتاب روی زمین فرود آورد کویا لطمه کسوفی از ضربت
 آن سیه روی لعین بآن خورشید کشورین سید بکه چون جرم مری یل شفق غروب میان خاک و خون غلطیده و بآن
 صده بلیت از تو من سپهر قاتل فرو کشید بر تپه که دیده جهان بین آن کوکب نورانی و شهاب مبین بنیاد تیرگی
 خری نهاد و سبلوب الاخیار از موش فقه از برج زین بروی زمین افتاد **بیت** کسی را درین برنم سپا بخردمند
 که در روی بهوشش در دند و درین حال بیکار فریادی از میان جان ابل ایمان برخاست و غریب از نهاد فرود
 ایستاد زمان چنان برآمد که مکر علاقه روح از ابدان نوح انبسان بکاست تا آنکه جم عظیم الشان فلک اعلا از

طارم عالم بالا بسط غیر در افتاد و کویا مهر عالمی بی از میان اجزاء سجای چون برق سرج الملعان از جو آسمان
 روی زمین نهاد **بیت** که آنما بی بر زمین افتاد که از قضا عرصه گیتی رنگ کرد و در آن هفتا المملک سیمای از شهر حیات
 سپهر شمال بر فرق آن پرو سلاطین نگاه داشتند و فرشتهای دعا و سوال جهت وقایت آن منظر جلالت
 بالاسط و اثاث از اجنه مشغول و ثلث شمیرهای دودم آخذ تا آنکه دیگر باره رایت خلافت را بر آسمان غایت
 بر افراختند **بیت** دلا معاش چنین کن که کر بلغزد پای فرشته ات بود دست دعا کنده دارد و درین اثنا بسیاری
 مدد خدایی یکی از علما ن فدا بی سلطان اسپ سبک غمانی و پارکی پر قوت و توانی پیش آورد که چون سپهر
 دولت سلطان بقوایم اربعه قایم و استوار بود و مثل ارکان بخت خلافت غایت استحکام پدیدار بود **مولف**
 در کتب غزال و پای رجای **بیت** بر چاکستون چو فیل ریای **بیت** فی الحال سلطان اسلام را میان کفار بران باره چون
 کوه پاره سپار ساختند و باجه علم فتوح اسلام را در آن معرکه بر از دحام و التجام کردند بر افراختند اگر چه جدوت
 این واقعه نموداری از حالت **القارعة والقارعة والقارعة** بود و نزدیک آن می نمود که شوکت و شکوه
 و سطوت سیاه و ملت ابدی از سپهر رخت بر زمین ملت یکسان شود و با قضا چرخ کنون و سپهر بوقلمون
 در عرصه ربع مسکون بنیان دولت روز افزون شرح می نمود و دولت هایون با خاک راه و زمین نامون مودوم
 الارکان گردد و لیکن نفل مورخان ثغاف و با جبار راویان ثغافه چنان مذکور و مشهور است که در آن حال افتادگی
 و شکستگی مال آن سلطان مجاهدان و مبارزان ابطال در پیش نظر اکثر امرا و اقبال و بشهود بصیر مشر متصدیان
 قتال چنان متزلزل شد که یکری چند با مهابت در صورت اشخاص انسانی و میکل بزرگ سیات بسیای المملک
 روحانی در عرصه از مکه امداد لشکر مسلمانی در غایت اظهار مودت و آشکار نموده اند و حایب اسلامی را
 اعانت و پادشاه مجاهد را حیانت از سر کتار مکار فرموده اند اما پیش چشم آن گروه شرارتناشیل و امثال در
 پیکر المملک آجال مصور گشته و قلع رایت مقاومت و کامرانی و سلب آیت درایت و کار دانی آن لشکر ستمگر نموده
بیت ان نصبر و انشوا و یا توکم من فوریم **بیت** ایدرکم **بیت** انکم بحسنة **بیت** الای من المملکة **بیت** منین **بیت** رایز از لطایف
 الطاف سجائی و بمساعدت اسباب نهانی در تایدات ربانی با وجود چنان کثرت و از دحام اعدا عادی و بان
 همه استیلا و استعلا در زمان متمادی یکبار کار بارونق مشرکان در میان کارزار همت و توجه مردم دین دیگرگون
 شد و جدوت دفعی اعلام دولت پادشاهان که خصوصاً قرال ضال پیر بکون گشت **بیت** از بی سرگرمی چون خنزه آیت
 مرد آخر بین جویکوبنده ایست **بیت** بنا برین لشکر اسلام باز دست اعضام بنزاک اقبال سلطان اسلام در آورده
 و از اطراف و جوانب بر مثال کبیر لکنین بر کرد امیر الخلی خود آسنگ جمعیت کردند و دیگر باره از سر استغلا
 و استظهار بجو معنوی بنوی اقامت ناموس بنوی نمودند و تیغ انعام و شمیر کین را آغشته بدما رقاب و
 روس منکوس مشرکان بنوی فرمودند و چنان سپاه مجاهدان را استیلا و غلبه بر خصما دست داد که جزیرین بر اسرار

از آن گروه بخار یک طرقة العین چون چشم پر خون شفق غرقه طوفان خواب شدند و مانند حجاب بی حساب
و کواکب تاب در دایمی گردون کردن بگرداب اضطراب افتادند و در عین انزیم و شتاب در طریق قرار
بصوب ادبار بقرینا صواب روی بسوی نهر آب عقیق توفان عذاب نهادند و بعد از انساب بمصدوقه
جند ما سالك من نوم من الاغراب کویا چندین عذاب آجال محال عذاب و چنگال عذاب از عقب ایشان
در آن ذباب بلا ایاب فشرده بود و چنگ و متعار خود را بر یک از ریح و سپان مجاهدان کامیاب کرده و در آن
حالت فرار اضطراب با وجود آنکه تسمیرای غازیان کامکار جهت انبساط طریق نجاته مشرکان نزار بر ریز سلاب
خونبار در پیش راه ایشان روان ساختند اما نه توفان بر مثال سپید سبزی بود که کویا از ذخیره آب آس نبار بر گذار
آن مردمان بر فراختند و اکثر کرختگان بر کشته روزگار خود را از مول مرگ و بیم جان در چنان آب بی گذار می
انداختند و بافضا طبعیت کثیف با عوار ابدان ثقیل و اجسام کثیف خود را در تن آب آدم خوار بکشد در درگاه ایل
نار مقرر می ساختند و راه بر راه در عقب آن سپاه همراه مجاهدان تعاقب نموده کلوی شنه آن دوزخیان را
بآب تسمیر روان سیراب می نمودند و بخار فتنه و فساد را از کدر کاه عساکر منصور سلاب خون اعدا معهور
فرو نشاندند اجزای اعضای ایشان را بسا مشور می نمودند و از جویبار خونریز آن کافران فتنه آنکه
نهر جوی بیاب توفان برآمیختند و به نیت رفع اذی از طریق لوث جیثت اجساد مرداران کما رنگولیا را پیکر
در آن بحر عقیق می میختند **صرح** که گفته اند کوی کن و در آب انداز **نظم** سقینا هم کاسا سقینا بمثلها
و کنتهم کانا علی الموت اضره و حامی آحاد لشکری و جملگی افراد مبارزان جری اموال حلال از فی
و غنیمت و از نفوذ سرخ و سفید و سایر جوانمهر پر فتنه و اسباب شوکت ارباب حیثیت و از غریب اجتناب
و امتناع اهل ثروت و لغت چندان بدست افتاده بود که جهت اجمال اجمال خسر و غنیمت بطمانی و نقل
و ضبط حصه پادشاهی از هر گونه بضاعت های دریایی و کانی سپوران بارکش بنیان دانا توانی نهاد و محاسبات
چالاک قلم خط بجز و فروماندگی دارند که صحایف دفاتر حساب را کجایشان تقصیلات آن بضایع گرانمایه نبود
و حصص و تعداد آن قدر اموال و اسباب در مدت اندکی متعدد می نمود **بیت** نه چندان لشکر دین مغنم آورد
که توان در حسابش دست خوش کرد و قیاس بر خمس غنایم که طار بر ابواب بطلانی رسید ضبط یا بر حصص
و بهام امر آ و حکام و سپاهیان از خاص و عام را عقل بشری بحال میدید و صنادید و ملوک و اعیان
کفار چندان سبکتر و کمر قار شده بود که سپاه ظفر شغابا و جود کثرت از محافظت ایشان عاجز و قاصر
می نمود و در حفظ امیران و معتقدان از یکدیگر استعدا میکردند و بعضی کافران غیبط را که از رفتار عاجز بودند
بقتل می آوردند و از ازدیاد اسباب و اسلحه سپاسگیری و اثاث احتشام مردم لشکری فردی از سپاه مجاهد
حکم و احد گالغ گرفته بود و فقر آمل ایمان و کفر قار این محنت فقر و مردم ناتوان را صدق مودای

و چون که عیال را غنی بخشید و برفتنه **بیت** در ایام آن سبب گشت که توری ندیدی کسی از کد و سلطان اسلام
 در سپاس این چنین موجب عظمی و در مجازاة این نایب و غیبت کبری استنباط چندین عمارت خیر از مسجد جامع
 و سایر بناهای و صوامع نذر فرمود و در واتب صدقات و وظایف حساب علماء و فقرا و ارباب استحقاق تضعیف
 و الحاق با خود مقرر نمود و جهت سکونت نجات سلطان از آن مملکت جنگ و جالت عجز و افاده کی رجوع ننمود
 استغفار از معاصی و تقصیرات عبودیت و بندگی بجزم محمود فرمود و بلسان حال بر خطبه بایعه و فایز نمود
 موعود با حضرت معبود مکرر **ایها الذین آمنوا اوفوا بالعقود** میفود که **بیت** پسر کار آبی چرا خفتی
 کار چنان کنی که پرفتنه که رجوع تو از وی شش را پست کار **بیت** دل پرش خفته **داستان از حوائج مردم**
 در بیان توجه بلیت صادق سلطان با نابت و توبه از معاصی و محرمات و استنباط مسجد جامع کبر در شهر رسا جهت
 و قاء نذر محمود و استغفار سایر خیرات و مبرات سعادت مند بنده که از ابتداء تلبس خلعت خلعت بشریت تا بنسکام
 بلوغ کمال عقل و حریت پرست طینت طینه خود را بر کجا پاکیزه کل مولود یولد علی الفطرة بطهارت اصلی و نفس فطری
 پابنده و باقی دارد و خردمند ازاده که در آلائش عیال علایق شهوانی در و امر سر طبیعت بمشتملات مزاج حیوانی ذات
 متعین انسانی خود را بظهور ظاهر و نهانی از آب توبه و استغفار و بغسل و تنقیه استغفار و استغفار در لغز کار و نهان
 مملکت اعمار در ملک آزادگان **الذین اذا ضلوا فاحسبوا اولئک انهم ذکر الله فاستغفروا الذین هم** در مقام
 ندامت و شیمانی آرند که **بیت** اگر چه بدخ من بود کرد معصیتی نزار بار بشویم آب استغفار و مع ذلک بوسیایل
 اعمال صالحات و بغواضل فضایل خیرات و مبرات از راه تبدیل اخلاق و مکنات و بطریقه انابت و رجوع از منکرات
 و خطیئات جزاوقات مافات و مدارک و فی التاخر اوقات کند یقین که بر حسب **ان الحسنات یذهبن السیئات**
 فواید آن توبه و انابت و عواید نفوی و طهارت در مصالح دین و دولت و مناجح ملک و ملت ظاهر و باهر بنید و لهذا
 جمیع انبیا و اولیا در شا را مل عالم و هدایت بنی نوع آدم در موعظه موقظه **اینها الی الله** در نصیحه فضیه **توبوا**
الی الله متفق الکلام اند و درین شجاری بندکان خدا و بنمای بسبیل پری مکی ایل حق و یقین و پیشوایان دین متساوی
 الاقدام اند **بیت** پیغمبر که شدم محرم برای پرور **بیت** شنیدم آیت توبوا الی الله از لب جور **بیت** کین تحفته حال
 بختیاری و رستگاری خود مند و شکاری که بر سنمائی اذلی و بر غبت جلی رستیت والد اکبر و پدر کلانتر اعنی حضرت زادم
 ابوالبشر در شبهه و محال و شرمساری از قصور طاعت و تقصیر در طاعتداری با عنفا و خالص و علم بین خود را
 ما موبتلین **ربنا طلقنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و رحمتنا لکنونی من الخاسرین** داند و ابواب بهشت جاودانی
 و جنت رحمت رحمانی را بروی امیدواری نجاه و تحصیل درایت قرب درجات بمنجا جاقه اجابت قرین **و ادخلنی فی**
عبادک الصالحین متوج گرداند **بیت** دلم در توبه و تلقین چنان بکراخت کاندروی **بیت** شیطان فرود و پوشش آدم **بیت**
 جناحه بر مصداق این مثال مطابق حال **النقصه** ما جوی حال سلطان مسمان بنجاد در جنگ غزا قوال

انکس موافق حقیقت حقیقت این میان افتاد و از افزاین خض و رفع معاقب و کسر و فتح متوالی و متناوب که
 در آن جهاد کبر ذات مقدس سلطان صادق الاعظم در مشایخ دیده اعتبار شد و بموجبی که در دهان سابق
 مذکور گشته در آن حالت در ماندگی و افتادگی و آن سقوط و نزول از تخت سلیمانی بنا کام و بیچارگی از رسول ویم روز
 عظیم **بوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم** نمود آن حالات مشهود نظر استبصار گشت و برای
 العین مشاهده کرد که دولت بقا و بقا دولت این دار فانی دنیا بغایت بی اعتبار و سریع الزوال است و اعتبار
 ایم زندگانی بحالت دلخواه و مای کامرانی بنده بی اختیار را امری غیر مقدور بلکه محال است **بسم الله الرحمن الرحیم** شش در که در شش کون و
 وابسته یکدیگر و آن دم بیج است **ترجمه** یاد آورد در محبت و افضال ایزد متعال و تذکره فایده حق در آن محال
 تنگ محال از راه اضطرار و بی اختیار است لیکن در حین رستگاری یاد آن حالات اضطراری و غایت و حیرت
 پروردگاری نشانه سعادت مندی و بخیر است و جهان بنده سکر گزار و عید سکر سپاس دارد طریق بندگی خلایق
 از شرمندگی بسیر نش و تعرض **اذا امسه الخی اعرض وای بجانیه و اذا امسه الشر فخذ و عار عین است بیت**
لا تأخذ ان سینا شاد گواه که بود پیمان بوجهی هم نموده **ترجمه** آسکال تعظیمش نکرد و نه پیمان دنیا و دی نبرد
 بنابرین مقدمات سلطان دل گاه را آن واقعه بر خطر نبرد گاه و بیگاه مرکز منشی فراموش نمی بود بلکه هر
 روزه توجهات مخلصانه اش بوفاء موعود و استیفاء نذر موعودی افزود و عزم جوش را ترک حرمان و خطورت
 از لوح ضمیر مبرور مطلقا سترده میفرمود اما از جمله عهود که در خلوتخانه دل بر نیاز با کجور خزان راز و آن کار ساز
 بنده نواز بنویشت و تحقیق موعود معهود نموده بود و اول این معنی بود که چون بلوغ طبعی از کمال عقل و
 موثمندی در سن چهل سالگی است و بعد از تجا و زین شباب و تسارع مطبیه عمر پریشان شکام ظهور ضعف
 و افتادگی است بر این سزاوار مرد عاقل بالغ که مدت چهل سالش بکام بخشی آرد و نفس آماره صرف گشته باشد
 و مهلت زندگانی او بطریق تنبیه نیمی این معانی من **جاوز الاربعین** و لم یأخذ العاصی فقد عصى بعثر عمر
 چاه و ضمت گشته باشد آنکه با وجود نفقه پسند خلافت رجائی از تعلق بر غایب نفسانی و شهوات حیوانی
 غنا طبعیت و نفس آماره چنگار را باز دارند و جهت اخرام پسند نیابت نبوت یعنی بر نبوت سلطنت و ایالت
 ارتکاب نمایی جوانانه و انتساب بچهارمات و مکررات ناجوانمردانه را پس می و مستقیق **بیت**
اذا المرء فی الاربعین و لم یکن له دون ما یهوی جبار ولا یر فدر ولا تنفس علیه الذی ان **ترجمه** ان اسباب الجوده **الذیر**
 و با عفا و صادق و بدلیل متوافق بر نفس خود حکم فرمود که بعضی حوادث و کلمات مملی و مالی و چندینی از بلیات
 جالی و مالی که قبل ازین ظهور یافت مثل توقیف و تسویف فتح قسطنطنیه به وفق دلخواه و تاخیر و تسویف در ظهور
 ادراک و عده رسول الله علیه صلوات الله با وجود قرب حصول آن مأمول و تلاقی اسباب و معدن آن
 مبیول از اثر سامت بعضی مخالفات است که با ماضی الای که کرده بود و در آن اوقات روی عباسی و ملاهی

آورده **بیت** شد بعد از بار سابعها بر سواهی بدل **من یکی زبان پارسایانم که رسوای شده ام** لاجرم سلطان صفا
 جهان بعد از خوانی معاصی و سیئات سابق و جهت سکرگزاری الطاف مجدد حضرت خالق عقد عهد توبه و
 استغفار و ادآر منذورات منوی در میان او و حضرت عالم الاسرار بمقدم رسانید و آن انابت و رجوع را
 میان انجمن علما و ائمه دین بلکه کافه مسلمانان اعلان و آشکار گرداند تا در حکمه عدل و شهادتگاه **شهادتگاه**
ان لا اله الا الله و للملایکه و اولو العلم قیام بالعیسای آن توبت را آن توبت بکلمه علی و تسبیح سازد و بگوای
 شاهان عادلان که خدا و رسول است و بشهادت ملائکه مقربین و کافه اهل علم و ارباب حق و یقین که بشود
 عدول ایشان و زمین اند بار قام کرام الکاتبین در صحیفه اعمال خود مقدار انذار و درین حالت که سلطان
 باین عزیمت از سفر غزای قزاقان بدار الملک بر سپاه اجعت فرمود و آغا نادر و وزیر و وفای محمود بقدر منظور
 نمود یک باعث کلی دیگر بر ثبات آن نیات و رجوع عزم بر ادآر منذورات از توبه و انابت و تلقی دعوت الاهی
 با جابت آن بود که حضرت ولایت منقبت سیادت مرتبت مفندای عارفان بالله مادی سرکشکان بادیه
 کمره **افمن اتخذ الله موله** پیشوای متولان لطف باری سید شمس الدین محمد بخاری المشهور بابیر سید قدس امیر پره
 که از اکابر اولیای زمان بود و مسلم بنقدم ارباب طریقت و حقیقت دران اوان دران مسکام که سلطان
 طرح مسجد جامع کیر و در پیه انداخته بود و بعضی از ارکان و قوایم بنیان قصبه ایشان بر افراخته روزی با حضرت
 سید بر عمارت مسجد عقد صحتی ساختند و در باب لطافت وضع آن بنا و نضافت فضا انجا که کوه کما
 بمیان انداختند و سلطان چشم داشت خیره آسمانی در بنای جهان مسجری از سید می داشت و سید را چون دم
 روز کار بایل بدخواه پلاطین می نداشت و خطاب بمشافه فرمود که آیا این مسجد مقبول نظر شریف افتاد است
 فی النور این نوع جواب داد که مسجری بعایت در محل و بنای دل پرست فاما یک خلل و قصور عظیم در طرح اول
 آن تعمیر است که آن ضمیمه محسنات را مژده که گذاشته اند و آنچه بدخواه و مقبول سلطان است درین بنا مسجور
 داشته سلطان التماس نمود که سید بآن قصور تصریح فرماید تا معمار مندرس بعد ازین تدارک و اسپندار که آن
 تعمیر نماید سید فرمود که در ارکان اربعه این بنیان بهر گوشه مخانه جهت شراب دلم سلطان می بالست
 عمارت نمود و بآن خدمت مقبول بخاطر مایون تعزب می شایست فرمود این سبوق کلام مجدانه سید سلطان را
 تحیری دست دارد و در مقام استفسار از حقیقت این کتابت آن منظر بدایت زبان کشاد سید فرمود که ای
 پادشاه دین پناه چرا از اعمال ناشایست خود منفعلی نمیشوی و امر و نهی کلام خدایی را بسمع اذعان
 نمی شوی اولاً وجود آدم آن عمارتی است که معمار کارخانه قدرت در بدایت طرح بنای فطرت پرست از انرا از
 کل حکمت شیون **خلق الانسان من صلصال من حمأ مسنون** بر انگیخته و بدست ارادت و جود خاک این
 صاحب طینت طیب را در طشت زرین سپهر حبیب مضمون **ختر طینه آدم سیدی** اربعین صبا **حار لال** پر خفته

۱۱۳۵

و درین مجمع شریف سلطان تغیر لطیف فرمود که چون بکوش جان و سمع اذعان رسیده که توجّه خاطر تو
 و اهتمام تحت مصطفوی بام جمیع و جلالت واقامت شعایر اسلام تقدیم هرگونه طلعت زیاده بوده و بنا بر
 ترویج این سنت سیئه و عد صدق من بنی مسجد الله بنی الله بنی الله فی الحقیقه فرموده اکنون این بنیاد و بنیان
 جامع که انداخته ایم و بسیار البواب خیرات را بآن بنا اسلام مضاف ساخته اولی آنکه چون بنای عمر و اقدار بر اساس
 بنیادی است نامستور و از کان پریر و سنده سلطنت هم مبتنی بر دیوار زندگانی است بی اعتبار و آن هم بر سر بل
 سیرع الانحداری از جوارث روزگار بی قرار و این اولی آنکه هر چه بود تر این زمان اقدار ناپایدار بیکدگر مانده شاید
 که از مکرر صلوة و دعا مقبول بنده مقبلی و از توجّه باطن اهل دل هم بلکشت و هم بانی را فوز در حجاب جنت
 میسر گردد و حصول نجات اخروی ازین رکود مقتدر شود **بیت** جو دنیا هر حال میگذرد خداوند دولت غم دین خورده
 غم و شادمانی نماند و لیک جزای عمل ماند و نام نیک و بنا برین مزید اهتمام دران ایام اولاد در توسیع و ترفیع بنا
 مسجد افزود و در تمام منتهات و ضمایم مسجد و مدرسه و موقوفات غایت سعی و توجّه مالا کلام فرمود و یک علامت
 فرخنده آن عمارت خیر خصوصاً آن مسجد جامع و وقوع آن خیرات و منافع در چیز قبول و موقع آن بود که
 از تقریر ساکنان مسالک تحقیق چنان مرویست که حضرت قطب الاولیا و مصباح طریق هدای مرشد
 طالبان حق و یقین وارث حقیقی علوم و معارف سید المرسلین علی ثانی امیر سید علی مدانی قدس الله سره
 و افاض علینا بکه که با وجود وصول مراتب محل اولیا آورایه نوبت سیاحت ارض ازجا بلغا تا با سلفا
 اتفاق توفیق دست داده بود و مراد ازین مسافرات و طی مراحل و مسافرات **اولم سیر و اخی الارض فی طر و**
کنت کان عاقبة الدین من قلم تکمیل نفس در مناجح حالات و مقامات ارباب سلوک بود و درین سیر و تتبع سیر
 نزار و چهار صدوی کامل را ملاقات و مصاحبت نمود و از نوزده در شد کامل مکمل اجازت ارشاد و تکمیل یافت
 فاما سنوز در طریق علو منتهی در مناجح استکمال و استفاضه با قطار عالم می شافت و جهت آن روی ضحی حضرت
 امیر سید محمد بخاری بدیاری روم توجّه نموده در زمانی که سلطان عمارت آن جامع میفرمود حضرت سیادت عجمی را جهت
 اجتناب پسر معنی از عمر حلال سپ روزم دوری بنایان آن جامع دست داده و آن قدر حق عمل از وجوه
 مصارف آن مسجد در موقع رزق و انشای آنحضرت افتاده اکنون آن جامع را همین شرف و برکت آنخان
 کارگری در عداد بیت معور در آورده و انشای آنخان بزرگوار بنده بان سپ روزم در دوری جهت اجتناب
 ضروری حضرت حق از صاحب خیر بخش تلقی **فمنها ما بهما بقول حسن** قبل کرده **لعم** لغرض الخیرات من حل ماله
 با وثق بنیان فیالغمار رخ چون از برکات این توجّه بنشر خیرات سلطان را انوار تقوی و پر میر کاری لحظه
 فیخط می افزود و لوا مع هدایت و نور طاعت با کثافت واقامت و ادای سنت و جلالت می بود و لهذا بعد از وصیت
 علما معارف شعار و عموال نسبت مشایخ و عرفا حقایق آثار مستطابین و معاند شد و همواره با پستما ح

تعنی و تزیین کلام مجید و محافل و مجامع شریف و امیران میکشت و اکثر سبهای مبارک و اوقات مبارک را احیاء می کرد و مرکز از
 یاد خدا و ذکر و دوا و دل و زبان خود را غافل و ذایل نگذاشت و بنابر کمال اهتمام با سبکدوشی معانی و الفاظ و انظار و نظایر
 احکام سلطانی و امور و نواهی بانی شخصی از اهل علم و نفوی شیخ رضان نام که در ظل سلطنتش مشهور بود و در علوم
 شرعی و معارف عمیق و کس در آن بود سلطان او را انصاف و محبت و مروت و مودت و محبت و محبت خاص خود مخصوص
 فرمود و در سبک متفران **آن را خداوندی و خشن** **باب** او را منسک نمود و چون آثار شد و کار دانی و انوار
 صدق و دیانت و مسلمانی از سر روز به ظهور پیدا و مدتی مدید بعد خالص اخلاص او را در بطن امتحان بمبار اعتبار
 و میزان انظار عدالت آثار کشید منصب قاضی عسکری و حکومت شرعیات ممالک را بجانب او تفویض فرمود و او را
 بتحقیق حال قضایه و حکام و متبعین کیفیت افضیه و احکام نصب نمود تا کس از ولایه زمانه و قضایه حدود بلاد و مسان
 بحلیه علم و دیانت متحمل می بود او را تربیت فرمود و بدین ترتیب می نواخت و هر کدام که بدین توفیق معطای فایده و اعمال
 کاسبه می نمود و مغفوت بود او را بمواخزات مبلغ متخلع و مأخوذ می ساخت و جهت همین مصلحت محققان متدین و
 کار دانیان متعین اطراف ممالک فرستاد و داد عدل و در میان سکنه بلاد و عاقله عباد داد **م** که از طاعت و عدل
 این دو کریمیت ملک و جاده مباد **دستار سبزی مهر** در میان توجه سبطانی نوبت نامی
 بعزم توفیق سلطنت و دفع رسوم و ضلالت دیرینه که در شرک و قوانین دینه و توفیق تعمیر کردن حصار بر معر و گذارگاه
 خلیج آنجا جهت صلاح فتح و طاعت و تمدن و خراج و جریه و نصب قاضی اسلام در آنجا جهت اقامت جمع و جماعات
 و مراسم شرعی و سنن سنیه چون سلطان اسلام بنای ارکان شریعت شریفه را بر آوج قبه و ایوان کیوان برافروخت
 و بنیان متین توحید و ایمان را بر آوا و فعلاً بر عایم صلاح و سپرد و با و داد عدل و داد ممد و شید ساخت بعد از
 مراجعت غزای و آل انکوس و اولاد چند وقتی جهت وفاء عهد حضرت محمود و استیفاء اسباب نفیذیم بموعود منور
 و نینهای محمود توقف در دارالملک بر پا فرمود و بنامای خیرات را از جامع کیر و مدرسه و لوازم آنرا تکمیل و تقیم
 نمود و خود را بشرف شریف انابت و خروج از جمیع معاصی و ذنوب مستور بایست و مغفرت حضرت پستار العیوب فرمود
 و بطهارت آب توبه و نفوی خود را از لوث کبایر و متهوات موه در عداد یکایک انقیاب من الذنب کن لا ذنب له معذور
 و منسوب نمود و ابواب رحمت الاهی و داخل فتوحات ناشای را بر خیار فرخنده شامی و بر روی تمام تابغان
 توبه از شامی از رحمت و سپاسی کشود که **بیت** هست جنت را از رحمت مشت در **یک** در توبه است زان منش و عمر
 وین که که باز باشد که فرار **عین** در توبه باشد در که باز **بعد** از توبه بر مانی صلاح امور و نفیذ مناسط و مصالح جمهور
 روزی جهت توطئه مقدمان غزا و جهاد و بمشاورت آن عزم صواب بنیج معتمد و مجاورت و محاورت ایمه و علماء
 زمان وضع محفل مبارک که در کرباس سلطنت نهاد و اولاد این سواد را از علماء و دانشور استفسار فرمود که از بعضون
 میبوی **آن استر یا بالعدل والاحسان** که بخصوصیت شان سلاطین زمان مامور و مذکور است و تخریص و تخریص

عموم مومنان خصوصاً مستحقان مقابل سلطانی اهل ایمان بنا کید است تمام در آیات فوقان مشهور است آیا فرضیه
 جهاد در کدام قسم از عدل و احسان اندراج دارد و لیکن شرح و حکمت امر غزاه کفار و دفع شر از راه نوع
 می شمارد بعضی دانایان ایم و علم را بیخ الاقدام در جواب سوال سلطانی ذکر این گونه نکات و معانی فرمودند که
 انضمام امر غزاه و جهاد در تحت قانون مقرر عدل و داد بغایت آشکار است چرا که حقیقت عدل از سلاطین
 تعبد از اهل زمان است اولاً بنوشته اند وی توحید و ایمان و تکلیف نفوس با قصه است بمصالح دینی و دنیوی
 ایشان خواه آن شیوه هدایت و رضایی از طبیعت لطف و احسان باشد و خواه از راه تکلیف و عطف بشدید
 باز وی حکم و حکمت از تجدید حدیث و تجدید سنن و تجدید مکتون حدیث صحیح باین معنی نازک تصریح فرموده که
 یحیی الله تعالی علی قوم یحیی و ن الی الجنة بالسلاسل **سلاسل** متعلق عالمی در تحت فرمان کما فی حق کون کما میسر است
 باین ترتیب مقصود سلطان در محضر علما فرمود که با فضا شیوه وفاداری در عهد الاسی و با سپند عار رعایت
 ناموس دین داری و شاهی چون مندر بود که بقدر مقدور بعد البوم در تنوع و استیفاء جمیع اصناف طاعات
 اجتهاد و مصروف داریم و بقدر استطاعت در تقدیم هر گونه طاعت میج فیم را ازین اتمات مهمات دینی معطل
 نگذاریم اکنون بمقتضای قضیه ثابته العاده طبعه ثابته میل جلی دین و لا تجدید آیین مجامده و غزاه
 می کشد و از منبیا غیب صدای متقاضی این عبادت جهاد بکوشش و وسیع فوادی سپد و چون قبل ازین
 شهرستان استوار اسپطبول را بنیت غزاه و فتح معهود مصطفوی محاصره کرده بودیم و روزگاری بر تسخیر و تسبیح
 آن مطلوب بجای آمده نفوس و اموال صرف فرمودیم اما بواسطه حیوین نایبات زمان و ظهور مفسده عظمی میان
 اهل ایمان بخرج قرال انکرویس و سپاه روس مشرکان مشکوین بر بلاد اسلامی و تفرقه و آشوب ممالک مجاور و در آن
 ناکامی و بنای آن مقصد فتح قریب بنا خیر غریب در تسویف افتاد اما بعون مسبب الاسباب رفع موانع
 و موانع آن مطلوب اکنون با معونت جمیع اسباب و هدایت رب الارباب دست داد اکنون بنیت رجوع
 بهمان مطلب اول جزم شده و بواعث کلی بر تحصیل آن مقصود اجل معزول بخرم و غم کشته کم از خون و کشته
 تیغهای بنیام فرسوده بر اینه تمامی اهل ملت و دین و جمیع اصحاب حق و یقین برین عزیمت نمایان آفرین
 گفتند و بران ترتیب مقدمات مسیله تحسین نموده و سلطان نیز اسپند عار دعا نصرت و فیروزی فرمود و در
 توجه بان صوب صواب نمای جهاد با سپند اوقات بعبادت و بیروزی نمود و تیمار در اول عزیمت توبه فتح اسلامی
 از بعضی سپهسالاران مجامده خصوصاً بخشی بیک ولد تهور تاش برید که قلعه شلی را فتح نموده لشکر اعدا دین
 بر میت کرده اند و حصار را با اموال و اسباب و مملکت را بدست آورده اند سلطان نیز در مقدمه توجه طلیعه
 فتوحات رهنوی نمود و عنان عزیمت از راه قوه ایی متعابله حصار اسپطبول بر سپاه جل دریا مصروف فرمود
 و از جانب قوه ایی در محلی که شکای خلیج اسپطبول است و بخار سکنند مشهور اولاً اشتر قلعه و حصاری

بر کار شکنای دریا فرمود و کمپوزجی حصار موسوم و مشهور گشت و در دیوار حصار بر کنار مجر دریا چندین قنار
 طوب نهاد که از طرف دریای شمال که قراقریست یک کشتی کافی با سپینبول غنی توانیست گشت و بعد از انعام
 این حصار برای مین و دولت استوار رسوبی بجا آمد و کمپوز سپینبول فرستاد که هر چند رود تر شهر و حصار قسطنطنیه
 را بنواب کامیار بسیار و اگر بجانب فون و پیار ممالک دریا با توجه میکند اختیار دارد و اگر بجانب دریا در پیغم
 ملک اجمال نماید باز حصارش بموالب حضرت مناقب محصور خواهم داشت و آن کشور را داخل دارالاسلام
 نسیانیم محاصره را خواهم گذاشت اگر استظهار و بملوک ممالک کنایه بود و همیشه در مضایق از ایشان بپنداد
 می نمود بحد آن قوم مغرور در جنگ و جدال و اال بر اضلال مکی بنهوشند و تا چندین سال از ان شامت
 و هلاکت بکمر قدم بیرون دایره خود ملک کفر و ضلال خود بخوانند تجاوز نمود بکه یوما قلع و قمع ایشان را
 یا بصلح یا بقر و قتل لشکر اسلام خواهد گشت و اکنون تیغ جهاد را بر بیت غزای مخالفان آن کشور از انیم اقدام
 آخته ایم و تفتیح آن مسکن کفر و ضلال را بضر تیغ و سپاه انبیا و بغال لایزال تا کفر کار بشمیر آید را با خود
 معر بآخته ایم **بیت** کفر نشسته است آب تیغش به شرح خشک است است آب تیغش به چون کمپوز سپینبول عجز و انوار
 خود را در دفع و محاربت لشکر اسلام بطریقه تجر و آزمون سپاه میدانست و این نوبت با میدواری آمد
 سلاطین اکبر و فونک مخاصمه و معادلات سلطان اسلام غنی توانیست مرایه بر عادت قدم معصم نیل تشیع
 و تصریح و زاری گشت و قبول بندگی و خدمتکاری متوسل بتوسط ارکان دولت خداوند کای شد و با تحاف
 و ایدار بدایه کرمانند اعیان امر افولاب سلطان را فریفته کرد و بجهت خراج و قبول عقد ذمت و لوازم اطاعت و
 ضراحت روی نیاز پیش آورد و عجب الوقت ده هزار فلوری خرج بالانواع ماکولات و ملبوسات بر سیل نزل و
 اقامت بر کار اسلام پناه روانه داشت و چندین عدد دمان بزرگ را سگها شکافته بجای بدره زد و درون مرامی را
 بنفوری بسیار شلیخ نموده با بعضی مطعومات و ماکولات دیگر جهت ضیافت علی پاشا و وزیر که در تمام مهمات ملکی
 و مالی مشار و مشیر بود ارسال و تحاف نمود چون نزد علی پاشا همیشه هم دنیا بر امر دین راجع بود و میان زرین
 درون رابع ما فیها تنگ و ابر بر نسق **فالتقى المحور** بالتمام بیک نفس بلع فرمود **اذا دخل البیت دار قوم**
اطار الدیانة من کوا بعد از وصول آن بدایه بگور چون اظهار تصریح و زاری زیاده بوجه مذکور بمساح
 رسید و علی پاشا و یحسین وزیر و تغذیم مقامات خدعه و تزویر سلطان را بعتو و صلح ترغیب نمود و پیایر
 امر افولاب را در امداد این رای با وجود کمال اختیار و خود تشربک فرمود که اکنون دین طرح ملائمت و مسامت
 هم غبطه شرعی و مصلحت ملکی مرعی است از آنکه مرپا بخرانه مالی کرمانند خواهد رسید و بر تقدیر منازعه و مکاوم
 کار با متداد محاصره و کارزار خواهد کشید و سلاطین سپاه اسلام بکرات با وجود اشتغال و وسعت مجال
 بیج کاهی این حصار را بحد و دست زور بکمر گرفته و در بر توجهی از تنبیل مالی و تنزل جالی عقد عهد و الوی انجارا

پذیرفته اند و در مصلحت ملک و دین شیوه اتباع خیر و ان پیشین بر حسب **فصلت سوره الاولین** اولی و اسیم است
 و از احتمال نقصان و بی ناموسی سیطنت اسلم است **نظم** اگر قبل زوری و کر شر چنگ بزرگیک صالح بهتر ز جنگ
 زن ناتوانی برابری که دشمن اگر چه زبونست **سپطان** کامیاب در جواب مصلحت نواب برین لیس صواب
 فرمود که هر چند از وی صورت ظاهر و مصلحت امر دنیا این اندیشه عاقلانه شما نواب مطابق صلاح و صواب
 میباشد اما در بطون ضمیر هدایت پذیر مقصود از ارتکاب این سفر خطیر عین تنویر این دیار کفر و ظلم است تنویر است
 اسلام و اجراء احکام شرایع نبوی درین فرصت ایام برین کفار ایام اکنون اینچنین مطلب دینی را بطبع دنیا
 دنی محل چرا گذاریم و در راه خدا این راحت حیات بی اعتبار دنیا را بر ارتکاب شداید جنت سعادت اخروی چرا
 ترجیح شماریم حال آنکه نهای اعتقاد بر صدق کلام حق در مسکن الفا **بل تشرعون لیة الدنیا و الاخرة خیر و ابلغ**
 بغایت استوار و تین است و مطلب اصلی ما الحق تمسیت مصلحت دین بین است **نظم** عارفی در نزد ملک تو
 با عقل میکند برابر خاندان است **لاهم علیا** و سایر شرکا چون سلطان از ابر تقدیم مصالح دینی بغایت بیای
 یا فتوی الغور در ترویج حید و تزویر بخند و تلبیس سلطان صادق العقیده شافیه و مضمون **یجادعون الله**
والذین آمنوا و ما یجدعون الا انفسهم و ما یستعرون صرف غنان مثال بطریق احتیال و اضلال نموده و بوکالت
 تمسک بطبول بتول احکام سلطان در باب اعلام اسلام در درون شهر قسطنطنیه مبارزت کرد و از قبل بکود
 استقبال این مطلوب سلطان نموده مسلک نزل و تقبل فرمان سلطان پیش آورد باین عنوان که در درون حصار
 ایستندول یک محله بزرگ از اهل اسلام و خدام سلطان با احتشام در آیند و قاضی میلمان جهت اجراء احکام
 شرعی در آن محله نصب فرماید و مسجد جامع و حاکمیت جهت فرقه اسلامی میان آن شهر در آن محله معور نماید
 و سبکه و خطبه جمعات و سایر شعایر اسلام بخدا مباد شاه اسلام مقرر نماید و حکومت عرفیان و ایالت
 اهل ذمت و مشرکان از جانب سلطان بکود منقوض دارند و آن خطه را هم داخل سایر بلاد اسلامی شمارند
 چون این طرح و سوسپیشانی هم کند آئین محقول بود و هم ظاهر امر شروع و اینچنین تلبیس تنویه از فریبگان
 تسویات «بادی الرای هم مقبول بود و هم مسموع سلطان سپاده دل صافی اعتقاد دیگر بدم خدای و
 خدای این دنیا پرستان افتاد و تلبیسات شیاطین این نهاد فواد او بر وفق ان الشیطان الرجی فی
 جوف بی آدم بجای گیر شد بآن مصلحت بر تزویر و زبردت داد و خراج آن سپال بابا انواع ضمایم
 تبرکات و نفایز رضایات استیفا کردند و موازی یک محله بزرگ که خدایان مسلمانان از ولایت بکنه
 طارخی کوچانیده با سطنبول آوردند قاضی متشرع جهت اجراء احکام شرعی در آن کشور نصب نمودند
 و مسجد جامع میان ایشان استیفا و تعبیر فرمودند که هر روز جمعه در منابر اسلامی اعلان کلمه توحید و شعایر
 مصطفوی نمایند و القاب و اسم بمالیون را بر اعداد منبر بلند آوازه فرمایند **بیت**

نظر الاعدای باقیمه قبل حربه و همه لایزال ضواری نیرما و تخال اعدا المنابر با همه و یطربتها بالملک
 و این قاعده و قانون نازمانی که سلطان اسلام بر سپند خلاف ممکن داشت همیشه مرعی بود اما بعد از
 ارجحال سلطان از دارایی ملک جهان و حدوث فزات زمان کشور متور اسلام و قاضی را از میان شهر خارج
 نمود و مسیحی سلمان را چون شیخ دولت خود از بنیاد بر کندن فرمود و سوز در حوالی قیطنطیه در کوطاعی از
 بقایا و اخلاف آن جماعت اسلام کایت را از اخراج نموده بود موضع است که آنرا کوینکومی نامند و پیشتر
 شهر قیطنطیه در موعدی که مالک تقدیر نویز شیر **فتح جاکم الفتح** رسانید حضرت خداوندگار سعید سلطان
 دین محمدی قدس الله برآنه را بران کشور مستطی ساخت و لو آشرعت را دست مقدسش بر او چهر بر افروخت
 دل و کشورش جمع و معمور باد و ز ملکش را کندی دور باد **داستان پهلوانان در ده** در کوفت
 سلطان که در این شهر ستم خان و تبعین و سباحت ناپسند شامیاد دست دارد و ذکر سبقت یافتن تیرا سیک
 بنفخ ولایت قنبری و توابع و توفیق سپاه اسلام بنفخ ولایت رحاله وین شهر و مدینه الحکامه و در بند
 کوسم در حدود روم ایلی و فتح شهر طایفه و دو کی و هشتی از حد و شام با توابع و بلاد چون ابواب فتوحات
 ستوالی و تایدات متالی بر خیار اقبال و چهره امان صاحب دولتی مویکش ده کرده و میامن سعادت از لیه
 و توفیقات لم یزیه بواعث و اسباب

مامور
 صحیح

سورة
٥

Handwritten text in Arabic script, likely a manuscript of the Quran, enclosed in a rectangular border. The text is arranged in approximately 25 horizontal lines, written in a cursive style. The paper is aged and slightly discolored.

داستان پانجم در بیان بواعث ابله فتنه و نزاع فیما بین سلطان مجاهد
 اسلام و امیر تیمور کورکان و اخبار کاشان و منجمن از بعضی اوضاع زمین و آسمان و کیفیت الحاکمین
 عم سلطان قیصر نشان و طلب امیر تیمور از ارباب سیال و ائمه سلطان ازان پیغامهای مجیدان
 بلیسان تیغ و پنهان در انظار ادرک که می باشد فلک تقدیر و سپاره شناسان سپهر اشراریم تاثیر کمال
 آلت ذات الشجین در بای بصیرت و ذات الخلق احداق قدرت ترصد حقایق کائنات نماید و تدبر در
 احکام اوضاع و سیات اجرام علویات فرماید این صورت از آفتاب روشن تربت و این معنی در جلال از
 قرص قمر اظہر و اشر که هر چند واضعان از صادر جسمانی و منجمن کج اعفاد این زمانی حادثات عالم کون و
 فیض را با دواخرج دوار منوط داشته اند و حوادث ارضی و تفرق بلاد را بتغیر اوضاع آسمانی مضبوط
 بنداشته اما فی الحقیقه نزد نادانان خیر معرست که در میدان سپهر گردان این کوی کردن در خم چوکان انجمن سلطان
 کادری گردان است که عرضه ملک شهادت از بلند و پست و زمین و آسمان و کوه و دشت و محل و مکان پامال
 توس سبک عنان حکم و فرمان و است که **و مولای فی السعراء و فی الارض الیه** بیت چرخ جنبش کسوفان او است
 منت فلک غایب گردان او است و در نظر دقیق راست بنیان حقایق تصویر این قضیه مصور خاطر منیر است که تمام
 حوادث زمانه در آماج خانه سپهر تیر انداز و قتی این فلک کمان سپار بدست کماندار و تیر اندازی است که هم قضایا تیرش
 مرکز در اصابت بر هدف خطا نکرده است و بیع نشانه ازان پهم صایبات لوحان بر نه **و امریت از زینت و گن**
الله رمی و لیلی المومنین منه بلا حسنا بیت هر که از تیر او شرف دارد دید ما از بی هدف دارد **لا جرم** در صد خانه دل
 دانا که اسطرلاب کری جهت مطالع حقایق اشیا است بلکه مطلع نیرات انوار باری بغایت درخشان و موید است که
 حرکات اجرام و کواکب نورانی و تسیرات دوایر فلک جسمانی فی الواقع دایره جنبش فلک عظمی است که محیط کل
 آن در علم نورانی لیکن آن فلک بیرون از احاطه ابعاد و مقادیر است و حرکت و یکون کشته های آسمانی سایر بر
 حرکات امواج آن بحر بی کرانست فاما فضای هوا جل محیطش گذرگاه سیل قضای است افزون از انوار
 اودیة تخر و بادیه تدبیر **بیت** با قضا شود که کند جلالت خون مکن توبه بیده حکمت **مرایه** جزوایت و کلیات
 حوادث عالم را با قضا فلک تقدیر مقدر داشتن شایسته نظر حکم حکیم است و ارتکاب تلبیق و افعاب بی آدم را
 باز قضا کار فرمای قضا مطابق انکاشتن بر او رده روان مصلک رضا و تسلیم است **مرایه** جزو تسلیم و رضا کو چاره
در گفت شیر زخواره **مرایه** جنانچه مصداق سیاق متال در مجاری احوال ارباب جاه و جلال مضمون این در بیان غربت
 مال است که **القصه** در شهر سمنه **مرایه** که اوضاع اجرام سپهر تقدیر بر حسب حکم حکیم قدیر
 منضم شورش و موج دریا بای فتنه و فساد در روی زمین شمع بود و مودعی بخت عام میان ذره اسلام و
 وضعف شعایر دیکشته جنانچه از تلامذ دو در بای موج اعنی دود پادشاه صاحب تخت و تاج یکی سلطان مجاهد این

اهل این ویکی مظهر فتنه انگریزهای آخر الزمان تزلزل واضطراب در مساکین عظیمه ربع میسون افتاده بود و ابواب
 پریشانی و تشویش بر روی مومنان در اکثر دیار مومن کشاده گویا سپهر فتنه انگریز و این فلک غدار بشه خور زنگ زد و ابر
 عظمی و قرانات بکری اسباب اجتماع این دو کرب علوی را با هم رسانیده در ضمن این قران اعظم حدوثه حادثات غریبه
 در آینه خورشید جهانگیرش نظاره دیده و در آن روزگار آشکار گردانیده **بیت** از پس این پرده زنگار کون
 فتنه میباید ز غایت فزون دیده دل محرم این پرده سپاس نامه بدون آرازی پرده باز از آنکه چون سلطان مجاهدان اسلام
 از وصول رسولان و پیغمبر رساله و پیغام از جانب امیر تیمور در باب سلطان احمد بغدادی و له سلطان اولی که از امیر تیمور
 فرار کرده با قرا یوسف بیک پادشاه آذربایجان ملتی بولت سلطان مجاهدان کشته بود و شرح این قضیه سپاسگاه کشته
 مجددا طلب قرا یوسف از سلطان نمود و سلطان در جواب تیمور حدیث و تندی برق آسا و شدتی خارج از حد ملائمت
 و مواپایی نهاد و از پراستغنا و استبعاد جواب الیچیان بخت و امانت تمام داد و از کمال اعتقاد بر قوت بازو
 مردانکی و جلالت و از وفور و ثوق بحد کار بخت و سعادت الیچیان امیر تیمور را امانتهای مشوخ و خوار دانی
 معلوم و موجه فرمود و الحق بسلک مناسبت شوه و قار سلطین کوه کلین نبود بلکه از منبج عاقبت اندیشی و دوام
 عاقبت و دور بینی بعید مینمود و بنا بر آن خصومت و معاداتی که شرعا و عقلا لازم نبود با امیر تیمور ارتکاب نمود
 چون الیچیان بآن عنوان سبکته خاطر و متشکی و در غایت آرزو کی خاطر و متشکی با امیر تیمور رفتند بجاری
 کلمات و حالات بچندین ملحقات و مصافات باز گفتند **مصرع** پیر کنون باد اینچنین چین کویکی را صدغور
 لاجرم امیر تیمور از استماع حکایات آتش افروز و اصغار پیغامهای جگر سوز بلیرم خانی گویا شعله برقی بابانی در
 خرمن دل و جان او افتاد و شراره ای غیرت و حمیت پادشاهی از نهاد غضبناک و از جیت خشمناک امیر تیمور
 روی بفلک اثر و کره نار نهاد و با فرزندان پر شوکت و ارکان دولت خود مطارچه نمود که اکنون مدت پی و
 چهار سال ایام سلطنت بایست همیشه بمحاصرت دولت و قناید آسمانی و بقوت بخت و مسالکات یزدانی از
 حدود دیار خطای و چین تا پر حد مصر و مغرب زمین تمام سلاطین عالی مقام بضرب شمشیر انتقام یا بجلالت
 و التیم تابع اولمر و احکام و طایع فرمان و رام اجتنام خود کرده ایم و جنگل پرکشان عالم را در سلک سلسله
 متابعت و متابعت خود در آورده ایم و این سلطان بوم را اسپه نهار و افغان رسعت ملک و شوکت فیضی است
 لیکن میان سلاطین دور قمری مرا در جهانگیری رفعت و منزلت اسپندری است **بیت** کران تا کران همه لکست
 جهانگیریم محمود اسپندریست **مصرع** هر چند آن فیض روم را راه و روش خاقان چین است اما این مردم داری و جوانمردی
 در مرا عا رسول جانشین اسپندری کی چین است **بیت** با کین نگوینست دور از خود که یکپان بود نزد او یک و
 راینه امیر تیمور در مقابل مخاطبات آتش افروز و کلمات و پیغامهای خشم افروز آن شهاب مین و آن برق خاطف
 روزگین بختار آتش را لار و لا العار سکتمی بود و شمشیر آتش افشان در غلاف جوینار سانش چون زبان

تیغ کرد ایش در نیم دهان آتش بارش در حرکت و اضطراب افتاد و بحقیقت عساکر و سپاه بی شمارش از مملکت و
 بلاد فرمان داد و احکام مطاعه خود را بر بال کبوتر نیز بر یعنی جناح باد صبای خبر بر جان مملکت مشرق متطایر
 ساخت و مرسلات فرزندان و امراء اقطار را در صحبت باد شمال بمملکت شمالی بسیل استیصال متوالی و متواتر داشت
 اولاً فرزندان احمدش سلطان محمد میرزا که والی ترکستان و تحت سمرقند بود و در دیار مشرقی دعوی مغایله با خورشید
 جهانگیر می نمود با تمام لشکر و در اندر معسک پر شکوه خود طلب فرمود و فرزند دیگرش شامخ میرزا که والی خراسان
 بود با سپاه کابل و سیستان و قندهار بشکوه خود اجضا نمود و جنگی فرزندان و امراء مملکت فارس و کرمان
 با سپاه خورشیدان و ترکستان با ملوک و حکام مملکت عراق و آذربایجان و شروان و گیلان و ماندران و دیار که
 و کردستان چون جهت مصلحت غزای کرچستان در آن زمستان بفشلاق قزاق طارم اردوی همایون او بودند
 چنان مقرر داشت که هر کسی که از اطراف بلاد مذکوره ناموعدش ماه بشکوه آن سپاه در آیند و از خلف
 وعده و موعد مقرر بر میزد **نظم** تری کل حیش الیک مصره کاکن بحر و الملوک جدول و در آن ایام
 زمستان اتفاقاً حوادث عالم کون و فساد و مندرات خرابی مملکت و تسویش عباد و تفرقه اجناد در اکثر بلاد
 یک یک پیکر ستاره ذود و آیه در غایت مهابت و پهنای برج حمل نمایان شد و پنجاه صاحب احکام و کتبه کاران
 از کتبه آن ایام در آثار و آیات آن صورت موحش آسمانی و آن حادثه مشوش زمانی مرکبه اختلاف می نمود
 و هر کدام بحسب دانش و بینش خود رجحان بالغیب در مقام اخبار از حالات غیبیه می بودند و ازین جهت انواع
 کذب و کزاف و سر کونه حکایات و اخبار ارجاف در میان مردم افتاده بود و در آن و لاجن توجیه امیر تمیمور بابر
 روم نزد جمیع ارکان دولت تحقیق شده بود و هر کس از ارتکاب سفری چنان بزو و حش از روی دنیا و دین و
 بخصوصیت مجاهدان مردین داری استبعاد می نمود و سپاهیان امر تعرض را بغازیان روم پیش خود بغایت شوم
 میداشتند و از روی مسلمانان و اخلاص معارضه سلطان مجاهد را ندوم و ملوم می پنداشتند که **ملو تعریف**
 شمش که او پسته غازیست خصوصیت با هوایی خود نه باز نیست براه حق پور شاه مجاهد نزدیک با او کس شد معاند
 براین اکثر ارکان دولت و بعضی غو از آن آیین ملت جمعیت و اتفاق نموده شمس الدین المانع نام که یکی از خواص
 و عمدان امیر تمیمور بود و بیلاغت کلام و در چنین ادا و گزارش بیعام تمار بود و همیشه در مطالب کلیه مسئله و در
 مهات معضله مدکاری ارکان دولت نموده ازین جهت منظور نظر اعظام و اعزاز بود باتفاق او را بحضور آوردند
 و از روی و التماسی این قضیه را با امیر تمیمور پیغام دادند شمس الدین را لیه نیز در وقت مناسب از راه کتبخانی
 مصاحبت و از روی استفسار از توجیه امیر تمیمور و عزم او به نصرت روم استجبار نمود و پنجاه مصلحت آمیز
 ارکان دولت را بتفصیل گوش گذار فرمود و این معنی را جهت تسلیت مدعی بران کلمات افزود که درین
 پیال منجانی که بر حرافت و فراست ایشان اعتماد است و در اعمال و احکام رصد و نجوم مملکت مردم را بر حدس

وکیاست ایشان اعتماد است بلکه دیده ترصد ایشان جام جهانگیری از کارخانه **ان بک لبنا مرصا** و از
 اوضاع پیاوی و ارضی بجا دهنای غریب و بفتنهای مرید در روی روزگار اخباری با انداز میمانند و از
 و از سقوط رتبت جاه و جلال و مبوط کوکبا اقبال پادشاهی عالی شان از سلاطین دین شعار استعاره میکنند
 آنکه باین تصریح میمانند که لشکر چغنی را ضعیف تمام پیش می آید و محافبت آفت عظیم کارخانه ایشان میماند
 و مع ذلک بحسب صلاح ملک و دین و جهت مصلحت شرع مبین مناسب و ملائم حال فسخ عزیمت دایر
 روم است از آنجا که از اوضاع و احوال آن ملک آنچه معلوم است آنکه آن کشوری لغایت وسیع است و در
 انجا حصون و قلاع محکم رفیع و اکثر بلاد انجا بنا بر آنکه بدریای بزرگ و کوههای بلند و سترکه محفوظ است
 ولایت انجا در غایت حصانت و استحکام است و سلطان روم با وجود کثرت لشکری شمار و با آن همه جمعیت
 و شوکت بی احصا و احصا عیسه بقوت دین داری و مردانگی متوجه غزای کفار است و حامی حومه اسلام از
 از عرض شورش را شراحتی که این سفر بر تکیه چند کاتبی متعادی شود و آن توقف موجب ثمانت اعدا و حضمان
 عادی گردد و اوضاع پیاوی هم علامت بعضی متعاقب و مسایوی است **نظم** که داند که احوال آینده چیست
 که غالب کلام است و مغلوب کسیت اگر خواجه فرمان جهان طاع باشد اصلاح ذات بین سنوز از طرفین
 ایشان است و این صلاح اسلامی موجب رفاهیت اهل ایمان و خرسندی جمهور اسلامیان **مرصا**
 نیست این ملک در راه جلال کسابقی طلب نه از حد دل دین و دولت عیال تنگ تواند کرد و اسلام در دریغ تواند
 دین حق در حمایت تو کسوت اهل حق در ولایت تو کسوت فیصله و زجر علی است دیر در ره شرع برکتش شمشیر
 نیست جز غرور و متالت او جز حدیث و حدید آلت او غازیاز تو هم مسلک برش در ره دین حق مجاهد باش
 بنا برین متولات سوشمندانه و کلمات دولتماندانه شمس الدین المانع امیر تیمور بمکی را بسمع اذعان اصغانه و از
 اطراف بر کونه حکایات مردم را شنود و جهت آنکه خود بذات خود بکرات و مرات مشابه آن آثار پیاوی را بوضع
 ذو و اب نموده بود و از استماع کلمات اهل صلاح که بکوش هوش خود شنود فی الحکله در مقام مصابرت و مایل بتامل
 و تفکر و تجلی شد و جهت دفع این دغدغه احکام نجوم و تفحص وضع آن سبک بخوس مشوم مولانا عبد الله
 لسان که از فضلا و مهاره شناسان آن زمان بود و پیشوای ارباب علم ریاضی و از خواص مصاحبان او را بگوش
 طلبید و از کیفیت اوضاع هکی و انظار نجومی بتفصیل پرسید چون مولانا عبد الله لسان اصل طبعیت و میلان
 پادشاه را بجا بخت و طعنان میدید مراینه عثمان کلام را بصوب خوشامد گویند و رضای پادشاه خود کشید و
 معلوم است که اسراف کلمات متجان ضعیف الایمان برخلاف ارتضا کلام مرتضوی که سلاطه الالسان فی حفظ
 اللسان جاری است و همیشه منطوق اهل زمان بر وضع زبان عبد الله لسان از لباس امانت و رعایت حکمت
 امن و امان عاری است **بیت** زبان از دست ریخ اندزم یرم پرت بانی سرم بناش بخلق نوز و کینتر ذبیح زبان تو نیغ ذکر

چون بطبق دخواه امیرتوراجر کلام داد آرا حکام نمود و بدلائل نجومی و بشواهد حادثات یومی بنای حکام
 فرمود که اوضاع طالع این سال آینده و نوروز فرخنده را دلالت بر قوت دولت پادشاه و ضعف خیال
 مخالفان از مکره بسیارست و ظهور کوکب دوزوابه و دوزنب در اول فصل قریب تحویل شمس کون در جانب
 مغرب نمایان شد بر وضعی است که راس این شکل منحوس بجانب شرق است و دوزنب آن بطرف مغرب است
 و این صورت هم از روی احکام کاینات جو بر علیه پادشاه و کینت جانب مخالف و بدخواه دلیل است و
 بتصدیق این احکام و مصداق مرام خود کبابی از تالیفات مولانا جمعی الدین مغربی که از بختان مغرب است
 بحضور امیرتور رسید و آن نسخه باین معنی معنون بود که هرگاه که دوزوابه و دوزنب در برج حمل ظاهر گردد
 و مغربی باشد لشکری بزرگ از جانب شرق بر بلاد غرب مستولی گردد و قیصر روم بکینت و آفت رسید لاجرم
 خاطر امیرتور باین دلائل نجومی آسوده مطمئن ساخت و مجدداً او را در اندیشه و عزم و توجیه روم و حضور مشیر
 اسلام انداخت **مولف** چو چشمان نجوم خراج غدار شد از وی چشم فتنه بازیدار فتنه شورش در ملک و دین
 بکین اهل حق بسته آید و اگرچه بعضی دقائق ابرار حکمانه و معانی متفرسانه هم درین مسیله احکام از سبق
 کلام او باز مانده اما در آن محلا با قضا مقام تلیفین وارد الهام بدو دقیقه رقیقه الما رسایل فم دوزبان
 و لحن کلام مولانا عبد الله لسان نموده شد دقیقه اول آنکه چون مقرر است که احدی دوزوابه و دوزنب
 در هر قطری از افاق که اتفاق افتد و در محاذات برجی که از منطقه البروج این شکل کاین کرد دلیل حدوث
 نجات و آفات در آن جوانب باشد و تجارب اطراف این حکم معلوم و محقق است و اکثر این حادثات باحوال ملوک
 و سلاطین متعلق است اما آثار آن متعدی بپراشخاص از مجاوران آن ملک و متبیدان دین است
 و کینت و بلیات آن اوضاع ناشی در همان اقلیم و آن پسر زمین است لاجرم ظهور آن شکل دوزنب که در آن
 تاریخ مغربی بود و مع ذلك در وقت شام مجازی برج حمل میشود و اتفاق در آن و لا امیرتور در قبال قسار
 فرموده و آن کشور در کتب نجومی و زیجات باران زمین موسوم و بحسب طول و عرض از اقلیم خاچس و سپاسکی
 مشرقی مالک روم است و علاوه این معانی آنکه ظهور دولت امیرتوری مشرقی بود چون راس آن شکل از
 مشرق و دوزنب آن بطرف مغرب میشود مقرر است که آن وضع مندر و مشعر خواهد بود بلکه مبداء فتنه و فساد
 بحسب تاثیر و فعل از جانب روم مشرق زمین بظهور آید اما آثار شرور و مقتضیات پیاوی در اقلیم نوایب
 و مساوی بطریقه تأثر و انعزال بجانب مغرب مخط و مبطوعا بدو این شیوه مزج آثار علوی و سفلی در قانون
 احکام معهود ارباب استدلال است و کله بطریق موسمی را که نجوم منک و منابرین قاعده اشکال است دقیقه
 دوم که بر طبق اشارت حدیثه ارباب نفوس قدسیه است آنکه بر عارفان رموز اسمی و جرفی و دلائل
 نکات جفری نوشته نیست که سلطان روم را بالدرم نام بود و مفهوم آن بزبان ترکی برق تابان است

و آن سیمین قیل کانیات جویت و شهاب و برق از جهت جدت و حرارت و از حیثیت تاثیر طالع و وضع
 مطالع از منسوبیات ترنج است و برج حمل که در آن ولا محل ظهور شکل ذوزنب بوده خانه ترنج است لاجرم ازین وضع
 حادثه منحوسه در آن برج بالحق اسباب میوه وارضی تحسین باین معنی می توان نمود که البته ملکیت و بلقی منسوب
 ترنج در خانه ایشان بایشان علید خواهد شد و علاوه این امارت مطابقت اسم بلدریم با نیزه که منسوب ترنج است
 لحوق افت و بکنت با و اوق و انب خواهد بود با آنکه تیمور برگی آس است و از کانیات معدنی است که از منسوب
 زحل است و در حین ظهور آن ذوزنب آفتاب که کوب سلطنت و علوربت است در خانه دوازدهم حمل که اول فر دلو و
 حوت است بوده و دوازدهم بیت اعداست براینه دلالت بر قوت حال دشمنان و معارضان منسوبان طالع حمل
 باشد که بحدوث ذوزنب منحوس شده و چون آفتاب در آن ولا متوجه بیت شرف و مشرف بجلول و تحویل نقطه
 اعتدال رسی بوده این معنی نیز دلیل قوت حال و حصول امان و علوربت جاه و جلال دشمنان و خصمان صاحب
 بیت دوازدهم خواهد بود و الحاصل چون اوضاع و انظار آسمانی مطابق مقدرات سجائی بود امیر تیمور بزم خصون
 سلطان روم از ولایت قرالمیج براه شملور متوجه ارزن الروم شد و در همان ولا اتفاق از مودات عربی مشایخ
 آن بود که شایخ میرزا ولد امیر تیمور را در بابت توجه این سفر فزنی فرجند طالع متولد گشت و محمد جوکی اورا نام
 نهاده فقال عزید احشام و حصول آرام خود نموده لسان حالش باین معنی ناطق شد که **بیت** اما مقدم بمن الاولاد
 خلف الملوك لئلا الهجاء طالع السعوية و ملک بشارة **سکرت** بها الارواح فی الاجساد **و با وجود این**
سید بواغت داخلی و خارجی دیگر باره امیر تیمور سولی تحیل تمام بجانب سلطان روم فرستاد و مکتوبی در صحن اوین
 عبارت و مضمون پیغام داد که قیصر سلام و سلطان با نایید بلدریم با نیزه را بعد از تمهید سلام و تحیت بر مزید معلوم
 باشد که هر چند در مقابل اظهار صداقت و وفای این جانب بکرات از توانا رخشونت و شقاق بالایطاق ظاهر
 اما چون پادشاه غازی و مجاهد فی سبیل الله است و همیشه با عن جد مجد مساعی در تقویت ملت رسول الله صلی
 علیه سلم هما اکن ازین طرف در طریقه مخالفت و جدال که منعت از بواغت اعمال و اقوال اوست بطریق نظم
 غیظ افعال و اغفال میبایم و با وجود تمهید سبب حشمت و جهالتشایی راه خصومت و معارضة راصح بروی
 او نمی کشیم لیکن چند امر جزوی از او التماس رفته بود یکی آنکه قرا یوسف ترکمان بی ایمان را که مردی مفیدست
 از پیش خود دور کند که لایزال از آزار و ضرر بی شمار او بجمهور مسلمانان می رسد و همیشه اتبع فتنه و فساد در بلاد
 و تبعاع میکند و یکی آنکه اهل و عیال و فرزندان مله زن بیک که حاکم ارزجان است باز نرود او فرستد که مشایخ را
 سبق خدمتکاری و حق جانیاری با این آستان و طریقه همسایگی با آن خاندان عالی شان ثابت است
 و دیگر آنکه قلعه کلخ را که همیشه داخل ایران زمین بوده و قیصره روم را مرکز بران مستی نموده درین نهضت
 بنواب و کما شکان ما بدستور سابق باز گذارد میج یکی ازین مدحیات نفعی نمود اما سنوزکاری چنان

بمیان نیامده که قابل اصلاح نباشد و از لشکریان این جانب تا اکنون کجایک روم چنان ضرری رسیده که تنگ
 او با نجات فرستد که بر عهد و میثاق سابق که در حجت طهرت یک و رسولان خود پیغام داده بود بصدق نیت پاسخ
 قدیم است هر چه مدعی او در برابر باشد از این جانب مبذول خواهد بود و در امر جهاد و دین پروری بحال و رجال
 در معاونت و ابوابی که خواستیم نمود **بیت** کنش دای از دم بی در کش که هم یار صلحیم و هم یار جنگ
 زیر پرش از حرف آید و پیغمبر نمود از دما و عصای کلیم بود دشمن عاقل نیک خوی به از دوستی الهی فتنه جوی
 مرانیه اکنون از گذشته گویم و غدر خویشی آنچه فیما بین جاری شده بود باز جویم چایا یکی از ارکان دولت خود را
 باین جانب روانه گرداند که در برابر کامل و سخن شناس باشد که بحد و تحدید عهد و میثاق و تاکید مواد اتفاق نمایم
 و او نیز دران غمناک مطلقا مضایقه ننماید و دین مکار و حیله از روی راستی بانصاف آید ختم مرا پسند شد
 چون دیگر یار به الحی امیر تیمور بخدمت سلطان مجاهدان رسید و رساله و پیغام پادشاهانه بر حسب مامور بجا و وصول
 رسانید بر همان حالت سابق خود استبداد افروزد و ایلیان امیر تیموری را بجهت نزدیانت مدت مدید توقیف فرمود
 با وجود آنکه این الحی را امیر تیمور از ولایت آبنیک فرستاد و خود از آبنیک تا بکاخ که بسیر خفیف روند منت
 مشت منزل بیشتر بود نزدیک سه ماه بطریقه تعلل اقدام رجلا و او را آخری بیشتر و بیشتر نصف بمنزله
 و با سپستی و آرا میدکی با نظر خبر ملائی از جانب سلطان باینید میدرم می بود که شاید از انجانب فی الحقیقه تنزل در
 پیوق کلام و تواضع و تخفیف در بلاغ پیغام ظاهر شود تا مایوس سلطنت و سبط امیر تیموری فی الحقیقه بجای آید و بعد
 از آن همه استخفاف و امانت که در میان دوست و دشمن بکرات باور رسیده بود جهت اعراض و اغراض آن تا ویلی و
 محلی بدید آید و مصالحه و صفح جمیل را بران مقدمه مبتنی دارد و بان وجه موجه تمسک نموده که دشمنان کارد
 صفت مثل ما تصفو المدام خلاصه و وقت کمارق النسیم ثمالی چون امیر تیمور بکاخ رسید و کار را خیر و مختیر
 ایلیان او بطل و تسووف عنیف کید و منع و دشمن سلطان میدرم با وجود رتبت امیر تیموری از مقدار تحمل و
 اضطبار قدم بیرون نهاد و نیز از غایت خشم و غیظ لشکریان خود را فرمان داد که قلعه کماخ را که در تصرف کماشکان
 سلطان میدرم بود محاصره کرده در حیطه تسخیر در آورند چون اسباب جنگ و جدال و توانایی لشکر جوی تیموری نهایی
 نداشت و هیچ امری از مدعیات ممکن که مخطوط خاطرش شدی ناپاخته نمی گذاشت **بیت** بگفتا که فتنه و رسم کین
 طریق خصومت بیا و بین با وجود قلعه کماخ که از غرایب قلاع و بقلع عالم است و در ایران زمین حصنی
 چنان رفیع و محکم است و الحی سپاه او نام را از غایت حصانت آن قلعه از هیچ عمر با بخاراه برامدی نیست و
 خود فتح و تسخیر را در عرصه دهگاه آن قلعه طریق آمد شدی نه **لوه** ندیده فلک سایه برهانش برج فلک پای برهانش
 بعد از توجه سپاه تیموری بمقدمات تدبیری از یک طرف آن قلعه باندشهای منع نما و اقدام سپاهی نصرت افضا
 بر مدارج معارج آن قلعه آسمان سار آمده بضرب دست انجارا در حیطه تسخیر در آورند و مردم قلعه دارا تا دیب و سیاست

و از کجای کعبه و نهضت نموده سپاه کینه خواه را بجانب سویا پس حرکت فرمود و در آن منازل المی امیر تیموری با اتفاق
 ایلیان یلدرم سلطان مراجعت نمود چون استعلام اخبار و حالات و ماجرای تغالات فرمود بر مسکک سپاهان کیک
 باره سلطان یلدرم به تنندی و خشونت در مجایه فی مجایه پیغامها فرستاد و بنای رسیده و مکاتبه را بر مسکک
ان حشتم حشتم لانسکم و ان اساتم فلها نماده مرانیه از کلمات خشونت آمیز و مرا سلمات خشم انگیز محمد امود
 بخش خاطر و دل اندکی سابق تخدیر پذیرفت و این نوبت این مر اسیده مانند داعی تازه بر جرحیت قدیم تشدید یافت
 و غیرت پادشاهی و حشمت بلند جایی تیموری در حرکت آمده در صحای سویا بر بالای توپس جهان نورد خود پدید
 و آن فضای بافتی را که فی الواقع شایسته عرضگاه سپاه سلاطین غظام است و لایق سبط سزادگان است
 و اجتناب لشکریان بی حد و عدو را بخندین آیین ترتیب و تزیین فرمود و سپاهی چنین انبوه و آراسته و جوانان
 آنچنان بر جناح نرم آزمایی برخاسته محل عرض آورد و رسولان سلطان یلدرم را بجهنم آورد و بر تمامی لشکر و سرباز
 معسکر مطلع گرد و منشافه و مواجهه با المی سلطان شکایتهای گذشته باظهار رسانید و باین اسلوب خطاب و عتاب
 نموده گفت بیاد شاه خود بگوید که جهت دو پندام جوی که از راه حجت و برادری از او التماس کردیم و بکرات و مرآت
 بر اسیده و مکاتبه آن غفشیات را بطور آوردیم مضایقه های بی آزارانه و تحقیرات ناجواز دانه بکار آورد و بر نوبت
 برخلاف سیرت سلاطین سلف و بیرون از اسلوب مل مجد و شرف با مردم ماسلوک کرد **دیت** پنهانانه از خود خویش گفت
 فزون از خود خویش و هم بدین گفت **بهم** بر دشمنان غرور **کلندش** ز سر حد بهبود دور **حالیکی** از آن سپه مرعی که
 مسامحه قلعه کج بود بوجه اجل محصل شد و آن دوله دیگر از غایت حصار قابل اعاده نیست و با وجود قدرت
 و توانایی بر کشتن سببی و رزم آزمایی بیشتر از این پادشاهان عالیشان از اسیرم و عادت نیست چون او را بر متا بد
 و اندیشه مجادله بود ما را هم عزیمت و توجیه بآن جوان تصمیم یافت و بعد از این تصمیم قلب و استتمام تمام بر سر ملک
 و سپاه او خواستیم شافت ما را چه خواست و ارادت حضرت مسبب الاسباب و رب الارباب باشد ظهور پذیرد و آنچه
 در صحیفه کتاب مکنون تقدیرات مسطور است تحقیق کیر **دیت** **لا لیکون فلیکون بجلیه** **ابدا** و ما موکایر سیکون
 سیکون و موکایر فی وقته **واخواله** العزیم متعب محزون **و همان** روز ایلیان سلطان را بجلعه های فاجعه
 و انعامات و عطا های و افرمایی و منافع سپاخت و از ممانجاری حضرت معاودت داده بعزم روم و طایف
 و رسوم متعبد و جدال انداخت فاما ختم کلام در حین وداع و دست بوس ایلیان با ایشان تمشافه گفت که پادشاه
 خود بگوید که المی تو سلطان غازی و مجاهدی و بر خاطر ما گران است که از جانب ما بملکت اسلام آزادی و مساکن
 مجاهدان تعرض و اضرائی رسید و این صورت موجب شمت است اعدا دین و مستند عی شاد کامی گفتار بعین کرد
 اما مزاج فطری ما بر غنوا و اغماض مفسور است و اصل غمت بر وقوع طریقه اصل صلح جهت مصالح مسلمانان
 مقصور سنو با وجود این همه تجاوز آن جانب از حد اعتدال و با این قدر بی آزاری در ماضی و حال اگر چنانچه

سلطان یلدرم یکی از فرزندان خود را نزد ما فرستد و این صورت در نظر اولیا دولت و اعدا بر تقدیم نمود
 محمول کرد آن فرزند سلطان را در پیک فرزندان خود مقرر و کرامی داریم و او را از اعز اولاد خود شماریم و
 فرزندان طهرت یک را باز نزد او فرستد و تفرق در صله الارحام بیشتر از این جایز ندارد یعنی که نایره ایچان
 قنیه عظیمی همین قدر منطفی خواهد گشت و غباری که از گرد آلودگی حرکات مالمیم آن جانب بخاطر آمده مستفی
 می تواند شد **نیت** و از بنا رض العبد و اذاری **منک** ایچیل فضا رخیر معاند **بعد** از آنکه ایچیان یلدرم
 سلطان را روانه کرد متعاقبا بعد از ایچیل بوی توجه بجانب کنوره نهاد و کوچ بر کوچ و مرحله مرحله مسارعت
 می نمود و هر روزه باین جنگ و خصوصت تصعیف و تضعیف صفوف سپاهی میسر می نمود **و**
دایست تا بنی شاهرهم در بیان کیفیت مبارزه طرح مجادله و مراد میان سلطان مجاهدان
 اسلام و امیر تیمور بر تریب آیین معاهده و جدال و حدود انزام سپاه سلطان و انکیاف خورشید دولت مسلمان
 از معرکه قال تموری بمقتضای قضای بی بدال و حلول آجال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقوم الساعة
 حتی یتألموا الترك صغار الاعین حر الوجوه ذلف الانوف کان وجوهم الحان المطرقه الحديث جزئی
 سلطان مجاهدان اسلام و آن برق طلعت زدهای ظلم از خیمه ایم در تمامی مطالب دینی و دنیوی و مباحی امور
 اولی و آخری متابعت سنت مصطفوی و سیرت خلفا و ائمه هدی ملت بنوی محمول بود و در اقدام بخاطر عمارت
 التحام و در انزام معاداة و خاصه با اهل کفر و ظلم کثیر الاظلام عماره سر منقول قول و عملی از زبان نبوت و زمان
 رسالت نزد او مرضی و مقبول می نمود و از مضامین آیات بنیات و از منطق حدیث صحیح مکرر در اخبار رتوایه ثقاته
 که مشعر و منذر از ظهور و خروج امیر تیمور و قوم ترک بر ممالک اسلام بود و بحجز از جریان ستمکاری و تعبدات او در اکثر
 کشورهای اهل ایمان می نمود و آثار و علامات فتنهای آخر الزمان و اشراط سباحت قیامت میان مسلمانان بخت
 میوید و نمایان می بود **نیت** از چنان قوم بی عدالت و دین **ملک** و دین را پناه باد آیین **ای خدا خلق را جبر تا فی**
 جمله رازان که وه بر مانی **و بنا بران حکم جزئی که در لفظ حدیث بوقوع محاربه و قتال و شیوع فترت دینی و ملکی**
 در آن حال بود همیشه بر حسب اقتضا تجبر و لیدیر این آیت فرقانی و امر واجب الاذعان یزدانی که **جابر الکفار**
و المناقین و اغلظ علیهم مبارزان میدان جهاد و مجاهدان روز رزم اعادی از اهل نفاق و عناد را تحریص می نمود
 و جهت ظهور آیین ستمکاری و ظلم سپاه تیموری مجادله و متعالمه ایشان تعیین و تخصیص می نمود و لذا امر خیر و خندان
 مصلحت بین و عاقبت اندیشان منافقت آیین در باب تالیف جانبین و انقار التیام و ایتلاف فی البین می
 گوشتند و کلمات صلح و صلاح را میان این دو پادشاه عالی قدر در پیک مقدمات معقول و مقبول می کشیدند
 چون فطرت جنلی و طبیعت اصلی سلطان بر خصوصت مخالفان دین و معاداة ستمگران ظلم آیین مجبور و منظور بود
 مطلقا جهت رفاهیت و تن آسانی از اقدام با خطار و ممالک نفسانی رضا بظلم نمیداد و سخن بدانسته و

نمادند با اعدای ظالم شبه هیچ وجه نزد او مقبول نمی افتاد و بر سنت قدیم این خاندان خلافت و پیشوای کریم این
 دودمان مرحمت و رافت بنا کارخانه دوستی و دشمنی خود را منحصر در روشن روشن ضمیران من احب الله و
 ابغض الله و منع الله و اعطی الله فقد استكمل الایمان **الله** مرا دوستی و دشمنیش باشد از هر روی حتی منم جا
 هست ایمان کاملش حاصل در دل آن پرورش زبور خدا و همیشه جهت نسبت تشبیه سیرت حقا نیت
 مرتضوی و در نسبت پسین سلاطین ممالک صوری و معنوی صورت فروتنی و قنوت و حالت اختصار و زل
 را در کارخانه خلافت و جهانداری بر خلاف مراضی الایمن و ارتضا کرد کاری روانی داشت و هیچ قوم ظلم
 اهل حق که بخیال رجال نجب علی الحق و بغض علی الحق بر ذمت حق خود واجب مطلق می انگاشت که **بیت**
 فلو کان یغنی أن یری المرء جازعا ننازلة او کان یغنی الذل لکان التعزی عند کل ملیة
 تعز و ان الصبر بالجر اجمل و همواره این طرح سخنان مردانه و کلمات صادقانه متوکلانه در جواب مصیبت
 اندیشان خایف و در پاسخ دادن معاندان مخالف با دایمی سپایند که غایت مخاطره و نقصان مخالفت
 و معارضة با اهل نفاق و طغیان زوال چند روزه حیات دنیا و سلطنت بی اعتبار این جهان بی امان است
 امانتهای حقانیت و محاربه فی الله و عداوت اعدای الله فوز لبشر حقیقه حیوان روضه جهان است و اتمام
 سعادت های جاودان ما خود اول روزی که اقدار بسنت آبا و اجداد کرده ایم و در پی روی دین پروران و
 مجاهدان روی آورده ایم علم جانفدایی و جهاد در مضار اجتهاد برافراشته ایم و صورت سعادت شهادت را
 از موارث و لذت شهید سعید رصیفه خاطر خود نکاشته ایم باین عنوان که **ملک الله قد خلت لها کسیت و لکم ما کسیت**
بیت عیش عزیزا و مت و انت کریم بین طعن القنا و حق النبوة لا تجرم خون انجام رساله و پیغام میان
 این دو پادشاه جم احتشام بحاطبه لسان جسیام کشید و کار نکالمه زبانی به پیغام کراری الهیه بسته و مصصام
 رسید بنابرین مقدمات سلطان مجاهدان فرمان داد که تمامی فرزندان سعادت یار و جنگجوی شهبال پیشه کارزار
 که ممکن سازد ای نامدار بودند اولاد امیر سلیمان و سلطان محمد و موسی جلی و عیسی جلی و مصطفی جلی
 و ممکی اعظم و ایمان دولت و مجاهدان میادین ملت از ممالک روم ایلی و انادولی در لشکرگاه میامون و
 معسکر سپاه نصرت شیون حاضر و مجتمع کردند و بعضی از ملوک و سلاطین کفر و اسلام که در زمره اعوان
 و انصار سبطانی معدود بودند و جمعی که همیشه در ایام رفاهیت دعوی جانی پاری و خد متکاری می نمود
 احکام مطاعه ارسال یافت که بی توقف و درنگ با اسباب بیکار و جنگ در عرضگاه لشکر خود را بنظر خورشید
 سلطانی رسانند چون در موعد معهود این مجمع سپاه دین پناه منظم شد و صفوف صفوف کتیب مجاهدان
 طیم کشت در روز عرض مرکب از شانزادها و اعمرا و جنگام و ضادیه عظام با تمام لشکریان خود بر یک علیقه
 بسط الویه احتشام کردند و یراق و امانت مجادله بر جوان جنگی و مبارزان دلاور بر مثال برک و شاخ سیر و

و صورت مرتب و آراسته نموده منظر سلطان در آوردند **بیت** یکی روز که در شهر روزگار بدست آمدن طلایی که مکار
 بفال مایون ترتیب و راه بفرمود که جای چند سپاه اولاً سوارهای خورشید میما هر کدام در پستان انظارشان
 چون غنمای خندان صحنای علمهای به رخ و سبزه از کلهای صید که تیر کیم غنایت در معرض عرضش دند و آنچه لولای
 معالای خود را چون پر بال ملک رحمت جلوه میدادند و طایمی را با تیروری را چون پر خرم لاله های طری بمشاطکی باد
 شمال جهت که اقلی خصلان تیراب ساخته بودند و تحت سر لوبی کرمی جوانان مبارز پیش در تراج و تراکم اسلحه بر مثال
 انبار شیران ریشه دیری صفای صفا و آسوده ریح را از نیام انعام آخته بودند **نظم** تیرگون علی الهیته فی الوسخ
 کا لضع غاض علی نجوم الغیب میشون تحت ظل السیوف کما مضی العطاش الی برد المشراب و سپاه ملائک
 اشتباه خاص سلطان جمعی از پیاده و سوار و صفدران معار که مکار و جنگ جوان روزگار و شیر دلان روزگار
 بر اسلوب جوش و خروش سبزه های بهار در عرصه کلار مرتب و منظم ایستادند و پیش و پس زمین و سواران سلطان
 اسلام دار صفه را ترتیب دادند **بیت** ز پولاد پوشان لشکر شکن تن کوه لرزه بر خویش ریزه پستان بنده خاکی
 رکوبانها کوه نشسته مغاک و ملوک و حکام و امر اوضاد عظام و سپهسالاران کرانم هر کدام بقدر افتاد و اجتماع
 صفوف جوانان از فرسیان فرشته بیان و رکنان آراسته ترا جوانان پستان مرتب داشتند و ما هیچ پیچهای
 سپهر انبار سطح فلک اعلی برافراشتند و از اذحام ریح و سپهر نای شیب و ارسلاهای برق که در چنبر
 پستان پراز شیران زبان برانجند و کلیت نهایی فوزان از لعان بر قهای برق پان در میان آورد که با هم
 آینه و از نایش بر که پوش الوان و از نایش درع جوش و خفتان و از انبار آنها تیغهای آبدار و جو یار
 نیز نای پسته گذاردان مجمع سخن گلشن و خضا بوستانی و در مرکز شربزه و آب روانی در دیده نظار کبان جلوه
 سپا خند و آواز بر حمایت کوس و کوه نای و بصدای با صلابت نغاره و ضربای غلغلن محیر انگیز و ولول و شست
 آمیز در کوش کوس دار کردن انداختند **بیت** بر آمد خورشیدن طبل و کوس شد از کرد لشکر زمین آغوش
 و سلطان مجاهدان نفس نفیس خود میان آن عرصه که بر توشن کردن سپهر سوار و میان فوج فوج از آن سپاه
 انجم اشتباه جلوه گمان بر سیل طوف و کشت سیر کشت و بر یک از امر اصحاب سحر و علم و آن ضنادیه محبت
 و صاحبان خیل و جشم را بر طبق ترتیب نفوس روحانی الماک و بر نسبت نقوش و صور منطقه افلاک بتدریجی
 از اشغال روزگار زار بر گماشت و با محیا فقط قطری از افطار معرکه که در دار مقرر داشت و فرقه فرتو امر
 و عساکر و جوق جوق سپاه آسین معاف از بار و وضع جنود قوای ابدان انسانی و بر شوه سپاه خواص و مشاعر
 روح حیوانی به کنهائی لغزی از لغز دولت و ضبط و حمایت حمای حمت و صولت نفیس فرمود و در موضع ضعیف
 و تضعیف کتاب و تصنیف و تالیف پر لای کواکب مناقب قواعد مقرر برین این نموده اولاً بر قانون میمون
 عثمانی و بضابطه جنگ آوری معرکه کنار از جنود مویه سلمانی در آن معرکه سپهسالاران و دلاوران ممالک

انادولی زاد مینه میمنت انار محلی مقرر داشت و سرداران و سپه داران ولایت روم ایلی را در میسر و میرت شعایر
 بجای خود برگذاشت و شانزده امیر سلیمان که جگر گوشه خلافت و فرزند دلبند بود در جانب بسیار بر لشکر دلاور
 روم ایلی سالار ساخت **مرح** که دل در جانب چپ باشد از تن و حاکم مملکت لایس را که از نخلصان خاص و
 معاهدان بی التمس سلطان بود و میان ملوک اهل ذمت و عهد بسبب نسبت مصارت که با سلطان داشت
 و همیشه اش عقد نکاح بود خود را در مقام پربازی و جان فشانی می نمود با بیست هزار مرد محکم جوشن پوش از
 سپاه معاهدان و از انصار و ایوان مجاهدان که هر کدام از آن سپواران بر روی زمین کوباکوه آیین بودند
 و از کثرت حمل آلات حرب و ملاح هر یک بر پشت زین قلعه پولادی بغایت حصین می نمودند **بیت**
 کروی جوانان رزم آزمای همه غرق آسن زیر تاپایی **بیت** امداد انجاد انادولی که بر مینه عیسا که مقرر بود تعیین
 فرمود و دیگر اوسپه داران آن جانب را در محله های مقرر نمکین نمود و سلطان مجاهد در قلب لشکر که مسفر شاه
 روح ایت ممکن شد و لولای علم آرای سلطانی مانند شاخ طوبی بر مقام نبوت و قوام ثابت الاقدام و متعین
 کشت و لشکر یکی چری که دوازده هزار مرد دانه بودند بالشکریان عرب که شمار ایشان ضعیف یکی چری مقرر است
 در پیش پیش رایت سعادت پرست بر شال پیدای شش شاه مصفوف شدند و جماعت سلاق و سپاهی اغلانی
 و غریب اکدی و علوفه چیان در حوالی قلب و جناحین سلطان بطل رایت و اعلام شاهی محفوف گشتند **بیت**
 پسیدند لشکر کرم و کوه **بیت** تا من ز پسر تا قدم کوه کوه **بیت** و شانزده محمد خصال سلطان محمد که
 غره ناصیه سلطنت و اقبال بود نامزد طلیعه سعادت مطالع شده بمکی پاشایان و وزراء عظام مثل علی پاشا و ملوچ
 پاشا و تیمور پاشا و عیدی پیک و خواجه فیروز و عیسی پیک و حسن پاشا و شامین پیک و خلیل پاشا و امیر پاشا
 و اورنوس پیک و یعقوب پیک و یوسف پیک و ابل طریان پیک و بگری و رمش و بلبلان پیک و دود بانی
 و شامی پیک و الاکوز و احمدی و بشیر و طاهر و محمدی و مقبل و پاشا حق و سایر امرا و نامداران روم و مجاهدان
 مشهور و صف سنگان رستم رسوم را در طلایه پادشاه زاده مشارالیه تعیین فرمود و چون آن شبل غصنفری
 و آن خورشید خاوری در غایت دلاوری جوی بود بر این میان آن اعیان مبارزان او را تربیت سپوری در میدان
 صفدری ممکن نموده میگفت که **بیت** ماه و خورشیدار باشد در فلک مارا چه غم **بیت** میت ما آن دورخ خورشید و همتای دگر
 و در پیش شش صفوف سپواران پر افوار صف ضعیف پیدای کمانداران باز داشت و کروی تنگ داران و
 تخش اندازان بعد از کوه پستارهای شب تاب بر کمان داشت که از سپهر تر جوشن کدار و از ضربت تفنگهای جان کدار
 ایشان جوشن نه توی فلک رزه و از زار رقیه و سپور اخ می نمود و خورشید سپهر سپردار از سپهرام اصابت ایشان مخطوط
 شعاعی تیر دوری بود **بیت** نیزه در دستشان میان غبار **بیت** چون سیلاب تیره چنان مار کرده در رسته رح مرد افکن
 مرمه کردن بس کردن **بیت** الحاصل چون تمامی صفهای کتابی مجاهدان را بنظر آوردند و رؤس عیسا که چکی و مردان

کار را تعداد کردند و در هر روز دلاور لشکری و جوانان جنگ جری میدان دلاوری در سیاق اعداد درآمد و یکی نظر
 خورشید را در سلطان در معرض امتداد بصر خدیض سلطان معروض بقدر شد **بیت** جولان شیرا کین چنگ جوی
 محمد کرده چون شیر با جنگ خوی چو شمشیر سپهر تا قدم آسین **بهرم** سما و بزم زمین **و** از نهان امار و اخبار و
 راضدان میالک اقطار سلطان را معلوم شد که امیر تیمور در صحرائی سوای عرض لشکر خود دیده و از اقصای
 وراالنهر و هندستان و تمامی ایران و توران زمین لشکرهای آوریده و بنوعی جمعیت سپاه بی شمار و نالیغی تمام از
 اعوان و انصار که بیست کیل از سیلاطین بادر و ملوک محاکم و امصار بمسک خود احضار کرده مثل شلاطین
 شروانات و کیلانات و ملوک دیار کمر و کردستان و شاهان سیستان و بنخشان و خانات ترکستان و امثال این
 ملوک طایف و حکام زمان و چندین فرزند صلبی او که هر یک پادشاهی محکمی بزرگ با استقلال داشتند و کلام
 خود را ولی العهد سلطنت و پیر و اراج و تخت و مکتبی بنده داشتند محکم را یا لشکران آراسته در صف معرکه بقانون
 معیار محلی داد و در رتبت و مقام فیما بین فرزندان و اعیان ارکان ترتیبی نهاد چنانچه در جواهر اربعی دست
 راست پسر داری لشکر میز اخیل و بعضی فرزندان را با امراء عظام امیر سلیمان شاه و امیر بادکوبه و بسیاری
 حکام و سپه داران و اورالنهر و خراسان مقرر داشت و فرزندان دیگر سلطان حسین را با یکصد پسر در صاحب
 طبل و علم مثل میر علی سلطان و امیر موسی و غیر هم جهت مددکاری بجهان بینی باز گذاشت و بر دست چپ که برافرا
 میگویند پسر بزرگش میز امیرانش را با امیر شیخ نورالدین و امیر علی برندق و امیر علی قوحس و امیر بشیر و امیر
 شیخ ابراهیم پادشاه شروان و طهرت بیک والی ارزجان و حاجی عبدالله عباس و سلطان سحر و اقران ایشان
 از ملوک و حکام تعیین کرده بود جهت امداد و اسعاده این دست چپ پسرزاده اش میز ابابکر و لد میز امیرانشاه
 و قراعتخان بیک بایزوری حاکم دیار بکر و امیر جهان شاه و توکل برلاس و امیر علی سلدوز را مقرر فرمود و اطراف
 قلب لشکر خود را که مستقر علم و رایت کتی سرایت امیر تیموری بود از جانب یمن با ششوراعلان که از اولاد چنگزخان
 با فرزند خلغش میزاشمارخ و خواص متریان مثل امیر شامسوار و جلال باورچی و اسپکدر ملند و بوغا و خواج
 و لد ایردی و محمد قوچی و ادیس قوچی و شمس الدین المالی و پیر ملک توچی و صوفی خلیل و محمد توچی و عمر بیک و
 عجب شیر و امیر بزرگ چاکو و سایر ارباب تقرب و خواص و محرمات مجلس اخضا ص مقرر کرده و اما در دست چپ آن
 قلب اجمعی یکرا از امراء نزدیک و مصاحبان و خدام از ترک و تاجیک مثل جلال الاسلام و توکل قراعلی و حاکم بیک
 و تکی و رش توچی و سلطان برلاس و عبد الکرم و لد حاجی سیف الدین و شیخ اصلان بیک خانی و دو خواج
 برلاس و یوسف برلاس و علی عباس و سید خواج و لد شیخ علی بهادر و عثمان توچی و اسپکدر شیخ و شاه شایان
 والی سیستان و امثال ایشان معین فرمود و اما در تحت لوا و علم خاص امیر تیموری فرزند عظیم الشان میز
 محمد سلطان که والی سمرقند بود و پسرزاده اش میز امیر محمد و لد عمر شیخ حاکم شیراز و برادر او میز اسپکدر حاکم همدان

و از امر اعظم شمس الدین عباس و امیر شاه ملک و الی خوارزم و امیر الیاس خواجہ حاکم قسم و نظایر ایشان از پسر
 داران ممالک و سپهسالاران دیگر بود **بیت** سپاهی بسی پیش از چون چند قوی میکلان مبارز پسند
 جهان در جهان زیر آس کلاه زمین و زمان اگر سپاه پراخ از نیریزه همه دشت و در کل غنچه اش کشته شکل سپر
 محیطی ناس شده موج باز همه مایش خنجر آبدار دم گزنا رفته تا آسمان برید بر خود زمین و زمان
 چون این ترتیب امیر تیموری را بمساح سلطان مجاهدان رسانیدند و عزیمت خصمان را از راه توقات آگاه
 کردند ایند حکم سلطان نافذ شد که طرق و مسالک توقات را از در بند و ننگها بیا که در راه بود تمامی مسدود و
 و مضبوط داشتند و مضایق طریق را پسند و خوب و تیر و شمشیر جوانان دیر انا باشند که مرغان هوار گذار
 از آن مسالک متعذر بلکه در مرتبه اشاع می نمود و باد صبار از آن ننگها بیا و پیشها صعود و سبوط متعیر بلکه در
 مقام ارتداع بود **مولد** پسند فکر جهانگور در مسالک آن جو اغضا و خلاف منافقان کمره
 به ننگهای طریقیش مجال و هم مجال ولی شروع خیالات از ره بی راه چون با امیر تیمور رسید که آن طریق و صورت
 بنوعی مسدود و الابواب کرده اند که گذر لشکر کران از داخل آن مجال است و لشکر چنان انبوه را از آن
 خارج ذباب و ایاب بی مجال براینه عنان عزم را از آن صوب بر تافت و بجانب قصصه و انگور پشته رفت
 چرا که در آن جانب متصلا صحرا و صحراست و عبور لشکر پرازد جام همه طریق آسان و اسباب ایشان معدود
 مهیاست و با وجود این چنین لشکر انبوه و از آن افواج کرده کرده از خوف و ترس دلاوری سلطان مجاهدان
 و از بیم سرعت عزم و متانت جزم آن برق بمان در منزل که امیر تیمور توقف می نمود البته کرد بر کرد معسکری
 چنان انبوه خندق عمیق میفرمود و بطریق حصار و شهرند با از چند محل در و از با می کشاد که مردم از آن
 راه معین تردد میکردند و در وقت شام تمامی دواب و متعلقات خود را در درون خندق می آوردند **بیت**
 کرد و خندق شب را بکشد چون افلاک شود از بارقه قدر توانش بیم ملاک تا آنکه امیر تیمور با این چنین جمعی بی
 اندازه و شمار بجوای انکوری رسید و سلطان مجاهدان هم از جانب توقات بمقابلہ عنان توسن دلاوری
 منصرف گردانید و جهت مصیحت قال و جدال با آنچنان خصم صاحب سطوت و جلال اینجی مشاورتی از
 ارکان دولت خود فراهم آورد و هر کس از خردمندان روزگار دیده و از مبارزان بکار کبیرا رسیده در کثیت
 مواجهه و استقبال و در وضع و موضع معانده و قتال بتدریجش خود چکاتی میکشند و کومر کلام را با ملایم
 تفکر صایب می شنیدند از میان ارکان علی باشا وزیر که مقدم کل بود برین اسلوب مصیحت دید که چون لشکر
 مخالفان بحسب عدد و دزد سپاه مجاهدان افزون است و یراق و ایباب مقاومت ایشان از حد حصرو
 احصایرون و در قانون جزم و احتیاط جنگ جوئی نوی بروی با اینچنان خصم غالب از مقدار استطاعت
 ایشان دورست و اقدام باین مسلک تنور و دلاوری زیاده بر مقدار در مذنب ارباب شجاعت و فرزاسکی

مهر **یت** زن با سپاسی خود بیشتر که توان زد انکشت بیشتر چه توان عدو را بقوت بکشت
 تدبیر باید در فتنه است **برایه** اولی آنست که چون لشکر خصمان بمیان مملکت روم در آیند از جمیع جوان راه آمد شد
 عساکر را بر اردوی پر جمعیت و متطوع گردانند و طریق نقل و حمل بسیار معاش را از ایشان مسدود و ممنوع سازند
 و چون لشکریان ایشان همیشه در میان خندق محصورند و لازمال در طر حرم و عاقبت اندیشی خود از عروض
 پریشانی دورند لاجرم از اطراف لشکرگاه اورا بند پرات سخون و قطع طریق داخل معاش ایشانرا مسدود می
 توان ساخت و زود زود در محلهای کشته رایت خصومت در مقابل اوئی باید افراخت بدین که هر چند میان ممالک
 روم و کشوری که رسوم در آن در محیط و اجزای خود و در میان چنان انبوهی اسباب معیشت و مصالح
 زندگی و معیشت تنگی و کمی خواهد بود شاید که در مضیق و تنگنایی از هر جهت بر او طفره توان فرمود و الا درین حالت که
 لشکر بر خیز خیم در عین غلو و غرور است و در بای لشکری ساحلش تصاریف رباح قهر و محیط سابق و لاحق در توج
 و جوش در حال لطمه عمان در روز طوفان دو چاری نمودن موجب ذامت و پشیمانی است و با سپهتار قوت
 شجاعت و با محضاد نیروی جلالت و استطاعت بادشمنان با قدرت مبارزه و مشاجره نمودن مخالف قانون
 جهانبانی است **یت** بان جنگ خود سینه میج **سینه** با مصیبت نیست میج **و اکثر مردم** بر نجارب و رزم آزمایان
 معارک و محارب بر رزم این صلاح بودند و رای علی باش را تلقی نموده اما خواجیه فروز که از اعظم امراد و بکر یکی ممالک
 روم ایلی بود و در طور دلاوری و جنگ آوری بر تمامی ارکان دولت مایه و مبارزه می نمود در معرض علی باش در آمده
 گفت که از خصم روی بروی بازماندی بیرون از راه و رسم مردانگی است و کار رزم آزمایان خارج از روش مصیبت
 اندیشی اهل خرد و فرزندی است مبارز پیشکان دلاوری همیشه تسبیح بجل المین سندان جان سپندان فضیله
 شمشیر است و سپاهین شجاعت نسبت را تو قبل محض توکل و اعتماد بر ثبات قدم بجمله و تحمل است نه آنکه عمل
 بقانون تشبث بجیل حیل و تغیر بکند تحمل و تدبیر است **یت** یکفینا الا که و حد سیف **لدی** الیجار تحسینه شهابا
 چون اصل مزاج فطری سلطان مقصور بر تنوری بیرون از اندازه تدبیر بود و همیشه توجه بدین و نظر متشش
 در ملاحم تعداد بار کتاب تجله و قنبر و ترک آیین تامل عاقبت اندیشی و تفکری نمود بمقتضای **کل بعمل علی شاه کلمه**
 آن پادشاه صلح کنه کردار و آن سلطان یلدرم آمار از روی حدت و شدت عزیمت در اجرا قوت غضبی و عدم
 مباله بمقتضای سببی تصمیم عزیمت بر آمار بمواجهه و مقابله اعدا بر قوت و اقتدار کرد و چون لشکر امیر توری
 در صحرای جنوب اواسطی جهت نزول و حمله روی آورد سلطان نیز با لشکریان خود بقره اکویر با لشکر انضمام
 و اکثیر الحجام معرکه انتقام بمقابله او نزول کرد و میبخت **شعر** حکم خجری من خطوب ملیه **صبر** علیها ثم لم اتخشع
 فادرکت ثاری والذی قدر دتم **قلاید** فی اعناقکم لم تنقطع **و روز جمعه** نیز دم محرم **سید شمس** **و تهمینه** که از
 طرفین طلایع لشکریهای جانیین بیکدیگر نمایان گشت و از هر سوئی دریای تلام از سپاه اسب پوش بر مثال

صفت معرکه سلطان با لشکر
 تیموری

ابر بهاران در عرصه آسمان غبار خروشان شد و لمعان سیف و شمشیر در میان تاریکی گردیده بر وضع بر
 شهاب تابان و عیان نمود از صلیب آن روز پر شور و غوغا و از سطوت آن لشکرهای همپا حجت البیام معرکه و غا
 تمای شیران جلوه نمای بایات و اعلام را لرزه بر اندام افتاد و شیر مردان مقدم را یکی اقدام شتاب و اضطبار
 چون دست مرعشان بنیاد تزلزل نهاد و از هر طرف پیرایا و کتاب سپاه باجه لوانهای آسمان انتظار برکردن
 بر افراختند و از دو جانب برک و پیاز جنگ و جدال را برسم معاد خود مرتب و همپا ساختند **بیت**
 روان شد سپاهی بیون از شمار **•** شهنشاهان فیض نامدار **•** بر افراخت ازنی علم شهریار **•** شد آتش بلند از فضای شزار
 و از انفاس آتشبار دلاوران آن معرکه کارزار تعللهای جدال و یکبار بر افروختن گرفت و از درخش پلکان
 تیغ و پنهان آتش غریب و حمیت در نهاد فواد تهاجمان اندوختن پذیرفت **بیت** سپه جند زختم آتش را فروخت
 بان آتش جهاد پسوزی در آموخت **•** اولاد متعابله خصوصیت شانزاده ایسپهان که در مقدمه سپاه بود میرزا ابابکر ولد
 میرزا ایرانشاه با تمامی امرا و حکام آذربایجان و عراق بمعارضه افتادند و در جانب میمنه سلطان که امر او
 لشکریان انادولی و ولوق اغلی حاکم مملکت لاس و بیست هزار لشکر معاهدان مقرر بود محمد سلطان میرزا ولد
 امیر تیمور که پادشاه سمرقند و ماوراءالنهر بود بمقابله ایستادند و از مجاذبه میسر سلطان که شانزده دلاور
 سلطان محمد با لشکر رومیه صغری و امرا و حاکم روم ایلی بودند سلطان حسین ولد امیر تیمور و امیر جهانشاه و
 قوام عثمان با یزدی و امرا و لشکریان ارمینه و دیار بکر روی بمقابله نهادند و از هر جانب جوانان دلاور در صفهای
 لشکر میان میدان حیت توپن مبارزت پیش را زدند و بسایکد میساکد جلالت و دستپاری در از دستپان رماح
 دست تیمور بکریان جان خصمان سپا شدند **بیت** بجنگ از دو جانب شتابان شدند **•** هم جند دست و گریان شدند
 ز نیم پتوران صرصر شتاب **•** شداناشه خیمه آفتاب **•** و در آن مجمع صفهای لشکر و در مقدمه انجلیش آن شخص
 پر شور و شریک طرفه العین از مرآت محرقه صفاح شرارهای نیران فتنه و یکبار در خست پیستی مکی سواران
 شیرشکار گرفت و بیک لحظه چندین هزار تاجدار و مبارزان آسم پوش از پیاده و سوار در زیر فعال
 خیل باد رفتار بر خاک معرکه کارزار چون اوراق متناثر خزان انتشار و انجدار پذیرفت **بیت**
 قلب دوسپه هم در افتاد **•** تریع که بود بر سپر افتاد **•** از خون روان که ریک می شست **•** از ریک روان عین می رست
 تشنیه نخل ز سر بریدن **•** دل ماندم از جگر بریدن **•** و در جانب میسر نیز شانزاده سلطان محمد بر شمال آفتاب
 رخشان بر زمین و بسیار جند ان تیغ افشان شده دیده اعتبار ممکنان از زد و خورد و گیر و دار او مدوش و
 حیران گشت **بیت** بر دلیران چنان کشاد عیان **•** حمله کن که بتیغ و که پنهان **•** تیغ بر کجا زدی چالے **•**
 کشتی از سوس و زندگی خالی **•** چون در جانب میمنه که امرا و حکام انادولی مقرر شده بود سپاهی عظیم از جماعت
 رتکان بودند که از قدیم الایام اقامت در دیار روم می نمودند و دیگر لشکر که میان ایلی و ایدین ایلی و ایدین ایلی و

فشت ایلی و پیر جان ایلی درین جانب معاوضت این طرف مقرر بودند نگاه ترکان مذکوره بمناسبت اصلی
 و میل جنی مواضع و زبان بامردم امیر تیموری راست کرده میل بجانب خلاف کرده اند و لشکرهای ولایات مسطور
 هم ببارگانه ملوک و حکام قدیم ایشان در خدمت امیر تیمور بودند مانند شمشیر دوروی در عین محاصره و جدال از
 لشکر سلطان روی گردان شدند و بجانب دشمنان روی بدار نمودند لاجرم همه صفهای دست راست سلطان
 خود بخود در هم شکستند و بیک دفعه در میان جنگ و جدال یکی بشکر تیموری پوسیدند و در میانه سلطان بغیر از
 ولق اغلی و لشکر معاهدان بمقابل سپاه معاندان بر مقام مقاومت کسی ثابت قدم نمانده بودند و بغیر از آن
 جماعت از ایل عهد و ذمت از مسلمان شقاق سیرت مکی توجه بجانب مخالفت نمودند هر چند ولق اغلی بانواع
 خود دادرمانگی و دلآوری دادند و چند آنکه ممکن بود در میان میدان خصوصیت پای برجای ایستادند لیکن امیر تیمور
 جهت امداد سپاه میسر و جوانان خود که با ولق اغلی خصم متقابل افتاده بودند سپاه بی رحمانه فرزندان و اهل آمو
 مبارزان جهت امداد و معاونت فرستاد بالضرورة ولق اغلی را با وجود مخالفت لشکر تارغدار و فرار لشکر
 تارغدار و فرار لشکر بسیار از رویان میان کشته دشمنان خود بخوار دیگر قوت مقاومت و ثبات نمانده بود ترا
 عنان عزیمت قبل از گرفتاری بزاری از ارباب نهم و فرار مصروف نمود **نظم** سینه رفت و میسر به کبریت
 قلب سپاه مقدم ریخت و بعد از آن لشکر نادولی بجای از مقابل عزیمت یافتند و لشکر روم ایلی که با سلطان بودند
 بجانب کرز شناختند و وزیر او امداد نادولی و روم ایلی بترتیبی که مقرر بود از هم فرو نهند و هر کدام بحکم ضرورت یکی
 از شانزده تار او نهند علی پاشا و مراد پاشا و ابنه بیک سوباشی و حسن آقا سپهسالار یکی چری شانزده امیر سلیمان را
 برداشته بجانب روم ایلی که نهند و اهل آرومیه صغری و افسر سپه سالارده سلطان محمد را از میان ازدحام معرکه التمام
 عنان بازگشیده بجانب افسر فرآورده بامردم قدیم سلطان هم میزند **نظم** خیل قدتولی التجدد و الصبر
 فلا تلسا لوالله ما صنع الله چون از سینه و میسر و جناحین سلطان از تمام فرزندان و اعیان دولت
 دادند و لشکر متراجم خصم غالب از هر طرف روی بقلب مقلب لشکر سلطان نهادند منت بیک که امداد آبرزر که
 روزگار دیده بود سلطان را از نباله و الحاح نمود که چون از اطراف همه لشکرهای روی بهزیمت کردند و چندین بار
 خصم خود خواره از جانب مخالف روی بقصد سلطان آوردند صلاح وقت در آن ایست که سلطان بفرمان
 و این سلطنت و پادشاهی که در هر چه زود تر ازین ورطه مولنا که خود را بیرون اندازد و منت بیک را در
 میان یکی چری و خواص خود در پای علم خود مقرر دارد تا در یک لحظه توقف نیکی چری سلطان ندر خلاص
 خود نماید و پیش از وقوع واقعه اندیشه کار خود فرماید **بیت** همان بر این بوسن سپوار است
 کلد خوردن فلک را در شمار است فلک آن سبز چمن تند و تیز است که رایش عقل را جای گزینست اما سلطان
 دیگر باره از روی تیمور و امیر سلطان از آن بضحیت منت بیک اعراض نمود و عنان بیکران عزیمت را بر بالای

پشته قتل شرف بر همه لشکری موافق و مخالف مغطف فرمود چون از بلندی بنظر استبصار بجفت لشکر
 یمن و بسیار خود دید از هر جانب پشته بغیر پشته لشکر خود و سپاه کینه خواه دشمنان دیگری ندید **بیت**
 پیر انکشت حیرت بندان گرفت • بندان غیرت گریان گرفت • و در آن حال تمامی لشکریان خصما را معلوم
 که آن زایت بلند که بر بالای پشته برآمده بود در فوج سلطانی است و حال فرزندان و سپهسالاران لشکر قیسری
 که بمنزله یدیعنی اولو دزد در غایت تفرقه در پیشانی است و بالبحث دیگر بضعف و انکسار سپاه سلطان
 آنکه در آن روز مصاف افتاد موسم مصیف بود در حین تحویل شمس بقلب الا پد آه در محلی بی آب و از هر
 طرف لمعان شمشیرهای آتشبار همچون لمعان پر آب و در میان سپاه مجاهدان پیاده بسیار بود و در نایره جرب
 پایا دکانزاتشکی و کم آبی از پای انداخت و سواران از تابش آفتاب و اضطراب جنگ وجدال در عین
 شنوشتاب بی طاقت و تاب ساخت **بیت** و ما حوره تزیب الدرع حتی • حسببت المار تدرع مقص و الآ •
 و سحرت الجار • الی ان • تبدلت المیاء فصرن آلا • چون امیر مخمور را کیفیت حال سلطان و فرزند
 اکثر لشکریان او معلوم شد و توقف سلطان را بر بالای پشته با معذودی مشهور و مفهوم گشت با امیر مخمور
 از هر طرف فرزندان و امر آرسپاه متعاقب بجانب پشته و تل سلطانی اسپه مسابقت انداختند و سلطان را
 با گروهی قبیل از حاکمیت یمنی چری محصور ساختند بر این سلطان چون خود را محاط سپاه محیط کرد از محالان
 یافت بضرورت و افضا آه تهور جیتی و جلادیت اصلی از بالای پشته بعزم مدافعت عیان بر یافت و بر مثال
 برق بانی در نوازل آسمانی از بالای پشته بر لشکر خصمان فرو ریخت و بجای تبغ و پنهان همچو شیر غران در
 گروه اعدا در او بجفت و با وجود کثرت و انبوهی مخالفان چون تاب متبادله با آن شهاب جهان افروز شدند
 در آن جانب که سلطان حمل آورد راه کشاده گذاشتند اما از هر طرف تیر اندازان چغهای آسمان تیر باران کردند
 و بضرب تیرهای مردا کلن فرقه معدود سلطان را بتدریج فرو می آوردند اما سلطان با خواص بر وضع برق
 جهان و لعل در خشان میان صف صف از مخالفان گذاری کردند و جمعیت ایشان را در هم می شکست
 و کاهی بعضی باز ماندگان را بر کباب همایون خود می پوشت که **نظم** فقیدت بالاقدام مطلق با سیم •
 و اطلعت فیهم کل حقیق مقید • تا آنکه سپه چهار فرسخ راه از میان معرکه جنگ کاه بیرون رفته بود اما گروه
 گروه لشکری تازه زور دشمنان او را تعاقب مینمود تا سپاسی بی اندازه روی سلطان آوردند و تا وقت
 انتشار ظلمت شام بر آلام اورا پی کردند **بیت** جدا شد ز حیون یکی تند سیل • بمالیدن دشت آورده سیل •
 لاجرم سگام هجوم سپاه پر سپاسی شام که آفتاب عالم تاب را سگام افول در ظلام اختفا نزدیک شده دیده
 بخت اسلامیان از احاطه غلظت ظلم و انظلام تاریک گشت مبهضای قضا و تقدیر بی سبق خطا در خط
 پهنه تیر یکبار تو پس باد رفتار سلطان را چون روشن سپهر کج رفتار پای عکین بسنگ آفت و غریبکن طریق

بر خفاخت خورد و بعثه بی اختیار و بیای لغز پند دولت پایدار سلطان از تخت زین نصرت هر چه تا متر
 بر زمین آورد **نظم** یک خطه در آن قادی ماند **برجیت** و **پنج** بر افسانه **کای** بی ملک این جزو شری است
 با سبب رکابی این چه سختی است **چون** صاعقه لعه برافروخت **زان** برق هم اوقاد و هم سوخت **اتفاقا**
 محمود خان یکی از اولاد چنگز خانی با جمعی دیگر از لشکری که سلطان را پی روی می نمودند در آن افتادگی سلطان
 رسیدند و سلطان را با معرودی از خواص بکام دشمنان افتاده دیدند لیکن با وجود آن حال آن فرقه حاکمان
 جان فشان آسبک جنگ دیرانه نهادند و بقدر مقدور حمایت سلطان دادند و آنکی و جا پساری دادند **نظم**
 زهر که بگذشت در کارزار **زدشمن** چه غم کر یکی گزینار **خواجه** خواجه فرزند که امیرالامرا روم ایل بود و منت
 بیک و مصطفی بیک و اولاد تیمور تاش خصوصا علی بیک در همان محل دستگیر شدند و بخشی بیک و ولد تیمور تاش
 با جمعی کثیر در آن معرکه آخرین طعمه از دایمی شمشیر گشتند بالضروره سلطان مجاهدان چون خورشید تیغ افشان و بر
 مثال برق در خشان محرم منظم شب تیره روزی بسنگد و باروی چو شش پوشان مسکینست و مقبوض شد و با قضا
 ارادت یزدان با قات زان بی امان معروض گشت **بیت** ازان گرفته شود آفتاب ناکامی
 که اوز تیغ رذن روی برنگرداند **چون** از بد ظهور دولت چنگز یان اکثر فساد ایل ایمان برپست تعدی آن
 ظالم سیران برآمده و فطرت اصل آن طایفه چنگزی با اعیان خود مظلوم براناره فتنای لغز الزمان شده محمود
 سلطان آن سلطان ایل ایمان را در آن حال پای در اندکی دستگیر کرد و بان وضع بی ازمانه آن یکانه زمانه را
 دیت بسته بچگونگی امیر تیمور آورد اما امیر تیمور پیشتر از وصول مجلس کس فتنه داده و دیت سلطان را از هم کشاده
 و سلطان را فی الحال بچگونگی آورده و خواجه لایق تعظیم آنچنان پادشاه غازی باشد استقبال و مصافحه
 کرده است چون بقعه باجرای مجلس ملاقات و کیفیت محاکمه و مکالمات ایشان در مقدمه کتاب و کتیبه
 اخبار بلاغت نصاب خلف و جای نشین سلطان مجاهدان اعنی سلطان محمد خصال در عقب این کتاب
 اخبار حقیقت مال ایراد خواهد یافت خاتمت مقال باین سوال اختصار نمود **بسم الله و والیه معبود**

و السلام



میرسیم الله الرحمن الرحیم بسمی از بر و خلقی که کوی پسین آن شد خنایت از اسلام شد الف پیدار الله در آید از موتی تا او محسوس بود رحمت خاصش نماند در کون هر چه بکاری تو در لوح وجود خاصه بالی که شد از اصطفای از پدر مادر پیغمبر و جسم صبی خرد پای او پیش از شایسته نخوردن شمع افشان رخسار آل عثمان از چراغ دودمان کز تیغ افضه اش روی نمود داشت قایم خاندان قیصری تم شجاعت داشت هم عدل کرم ماند باقی پس آن عال تبار مجاور سلطان شاه جهان	مخزن پر از ترسان حکیم کرده از وجود توئی که هست و نیست وزیران خدای آرد پیام تا با جد شد عیان پیر احمد در علم آرد مرا پسر هر بود وزیر جمعی که خازن انعم عون باشد از بیم امداد و استواری روح آن شاه پی میصفی در صحنی که چو عیسی بی در جوایفی جو صبح کامیاب بجو صبحی در جوانی پرورش دید ملک روم در ظلش امان ملک روم از دست بیرون رفت بعد از نهانی ظلم مجوری نام او در صف مردان شد علم با کون بر تختش ای برقرار ملک و دین و ظل عدلش در آن ظل او داد و ایمنی میدهد ام	کرده نقطه پر وحدت را عیان زان الف کشته نهان در ضمن میش از لغت محمد شیان در دولتش مندرج لغت کمال رحمتش عالم است و مجالش علم پیر قرآن که تران مسالمت است کشته بر لوح کتاب کن کفایت آل عثمان را بنایش افتخار در صغر کار کار بر می نمود آفتابی بود زاده را پیمان بود سلطان و محمد نام او چون طوفان باشد عرق ملک بود در جنگ تور او صف شکن دستان چنگ او را دشمنان کو شمال دشمنان دای تیغ تأقیامت با دلش متصل شاه عالی ربه سلطان با ربه هم برادرش غریب میتهام	قطره آن که حسد در دریا نهان تا جد کرد عیان کنت و کور زان کل لغت و پیران شد عیان ملیت هم جملان و هم جمال در عدم کرده عیان سپهر قدم مندرج تحت بای سبیل است افتخار برین باید بان منظر رحمت بفضل کرد کار در حد است شوش بر پیران فرود بچه شیرینی ولی شیر زان روز کار عدل و داد ایام کشت نوح خاندان تیغ خوشک معترف بر مردی او مرد وزن ثبت کرده در میان دستان کشته بر ظلم و محسن مجبور جمله بر او رکت شایسته طل عدلش در جهان شریحه
--	--	--	--

قال الله تعالی فی خطابه الکریم لرفع الحوم و العیض عن بعض علیک احسن القصص
کتبه حسن
از کتاب مکتب هست در اجاز قیصر خیم از قیصر اسلام و سلاطین معدلت برشت و این دفتر بخیر است

از کتاب الصفات الثمانية في ذكر الخلفاء والقباصرة العثمانية و مطالب این کتاب شمل است بر حالات سنیة و
دینیة آن پادشاه بکونام و خبر و عا لتمام پیعی سلطان انبیا محمد المصطفی علیه صلوات الله و سله الا و فی السیطان
المعروف فی الآفاق بالسلطان علی الاطلاق افاض الله تعالی علیه مرقده لوامع الاشراف و لیسر له المغار و اللاف
یرمیز الی ربه المساق و این دفتر تب بیک مقدیه است و نیست و مشت دستان و خاتمی و جون در مقدمه جلوس
سلطان مدوح اکثر ممالک جهان خصوصاً ایران و توران محکوم حکم و سلطان پادشاه صاحب قران امیر تیمور
کوزکان بود و کسی از ملوک عظام و سلاطین بلند نام نماده بود که مقصد تاریخی بذكر ایشان منوط باشد و میراث حکایت
و اخبار این دفتر بجز بایر اد آن مربوط کرد در این مقدمه را مقصود و محصور داشته شد بایر بعضی حوادث و فتن و ممالک
روم و این خاندان خلافت رسوم لاجش شروع بود و بدایت شروع این سلطان عالی شان بضبط و نسق سلطنت این
دودمان و کیفیت جهاد این پادشاه جوان بخت دشمنیت رسوم عادل این قیصره ایل ایمان بآردیده اعتبار و اختیار
سلاطین و اخلاف ملوک دین مقدس و آیین دلاوری این سلطان حمید انجیر سعید الجدر ارجیا و انبیا خانوادہ ال عثمان
عیان کرده و باوجود کفراری و الد خلافت مقام او با تمامی برادران و ارکان بدست اقدار مخوری و وقوع فتن
و خرابی کلی ممالک قیصری و ممالک جمیع اشخاص و سپاه و لشکری چگونه بکمر مسند سلطنت پدری و تمام ولایات
شتر قیصری را بعد از استیلا دشمنان قوی و دست یافتن ملوک طوائف بر قطری از ممالک موروثی او بمن ابلج
سپن مصطفوی رعایت قوانین مروت و جوانمردی مرقنوی باز مملکت و تصرف فرمود و بعلو قدرت و قوت
شجاعت و صدق عزیمت با وجود جهاد است پس و طراوت غضن بکی که دشمنان روزگار دیده را بضرر شتر حسن
تبریر مرفوع و مدفوع خود بیت قاذ الجوش لحسن عشر حجة یا قرب ذلک بود دامن مولد مثل ابتدا دولت شاه
بود چنان یوسف و برادر و جیه بود از آغاز بخر و غم خوردن عاقبت زه کینج آوردن اقامت در
بحاری جالات و حوادث ممالک روم بعد از کفراری سلطان مجاهدان یلدرم با نیزه بدست امیر تیمور و سپاه
طلویم و انتشار فزانت قیامت رسوم تمامی ولایات قیصری و شروع سلطان محمد خصال بخداوندی کشور رسوم قل
الله تبارک و تعالی فی محابه المکنون و لنلوکم بش من الخوف و النجوع و نقص من الاموال و النفس و الثمرات و البشر
الصابرین الذین اذا اصابهم مصیبة قالوا الله وانا الیه راجعون مناجاة بلیان حال السلطان للاسبغاة

من نوايب الزمان لمولفہ لفظہ		ای کرمت عجز عن سوار کان	وی زهرت چاره بجا کان
مرحبت قبله حاجات	لطف تو امید مناجات	رو بودایم زیبا بر مکر و	پاک کن این چهره خاکی ز کرد
جز گو که داریم درین دامنه	کین دلم کشه یار د بره	دست که گیرم که بجایی ریشم	دست بگیرم که بشی بی کیتم
از همه عالم جوتر اخوانده ام	باز نامم جو من و مانده ام	در که گیرم که پناهم شود	غیر تو کی رسبر رانم شود
منقسان رقه و من مانده سپا	دل شده بانه خود تمنفس	از همه کین نامم من از واپسی	میج کسی نیست بدین بی

شکر غم ناخنده بر ملک دل	رقه رفغان و مراپا بکل	تیره تر از شام شده زور من	سمع کجا وین دل پر سپرد من
عالمی از منم بهر منم	و کده عالم بدلم ناچسند	تا یکی از جام بلا غم خورم	باز مان در دجار از سپرم
کوه شایخ غم و اندوه من	دل چکند با غم ابنوه من	کر سلا میکنیم امتحان	محنت تو مست چو منم بجان
از تو که باشد که شکبا بود	رحمت و رحمت ز تو زیبا بود	هر چه کنی بادل من آن نیست	غم بنوا که دیش خوان نیست
کر چه دلم گشته بغم مبتلا	غور من با حسن غم از بلا	کر نشود یا و ریت یار من	لیست بقدر دل غم از من
پیش که نام جو تو بی چاره ساز	من توانم تو را دلنوار	کین بجان نیست مرا دستگیر	در تو که کنم که تو بی ناگر میر
وقت شد از چاره کارم کن	کوشش این ناله زارم کین	دست بگیرم که قادم زای	راه نایم جو تو بی رسنمای
این همه «دی که بمن داده»	شریت آن صبر ستاده	ایک بجان جو تو را م ثابت	ایکدزم از پیر حیات
کیست درین کینه و زه کن	ناله کن چون من و بر سینه	رقه ز من آن پدر کرمیاب	برق صفت گشته نهان «سحاب»
یلدری بود که شد ما بدید	کشته نهان رایت خان یزد	سختی عثمان مجاهد سگست	رایت دین گشت ازین بار گشت
از پدرم ملک کرفی بهتر	چون زید لنگو بشد جام زهر	تاج و کمر دور بودش فلک	داده خود باز سید یک
قیطر سپلام بدست عدو	رقه ز تیغش میکی آب و درو	آفت تیمور جو رسندی بوم	باز مان کشور از ان ظلم شوم
مانده چو رایع جو ازین خاکن	ملو لطف تو درین دودمان	باز فروزان بگرم شمع	باز به پیوه بگرم جمع
لنگر اسلام بر آکنده چند	سلا کفار دران خند چند	داد من از جرح و فلک و دان	وین دلم از جو زمان واران
جان نوی هت پیاده را	باز فروزان ل پیرده را	دوست نوازی تو و دشمن گران	بنده خود را بخت نواز
بار خدا ای بختی آن رسول	کر نفیس مست شعلی قبول	شد جو زخمی او نام من	چو مست نام به کام من
نام محمد چو شدم افتخار	هم بختی نام که کارم برار	نصرت من کنی ای دلنوار	باز کنم رایت دین پرور
پس بختی کفار کنم پیر کنون	چند به پیغم علم دین زبون	«صف مردان مجاهد سیر»	زنده کنم نام پدر را دگر
تا زه کنم سینت اجداد خویش	پسکه زرم دولت لولا خویش	ملکت و دین بگرم پیر بلند	کر چه پسید از فلک صد کردند
کسور دم از اثر عدل در	میکنم آباد زمین جسد	به رضای تو شوم جان فشان	جان دلم را برضایت سان
	عاقبتم خیر کن از فضل خویش	هر چه صلاح بود آوریش	

ابتداءً انبلا از ادا انسانی از آغاز روزگار زندگانی درین جهان فانی و عرصه کشورمانی چون از مارچ سوط حضرت ابوالبشر و از زمان تقریر حاکمه تعاقب و تناوب خیر و شر مقدر شده و این میراث بلا کشتی و کرفقاری و این مرض ساری بجان و سوگواری در انبار نوع بشری و از وقت ظهور اضافت پیری و پستی و از سکا تنویض خلافت آدم در و نخستین نام آخرین نفس لسن متور گشته زیرا که این دارد نیای ناپایدار که مشغول است بر رواق سپهری مدار و این طاق رفیع بی ثبات و قرار فی الواقع محنت خانه ایست که در دیوارش از طینت دامن گیر

غم بسته با خاک تیره اندوه بهم اندوده اند و این سقف زرنگار این سطح معرک زرنگار کوه با خون دیده محزونان آغشته
 بسجی شجره با پالوده از چشمهای خون قشان آلوده اند **بیت** ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست
 دست از جهان بدار که آن پایدار نیست **لاجرم** مر سعادتمندی درین مقرر بشود و شکر که بمن تابد آسمانی و بحسین
 میلعدارت زانی بارگاه حیثت و سلطان دشمن مروج کامرانی بروج شرف عرف کیوانی برافرازد و آرا مکاره
 خود بر قبه علوم روحانی سپارد عاقبت الامر از سیکاه زوال و فنا و از صواعق سپهر اندوه و غنا اسپاس
 عالی نیایش از بیخ و بنیاد آغاز و بران شدن کرد و کنگره عرش فریادش با خاک راه یکسان شدن بدرد **نظم**
 تدم صروف الترافع حایط **ضربت** دعایمه علی الافلاک **ویرن** لیسق بر خندشان بخیار و خیروان
 عالی قدر آوار عشرت و کامرانی و چرخ کردن سپای مباحی و امانی در فضایی کلستان اقبال و در سوا می
 پیر استان جاه و جلال برافرازد بالا حره از تند باد زمان حسرتی و از عواصف رباح صرصر اثر زیستنی او را
 نهال رایت ایشان از موسم برگ ریزان رسد و درخت بلند مقدرش از اسکام اکسار اعضان آید **بیت**
 هیچ کس این رفیع پایان نبرد **کین** همان از الماش جان نبرد **منزل** فانیست قرارش مین **باد** خانیست بهارش مین
 بسته این کل چو فادانست **روی** دران مصلحت کار نیست **ایچ** مقام تو نباشد یتیم **بیم** کی شد چینی جای بیم
الفصل بروقی این مقال حقیقت مال و بر طبق مجاری حال روزگار با اختلال آنکه در شهر **سجده** **احمدی**
 که آن شانه زاده ممالک اقبال و آن پادشاه محمدرضا خصال چون در روزگار زار و الخ خلافت مدارش سلطان
 مجامعت شعار خیر و دین پرور و پادشاه با تائید سلطان بیدرم بازید با آن پادشاه ممالک پتان و سرفقه لودگار
 موعود در لغز زمان امیر قیور کورگان نوعی که در کتبه سابق مذکور شد صورت بی وفا بی جخ غدار و با هواری
 ز قار سپهر برشته ملاز که کاسی بسیل حکایت می شنید برای العین مشاهد و معاین دید و دران عرصه نبرد کا و
 قیامت ایلوب و در حین انظار مکتوب آمال و آجال بدست فتنه و آشوب آثار داله و حالات شبیه به حکام **بوم**
بعض **المر** **من** **اجبه** **وایه** **بظهور** **رسید** **نظم** **نصاریف** **ایم** **الزمان** **عجبه** **و فی** **ذلک** **الیوم** **للزمان** **غریبه**
 کویا آن رزمگاه پر آشوب و آن محم عظمی از جنگ جوان غالب و مغلوب ارکشکان پایده و سوار و آن
 خون غمشکان افان خیران در معرکه یکا عرصه جتر اجساد مبارزان و موقف لشرا اجسام دلاوران شده
 بود و نشانه روز پستی خیز در اینجا آنکه اسپهان سلطنتی را که سپهر اعلی در جنب جیب رقتش حکم فلک تدویری بقا
 خیز داشت بیکبار از زیر پستی فلک غدار بر طبق **بوم** **نظم** **السماء** **الکفل** **السجل** **لکنتی** **درم** **نور** **دید** **و سپاهی**
 از سپرداران معار که معازی که بر یک در ثبات قدم و پیر فراری از کوه منین افزون بودند و چون شواخ جبال
 در محمل حوادث مأمون می زخم مهلک حادثات از آن رزمگاه پر خفاخت پراپای پیام بیرون می آوردند چرا که در
 خلال عروض آن احوال بر احوال چنان اطراف و جواب معرکه قتال بهم پیوسته بود و دایره وسیع آن

ملایم التمام و انتقام چون دام زلف دلبران بصید افکنی سپاه رسیده دل عاشق گرفتار دران فضای کارزار بهم
 که سپاه او نام باریک بینان را ازان تنگنای قنهای بی کران بغیر از تیرا یک دود آه و فغان در بید و آرزو دگر
 در نظر از هیچ مرئی خود و بغیر مغزی انیسب و کریم کاسی قرب از شماره **فغروا الی الله** بیج و جطر بی حجت بریدن
 نمایان بود **بیت** در دل نرم از میان تو که بیکان و سپان چون مژه چشم عاشق غرق در خون جگر
 ریح باران کرده کوه بر اجل راه دراز نامی روین کشنده بر بالایی کشته نوحه کر بنابرین بصورت شانه اده شیر دل اغوا
 و آن خلف شامپسواران معار که جهاد به نیروی مردانگی و جلالت و بقوت بازوی تاید سعادت چندین صفا را از
 دشمنان غالب و چندین حصار استوار از تیغ و سپان سالب را دران غوغای فتنه و آشوب و دران غلوی سپاه
 خطوت و کروب بر مثال شمشیری از علف آخته و ابدان صفوف و کتاب را مشقوق پاخته کاسی عین و لیسا
 می تاخت و پیرمای پیران اعداء الش نهد را بر سر نره بر فراز خود **کلام علی علم** بر می افراخت و می گفت **نظم**
 اگر می فیکین حرب الرجال و مثل علی فیکین المعالی اما چون با وجود هجوم لشکر قضا آسمانی مقاومت با
 آن سپاه دشمن غالب محال بود و با ازدحام افواج بلایای ناکهانی تدبیر محالفت و ملافت امری بی محال آن شکر آه
 غیور چون شبلی بر بری منصور ضرب چکال شمشیر سیان صفوف دشمنان را چاک میکرد و جهت راه بیرون شد ازان
 صیدگاه روی تیر یک طرف آورد **نظم** اذ الم لم یس من اللوم عرضه فکل رداء بر تده جمیل بعد از
 اینستقامت بر منج خلاص و یسپکاری جهت تعلق خاطر محال بریشان سپاه قیصری از کار معرکه کوشه چشم اعتبار چون
 با معان نظردید و جهت بکراتی و انتظار خاطر محبت و الد خلافت شعار و برادران سلطنت مدار غمان توپن تر کام
 خود را باز کشید شانه گرفتاری و انگیسار و آمار انهم از عساکر مجاهدت شعار معاینه مشاهده فرمود و هر چند
 غیرت مردانگی و شجاعت فطری او را برین معنی اغرا نمود که یکبار دیگر بر مثال برق خاطف در میان مصاف تیغ کین
 و شمشیر خونین خود را از علف کشیده بی محابا خود را با دادر بر بر کوار رسانید شاید که ازان تاریکی غبار معرکه و
 یکبار و الد عطوفت شعار را باز ماند **بیت** نبود که که شایان جامه راه و دگر کونه کنند از بیم بدخواه اما جمعی از
 ارکان دولت که دران طریق نجاته مدد و همراه بودند از روی اضطراب زمام اعزام متهورانه شانه زاده را امپاک
 نمودند و چون بمکان دم روز کار دیده و مبارزان معار که عدیده بودند باین معنی تصریح نمودند که اکنون بمشاهده
 معلوم است که این ورطه ملاک و ازین لمحجه مولنا که هیچ یک از سلطان اسلام و فوز زمان شجاعت التمام راه نجات
 نخواهند یافت و بعد ازین بیک قدم ازین داکگاه حادثه بیرون نمی توانند شتافت حالیا سارای امیدواری خاندان
 آل عثمان و بصالحیت که انجایه غلامان این دودمان بر شانه زاده جوان نخت مختصر است و دیده انتظار بمکان خدام
 که ازین واقعه سالم مانند بردوشی این چراغ خانوادہ منظر **بیت** یا خیر من ولد خلاه و الد و سیم ظلم فم یصفی ظلامه
 صبرا فلو امنت الدنيا اباک فان احسن الصبر یا یجی استقامته اکون ظامر بیت که لشکر غالب اعداء دریایی است که

بشناوری جنگ و جدال بسا حل نمی توان رسید و بر تقدیر شروع درین کردار خوشوار دیگر گریبان زندگانی را
 از چنگال کف امواج خونریز آن بحر زخا می توان ربانید **بیت** غمان باز کش کاژدا بر زره است
 فسانه در از پست و ره کوتاه است **بیت** بیارام و تنیدی رها کن ز دست **بیت** که الماس از ارزین باید سگست
 صبوری ز خود جوی و عون از خدای **بیت** که دولت باین مردمان بجای **بیت** و این گروه بندگان خیر خواه و عقلا خود
 از عواقب امور آگاه چنان صلاح دیدند که چون در ممالک پیری شانزاده یک تحکام معتبر از ممالک قیصری شهر
 توفا و حصن امانیه است و ممالک رومیه صغری که در نواحی آن دارا السلطنه است اکثر محفوف است
 بقلع با ارتفاع و مشغل بر دین و بقلع کثیر الانشغال و دشمنان را طریقی طفره بران کشور باستانی میسر نیست و
 شانزده و بندکارا حایلی در انجا از اعدای عادی توهم ضرر و کمان خطر همان بهتر که درین ولایات تحت بلند
 پرواز را با نوزاد و انقطاع در اطراف آن کوسپا مضروف داریم و سپاهین و ممالک طلب را درین موج خیر طوفان
 بلا بجانب آن جبال جودی مشال موقوف کردیم **بیت** نو مید شو که امیب غماند **بیت** کس غم روزگار جاوید غماند **بیت** بعد از
 تمهید این مقدمات جهت رای صواب نما و بافضاض آن نصایح بر مصالح عقلا شانزاده بجانب توفا تو جود و مبادی
 و جواب جاسوسیان و قاصدان روانه نمود تا از مال حال امر اوسپا پیری و کیفیت گرفتاری خلاصی اصول
 و اعیان لشکر قیصری اسپنسیار نمایند و از اعمال و افعال سپهگزانه لشکر باین تیموری در ولایات استسعا نمود
 باز آیند چون از هر طرف قصا و منهای رسیدند و گرفتاری سلطان و فرزند از انفا حسیل رسانیدند مجمل برین موجب در
 باب متین شد و از مجاری حالات این قدر متحقق و متعین گشت **جمله** سلطان اسلام بیدرم بایزید از واقعه
 پر تشدید آن منظر **و از انجا که در فیه با شد** از ناقلان اخبار آن روزگار و از حضار آن معاکر آن بار کارزار امیر
 تیمور و گرفتاری سلطان مجاهد شعار چنان مسموع و منقول شد که چون سلطان مجاهدان پلاک عساکر غازی را از
 پایده و سپاری عدد و شمار در میان مع که پیکار استکار دیده و از راه غیرت و ناموس دلاوری کوه مثال با و فور تحمل
 و وقار بر بالای پشته با معدودی پای یکین فشرده و قرار یافت چنانکه از اطراف و جواب لشکر دشمنان محیط دایره
 آن پشته گشته اند و در پای پشته از دهات جنگ و کارزار از گشته پشته دیگر پیدایشته و اقدام اقدام بدو امان بر پاشا
 و روس سرداران مجاهد افتاده روی توجه و صعود بر فراز تل و قرارگاه سلطان نهاده اند قاتا از صولت تیغ
 دشمن بر دواز سلطان مجاهد هیچ کس را باری بر آمد بران مقام عالی نبوده تا آنکه از چاشت سلطان فی تا نزدیک شام
 خفتن با مضار حکم تیغ انتقام و ثبوت اقدام در مقابل اقدام استقام کرده **بیت** تبارک الله روزی که در کشاکش جنگ
 ز خاک و گردشی جسم آسمان حیران **بیت** خم کند کند اخناق جبل وریه **بیت** لب خدین زند بوسه بر رکب شریان
 فاده خود چو انگشت نوانه **بیت** درزی **بیت** سگسته تارک و بروی زبیره چندان **بیت** عدوز پایه یزدان چو بیان پیر میزد
 که می کرد از سپای عسمر سلطان **بیت** و این کشاکش جنگ و کشاکش بی امان و درین تازمانی کشید که رایت جهاکمیری

اقبال از حالت انصباب در عین زلزله واضطراب بر خاک تیره برگون شدن گرفت و غراب با شتاب
 جناح طلعت خام آلام هبت خوابگاه دیده قتل بر نظر دیگران دوست و دشمن کشادن پرفت و در آن حالت
 تیره روی کیتی و فاروشی چراغ برای بی غیر از لوازم شمیر خوشخوار و شامی پستان آشبار میویدانود
 و چندین هزار شمع جان روشن دلان مجاهد که از مشکوه ابدان ایشان چون لاله زارستان فروزان بود از
 سرعت حرکت پرمای تیر باران قضا در خاکدان تیره بلا انقطاع و انشغال نمودند گذر بلاستان کن جوارها در خاک
 غریب خون سیمه پرمای تا جو زمین چون بعضی خواص و معریان که از پیر جان گذشته ملازم رکاب سلطان بودند
 تحقیق دانستند که کار آن معرکه کارزار از آن گذشته که بعوت بازوی شجاعت در صدر ممانعت و موافقت
 سپاه قضای آسمانی توان بود و یاکه بهوشیم فتح و ظفر در آن عمارت کینز بلیات زمانی چهره امید را از گردنکشت
 باز توان کشت و لاجرم عیال و الحاح تمام سلطان اسلام بجام توپن برق رفتار دولت پایا یار را بشماره
 مستبیین الفزاح لایطاق کینز المرسلین معطف داشت و آتش سوزانی از التهاب شمیر کیتی افزون و از
 شرارهای نیاز که و راج عالم سوز خود در میان سپاه دشمنان انداخت و بخت و شدت تیغ برق کردار صفت
 محالفان بدخواه از ریزندار فرار بروقت **یکایک سپاه بفرقه یزید با لبها** تیغ برق قوت ابصار پیرداخت
 و با معدودی قلیل الاعداد از خواص و دلاوران مجاهدت بخاد در میان طلعت سیاح آن لشکر خباب که در کمال نزاکم
 و از دحام و از کمال تالف و التیام نمودار **نیضاه موج می خورد بحاجه طلعت بعضی نوحی** بود راه بیرون شدند خود
 و بندگان خاص که همراه بودند بضرر شمیر می کشود **بیت** میکند تراب تیغ از دست و تیغ با غلبه روزگین که حربه خود را بکمان
 با وجود دست برداشته روز نام و مشک **بیت** باد از که نام بود پستان می برد **بیت** چون در میان آن گروه انبوه که
 بر کرد آن رشته و کوه جمع آمده بودند و بعضی سلطان از هر طرف دیر بهای می نمودند سلطان راه بیرون شدند کشاده
 چند میدان اسب سبک عنان بیرون تاخت و موازی دوشه فرسخ راه جوق جوق سپاه متعاقب دشمن را به تیغ
 آشبار همچون قطره های سیاح نیشان بر خاک ملاک می انداخت **بیت** لیکن چون لشکر عدو از عقب و اطراف بی حیدو کران
 و مشک صحرا و کوه از کران نا کران صفهای لشکر تازه نورالشیان اتفاقا محمود خان یکی از اجفاد چنگیز خانی که
 ابا عن جد مظهر آفت ملک سلطانی بود و در آن غضب و مخطراتی با بعضی امر اولشکریان از عقب سلطان مجاهدین
 و تیغ کینز از انیام ظلام در آن دقت تیره شام بر کشیدند بر حسب تقدیر و اقتضا قضا آسمانی چون بلیتی اسپه بلند
 بروی زمین راه جلگه کشاید در پیراهن کرمی کوس می نماید و چون نوازل و نوایب یزدانی بر سطح مستوی غبار راه
 نزول گراید هر یکی حقیق در صحرای مامون بر کوه پیون افواید **ان عیسیک الله بفر فلاحا شغل** بلیت
 مستدیت قضا که ترا سچی کن **بیت** بهیج وجه غیر نمیشود تقدیر **بیت** لاجرم چون آن سلطان پر کلین از پیر بر زمین
 بروی زمین اتفاقا دهنم کا فر بخاد مثل قابض ارواح که در بند گرفت و کبر و تخریب پیر و کار تیر برست سلطان

در آن حال افتادگی متعاقباً رسید و پیغمبر ادش بی خواست ناگاه بمنزل مقصود رسید و کوسری گرانمایه بر خاک
 راه افتاده دید و علی الفور آن در زمین شامی را در شسته قید و زنجیر کشید و با آنچنان دست آورید و پدیده
 خیر و آن بصفت امیر تمیز شناخت و در سنگام خفتن گاه آن کوسر شب چراغ دولت و آن شمع کتی افزون
 صولت را بچشمی نور امیر تمیز آورده رتبت تحسین و احسان یافت و امیر تمیز بر رعایت آداب مردم داری
 فی الحال آن پادشاه کسودش را از قید و بند معهود کسود و باقدام استیضال او را تعظیم و اجلال نمود و
 سلطان از اسم بر سپید شامی خود بقانون انزلوا الناس منا زلهم نشاند و بکلمات عذر خوانانه و ملاطفت
 ملائمه غبار اندوه از رخسار کرد آلود سلطان بر می افشاند که **نظم** لا ینعی فی کذا قدر الله
 و کل فی طینة التقدیر و طرح کلام لطایف نظام برین منوال نمود که هر چند مقدرات ازلی بیرون از ملاحظه
 اهل عمل و تدبیر است و مدار ظهور و قایع زمانه دایر بر حرکت سپهر تقدیر لیکن باعث کلی و سبب اولی در حدود
 این طرح کینه گزاری و انگیختن مخالفت از راه تند خوئی و ناپا ساز کاری از جانب ما نبود بلکه از بدایت حال تا
 این غایت ازین جانب مرکونه ملایمت و محاملت مرعی می بود و با وجود تعاقب کسل و پسیل در در میاخی
 و پسیل از جانب شما غلظت و خشم انگیزی می افزود و در سولان و فرستاده این جانب را تخفیفات و ایامتها
 کوناگون در هر مر اسیده بطور مر سیده و جند نوبت کلم غیظ نموده مطلقاً میل خاطر بخالفت چنین سطلانی
 مجاهدین جهت طمع ملک مال نمی کشید **بیت** عهد و میثاق بسی رفت میان من و تو عهد شکستی و زنه را فراموش شد
 مردم من همه از جور تو خوار دیدند حق اخلاص بیکبار فراموش شدت **حالی** چون بغایت حق یکبار و آرزوی
 خود رسیده ایم و مرجه منهای تمت و عزیمت بود بر حسب دلخواه دیده لیکن با خدای خود عهد کردم که بغیر بنویسی
 و مردمی با چنین پادشاه غازی و مردم لو بطور رسانم و بار دیگر دو سپکام و مکتفی المرام ملکاب روم را بقدم
 و جلوس فیض اسلام فرین گردانم **بیت** آن کنم که خدای بگذارد که من اصلادلت نیاز دارد سلطان مجاهدان
 درین حال بلسان اغذار بکنار آمد و در مقام تدارک تقصیرات مافات اقدام بتقدیم عذر نمود که بر برای روشن
 پرشده نیست که متعالید اختیار مر بنده بدست آفرید کار پست و زمام اختیار هر کس از صغار و کبار در قبضه
 اغذار فاعل مختار پست اگر دست رس بندگان باصلاح حال و مال خود بودی هرگز هیچ مخلوقی قادر بر کتاب
 ناسیاستی نمودی و کرد کار کریم را صفت عفو کفایت کار اظهار نفرمودی **لکنت اعلم العیب لا یستکبر من الخیر**
و ما یسئ البتور بیت علی المردان لیسعی لتحسین حاله و لیسعی لیه ان لیساعده الدور اکنون بر نوشت
 ازلی برین وجه مقرر بوده فعل و عمل ما را چه اعتبار و قدرت و اختیار چه وی بنده مجبور را در مابین چه رتبت و
 مقدار و بر تقدیر و وقوع این واقعه اگر خواجه منتضای اخلاق که بجایه و شایسته ملکات ملکانه بطور اید فیهما و نعم
 ایت و لا حکم متدر مقرر **فاحکم الله الواحد القهار** ۵ پز او از منتهای تمت همه ایت **بیت**

جان فدای خیر تسلیم کرده ایم. خواهی بداد خواه بخشای رایی است. بعد ازین کلمات خرد خندان امیر تیمور
 بهمان منوال در ملائمت های کلامی افزود و دلدارای سلطان مجاهد بخندین و جویه میفرمود و رانیه در آن آرای حسین
 مجاهد سلطان بر سبیل استعطاف فرمود که خاطر نغایت کمران حال فرزندان خصوصاً موسی و مصطفی و عیسی
 است که در حین گرفتاری همراه بودند و معلوم نشد که در حین گرفتاری دیگر لشکریان با ایشان جویه سپید نمودند
 اگر حکم واجب الاطاعت نافذ شود که بر نفد برزندگی آن فرزندان یک لحظه جهت وداع دیدار آن نوزادیکان
 دیده شود ضمیمه جمیع مواعید و الطاف و باصناف مکام اوصاف مضاف خواهد شد علی الفور امیر تیمور
 بر حسب خاطر خواه سلطان تنبیهان و چاوشان با طرف لشکرگاه فرستاد و با حضار فرزندان بی تعرض
 و آزار فرمان داد و بعد از یک دور موسی جللی را بسلامت بجنور آوردند و هیچ وجه آن فرزندان دیگر پی
 نبردند و امیر تیمور موسی جللی را بجنور خود آورد و بنوازشهای بدانه و کثرت نغایت چسبوانه او را دلدار کرد
 و بی توقف از روی تعظیم و تکریم او را بصحبت والد بزرگوارش فرستاد و مقرر فرمود که همیشه با هم
 بمنقبت باشند تا پیداشدن سایر اولاد و جهت سلطان چند کامی بآیین پادشاهان در جوار بارگاه حشمت
 و شمیم خلوت خود برافراخت و جهت موسی جللی هم در پهلوی پدر مسکن در رعایت حرمت و احشام مقرر
 ساخت و تکلفات چسبوانه در مشارب و مطایم ایشان معین نمود و هر چند روز در خلوت خاص مجلس
 سرور بار بار با اختصاص سلطانرا طلب میفرمود و همیشه او را در پهلوی خود بر پندشاهی می نشاند و در
 صحبت موافقت بکلمات ممدانه و حکایات مصاحبه تفریح خاطر و تفریح کربت غربت بطور مجرب پدید
نظم اذ انقادت بک الدنيا و جادت بالمناشیر. لشرک بین از بار علی صوت المزمیر. تا لکنه درو
 در شهر کونامیه بچلی تکرار پخته بود و لو آعشرت را از زلف مشکین زمره زار افراتمه و غلغل اغانی و شنید
 خوانی در پیش طاق سپهر زنگار انداخته در میان آن بنم سرور و سرور و در وفق و عده معهود و ملاطف معهود
 امیر تیمور بر سلطان یک جام دو سکنی نمود و پسند قصری روم را بپستور سابق سلطان بصریح لفظ
 تفویض فرمود و چندین محل دیگر از ممالک نزدیک آنجا بر سبیل انعام و سیورغال ضمیمه آن سلطنت مقرر
 نمود و سلطان نیز تواضع بر طبق آداب و رسوم معلوم بجای آورد و امیر تیمور بعد از آن مجلس بنیاد
 ملائمت دوستانه کرد و طرح وصلت و مصارعت میان اولاد سلطنت بخاد میان آورد و خانه کوچ
 و متعلقان سلطانرا که از شهر برپا آورده بودند نزد سلطان فرستاد و دختر بزرگ سلطانرا جهت فرزند
 زاده خود میرزا ابوبکر ولد میرزا میرانشاه که احسب و انساب اولاد بوده بعقد نکاح شرعی داد و میان
 مرد و خاندان سلطنت طرح اتحاد و میمانگی مقرر کرد و این عزیمت پادشاهانه بخاطر آورد که در مقابل
 ملائمت و مسامحه اسکندر ذوالفرقین که با خاقان چین کرده و در تنویر ملک و پادشاهی بعد از جنو ل

ارتباط متابعت و خیر خواهی عوض انجمن مکرمت و مروت اسکندری که با خاقان بجای آورده و نیز که قائم مقام
 خاقان است مجازاة و مکافات آن با قصر روم بجای آورد و ناموس بتبت خاقانی قائم داشته زیر بار منت
 رومیان باز نگذارند در روی روزگار این طرح حکایت ثانی آن اخبار کرده و سپاههای بسیار این مکرمت و مروت
 از منقول کتب آثار شود اما جمعه جدو و واقعه مرض و فوت سلطان چنگا بعد از این در محل خود مذکور خواهد شد
 زمانه در تمشیت این مقصود مسالحت نمود و نسیم توفیق برده احتجاب را از رخسار این آرد و نکشود **بیت**
 و لیس لقتل خطه الله رافع و لیس لشی شاه الله دافع و اما پسر کدشت فرزندان سلطان مجاهد آن
 بود که در روز جنگ مرکب از فرزندان کامکار که باین ترتیب بر سپند دولت و افتخار بودند اول امیر سلیمان
 حلبی و سلطان محمود موسی حلبی و مصطفی حلبی و عیسی حلبی ازین جمله از معرکه امیر تموری عین سلطان محمد
 بسطارت و سلامت با جمعی کثیر از امر او پسر خیلان سپاه بجانب رومیه صغری و اما پیشه و توفیق توجه نمود
 و اما مصطفی حلبی در آن مجمع آشوب قیامت اسلوب چون یوسف کنعان سیکار از پیش نظر بدر ملاطفت شعار
 بادرید و بیخ افزیده از لشکران امیر تمور و سپاه روم خبر وجود و عدم او گفت و ملحق بسیاری کم شدگان
 شهید گشت **بیت** چه تنهای برومندر ایلیج وجود زمانه کشته و پس یار رسیده بدروده و اما امیر سلیمان حلبی
 با بعضی امر او سپهسالان روم ایلی از جنگ کاه بطرف برسیا افتاده اند و از اینجا با معدودی از راه دریا
 روی باز رفته نهاده و هر چه از نفوذ و تقالیم اموال سلطانی در آن جانب بوده بروم ایلی همراه برده اند و بافتا
 اندیشه کلی در حفظ معابر و کدو کاههای دریا کرده اند و اما عیسی حلبی چون با معدود قلیل از سپاه از درون
 از مکه بیرون بکوش آرا مکه رفته در جوانی بر سپاه خود را متواری و کم نام پیاخته و چنان در حمل و انزوا
 کوشیدند که کسی از لشکران دشمن بحسب و جوی ایشان نپرداخته و اما موسی حلبی چون در جنگ کاه کوفتار
 شده بود در خدمت پدر سلطنت شعار در معسکر امیر تموری ملازمت میفرمود تا آنکه بعد از واقعه ارتحال سلطان
 بنوعی که مذکور خواهد شد توجبه بمملکت پدری نمود **بیت** ما نوارت الایام تعیبی و ایضاً یحیا اوراقی غصا
 و ضالحتی الامانی بعد ما رجیت علی پیروم غمی بعد رجانی **جای** ممالک روم و سپاه قمری
 در آن اوقات استیلا لشکر تموری چون از شرح حالات امیر تموری بختن شده که متضمنای خلق و سیرت و
 سطح نظر سیرت او تحریب بلاد و الفآفته و فساد در جمیع عباد بود و در مکرش که بدست تطاول در قبضه
 افتد او کرده همگی را بشیوه ستمکاری و مردم آزادی ویران و مستعزل کرده و خباخته آثار و اجناس ستمکارهای
 او در ارض مقدسه شام چون افغانه بخت النصر مشهور ایم است و قتل و غلب و تدمیر مریدان از حبل جوارف
 قبول لشکر ستمکار او از کمال استنادهای متبعی از بسط کلام است لیکن در خیمت سلیمانی و شوکت سپاه و سلطان
 ابی عظیم بود اما مطابق دلول **ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزاهم اذلهم و كذلك يفعلون**

می نمود و اکثر نظام را متغیّر احکام اسلامی بود فاما در شرابی مالک مسلمانان بسیاری بر رویه ستمکاری کاوان
چند خانگی می افزود **بیت** جهان سوزوی رحمت و خیر کس **بیت** زنجیرش روی جهانی ترش **بیت**
بلکی که دستش کردی دراز می نمودی لب مردم از خنده باز **الحاصل** چون امیر تیمور و سپاه او با چنین سیرت ظالمانه
و این آیین ترانها بر مالک و سپاه سلطان قیصر نام و فرزندان عالی مقام استیلا تمام یافت از فرزندان
عالی مقدار خود بزرگوار سلطان که حاکم سمرقند و ماوراءالنهر بود با سپاه خود میرزا ابابکر میرانشاهی که وائی
آذربایجان بود با سپاه بزرگوار خود بخوار خجیل و ایلغار از عقب شانرا ده امیر سپاهان و سپهسالاران روم ایلی روانه داشت
و تخریب و آسیر و غنیمت شهر جهان آرای برپا و ازینک تا کنار دریای اسپینبول برکاشت اما تا رسیدن این لشکر
بازینک امیر سپاهان و لشکریان روم ایلی از دریا گذشته بودند و در مکن مصون و کشور بر قلاع و حصون روم ایلی از
شور و سپاه اعدا نامور گشته و از شهر و ولایت ازینک تا ولایت سنج طارقی تمام را غارت و تاراج کردند و سرکش
سپاهیان و لشکر غازیان یا قندهار دست و گردن بسته مقید و مسلسل آوردند و امیر شیخ نورالدین را که از امر
عظام تیموری بود بشهر رسا که تحکاک سلطان مجاهد بود فرستاد که خزاین و اموال قیصری و جهات و اموال
رحمت و شهری و سپاهی و لشکری را جهت خاصه امیر تیموری ضبط نماید و در محافظت اموال و اسپاه پادشاه
دیگری را میبایست و مشارک نماید و آن شهر و توابع را ازین جهت با لشکر و سپاه برافروختند و مساکین بهشت آسار
مردم نشین با آنکه مساجد و مدارس و مزارات اکابر دین را بسوزند و مردم آن کشور را از وضع و شریف بگردانند و تکلیف
بزرگ علف خوار و دریا بختند و اهل و عیال ارباب تعز و شرافت را در سبک جباری و محالید بختکاری انداختند
بیت شکیل پای ستوران شده خیم زلفی **بیت** کر که بجز از دست شان نگشوده **بیت** بیست پای ملات زده و خوش سیاح
رخمی که جو که باینه روی نموده **بیت** رخمی که سپاه برک کش نیاز زده **بیت** بی که خود بخودش بوسه آرزو برده **بیت**
زبان بیغ بلب روی آن بخامیده **بیت** دمان یک زبان کام این مایوده **بیت** با جمله جمیع اقسام ستمکاری که در کتاب کریم و خطا
عظیم **ادخلوا ارضه** **افسدوا** **و محلو ارضه** **اعلموا** **ادله** بود با دیگر محضات و مضافات از بیات و آفات در آن
کشور ظهور آوردند و از آن بلاهای عام بجوم مسلمانان بحدی که با کار بدین رسیده هیچ ملاحظه کسی نمیکردند چنانچه از جمله
ارباب حق و عین حضرت قطب الاشراف و الاولیای سید بقایای ائمه ایدی سید محمد بخاری که اکنون فرار و فرستادش
در بریا بقعه امیر افندی مشهور است در آن ولایت حیات بودند و امام المحدثین شیخ الفراء و المحدثین شیخ شمس الدین
محمد جزری که استاد محدثان عرب و عجم بود پیایر علما و فاضل نامدار خصوصاً استاد العلماء و اسناد الفضلاء
مولانا شمس الدین محمد فاری که پیشتر مقید و مکتول و مسلسل و مغلول با نانت و انبدال تمام پیش امیر شیخ نورالدین آوردند
و از هر کس طعمهای فاسد و تکالیف مضاعف میکردند چون شیخ نورالدین بصحبت اکابر دینی رسیده و بعد از انقضاء محکم
آن بزرگوار بصحبت امیر تیمور فرستاد و امیر تیمور محکم ایشان را تعظیم و تحجیل نموده امیر سید محمد بخاری را در عهد و وطن

اصلی و در توقف بهمان میسکن اولی خود مختار داشت و حضرت سید بنابر مرعاة شیوه و فاکوشه از نوای خود را
 در بر سارنگ داشت و شیخ جزری ملازمت امیر تیمور قبول نموده بجانب بلاد عجم هجرت نمود و علی الدوام در تمامی
 ممالک متقدم علما و معزز شیخ الاسلامی می بود و فرزندان او را مرعی و مکرم می داشتند تا اکثر اوقات
 بحکومت ملکی و مالی در ممالک فارس کما شتند و مولانا شمس الدین قاری ترک موطن و میهن نمود و بعد از آن
 قدرت در بر پایی بود و آن دو پادشاه مراده که بطرف ازبک رفته بودند تمامی ممالک و ولایات در یکا را از
 ازبک تا شهر خالنج و قراپی ایلی تاراج نمودند و خان و مان مردمان که سپاهها در سپایه معدلت آل عثمان اموال
 و املاک اندوخته بودند یکی را ویران و مستأصل فرمودند **بیت** چو کین آورد در با عایلی
 ندمک در پنج ظالمی و فرزند دیگر امیر تیمور سلطان حسین نام با بعضی از اعظام خصوصاً امیر سلیمان شاه بطرف
 ممالک و امان و حمید ایلی و که ایلی توجه نمودند و ایشان هم دست ظلم و بیداد متناول ساختند و در آن مساکین طبع
 علم ستم و عدوان بر آسمان برافراختند و بر شهر و مجمع مال امانی و عوارض و اخراجات کوناگون انداختند و
 یکی آن مواضع از اموال صابت و باطن پرداختند و همچنین امیر شاه ملک صاحب خوارزم را با امیر عبد الکفریم
 حاجی سیف الدین بطرف منتشا ایلی و آیدین ایلی تا پای جل در بار فرنگ فرستادند و ایشان نیز داد ظلم
 و بیداد در آن ولایات دادند و اموال و اسباب مردم را بتشدیدات شکنجه و معاقبات کوناگون سپارند **بیت**
 با کجک تودانی چکند خلب شایین با کردن آمو چکند پنجه شیران و چون این مقابله و مقاتله پادشاهان غالب
 و مغلوب در وسط تابستان و تحویل آفتاب برج اسفند تا اول زمستان تیاخت و تاراج ممالک روم علی الاکثر را
 اصرار و اضرار نمودند و در ایام که امیر تیمور در کرمان ایلی و نواحی کوماسیه که سیلافت مصطاف و دیلمی
 گردید و در موسم پاییز زمستان بطرف آیدین ایلی و نواحی شهر تیره روی آوردند و حکم شد که سلطان محمد میرزا
 و میرزا ابابکر در شهر معاصیه قسلاک گیرند و شاهرخ میرزا و امیر خراسان در شهر ایسلان قسلاک میشی نموده
 مصالح معاش از آن ولایات بهم آرند و همچنین سایر فرزندان و ارکان دولت گروه گروه در ممالک انا دولی
 بحسب تعیین دیوان اعلی می بودند هر چه از بقایا غارت و تاراج باز مانده بود در وجه مصارف زمستان خود
 خود صرف می نمودند **بیت** بکفشد زنهاریان خیل خیل که طوفان ظلمی در آمد چو سیل و از جنس اتفاقات
 درین اوقات که امیر تیمور در آیدین ایلی بود از محل سکون او تا بقعه از میر یک مرحله فیما بین پیش نبود و لایزال
 در آن ممالک آثار مسالمتی سلاطین آل عثمان را در توسیع حوزه دین و تقویت شعار اسلام و تهشیت مسلمان بعضی برا
 العین میدید و بعضی از روایت کار دانان و مورخان آن کشور می شنید و الحقی زبان کشین و بلبسان شاعران
 آن پادشاهان مجاهد را عموماً می شنود و همیشه از آن تعرض و آزار آن خاندان مجاهدان در نهانخانه دل می بود
 و در مجالس و محافل معذرت آن جد و ستم حکم البادی اعظم می نمود و از رشک و غبطه در دولت داریان نام نیک

آن خیر و آن مجاهد میخواست که نام عزای پسینی و مجاهدت او در راه دین میان اسیامی شریف آن سلاطین
 مجاهدت آیین مذکور و مشهور شود تا در مشوی خیر و اولیای روم در مثل این مقصد موم فرمود که **بیت**
 صد هزاران انجین اشیاء بن **ف** و فسان نهادن راه بن **ک** کار یکا ناز قیاس ان خود بکیر **ک** که به ماند در کوشن شیر شیر
 جانیخ امیر تمورشیده بود که سلطان بلدرم خان قلعه از میر را که متصرف کنار بود سنت سیال علی الانصال محاصره
 فرمود و یک شد که در حیطه لشکر **د** آید که این حادثه امیر تموری پس آنم از ان مقصد دینی عیان افتاد و کشاد
 آن حصن رفیع بمقتضای کلمه توجید او را دست نداد امیر تمور را غیرت دینی حرکت آمد و خود بجهت متوجه
 نتیج و انزعاج آن مملکت از دست کفار گشت و چندگاه در ان اوقات زمینستان با تمام و اجتهاد تمام
 آن قلعه و مملکت پیشتر غازیان حضرت شارشده و بواسطه تاثیر مجاورت و مقارنت آن خاندان مجاهدت
 ایشان این شرف غزا و جهاد در دولت تموری پیرایت نمود لیکن فی الحقیقه بر طبق تمیل مذامن بر که البراکه این
 فعل جلیل هم مجاهد و مجامین حلیل سلاطین غازی عاید و ایل بود **بیت** نیکوان رفتند و پستنها ماند
 و رسمکرم ظلم و لغتها ماند **حال** حکام قدیم ممالک روم و ماجرای اعمال اعدا و خصمان
 ذمیم خاندان آل عثمان و کینت تسلط و تفرض دشمنان ایشان بامداد تموری در ان احوال پایتقدار
 کتایه اخبار و آثار سلطان اسلام مذکور شده بود که چون سلطان بروالی مملکت قوامان مظفر و منصور شد و
 حاکم آنجا محمد یک بالاولاد جهت نسبت قرابت بجان امان داد و ایشان قریب ده میل در حبس و زندان
 بشهر رسامی بودند چون سپاه تموری بران کشور مستول شدند حاکم قوامان از ان قید خلاص کرده بخدمت امیر
 تمور بردند و علی رغم آل عثمان اورا تعظیم و رعایت کردند و دستور سابق اورا بر ممالک قوامان ب حکومت
 گذاشت و در سپک خدام و فرمانبرداران خود مقرر داشت و دیگر باره ماده قفه و فساد دیار روم را بر پای
 کرد و بمقتضای الفتنه نامه ملعون من ایفکها چنین مفسدان ملک سلاطین مجاهد را میان آورد **بیت**
 فلک را کار شد تفریق مشتم **و** کل الصغیرها قد کدر **و** همچنین یعقوب یک حاکم کرمان ایلی که از سطوت
 تیغ دشمن بردار سلطان آواره از خان و مان شده بود و کوب بختش خصیض زوال بجانب شام انتقال
 نموده درین اوقات که آوازه استیلا و تسلط امیر تمور را شنیده و استقام تمام در تقویت اعدا و خاندان سلاطین
 مجاهد را دیده بی توقف خود را بملازمات امیر تمور رسانیده و بتشریفات خیر وانه و مکرعایت مستغفانه او را پیر فرار
 گردانیده و پیرانه پیر دیده یعقوب یک را بپوشه کم گشته دولت خود روشن ساخته و مملکت کرمان ایلی خصوصاً
 شهر کوامینه و لادیه و قراشهر را بدستور قدیم با و ازانی داشت و از قبل خود بران ممالک حاکم گذاشت و همچنین
 حکام قدیم من تشایلی که از سطوت قهر سلطان بلدرم فرار کرده نزد کورتم بایرید حاکم قسطونیه انجا کرده بودند
 بعد از انستصال کورتم بایرید و تسلط سلطان بر ممالک او حکام من تشایلی از ان جواب فرار نموده بدرگاه

سنت نیکو کاران اول نازد و بر کینت قدیم رومی نازد

امیر تیمور پایه برده بودند بنا بر آن سابق ملازمت ولایت مرثیای را هم بصاحبان قدیم ازانی داشت و
 ایشان را هم بنام خدمتکاری و بنیابت خود بران ملک گذاشت که بحال و رجال همیشه خدمت نواب تیموری
 نمایند و هر گاه در جوار و بسوق او حاضر آیند و عرض امیر تیمور از تقویت و تربیت اعدای خاندان آل عثمان آن
 بود که چون هر کدام بدستور قدیم در قطری از اقطار روم استقلال یابند و در مقام مخالفت و معادله ایستند
 مسالحت دولت تیموری کردن مطاوعت از قیصره اسلامی تابند دیگر سلاطین آل عثمان از آن استیلا و
 استعلا نخواهد بود که تواند با دولت و عسکر امیر تیمور سرکشی نمود و کار حاکم روم بملوک طوائف مقرر خواهد
 گشت و درین اندیشه تشکیل سپهکدو و الفربین و ضرب ملوک طوائف در ممالک عجم تجدید آیین و تمهید قوانین
 نمود **بیت** عدو را ز خورشید برتر کشید کرم را خط نسج بر سر کشید و ازین نکته غافل و ذلیل بود که چراغ
 دولت خاندان آل عثمان از نور معدلت و دین پروری نادمان قیامت فروزان است و کبرک طالع آن
 دودمان آسمان ارکان مجوشرای میان بخاصیت عدو پرداز و موید بجزد آسمان **بیت** ملک پرستی آسمان بظلم
 فاضحی میداد خیمها و فقیدها اذما جلین الارض و لت خویها و اقبل من کل الجهات سعیدها اگر از سبب
 عواصف افات و بحوم ضرر فتنهای زمان پر خفایات چراغی از این اقبال این خاندان سلفین و جلال
 منطفی شود شععی از مجمل جمعیت این دودمان مکرمت و افضل منفی گردد البته پرتو خورشید جهان سازی در
 صبح سعادت میسدام این خانواده از روزنه دیده امیدواران اهل اسلام ساطع خواهد شد **بیت**
 ازین بار که کر حیران نشیست و فزنده خورشید آید به بیت و اگر بخانه شهاب ثاقب از آسمان شست این
 آستان چون سپاره پیوخه امانی چون برق کم زندگانی بر زمین افتاد تا قیامت و سلطنت قیام کو اکبر
 سعاد و بحوم مسعود علی النعاق بر مطالع مطالب مذکوران آن درگاه اسلام مکان نمایان شود **بیت**
 این خدنه آن بنایست که در دجل برید و کدورت الجبال او انشعبت السما و حناجحه مصدوقه این مدعی ظهور
 دولت روز افزون و صیانت ذات نمایون سلطان محمد خصال بعد از حادثه و الدخلاف منقبت او در مرتبه
 امیر تیموری و عود ملک و پیروزی قیصری این سلطان بعد ازین در چند دهستان محرم کلک تعمیر خواهد شد **بیت**
 کشاد چشم دیدار اوزمین و زمان نهاد کوش بختار او لیکن و مکان **داستان اول**
 از فتوحات سلطان محمد خصال در بیان شروع آن مظهر نماید بران بدفع اعدای خاندان آل عثمان و طغرلین
 سلطان برقوایحی خواهرزاده اسپندیار بعد از مقتله و جدال و رفیع فتنه و قیاد او از میان مملکت محبوف
 بامن و امان از مدلول بشارت نامه پرفروغ و بهاء **بیت** الله للناس من رحمة فلا تمسک لها این معنی میسفا داپ
 که اگر کرم کرانمایه قابلیت سعادت مندئی و در عین اقبال از جندی نهانخانه خزان لطف الاهی بدره الناجی افسر
 شاهی نامزد سازند و بعزات دیوری بر کلاه تاجوری جوهر فطری او را در کجیه غایت ایزدی بر سطح نظر اندازند

بر حسب اقتضای سنت الله وارتضا فطره الله در بابت حال آن کوه را در صدق پروری آسمان
 بر تریب ریب امطار بسیار مدتی در تنگنای بجزا که گرفتار و پنهان سازند و مدتها از تخلف آفت مرتب بادی
 و از توهم تقریب امواج بر طوفان فیادی آزاد در قعر بحر خول و از او در مضایق عمان محنت و عناجیب نوازی
 و در برده کتب خوری و ذاری اندازند و مدتی دیگر منور بدست هر یک کوهی در بار صیر فیان بی بصارت چندین
 بار کوشمال خورد و مع دکن از شیب خطوط شعاعی نظری بصاحتی و از متصل دیده بچک نمای بر اهل
 صنعتی جلا و سبکی پدید تا در نهایت کار و در عاقبت تحمل و اصطبار از آن کوه جوای روزگار بر فرا
 تاج پروری قرار گیرد و خورشید و از بجهان افزوی پر بر **نظم** و من لیستعین بالبصر نال مراده
 و لوبعد حین انه خیر مسعود و نزد مبصران کوه نشانی و بر صیر فیان جوایم خیر انبیا در است بار بار
 انقل اخبار و آثار مویا و آشکار است که بحسب موافقت این و رسمی و در مطابقت آثار طبعی و خلقی مناسبات
 کلی و مرابطات خفی و جلی فیما بین سلطان انبیا و قبله منظور ان غایت خدا علیه صلوات الله الا و فی و این
 منظر لطف یزدان و مصدر حسنات زمان سلطان مجاهد اسلام یعنی سلطان محمد نام محمود المقام **بیت**
 محمد خداوند شمشیر و دین بر و باد از ما نزار افزین نزد کار دانان روزگار محقق شد و میر کاست آن
 مناسبت های صوری و معنوی و روابط ظاهر و منوی بتایید دین حق و تشیید آیین مصطفوی موفق
 گشته و از جمله آن موافقت احوال و مطابقت روزگار ماضی و اشغال آنکه ابن پادشاه منظور لطف ایزدی
 و این مقوی دین محمدی بر سنت معهود اولاد در ایام صبی از بی هر یک سپهر بر جفا چون در تیمم بکودکی از ترتیب اصول
 آثار علوی مکان معجز مانده و از پایه عطوفت پیری بدور افتاده و خاندان دولتش مسیفر بر رفته و آشوب
 و بی ثباتی و تفرقه کونان منسوس شدن جابجه ملک و کشور و روشی او بر پست پناه اعدا مستاصل و منسوب
 و اولیاء دولت دودمانش حکم کسور القلب و منسوب گشته اند **بیت** کیف الرجا من الخطوب تخلصا
 من بعد ما الشبان فیه محالبا اما آن سلطان محمد خصال با وجود خردی سن و سال از بزرگ فطرت بر کمال بر
 حسب امر خرم **فاصبر کما صبر اولوالعزم** بر مشقتی و بعوض بر بلیت مصابرت می نمود لیکن مر زمان از قاطع
 طریق امن و امان و راه زنان اهل توحید و ایمان عارضه بلا و آفتی متعرض روزگار آشفته مدارش نبود **بیت**
 خصم کشته جراتش از چشم چشمها مانده سیموهای دوشم تیغ داران جزیره و چوپان همه چپه و پسته میان
 گشته کیتی زفته چون دود و فلک از دوده رخ میبوده **القصه** چون سلطان محمد خصال را از جمله دشمنان
 و بدخواهان لایزال می پسندید یا حاکم قبطیه و اقوام نافر جام او بود که قبل از حدوث چاغات ایام و پیشتر گرفتاری
 و اختلاف مقام او بمکن آن دشمنان و حساد و کافه اهل قبه و فساد کم نام بود بلکه وجودات ایشان در
 حکم اعدا می نمود و در آن اوقات پراغات با اعتماد استیلا و غلبه امیر تموری سر کلام از مخالفان را خیال

پیرداری و پیروزی در پراقتاده بود و با اعتقاد و انداد سپاه پیوری سرکسی از آن معینان بنیاد انبیا و
 افسانه نهاده در آن حال که سلطان محمد خصال از میان جنگ کاه بطریق سلامت **فر و ابی الله** توجیه بود
 و با بعضی امر و ایمان روم داعیه انزوا و انباض کباب اما پیسته و توفات فرموده ناکاه در افسار مر اهل راه یکی
 از دشمنان بدخواه سپاه نجفی بدر انجام قراچی نام که خواهر زاده اسفندیار بود و مدعی خود در معرکه کارزار
 خود را رستم روزگار تصور می نمود از آن جهت که امیر تیمور با اسفندیار انواع الثقات اظهار نموده بود قراچی نیز
 با دشمنان و پنداری در دماغ خود مینمود و خود را فرود و علم مخالفت و بدخواهی بر سر راه سلطان و جمعی که بختگان از
 نواب و بنیکان برافراخت و از کمال بی مروتی و ناجوانمردی دام غدر و کم فرصتی بر کدز کاه ایشان انداخت
 و آن لشکر شکسته دل و آن شاهزاده ضعیف البین را ضعیف القلب و مضطرب انگاشت و تمامی لشکریان خاصه خود
 و حال خود اسفندیار را بتوسط طریق ایشان مقرر داشت و عمواره میان انبلیج و شیلیخ خود مثل مشهور قصه
 فوت الغرضه غصنه اشهار می نمود و از پرستش حال شیطانی ترویج و ناگید معانی **الفرصه ثم السحاب** را ارتکاب
 و استیصال می فرمود و داعیه آنکه آن شاهزاده بخوار چون لایک اسلاطین کامکار و تمام تقایا عساکر و جاگران
 آن خاندان بوجود می آید و او را اگر بر غلبه و پیروز مندی دست دهد بر اینه بعد الیوم ممالک موروئی باز
 تعرض آل عثمان باز به جالبه دولت و فرصت میباید و موی نظیر و پیروزی است و آنچه پالها با رز و میخواستیم
 اکنون باستانی ما را میسر و روزی است **بیت** مرا حاجت از کرد کار جهان همین گونه بود استکار و نهان
 که روزی کمیش من آبی بکن کنون آمدی نیست جایی در کن بعد از تو جهان عدوی آرم و قطع طریق سلطان
 بشکریان بی مروت و شرم شاهزاده شیر دل دیر و آن شیل عضنفری بچکال تیغ و شمشیر با آن معدودی از نواب
 و خدام مقصدی ثبات اقدام در آن مقام مقاومت و اقدام شد که اکنون از چنین دشمن بیاقط زبونی
 نمی توان کشید و با وجود امیدواری بعین و انداد ایزدی از کمی اعداد اجناد نباید رسید **بیت** نسیم خاضع عدوم کر
 که بر آسمان کند سپکن باز بختک را برد فغان شیر و باه دارند کردن چون امر او خدام از شاهزاده کلمات
 دیرانه شنیدند یکی بطوع و رغبت پیرو جان در پیک متابعت و مباحث کشیدند و در عاونه سلطان
 قیام نمودند که **بیت** غم از گردش روزگار ت مباد و ز اندیشه دل غبارت مباد دلت باد بوسه چون دین در دست
 بر اندیش را دل چو در پیوست و یکی اعوان و انصار شاهزاده کامکار برین معنی متفق الکلام شدند که آنچنان عدد
 با فطرت از مواجهه و مقابله مطلقا طریقه پیغام و مراسید ممنوع است و بهنگام تکلم زبلی شمشیر خصال امری منطوق
 و اکنون بهنگام فرستادن پیغام بر پهل تر کام خصال و پیغام است **بیت** و من بیغ یا بیغی من المجد و الهی
 لیسای و المراجعات عنده و المفاصل چون قراچی کثرت لشکر بغایت دل قوی و مستظهر بود و بصغر سن
 سلطان با حشم کمی و کوچکی ناظر لاجرم بی توقف و محاباة بنیاد دست برد نبرد و کارزار از خواطر فرین لشکر بمقابله

ایستاد لیکن معونت جنود بجای سپاه متوکل سلطانی یک جمله لشکر انبوه دشمنان رشتاب بر مثال
 انبوی لشکان و ذباب از نسیم صبا یک نفس موازیم فرورختند و مانند کله حمار و حیث از پیش شیر خور نگار
 به یکبار کرختند بالضروره چونکه نریت لشکر خود را دید و محالب بر توان شمیر و سپان بگریان جان او در اوخت
 او نیز آب روی نخوت و حمیت جا پلست را بر خاک ذلت ریخت و از فضای جنگ گاه فی الحال بیرون حصار طوسیه
 کرخت و لشکر مظفر سلطانی اکثر آن لشکر غدار را از سپر بگذارد و بیهوده واریه تیغ آبدار پاک ساختند و اموال و
 اسباب بسیار در آن حالت انکسار و افکار از غنیمت سلب و غارت ایشان بحیطه تصرف انداختند و این صورت
 فتح و نصرت را مقدمه نجاح و نجاح تمام از شرور اعداء پیام در خاکت و انجام داشتند و لسان لشکر و سپاس
 این نعمت نصرت و تائید را چون اعلام فتح و فیروزی بر فراشتند **بیت** این عطا چیست کار کارشای
 وین نظیر چیست لطف بار خدای چون گرفت او به تیغ ملک خویش و بخت گفتش ز ملک خود بر خور و بعد از فتح
 و غنیمت عثمان عزیمت بحاجب ولایت بولی منصرف داشتند و در اینجا چند روزی توقف نموده جا سپویان و
 رصادان را اطراف طرق و مسالک نگاهداشتند و چند کونه تدبیرات جهت توجیه سلطان بخاطری آوردند و موافقت
 کار دیده در نوع و ضرر جهت و هر طرف نظر میکرد بعضی خیال رای دیدند که از اینجا بفرکت دفعی خود را بشهر برپا
 رسانند و اگر سپاه میر تقی در اینجا جمعی کشته بگویند آن اطراف خود را محصن گردانند و عقلاً کار دیده و پیش
 بیان اخبار شنیده این رای با صواب ندیدند و بدلائل عقلی خطای این اندیشه را بقیوت رسانیدند که باوجود
 چنین ضعف و انکسار خود را بر یکبار بر میان جهان سپاهی بی شمار انداختن و با جمعی قلیلی با چنان دشمن غالب
 و پادشاهی کواکب موکب رایت مخالفت افراختن البته مودی بخمارت و گرفتاری و منتهی بقطع حیل
 مین امیدواری است **بیت** دشمنی چون عشق در بنیاد جان افشرد چنگ بر امید صبری بنیاد توان زیستن
 و مصلحت این گروه روشن برای چنان افضا نموده که بر عثمان عزیمت مایل و صلاح موافق بحاجب اما پسینه
 و اطراف رومیه صغری روند و در آن جوانب بگویند نهایی رفیع و میسکن منبع بر مثال میخ بهاران و ابرو
 پر باران علم تمتع و استعلا دیده بدخوایان برافرازد و اگر خصمی از خصوم عداوت رسوم پیدا شود مانند
 برق بهاری بر پشم تیغ افشانی و چون ابر نیسپانی بکوه ابر و بختی پیشانی دیده بدخواه خیره را بجزه و تار آن
 سازند **بیت** کند دار اگر عاقلی جای خویش زاندازه بیرون میزبای خویش درین اندیشه چون چند روز در آن
 منازل توقف نمودند اکثر جاسوسان که با طریف رفته بودند از هر جانب رسیدند و اولاً تفصیل حالات و ماجرای
 بیانات که در روز جنگ امیر تقی بوالد خلافت انقیاب و برادران سلطنت انتساب سلطان رسیده بوده
 بسمع اصغار رسانیدند و بحقیقت پوست که در آن پیل جهت قسلاقی امیر تقی و ولایت آیدین ایلی مقرر گشته
 و تدارک آن ولایات و محالک از حیطه تدبیرات ایشان گذشته و صلاح توجه اما پسینه مطابق صواب افتاده

و تصور توجه بر سپاه و غیره نمی اندیشد البت از اندازۀ مقدرت ایشان زیاده بنا برین بواعث نمی
توقف توجه اما پس به توقفات رجحان یافت و سلطان بی توقیف و اجمال بآن جواب شتافت **بیت**
در استنادهای حرم در ذکر خروج قزاق و لشاه بفرمان امیر تیمور بر حاکم و میساکن سلطان محمد رضا
بفرمان قزاق و استیصال و توفیق الهی در رفع آن بابت و دولتی بملک و سپاه بجای مشارالیه بعد از مقابله و جدال
و **عید سلطان** بر آن گروه اهل ضلال **نمود** ای چرخ که جز جفا نشدیش تو **فارغ** نشود دل ز اندیش تو **بیت**
ایک لحظه قضای کند دخال از شد و دوام درین شبیه تو **چون** ظهور خوارش زمانی حکم ربانی بر طبق حرکت
آسمانی همیشه تقدیر است و اوضاع فلکی دم بدم جهت احداث و طالع پرشایع درین عالم کون و فساد متعاقب و
و متعده در این کربخش فلک کج رفتار با فضا کار فرمائی صفت قمار بر محیط کین دوار گردد در لحظه حادثه در
روی روزگار بر اینگز که انظار اعتبار در حین استیصار چون انصار کو اکب عالم مدار حیران نماید اما اگر با زطاول
حوال کردن از بر تو خورشید درو مانند در مجلای عیون جلوه دیگر کون گرداند و تابش انوار رعایت او را بر تن
آزمیزی بوقلمون سپاند بر این دیده امیر واری فیروز طالعان را بشماریده طلعت مقصود فروزان سیار و جمال
دلرباب از روی متبلا از مطلع نظر جهان بین ایشان رخشان نماید بر این مومنان سعادتمند را پیراوار که
در حین حدوث مصایب و غروض تلک متوسل بیل مصارت کردند و در زمان توارد نعمتهای متعاقب و در اتباع
نوابی بصوف نواب متناهی جهت حصول مطالب و رفع مشایب دو گونه سکر شیدیم رسانند یکی جهت دفع
اگر و مات و دیگری سپاس اقبال مقاصد از جهات **بیت** الم تر ان الصبر لشکر تو ام و اتها ذخران للعصر و الیسر
لشکر اذا اوتیت و اصل نعمه و صبر اذا بایک نایه الدمر **چنانچه** این مسلک تعاقب شدت و رخا و نواب
آثار خیریت و رجاء از مجاری احوال و خنده مال سلطان محمد خصال مصدق و محقق این منوال مقال بود که
الفصل در شهر **سرخس** و **شاهنامه** در آن اوقات که سکام شیوخ فتنه و فساد در اطراف آن بلاد
عثمان و در آن ایام دل سپسکی و دشمنی کائی این سلطان نوجوان هر چند روز پریشانی خاطر بنوعی غیر مکرر
طاس می شد و سر سلطنت آفت المی تازه بر جرایب دل بایش شایسته مجبور متلاحق و متطاسری گشت **بیت**
کرد و چون جودش دید که اغنی دارد **دانش** بگوش بر سر آن **دع** نهاد **چنانچه** بعد از نزول سلطان جواجت در نواحی رومی
صفری قزاق و لشاه نام که نسبت با خاندان آل عثمان یکی از معتمدان روسپاه و بدخواه بود و میان اقوام
اکثر از جود روم ظالمی کرده و در آن فرتهای امیر تیموری خود را سپهداری لشکر شکن و سپرداری هم چشم و نظیر تهمتن
باز نموده و نشان موقع و فرمان متبع از امیر تیمور تحصیل کرده برقع بقایای خلفای مجاهد و قیصر اسلام خصوصاً
بمدافعه شایسته و تمام خدام قیام و اقدام نماید و بر قدر از ملک و ولایات و حصون و قلاع که در دست ده بایم
و رسم خدمتکاری تیموری گشت **بیت** و باین وسیله در بطون دلمش خیالات باطله کشور کشی و سپهداری و در آن

فرصت ضعیف سپاه و لشکری سلطان داعیه تعرض و جاری نموده و جمعی کثیر از مفسدان هم صنعت و
 ظالمان پر شغف را درین دواعی شریک شقاوت و معین نشاء عداوت خود پیاخته و در خود و ولایات تو
 صغری آشوبی از نهب و غارت در میان مردم انداخته و چون مردم آن اطراف را از مخافت مخالفت حکم امپری
 زمره و یارای مختلف از اولاد و نوایی او نموده و بان وسیله انواع ظلم و دپست انداز در آن حد و دیسکان و قلع ایستاد
 نموده چون از اطراف و نواحی مملکت حکایت این شکایت و آوازه این قفه با سرایت نکایت بمسامع سلطان محمد
 خصال رسید فی الفور بخشی از خواص جهت تدبیر خلاص ملک از آن مفسد کیناخ برانگیخت و با وجود تقدیم مقامات صا
 در یافت و مخالفت آن مفسد مغرب بعرو و بقی توکل در اوخت و مطلقا تاخیر و تسویف را در آن باب که بجز بر بد طبع
 و کیناخی او بود جایز نداشت و مبادرت و پیش دستی را بر دفع خصم جهان فرومایه مخالف طور بیچاره تمدن انکاشت که
 مبادا سر روزه قوت و استیلاحت این مفسد خارجی متالف شود و ضعف و خرابی رعیت و عجزه منضاعف گردد **بیت**
 مع فرصت بدشمن تاوانی که این دم حال فردا انداخته درین حال تمامی نواب و خدام متفق الکلام عرض کردند
 همگی با پرو جان و خان و مان خود را طغیل راه سلطان کرده ایم و بارستی از ریشه حیات در جیل و ریدت که است کین
 مطاوعت بقلاعه فرمان برداری در آورده و از هجوم لشکر عموم و غرض بلا و قفه محصور نمی اندیشیم و در دفع اعدا و
 رفع خصما بجان و دل می کشیم و توفیق و عون از برادران است و حکم و فرمان از سلطان که حکم می فرماید فاشیت فامرن
 فلیس سوی فیک لا عنک رغبتی سلطان بعد از تحسین و افزین بسیار بر خدام خلاص شعار چنان مصیحت دید که
 جاسوسان بجانب مجمع و اولدولت شاه فرستند و از کیفیت و کینت لشکر و جمعیت او خبر آرد بعد از آن منقضای صلاح
 از توجه و توقف بکار آرد بعد از توجه جاسوسان و رساندن خبر آوردند که فرادولت شاه در موضع قوا لا
 بفراغ بال و کمال استیغاف و استیغاف نشسته و مردم لشکری خود را اکثر جهت یغما و تاراج بر جانب فرستاده و جمعیت
 خود را از کم کسبه و یکم نرا کین تقریباً در آن محل بعیش و کامرانی و معاشرت و فیوق ترکمانی مستغرق است
 سلطان با اتفاق رای مصیحت بنیان توجه همایون را بدفع او درین حالت مناسب دیده و در مبادرت با دراک فرصتی
 چنان یک لحظه نیار مید که **بیت** با در فرصت الزمان و لا تلبث فان العوت فی القبت و فی الحال سلطان
 حکم فرمود که سپهسالاران و دلاوران بایراق و سیلاح کمال بهرعت سیر و نظیر بران طیر بر سر آن ظالم ستمکار
 شبحون و ایغار کنند چون برین وجه یک دفعه برقرارگاه آن عداوت غدار شتافتند و او را همان حال که جاسوسان
 دیده بودند غافل و ذایل از همه اطراف یافته و اما بعد از اطلاع بوصول سپاه سلطان او نیز با آن سپاه حاضر فی منزل
 و توانی در مقابل بجنگ ایستاد و آسکن دلاوری و مقام و عناد نهاد و در میان رزمگاه با او از بلند سلطان
 خطاب کرد که ای طفل شیر خوار ترا با من که مردان کارزار چکار و بر حسب کینا که کثیر الاشتهار الصتی صبی و لوکان نبیا
 مجرد ایم سلطان را درین کودکی چه اعتبار و قدرت که خود را قیصر نوم میدانست اکنون بدست دشمنان چنان صاحب

اگر قاریست و توازن و نادانی و کودکی با پیران سپالیده و پیر خیلان روزگار معارض و دوچار همان بهتر که پیر
 خود را ازین ورطه رانانیده پشتر از قاری بکوشد اندازی و با محبتان خود بهو و لعب جوز و مویری فائزانه
 بسیار **بیت** صعوه کو بلعقاب سازد جنگ دماز خون خود پیش را رنگ **بیت** شانه ده جوانخت تیر کوش سلطان
 خرد سیال بزرگ منش بر پشوش چون پیر شیر نو تیر کار بفریدن و خروش آمد که ای پرتبه روزگار وای خرف عقل بی تبار
 پیر زش قاری پدر و برادر انم اعتراضی بر تقدیرات الاهی است چگونه پیر زش مردان را شاید چرا که طایس
 بازی فلک کاسی موافق ادا و کاسی مطابق آرزوی حیادی **بیت** زمانه به نیک و بد است این است
 تپاره کنی و پست که دشمن است هر چند پدر و برادران با قضا نغذیر کردار و امیر دست دشمنان اند اما چون
 خلقی رسید وراثت آن خاندان باقیست لاجرم امید واری بعون و کرم یزدان اند اگر در شین صدف در جنب
 خرمه و خرف کو حکم مقدار و محقر نماید اما مقدار اعتبار هر یک در است بازار اولی الا بصار استکار شود
 و شل عضفوی اولاک بصحای تخیر کاه آید بخیر تو انایی را بر شتر پیر بیازماید **بیت** دولت من جوان و روز افزون
 چشم پر تو بمو عقل زبون عقل من پر در جوانی بخت بخت تیر چون منت یک ملت **بیت** شریک است بر طلیع جنگ
 شتر رسید که و یکد **بیت** پیر جا مل نوی بر شتر سفید **بیت** بکن از غر خویش قطع امید **بیت** و بعد ازین کلمات سلطان
 نو جوان آن بر نابالغ نادان زبان شمشیر اطاله لسان بنیاد کرد و قذف و طعن را بضریر و نیزه بکار آورد
 و بیکم از طرفین جنگی بهم سوخت که هزار چشم فلک از نظر آن حیران گردید و خورشید تیغ افشان از خط ط
 شعلی گشت جرت بدندان کزید و در شای حرب ناکاه جوانی تیر انداز بنظر صایب و فهم ناقت خود آرزوی
 تشخیص امتیاز خصم کور دل را به پهم اشعه بصری نشاند که در یک تیر از شصت پاکیزه کشادش در عین جنگ بر
 آماج خانه چشم دشمن بر نشانه چیده خورد و تیر قضا در آن معرکه بر هدف اصابت افتاده همان بهم صایب
 از روزنه دیده عدو بیرون جمید و مانند رخ کرمه خورده آن تیر قضایی عالم را بر چشم او تار یک کرد ایند نوعی که
 دیگر چشم سوش بروی زندگانی کشاد و از ملاحظه صلاح حال خود با غاض عین افتاد مرا نه یک طرفه العین
 در میان خط قرا و لقتله را پیر اسیمه از پیر اسپ بجا که ملت و ملاک انداختند و بیک حمله در آن لمح بضریر شمشیر کار
 او را تمام ساختند بعد از دفع سپاه و تو البش بر پا خند و چون بسیاری از لشکر آن کوره بخت غدار از خوف
 مواخذه امیر تموری بطریق جبر و قیدی بهم آمده بودند و در آن فتنه و فساد بکلیف متابعت آن کور دل میبود
 چون سپاه سلطانی منظر و منور شدند آن جماعت نیز بجان و دل میپور گشتند و بعد از آن واقعه با قضا
 قدیم اخلاص و سبک بندی و انحصار در آمدند و از صمیم قلب دل بچاکری و خدمتکاری آن دولت محکم کردند و اکثر
 مردی که باعث بر اقبال آن فتنه و فساد بودند بجزای اعمال خود رسیدند و کرد و غبار آچنان خنهای بزرگ را
 بابت تیغ مردانگی فروخت نیدند و سلطان محبت حصال دو سگام و کامیاب بدفع اعدا و مظفر و غالب

برخاسته بمثل مراد معاودت نمود و در سر و سپاس این نعمت عظمی و موسبت گری افزود **بیت**
 برخاست باد نصرت از آتش شناسش بنشست کرد قضا از تیغ آوارش دیدم کینه دل را در صنف بندگش
 صد رخ بر کشیده چون خور بریز بارش **داستان ششم** در بیان کیفیت خروج قباد اعلی
 بر مالک محکوم سلطان محمد حصال و محاصره قلعه نکسیا و در گریز و طعن سلطان بدفع آن ظالم سیمکا
 از حصار نکسیا و او انکیار لشکر خشم بعد از جنگ بسیار و فرار دشمن غدار متهور و مملو نیا و مر جند بر حسب عدا
 فصاحت اقتضا **نظم** لایسم الشرف الرفیع من الادی حتی یراق علی جوانه الدم همه مظاہر دولت و اقبال پیش
 از تکی بنسند پوری و اجلال اکثر اوقات اولابروض مکاره و شداید آزمون یابند و پیشتر از وصول رتیب استیصال
 و حصول مباحی و اما بیشتر آن باشد که بتفرق خاطر از وقوع در کونه مخاوف و اخطار و با تملای مشاق اسفا
 بالآخره بس منزل مقصود آیند و خباثت آن ابتلا بمشغلهای سابق کویا مقدمات منتج مطلوب در لایح کرد و مردل شکست
 و اشک می منزله معذرات مقاصد متلاحق شود **الفصل** سلطان محمد حصال را در برایت حال و در حین
 عنفوان جوانی بخت و اقبال جهت ظهور خیرات عاقبت و مال کرم بر کونه نامادیا ابتلا عظیم روی نمود و بهر جزو
 از جور و جفای عادی آزار و اضراری متعاقب و متمادی می افزود و صیغه خاطر آینه سپاس او بچار اکتفا
 پریشانی روزگار کرد که می بود لیکن حکمت الهی در آن متاعب متعاقب توطئه مقدمات مطالب کشتن آوا و اورا بخت
 و معاداة اعدا سپنکار کرد و قمار کرد و زمین عون کرد کار و بحسن طالع و بخت کامکار در در نوبت از تشوش بی اختیار
 بر دشمنان خایق و فایز غنای اوطار نموده نام نامی او را میان سلاطین کبار روزگار آورد و او را در چشم
 و دل بگمان و قوی عظیم بدیدار گشت و در قلوب اعدا و اجناسا سعاد و پیروزی و سیرت جلالت و دلاوری
 او آشکار شد **بیت** آتش آفتاب دل دشمن دست او تیغ دارو قلعه شکن چون که روز صاف و یکن باشد
 آسمان پیش او زمین باشد و بنابرین چون امیر غوری کیفیت نجابت و خردمندی و آوازه بخت و وفور مندی
 آن فرزند خلیف قیصر اسلام و آن نور حدیثه الم ایدهای ایام را بکرات معلوم کرد همیشه در مجالس ملوک و حکام
 آن شاهزاده جوان بخت را بر رتبههای خسروانه و نوازشهای غایبانه میفرمود و میان اولاد سعادت بناد سلاطین
 خصوصاً در حین منزلت فرزندان سپهر مملکین خود آن سلطان محمد حصال را بتعظیم و اجلال برانبار روزگار
 می افزود لیکن جهت عدولت ذاتی که با خاندان قیصره داشت و همیشه بافضا حسد و حقد نهانی بر کونه برخورد
 جهت آن دولت قاهره می انگاشت نمی خواست که از آن ورطه بلیات که خاندان آل عثمان از افتاده شاهزاده
 اسلام برین رود و در آخر کار دیگر چراغ دولت آن خانواده از فروغ اقبال او برافروزد و مرانیه از مظهر اذن
 نهانی بر دشمنان قدیم آن خاندان در خصوصت و در چاری شاهزاده میداد و طایر ارمواره را پسات فریبده و
 ملاطفت پدران خوشایند نزد او میسرستاد و چون فتح رومیه صغری و تحت امامیه صعوبتی داشت تمیشت

آن آنروز بدست پیران کاروان از دشمنان قدیم آن خاندان باز گذاشت **موت** بدست دیگران دشمن بدست
 که بدست و دل نه بدست می آزار و از آن جمله اعدای همایه و از آن مقوله خصمان فرومایه قباداغلی نام یکی از سرخیان
 آنرا که بود و بداعیه تسخیر بعضی ولایات و حدود جمعی کثیر از شهرار روزگار را بر خود جمع نمود و از توابع امیر تیمور
 استند عمارت خشت تعرض بان ولایات کرد و بر حسب مدعای خود فرمان تیموری بمیان آن کرده مفید آورد
 و اول شروع حصار یک را محاصره و در بنان کرد و توابع و نواحی و مواضع آن کشور را در قبضه تصرف
 در آورد و هر روز بر روی شهر بند جنگ می انداخت و تسخیر انبار برودی نزد خاطر خود مقرر ساخت لا احوال
 از اهل حصار و رعیت مملکت استغاثه بنواب سلطان رسید و از کی ذخیره و ضعف مستحقان حصار شکایت
 نموده که عمارت قریب کار اهل قلعه با مضطر خواهد رسید بعد از اطلاع سلطان و ارکان علی الفور متوجه
 جمعیت لشکر و سپاه شدند و بمواقعت خود طغز سپاه بعضی کامل و حرمی شامل عانم دفع عدو به خواره
 گشتند و در آن عزیمت چون دیده خورشید خواب و آرام را بچشم خود راه نمیدادند و بر مثال فلک بمنطقه
 البروج کمره دانی از میان بخت نمی کشود و بی توقف یکبارگی بسوق مقدم سپهبداری و کشورستانی بر طبق
 نوازل اسپانی بر سر خضم غافل از طواق زمانی منصف نمود و در عین فراغت دشمن دیده خواب آلوده و را
 محال گشت ندادند و خشم تیره دل را در پر اسپیک خواب غفلت لشکر فرصت بترتیب اسباب و اعدا واجهت
 اگر چه در مقام مقاومت لحظه پای مصارت افشرد اما بیک طرفه العین نهیب میبست سلطان قدم
 اقامت او را از جای برد و همان صدمه سپاه مخالف را چون ذرات غبار سبک مشور ساختند و کرد و خود
 پای مال ایشان را بر سطح مواز افراختند و از برق سیوف و میض سبیلان زبانهای آتش بلا در میان جان
 مبتلای اعدا را فروختند و دود دهنای عذاب جهت آن حاکمیت جتیمیان در درون دل ایشان انداختند
 و قباداغلی از میان معرکه روی فراخجای او را که نهاد و هزار جیده و تدبیر از صدمات تیره و شمشیر خود تنها
 بقلع طاشان اغلی افتاد **دیت** چه زخمی است که آورد تیغ تو بچشم چه طغنه است که زد نیزه تو بر اعدا
 نزار میل در گران شوی عدم برود عدو که روی تبار تیغ تو بوعا چون نواب سلطان از اموال و اسباب
 سپاهیکری از هر گونه بدست آوردند و مملکت و رعیت را بنوازش عدل و رحمت مطین و مامون کردند و
 اقوام قباداغلی از مردم جانبیک و غیر هم که متصدی فتنه و آشوب شده بودند بعضی را مقبول و بعضی
 متبید و مغلول ساختند و آوازه مردانگی میان مجمع دوست و دشمن انداختند سلطان را باخاطر رسید که قلعه
 فلسک منقلب بان خضم مشهور بود و در حصانت و مناسبت میان آن ممالک مشهور و مذکور و قبل از آن با
 وجود فتوحات پلاطین ال عثمان بتصرف میج یک از اجداد سلطان فی در نیامده بود و جهت دشواری
 تسخیر آن کپی داعیه فتح آن حصار را می نمود چون همای بخت سلطان برکنکره آن قلعه کوه مناسبت سپاه

التقات انداخت و اسباب محاصره و مشا و مشاجره قلعه مذکوره را معدوم و مهیا ساخت و در نهایت شروع جمعی
 دلاوران میدان مبارزت را هم صادق العزائم بران مصروف بود که بزودی کند توجه را بر اوج آن قلعه انداختند
 بسهام دلاور و بیفتکهای جهان سوز مردم حصار را عاجز سازند و چنان تخیل کردند که یک دور دیگر البته علم فتح را
 بر شرفات باروی آنجا را و از آن کوکاز قلعه را هم چون هم دشمنان بر حسب خاطر خواه بردارند و اما غرضای قضای الاهی
 چون سلطان را پیش نظر انبیا مودای **و لا تقول لشیء انی فاعل کف عذرا الا ان یبشیر الله** معاین کشت و این معنی
 نزد شاه و سپاه معین شد که بی سبق مقدمات تقدیر بسیار و معدن تدبیر حکم معان بشیر در دست منبوج پر
 دارد و بمنزلت شکل ستون مبارزان دلبهر بر جبهه آئینه با توریست **لطم** کمن تیکه بر روی خورشید
 کند و از روی خورشید و لند چون از پیر نصیم عزیمت در توجه جنگ آن حصار کوکاز کشور پستان برافراشته
 و آنچه و طینه جرات و مردانگی بر مصروف داشتند اتفاقا از طرفین مردم بسیار رخسار شدند و در چهره نظر
 از شرفات آن قلعه رخ نمود و یک روز از آن خنهای حصار جهت مشاهده دیدار مقصود کشود بلکه بسیاری از جوانان
 سالم و آزرده شدند و از هر طرف جمع گشته و مرده گشته برای خاطر سلطان از جوانان مجنون غیبه نوشگفته از ضرر
 باد مخالف منزه گردید و در کشت آن کار فرو بسته اندیشناک و متفکر گشت اما بعضی نواب خردمند کار دیده سلطان را
 ازین مضیق دکنی بیرون آوردند و باین کلام بلیغ الا د استنهاذ کردند که **بیت** بهر کجا که روی بایر چه عسرم آری
 اگر بوقی را در توریست کار **بیت** که که خشم گیری و شکل نشوی که بخت خنده زان تا زمان شود بیدار و هر چند از روی
 مکرمت و محبت بخاطران بغیا فرستاده و بمناصب و مراتب از چند بر تقدیر تسلیم قلعه و عده دادند اما در
 جواب بتواضع مجرد تلقی سپید و مطلقا تسلیم قلعه خروج از درون حصار را رضی نمود چون اصرار و استدار
 حیا فطانی قلعه را سلطان شود در این درمید توجه بر تسخیر آنجا کمال اهتمام افزود و حکم جرم میویش قلعه و تحریب
 بسج و باروی آنجا صادر شد و ناصیه خورشید شالیش در معابد قلعه چون مراتب محرقه آینه ظهور انوار ایم فام گشته میگفت که
بیت و بسوف ارقی معارج تبت حتی توج بالشر یا مفرقی و اصوغ من جرم الملل سوارای لاجرم روزی در
 غایت فیروزی که از دم محقر که خورشید جهانگیر بر آینه تسخیر حصار کردند و نوابان نورانی بر فواخت و از شتهای
 شعل کیتی افروز زرد بانهای آسمان فرسپا جهت صعود و بروج این قلعه مینا فام مرتب ساخت و آوازه کون
 و جدال در قلعه صماخ صخره صماخ کشت و آوازه پر همت قوارع و مدافع در پهلای کوش فلک منابع شد
 بیک دفعه از اطراف و جوانب سپاه سلطان با قلعه را بهیام جگر دوزنوعی مجروح و زخم زده ساختند که هیچ آفریده را
 در درون قلعه نماند و استناد با یک انداز بطوب و نعل بدن حصار را از هر طرف چون ال عناق از آری رسانید
 و بهجوم سپاه و بقوت بازوی دلاوری که بیستگان جیدری ابواب خیمه حصار را برکنند و از کردار دستم
 پستوران که بروج حصار متصل بود دیده خصمانه تیره و تاریک کردند و بقوارع سنگ رگاده و بمجین اجرای

ص عتوته افضی با اوطارین

ارضی قلعه را بجز موانع دیک و اجزای علوی ابراج از ابریز زمین نزدیک آوردند **بیت** از دژ که در عجب نیست که زمین
برعکس طبع مرکز خود را گذراند **نکته** اگر کوه رسیده باشد و شود **اجزای** دره میان مصالحه سپوی موانع **بیت**
مردم حصار را از کمال ترزل و اضطراب امان طلب کردند و مقدمات تضرع و انگیختن زبان کنش را پیش آوردند
و سپه داران و کرمکشان اینجا مفارق سرفروزی را از بالای قلعه بخاک راه تذلل و تخشع دای بوس سبطان
لیناقتند و غنچه الامان الامان در کوش زمین و زمان انداختند سلطان کریم الاخلاق بشکرانه فتح چون
منشرح خاطر بود بنظر عفو و بخشایش بحال آن کما سکاران معترف با طرشد و یکی بابا بیگالت و دلاری
بخلعهای فاخر مباهی و مفاخر ساخت و چون خورشید جهان افروز سایه لطف و عنایت بر ایل درون و
بیرون قلعه بر یک پسندت انداخت و یکی از خواص غلامان را بحا فطت قلعه برگزاشت و مصالح استحکام و محاطت
انبار مرتب داشت و بعد از فوز با ضاف مواجب و طفر بر اعدا و تحصیل مایه تحکام مقرر و سیر بر معرلت مقرر
خود که توقات بود مراجعت فرمود و بسیار مصالح دین و دولت اقدام نمود **والله الموفق علی تهمته المصنوع**
داستان چهارم در بیان کیفیت خروج ایتال اعلی با سپاه خویش و تعرض و اضرا
حاکم بطلان و توفیق سلطان محمد خصال بغیر و نصرت بر دشمن مشارالیه و فرار اعدا و کفر قاری سپاه او بکسین
نایدزدانی چون عاده الله در اکثر معارضات و مناقضات سپاه برین پس مقررست که مواجب خیر و ان ملک و
دین در باب ظهور دولت فرخنده این پیکار و اجناد رفیع المراتب **والله غایب** اگر چه کم نای و بی مدد نمایند و
جمع قتل ایشان با طینان قلب از مددکاری جنود فرصت فرین **ایم یکنکم یکنم ان یکنکم ثلاثه الا فی من الملائکه**
مستویین ابواب فتوحات بدست رجال الغیب برگشاید و با وجود کثرت عدد و عدت اعدا بدست برد مجاهدین
راه خدا فایز مبنهای مطالب و جایز اکثر مقابلید میساید و مراتب شون و پیشتر کی اعوان و انصار دوستان خدا
در آخر کار منتی با سبکتار عساکر نصرت شعار و استنکار ارباب استغنا و استکبار افتد **بیت**
که کرا بخت موفق بود و دولت یار **لکتر** آنکه او بر سپاه بسیار **و نظیر** این مدعا و مثبت این دعوی آنکه
الفصل چون در ممالک و خدود روم در آن اوقات فرات قوم ظلوم امیر تیمور که روز ظهور مفیدان بود
و سکام طغیان ظلم و عدوان اتفاقا ایتال اعلی نام یکی از ترکان مفید بود و کرمی از ستم پیشکان ترکان
باو متحشده در خراب بلدان مقدم و مجد و ایل و احشام بسیار داشت و نظیرت بر افساد ملک و دین می کشید
و بطمع کشور کشایی و از پیر امیدواری با بداد و اسعاده امیر تیموری با بیست هزار خانه ترکان بی ایمان بولایت
توقات خصوصاً قاراباد تولد و جلول نمود و هر روز قطری از اقطار ممالک سبطانی را عارت و تاراج می نمود
و این معنی بخاطر آورد که درین فرصت که آن شانزده قیصری رتبت ضعیف احوال و از جمیع لشکرا اعوان و انصار
خالی است و از هر طرف دشمنان قوی بر ممالک قیصری ایشان مستولی بقوت انبوی لشکر و برزور بازوی سپاه

و جرش نژاده حدیث الین را از ملک با پیسته و توقات محکم سازد و اگر در مقام مقاومت در آید
 کارش نژاده و ملازمان قلیل العدد او را با کل بر دارد و مملکت را بچشم ملک من غلب جنت خود بخواند
 و ایالت آن جانب بر خود مقرر نماید **ششم** و غالباً اعداء نه عنوانه کما غالب بیض السیوف رقاب بر این
 سلطان محمد خصال بعد از آنکه صلح تفصیل احوال و تعاقب رعایا و عجزه باستغاثه از آن ترکان بر فعال
 خاطر حمت شورش ازین اخبار مردم و از غرض آن ترکان ظالم بر مثال غنچه سوکاهی بغایت تشکد و مقبوض
 شد و مانند غنچه نودیده پیرزانی تغیر فرورد و میگفت **نهم** این بلا که از جفای جرج آمد بر سر م
 بلکه کویم کوشود در غم رفیق و یارم **عبارت** مشاورات و مطاریات با اولیاء دولت و استیطاق از رعیت
 و تمت ارباب صولت می کنند با اتفاق کلام مقرر داشتند که بی مقاومت و مدافعت با چنین دشمنی که بعضی
 ترک عرض و ملک و مال نتوان نمود و با وجود نفی و تحت از خاصه هیچ وجه بعد از غلبه اینچنین دشمنی امید
 زندگانی نشاید فرمود اگر زنده باشیم ازین بذلت و بی ناموسی دیگر میان مردان چگونه پیراییم و چه طور
 با وجود امیدواری بناید ابروی ملک موردی سلطان را بدستمانی چنین ساقط گذاریم همان اولی که فاقیت
 ناموس را بر دانی قائم سازیم و از روی تمل و تصرع بدرگاه پروردگار کار ساز ز لوار دعا مخلصانه بر فرازیم
بیت یا غیسل عتی العار بالسیف جالباً غنی قضا الله ما کان غالباً **مرایه** در اعدا و حساب متعادل
 بقدر مقدور کوشیدند و سپهر صبر و تجلدا در مجادله و مقاومت بر کشیدند و امید را واثق و وثیق بعون حق
 صادق کردند که دیگراره توفیق حق فرصت اعوان و انصار سلطان جوانیخت تخیار خواهد بود و محمد دا
 بصفت انتقام باعدای فرصت ظهور خواهم نمود **دویم** شود چون قیاسیه خضم حاکم چو شرب نهاده ز اسن کلاه
 چو روی تو بیند بدانش را **عبارت** بجز پشت کردن پناه **لیکن** در بدایت امر صلاح خیال نمود که کمر رسول
 کتبی نزد ایال اعلیٰ فرستند و از راه نصیحت و بقانون مجاملت او را باز دارند تا بوسیله رسول از کیفیت
 احوال و کمیت رجال او کاهی آگاهی یابند و در آن اثنا آمدند پیغام گزاران اسباب و مصالح رزمگاه را
 مرتب دارند و بر تقدیر تفریر امر بر جنت و جدال می خدایم و جاز را در راه سلطان مخلصانه بر فشانند و
 بمعونت تاسیلات غیبی شاید که گردفته و غبار فساد را در میدان مردانی بخورند اعدا و نشانند **بیت**
 حالی میان بیند چون تیره در کاب **مرکه** که دید حضرت در صف کار زارت **آغاز** دولت است این خود با آنکه افتد
 اندر دلم کوهن آشوب کار زارت **بنام** این مصلحت سلطان رسولی از خواص معتمدان تعیین نمود و مکتوبی
 مشتمل بر اعطام و اکرام ایال اعلیٰ استکبار و املا فرمود **عبارت** حاصل آنکه چون عجزه و رعایا مملکت و دایع
 الامنی است و رعایت و حمایت ایشان از لوازم ناموس و دین و دین و لاجیان استماع رفت که از توابع و خیل
 و چشم انجباب بسیار اضرار و آزار مردم ولایت رسیده و این تطاول ابدی متغلبه و معتدیان بشفرق بلا

و تشویش و پریشانی عباد کشیده لایق چنان میاید که مردم خود را از میان مملکتی که موروئی این جانب است
بیرون برد و رابطه محبت و ولایت را بقواطع مخالفت از هم برد **بیت** سیرت غدر خوی مردان نیست
حال غدار جز پریشان نیست با ستم سپهر پستیزد خون او را بجاگ آميزد اکنون اگر او مملکت از
صاحب و محافظ خالی نداشتند و عرصه این ولایت را از کجبان معطل انگاشته و درام مخالفت و عداوت
محمد و مصرت و از طریق سلم و موافقت معرض و منبر جز بعد از این خطاب زبان تمشیر خواسیم کرد و زمام
بر دست تقدیر قافه مطلق خواسیم سپرد ایلی سلطان چون نزدیکی لشکرگاه اینال اعلی سیده این افشار
و جمعیت سپاه و انصار او را برای العین دیده از انچه بطریق اخبار می شنیده زیاده نموده و اسباب
سیاسی و کشورگیری افزون از مقدار استطاعت لشکر زیون ایشان ملاحظه فرموده و اینال اعلی که
خبر ورود رسول سلطان شنید در اعاده اجرام و اکرام بغایت میانه ورزیده و در ملاقات ایلی
جمع صنادید و اعیان سپاه خود را بحضور طلبیده و در حین پرش احوال سلطان هم باستخفاف تمام
نام ستوده محمدی را بر زبان بریده باین نوع گذرانیده که این زمان محمد کجاست و در چکار است و رسول در
جواب گفته که سلطان با جمیع ارکان و لشکریان در تحت سلطنت خود در کمال استغفار است چون مکتوب
سلطان را اینال اعلی سپرده و او نیز مضمون آنرا مطالعه و ملاحظه کرده ایلی را در مجلس امانت بسیار فرموده
و در میان جمع حکم قتل رسول نموده جمعی از اعیان و قبایل و عشایر خون ایلی را درخواست نموده اند و گفته اند که
سیاست ایلیان در هیچ قانون محدود نبوده و بحیل ایلی را امر معاودت کرده و در جواب مکتوب باین کلمات بی
ادبانه بر زبان بریده قلم آورده که ای محمد تو طفلی ترا بر تبه سلطنت و مملکت داری چکار است و با وجود این همه
عجز و خواری که بخاندان تور سیده دعوی لشکر کشی و مقاومت ترا بر اعیان این جانب حالیا داعیه از آن تو
تبعض سرو مال و خواری نیست و مرا چندان حرصی بخواری همچون تو طفلی اضرائی و اضرائی نه همان بهتر که
از آن جواب پر خود را برداشته بکوشه سلامت و مانی ندی آری و کار مملکت را بدست نواب ما باز گذار
این ممالک را خود تصرف نموده ایم و لوازم را بتسخیر سایر بلاد روم بر آسمان دولت گشوده بعد از عودت ایلی
و عرض اخبار دیگر سلطان را توقف و انمال در کار دفع دشمن صواب بود از آنکه هر روز شوکت اعدا و تضاعف
میشود که **بیت** جو با کینه و مره بان خطاست تو هم جنگ را باش چون کینه خواست جو با سینه کوبی لطیف و خوش
فزون کرد دشت کبر و گردن کشی چو دست از همه چیلی در کسبست جلال است بدن بشیر دست و کد سلطان
رایت تو کل را بر سر سرفرازی خود بر افراخت و سپاه غیب را بال شکر محقر خود لایق و معاون سپاخت و با کینه از
مردانه بی محابا بر نیست برادر محمل اینال اعلی تاخت **بیت** عنان تاب شده فیروز جنگ میان است بر کین بر خواست
ریشم لولاد چون شیر است کشور کشی کلیدی بدست و در سنگا صبحکامی که سلطان فلک چارمین تیغ انتقام

ولیکن از مشرق نیام آخته بود و صحن کتی را از دعوی داران و خود نمایان گواکب سبکزد لکلی برداخته سلطان محمد
خضال بر شمال خورشید رخسند از روی کمال حلال و جمال بطبیعه اقبال روی آورد و مانند صبح صادق از مشرق
سعادت سبکزد بلند بر سر اعدا کرد و مر چند انبالا علی بقوت و اقتدار خود پیش نظر بود و این چنین جلالت و سپه داری از
از چنین شانزده صغیر السین ترقب نمی نمود اما بصورت مانند شب تیره روزان الوکیه سپاهی پرسیای می توانی ده هزار
مرد خوش پوش در مقابل دولت روز افزون محمدی بر فراشت و از پر استقلال اعلام ظلم تیره انجام خود را در میان
نبردگاه برای داشت و فریقین مانند دوجوی پرسیل تند و در صحرای قار آباد دریم آینه و لسم ستوران غبار
قنه و فساد و محاربه و عناد در فضای آسمان و زمین را میخندید و سکر و بر و خج کشید و جاح و قتل و صید کشید
سواران تیغ برق افشا کشیده و بزبان پیر بر دندان کشیده و پستان بر سپه پیر تر کرده و چهار روز رست خیر کرده
صغیر تر و چاک چاک شمشیر دریده مغز فیل و زهره شیر ناکاه جوید تا به سجانی و سپاه عون یردانی از روی لاری و
مدکاری و جسم دشمن پر خوت و حکم خلاطه **اذا کتم قلبه فکفر کم** لکرم عدد و سپاه بی مد سلطان
محمد خضال را مویده و مضایف ساخت و نسیم فتح و طفر از اقی صبحگاه **ان الفضل یالله** تقویت جانب امل الله
نموده جمعیت عدو بخواره را چون توده خاشاک بید قیام داده متفرق از اخت و انبالا علی باشی اجناد غیبی طاق
قوام و ثبات مانند وایکی عزیمت را بصوب دیار ابد با تعجیل راند و از میان معرکه کارزار دعایت خیار روی برب
و فرار نهاد و کثرت آن لشکر مقهور سپاه محکم سلطان بغایت معنای قادیان که نیست از احوال و مقول و غنیمت
انچنان لشکری را بسته بایر اقامی کامل تصرف نمود و سلطان در آمد و بزرگ و کوچک این دلاوران منظر اتوانایی
تمام از عطیه یردانی شد **بسم الله** منظور اعدا شده کامیاب و غنایم بی در ذاب و ایاب و از غریب تا بیدرت
این سلطان عالی مناقب آنکه در انچنین جنگی که یک شب از روز متصل بهم میخسید و از دم سلطان نقصان جان و قطع
عرق زنگنه و اتفاق غنایم اما سپاه دشمن را با وجود خیران دبی و دیوی چندین نقصان مالی و عرضی و ملک
جانی دست داد که تفصیل آن در کتب پیش دفتر حساب نمی نمود و از سپاهیان سلطان بغیر از دو کس از مجاهدان نامدار ناپیدا
بنوه یکی را نام جله اعلی و یکی زغرعی یعقوب و خاطر سلطان بهر دو بغایت متعلق و مکران بود و از هر دو کی و زندگی
ایشان بعد از تفرق عیا کرد دشمنان و تفرغ خاطر مجاهدان تماشای جنگ کای انچنان جبری و اثری نیافتند
و جهت کمال توجه سلطان با پتخا حیات آن مرد و کس بر جانب می شافتند بعد از چند روز معلوم شد که مرد و زن و پسر
لیکن در حالت کیز و فرار انبالا علی مرد و از پسر رسیده و بجهت و قهر همراه خود بکیزگاه خود برده قید و زنجیر نمود
ناگاه زغرعی اعلی خود خود از قید و زنجیر کرخت خود را بخدمت سلطان رسانید و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از و بعد از
انبالا علی از قید خلاص داده او هم بلا زمت رسید و سلطان از این کمرانی خاطر را ناپید و خود هم سعادت و سلامت
مقصود کلی رسید و سلطان دعایت خوشدلی و کله را فی بار کان دولت توجه بجانب تحکامه خود نمودند و چون

غنجهای خندان خواهر من شرح را بنمایان عیالای در پراپیان اقبال کشوند **لله** بخت خلاف ذکر است
 بعد و کرامت پراور گشت **داستان پنجم** در بیان کیفیت توج کونل اعلی با سپاهی بسیار
 و عزم تسخیر قلعه قراجه و ذکر توج سلطان بدفع آن معینان غدار بطرینه ایبار و دفع شرور و اضرار آن
 اقوام اشرار از نواحی آن دیار بجزب شمشیر خوگوار از مفتضای عارفان کشوری و آن نظر کومر باری فیض باری
 خواجه عبداله انصاری قدس الله سره الپری مقول است که ظالم اگر چه بسیارست بسر دراید و ظلم اگر چه بسیار
 روزی بسر آید مصدوق این کلام حقایق انجام چون دران ایام انظلام در حاکم مامون روم بغایت و انجام
 انجامیده بود و انظلام اسباب بی نظامی میداد از معینان ظالم نهاد در تمام اقطار رومی بغایت شیوع و اضرار
 رسیده جمعی از شریزان و و مایه و کرمی از ترکان ظالم پیشه ایست پادشاه داعیه ملک کیری و جانشینی سلاطین
 عالی تدار در بطون دلیخ نمکن شری و سوا قط و از زوال و صعاب لیک و اندال را خیال پروری و پروری در پیری
 و موش متفرق و معتین گشته بود اما محقق است که هر منزلی را پیشی کلین نمودن پراورست و هر مرتبت و میسند
 عزت را بوجود شایسته آن استوار و اسفزار **بیت** پای میسند ترا لایق دشمن بود بیج دیوی تهدتاج سپهیان پرور
 گزینند بمل خصم نورزین تخت **دکتر** چون که خورد زخم دلووان بریر **چنانچه** در او احوال شهر **نفس** **نفس**
 از بقایای فتنهای روزگار و از ضایع مناسبت هر غدار که در شان خاندان خلافت آل عثمان ظهور نمود آن بود که
النفس چون سلطان محمدت خصال از تدار که و اصلاح مناسبت انبال اعلی فراغتی حاصل شد و با
 سپاه طغریاه خود میسند سلطنت خود عاید و ایل گشت در همان چند روزه خبر رسید که کونل اعلی که یکی از
 صنادید اقوام ترکان صحرانشین بود او را هم داعیه ملک کیری شد و با عقدا انکشت نمراده را با وجود ضعف
 و انکسار لشکر کفاری و تنقید بمقامه انبال است او نیز دران فرصت بیکد فوج در مقام غنلت مردم فراجه
 بداعیه تسخیر قلعه و شهر انجا توجه نموده و شهر اعلی العود گرفته اکنون هر روزه در مقام فتح قلعه بجنگ حصار
 می آید و بسیار عت در حصار عت کرده و مجاهد که بجمل حیل و تزویرات قلعه را در تحت تصرف ملک نماید و ایل
 قلعه اکثر مردم بی اعتقاد و بی اعتبارند و با وجود آن بی اعتباری در غایت بی یراقی و افتقار و در تنگی حصار
 در کمال تنگ دست و داعیه و تسخیر سلطان انجا شرح حال سلطان عرضه نموده اند و بجمل تمام طلب اندر و اسعاده
 بر باب فرموده سلطان جوانخت را از استماع این اخبار و خوش بطریقه تعاقب انکسار خاطر متعده گشت و از
 کمال غیرت و ناموس فطری که داشت درین فتنه مجدد پریشانی بسیار بدل باز گشت عاید شد و از غایت نصیق و
 غمخواری و از ان تجد اسباب پریشانی و سوکوری در نوشته بیت الاخوان با خدای خود مناجات نمود و بفرست
 و ابتهال استند عار خلاصی و نجات فرمود که این تفرقه و پریشانی تا کی متعده باشد و این گرفتاری دل بهوم
 و اندوه کوناگون تا چند عاید نشاید شود **بیت** جان همه روز از لکد کرب خیال **وزیران** و سپود و از خوف زوال

در صفای بدش فی زب و فو فی بسوی آسمان راه کز اما از لعلان غیب و از کتاب بلا رب بشارت نامه بشارت
 شون و سیتی نامه اصدق و وفامعرون و لانت فی صیق عاکرون چون بکوش الهام پذیرشید یک خطه در تمام
 بکون و امیدواری بعبودت ایزدی از تشویش دل بریش فی ارمید و این مضمون نشید انشراح و انبساط مناسب
 دید که بیت بد و سیک کیتی چو می بگذرد تسایه که میشار دل غم خورد بهنگام غمی متساویامید که ابر سیه بار آید سفید
 و همچنین یکی ارکان دولت و اولیا سلطنت جنت تسلیم ضمیمه سلطانی بعرض ساینده که از ورود این چنین
 اخبارات است تعالی قیاس بهر بار سلطان و بندکار از مواد استبشار خواهد افزود و غیر از آلتیاب غنایم و اسباب
 ی حساب در عاقبت این حادثه هیچ کزانی نخواهد بود جلوه آجال کبوتر تر بر اعلامت در جلوه کرای او بر آشیان
 شهباز بلند پرواز است و نشانه ملاک مار و کرم عبور است بر سر شاه راه دلیران شیر شکار نظم آمده خصم با تو در میدان
 رخ مویا بغنطکم بر جویان طالعش کشته بی شکلی مخویش بخت و ازون و شد متکویس بر آینه سلطان و ارکان
 ی توقف و امحال اعداد اسباب جنگ و جدال کرده و بدایع ایلغار و سرعت سیر توجیه بمعبر که بکار دیگر باره
 لو آمد دانی در عرصه مبارزت بر افراشتند و سلطان را با نغمه مبارطت و لزوم توکل باز داشتند بعد از شروع
 در آن نهضت نصرت انجام و قطع بودی مشقت از صبح تا شام با کاه صباحی از قبیل **صباح المنذرین** نوعی
 بر پر خیم خواب آلود رسیدند که کوزل اغلی چون باید کارانی از غفلت خارج چشم بخت خوابناک کسود اشعه مایه علم
 سلطانی دیده امیدش را تاریک ساخت و از جدت لمعان سیوف و رماح مبارزان دیده جهانیش متفرق گشت
 و از سر اسبکی قوت عقل و بصارتش با کل منار شد و با اعیان و خواص خود در آن حالت اضطراب باین معنی
 با یکی مردم خطاب میکرد که **نظم** ادا است قیظت عینی رات مایسوما و آن بخت لاقه آه و اوجا و با مردم خود
 این مطارد نمود که اگر از روی اضطراب بر سیل فرار راه سبکست و ادبار بر کیم قیظ که از پیش این چنین گروهی
 چاکب سوار نمی رسم اولی آنست که باین لشکران خود بعد مقدور مثل دلاوران عینور بخار به و جدال استقبال
 نمایم شاید که بوسیله تجدد و جدال زمین این مبارزان و ابطال راه خلاصی کشیم از آنکه در گریز از چنین محض
 خلاص حال و گرفتاری بکن آجال تحقق و قیظ است و چون دل بهلاک نهاده ایم بهترین مردن مردان بر سر اسب
 و زین است **بیت** ولعه السیف اعلی نغمه خلعت اذ انتم بعد البیض بالقم چون آن پرخیل مغسولان غناوت
 جنگ و شات و استیادگی را در میدان مردانی از جمیع جهات صوابید و پیلند توانای غیرت جا بلیت او را امیدان
 جرب و فعال کشند و عیا کر منصوره این صورت را بسیار ختم شمرند و دست و باروی غیرت جا بلیت او را
 میدان دست کشیده آورند و این عیا کر منصوره بیکدم فضای ضیق کسور حیات را بر خیم اعدا تاریک و تنگ
 کردند و عرصه از نگاه را از خوزیر دشمنان نظیر کپتان مانی و از رنگ نموده چون شفا ضی اجل دست بگریان جان
 کوزل اغلی در آورد و شمه جان سپیان شمشیر بجه طمع در میان زندگانی او فشره و بیج عمر دیگر بغیر فراریدار او با شرف

و بطریق تخت برشته از آن مقلان فیروز جنگ روی مقابل دریافت و تمام اهل و العوس خدمت و خشم را بر مثال راه روان
 راه آخرت در منزل بجای گذاشت و اندوخته چندین ساله خود را همچو اعمار پیوده گذار خود بسیار منشور انکاشت
 چون از آن اجاس مال و ایا میر میلاق سپاسگیری بی قیاس و ضاعتی بی حساب بدست عساکر نظر بآب و دلاوران
 جلالت انصاف افتاد سلطان با مهر و خدام و ملازمان از میگردت تخت خرم و شادان بکباب توفات مراجع نمود
 و در تعظیم و طایف سپاس گفت الاس و فلیق مصالح رعیت و سپاهی افزود **بیت** قد شرف اسم ملک است را قدها
 و شرف الن پس از سواد سلطان **داستان نهم** در بیان خروج کوکب اعلی با کردی یکی نیا
 ترکمان بر ممالک سلطان و توج سلطان برفع آن مکان جنی و انزاع امان رعایا و عجزه از دندان طمع آن
 یک سیستان با طبعیان تدراباب نفوس قدسیه و برواقان مراتب ملکات البسته این معنی ثابت و محقق است
 که مرگه بر سرستان ابدان بشری بیکران قوای شهوی و غضبی تسلایا بند در علایر حواس و اعضا از استکباری
 آن دو حاکم خود کام اتلا یا بند البسته نظام معاشی و معادی بی نوع آدم بکسی پس که ارتباط میکان عالم اختلال
 و انحلال برید و چون بقضای نفس یک سیرت بدخویزی **ان الفصل یارده بالیس** بر دم آزاری اقدام نمایند
 و بایستند عارضت و معرت بر دم آزاری و خوشخواری الزام کنند البته انجمن ایلاف نفوس نشین الیام پس هر یک
 از نظام مستحقین الوف و از ترتیب و نسق معروف از هم برایشان گردد و پسند خلاف آدمی باشخص مویوم بکار
 و نام دمی دیویران شود **بیت** خود کونماید از زمین برسی جو کبر تخت و کلب بر کرسی جو کلا از شولش بخش خوار است
 یک زخم است کین چنین خوار است و انجی بحسب استیفر معلوم است که لوازم یک نفیسی طبیعت و مر اسم مکه سبعت
 پر شعت در احوال آنرا که بی نسق صحرائی و آن طایفه ترکمان معاد بتاراج و بیعایی از پیرایم اکثر واقع است
 و ضرر ایشان بایل عالم در بیشتر اوقات اعم و آثار صدق این مدعی در بعضی ممالک و کشور که با خیال عساکر و عیار
 ترکمان عبوری و میسر و رکدر سپاه آن مظا سر سیکری شده خصوصاً ممالک اسلامی روم و میکان رعایا و قطعه
 آن مرز بوم نمایان است و از لواحق ضرر و سیمکاری ایشان اند در شهر و رسته خرس و ثغایه **القصه** باغوا و
 اغرا نواب لیر خوری کوکب اعلی نام از ترکمان ظالم پیشه مغربی و از اجلاف اخلاف ضلاید آن یک نفسان هر یک
 با گروه انبوه از قاطع الطریق و اثرار که با او در اخلاق و ملکات تابع و مم سیرت بودند و در راه زنی و مردم آزاری
 همگی مانند کلب عنور در شرارت و سیمکری مواطبت می نمودند همگی با کوکب اعلی اتفاق کرده و بطمع مملکت سسانی و
 غلبه ترکمانی بولایت قار آباد آمدند و بر عادت مهوود نهب و غارت خان و مان ایل ایمان و آزار عجزه و ستمدیر کان
 اقدام می نمودند و بیشتر لشکر و سپاه بی حصر و خشم بر جبهه در نهایت استکبار و استیظنا بودند **بیت** کوکب اعلی بود یعنی یک
 پس یک بود همان بدر که یک کینه و معتمد از آدم واجب الفل باشد او اندم چون اخبار از آن قوم اثرار
 بمیام سلطان رسید و تفصیل مغایر و متعابح ایشان از متعاقب شنید لاجرم بر عا جودان و چندیدکان رحمت

سکند

ورافت و بران ستمکاران غضب و نفرت در ذات عدالت منقبت حرکت داد و بنابران جمیع ارکان دولت و لشکریان را با عداد سپهر و مقاتله فی سبیل الله فرمود و حکم تمهید مقدمات بحاربه و مقاتله بان مظاہر الدین
تجاریون نمود که تدبیر دفع مواد فساد آن جماعت ظالمان بیشتر از اشد و امتداد لازم است و رفع شر و اشرار خود ملک قبل از استمرار و استمرار واجب و محکم **تبع** لطفش بکرم چاره بخاره کند عدلیسم از زمانه آورده
در مهم عدل و صبار نبود آن باری که پیرایه کل باریه و سلطان با جمیع خدام و لشکریان بدستور معروف نفس
نفیس خود پیشوا و سپهسالار سپاه شد و دین اندیش بهندی بطیغ و باید که گشت و بصر هم صایب بر مثال
رای مجتهدان مصیب توجه استیصال آن دشمن غافل دل گشت و بحر می نمایب چون توجه اهل مناجات
با تجایت دواعی و حاجات عازم قتال عدو مغرور جایل شد لاجرم ستمگام بحری که بشرف خالق الاصبحان پیغام
فتح و نجاح رسانیده بود و صدای انداز **یا ایها الله تو قسم قاتل** بسمع می پرورش اعدا شنوایند اما چون مرز
که پیکان نفیس برور اکثر در وقت بحر خواب غفلت می باید و مستیان جام غرور را بیشتر در سبک طلوع صبح خواب
الودکی تخت غنوده پیش می آید همان قلعه مغنا و آن اعدا یک نجاد بنوعی مستغرق رقص استغنا و خواب
غافلانه بود که بعلت کسب دولت سلطان از خوابگاه خود برخاستند و در تدبیر مدافعه و ترسیب اسباب مقابله
صفوف را یات و اعلام خود ببار استند و بضرورت تکلیف اسباب سپاسگیری و اسلحه و یراق لشکری در آن موقع
حکومت و پروری پروری خود بجای گذاشتند و پیر خود بردود میت گرفته روی در صحرای ابار و پای در بیابان
خسار نهادند و کوبک اغلی با آن جماعت که هم کار بی کلاب بودند بنذاب بلا ایاب از آن ولایت آورده شدند
و هر چه بدتهای مدید بطریق یک نفس و کسب دوزار و نهیب و غارت چنین دیار حجت خود اندوخته بودند بجای
گذاشتند و بمکی آن اموال که از جمله مال ضایع و مجهول الممالک بود توان سلطان بنقوای شرح مظهر مصالح
عیبار اسلام مصروف داشتند **مصرع** اندام که تلف کرد و که اندوخته بود بدست بدخواه را چه صدمه که در دست
باشیر خود ججه تواند زد و شغال باد ولت چکار کند بخت سیفله باقله خیال چه پهلوزند سیفال
داستان هفتم در بیان کیفیت ظهور مزید حرامی با جمعی قطاع الطریق در توابع سپاس و تحیر
سلطان سپاسی را سپهسالاری بایزید پاشا جهت دفع آن اشرار الناس و السیلاک مزید در مره خواص سلطان
عالی اسپس چون پرنهانی لطف یردانی و حکمت بالغه رحمانی در خلق خلق غضب و خیرت الپسانی عین حمایت
ملک بدن است جهت مصالح عموم ناس و هم رعایت و وقایت نظام بلاد و مدن است جهت صاحبان حشمت و اسپس
براین بر دقت پلاطین کشور عدالت و مالکان محالک ایالت لازم نماید که جهت دفع امنیت عموم خلائق طایفه از
افراد مکیو نجاد خیر الناس من یمنع الناس من یمنع الناس و تقویت فرمانده و بعضی نظامه فساد که از ایجاد ظلمه الافساد
از قبیل ثرا الناس من یمنع الناس تأدیب و تربیب نمایند که اگر بوسیده سیاسی شرع و جاد عقل تبدیل ملکات

نسانی

نفسانی و تحسین اعمال شیطانی کند بعبود و صفح جمیل امان یابد **بیت** و من یردع الخیر یحصد ما یسر به
 و زارع الشکر یسکن علی الراس **و** اگر در متابعت یقین و موی و بمشایعت طبع شلخت افضا استبداد
 و شداد نماید مجازاة میسوی و متعایج و در محاذاة شتایع و فضایح مأخوذ و همان گردد **بیت**
 عین باشد جزای آنکه در لغت کند کفران **و** چنین باشد پیرای آنکه در زد در عمل عصیان **و** و نمودار این سیاق کلام
 حقیقت انجام آنکه **النقص** سلطان محمد خصال و آن خیر و عدالت افعال از نهیان اجناس چنان استماع فرمود که در
 نواحی سوس شخصی پیدایشده مرید حرامی نام و همواره قطع طریق دهم او را اقدام و ابرام و با وجود جزای سوس پس از
 شکری لشکر تیموری این پیشانی جدید لاجن آن تفرقه های مدید میزد کشته و کیفیت سیلوک پاسبندیده آن مرد را
 بتفصیل تفریر کرده و چگونه کی اسلاک مشارالیه و اتالیج او را در زمره **و من الناس من یجادل فی الله بغير علم و**
یتبع کل شیطان مرید بنا کید آورده و مرید مشارالیه با جمعی از مفسدان در مسجدی عالی بنیان که مشهور و معروف
 بحاجات سلطان است متحصن شده بود و آن بنیان بیت الله را مقام شبانگاه و منام و پناه گاه و میکاه خود
 متعین داشته و اکثر اوقات بر سر راه مردم آینده و رونده می آیند و بضاحت مردم بهنب و غارت می ربایند
 و ازین جهت راه آمد مردم اران و ولایت بریده و جماعت پیکانان انجار از آزار و تفرقش می شمار و کار در
 باختران رسیده علما و قریب آن ولایت و شهر چنان از هم حواله افتاد که بغیر از جند در ویرانه های انجا متوطنی
 نماند و بحر و جوش و طیور غیر مانوس در آن اماکن جهت خود میسکن نکردند **بیت** اذ اصبح الظلم الممشت شلت
 کصدع الوفا لا مطمع فی النیاب **و** سلطان از این خبر بر وحشت عرق رحمت جیبی و مواد معدلت اصلی
 بجنبش آمد و از پیشانی رعایا و عجزه بغایت متوحش شد و با ابر او ارکان دولت خود مطار جند که هر چند مد
 لغیر ملک و دین و رفع فتن و مغایب از میساکن مسلمان برافرض عین است و ازین گونه قبه جوایان و
 معین را در عرصه ملک کدشتن در کارخانه حیوی عیب و شین **بیت** اگر زید پستی در آید ز باپی
 جذر کن زایل دیش بر خدای **و** جذر کن ز افیاد کمر کیسی **و** که از قطره سیلاب دیدم لسی **و** فی الحال سلطان اعظم
 ارکان و اشجع امرا کار در آن خود را که بایرید پاش بود و بزمید شوکت و علو شان میان پایرتوب میسختی فی العوز
 با لشکران محکم تعیین فرمود و توجیه ایشان را بطریق شیخون و ایلغار مقرر نمود بایرید پاش نیز درین غنیمت
 بنوعی سیاحت الزام کرد که با دصبارا بروستق جستان محال بنود و نقل خیر لشکر از کبوتر ماه برهم محال میبود
 و بیشتر از سنگام صبح صادق که هنوز غمان بحری از آشیان خود پیریده بودند و غروب شب تار هنوز از زنگه
 درین که بر باپی صبح بسته زمیده بود و مرید حرامی با جماعت توابع خود در آن مسجد عقیق که ارامگاه گرفته بود
 با خفاشان لشکر عقد مواظبت بریده بود و مرغ دلش لغایت بچلانگاه دیگر پیریده که به یکبار پیرید
 پاش با لشکری خبرار بهمعانی نسیم انجا بر برد مسجد جامع رید و اطراف و جوانب مسجد را چون لشکر فیض الای

محصور گردانند و نیز و جاکت هم ضرورت در مسجد الحکم ساخته بمقامت و محاربه ایستادی بودند و جنگ و
 جدال با جاکت خود اظهار مردانگی میکردند بایزید پاشا بر حسب امر سلطان اول آنجاکت را بعد و ایمان
 منظر و مستمال گردانید و مواجید اشفاق سلطانی را بر وفق ناکید **هم بایست آون قیما ولد بنا مزید**
 بالشان سپانید که اگر از کمانان سابق در مقام تضرع و استغفار آیند در مسجد اکیلد توبه و استغفار آیند
 از جانب سلطان بمراتب و مواجید لایق و انعامات عیالات فایق سرفراز خواهند شد لیکن هر چند از راه ملت
 و مسالمت بایزید کور و توابع سلوک نمود و در طریق نصیحت و دلاری بالشان معامله و محال نمود که **بیت**
 با قضاچه مرن ای تند و نیز **تا کیم دم قضا با تو ستیز** اما مرید مشارالیه در خصوصت و مجادله می افزود و جنگ
 و محاربه را مزید می نمود چون بایزید پاشا از اصلاح مفسده ایشان بخلایت مالوس گشت و در مقابل و مقابله
 آنچنان شخصی بی اعتبار در بند ناموس شد که از اطراف و جوان دیوارهای مسجد رانق و رخنه کرد و ضرورت
 حکمی آن جا بمان روی مباره مسجد آوردند و از بالای منار بکنایستاده بهیچ وجه از حیثت جایست تزلزل نمود
 و در بلندی رتبت تهور و جلالت می افزودند دیگر باره بایزید پاشا تدبیری صایب نموده در سوراخ مناره دود و
 آتش سوزان بر فروختند و حکمی آن جنگ از آتش غضب یوهمی و محطوب بولهب از منار حیات میسوختند و بچار
 و ناچار از اضطراب اضطراب نار شیطانی که در نهاد ایشان جایگزین شده بود قبول تزلزل از مقام مکا و نمود
 و از پر منار فرود آمد در بنوی خصم غالب کشود که گفته اند **نظم** خاک بر پیکر که خوارشوی و کبر زان بلند ویرانه
 بایزید پاشا دست و پای مزید و توابع اورا بسلاسل و اغلال نکال بر سینه بخدمت سلطان آورد و مزاج سلطانرا
 ازین خدمت مقبول خرم و شادان کرد و حکمی ایمان ملک بر قتل مزید و توابع اتفاق نمود و جهت عبرت سایر مفسدان
 جنگی بر سیاحت ایشان متفق اکله بودند و تا سلطانرا چون در شان ارباب شجاعت و دلوری مزید امتحامی بود
 و جوانان جلد دلاوری به شجاعت و احسان استر فاق میفرمود مزید مذکور را مجلس حضور خود آورد و بمشاهده او
 خطاب کرد که همه مردم بر قتل تو مجید و قایل اند و کافه نفوس بر کتاکاری تو متفق و بسیا است تو را غیب و مایل لیکن
 جهت نشاء شجاعت و جرات مرحمتی درباره تو حاصل است و ظلال عنایت و ملاطفت بحایت تو شامل
 اگر جانجو با خدا و خلق عهد میکنی که دیگر از اسلامانان و تعرض بعضی و مال مردمان بر نفس خود حرام کنی و این
 مکده دلیری و جلالت را که بحکم امیکری و قطع طریق ضایع میکنی در راه دین پیروی و جهاد فی سبیل الله التزم کنی این بار
 ام سیاست ترا بعفو و احسان مقابل میکنم و ترا در پسک خواص خدام برابر از جندی سیانم مزید مذکور
 جواب این کلمات سلطانی که در سیع او بمنزله وحی آسمانی و نمائیه بشارت نفع روح در بدن السانی بعد از قطع
 طمع از حیات و زندگانی گفت که من بنده عاصی کفایم از اعمال کموسیده خود و جمل و نیز سپارم و بمقتضای
 مجازاة گردا بر پاداش حرکات ناپسندیده خود کفایم اگر بنحرد این عهد و استغنا به و بوسیده استغفار و انابه

ظاهر الاصابه سلطان صاحب مروت از خون چنین کفاسکاری بگذرد و رقم عفو بر جریده اعمال سیات من می
یقین که تا زندگی باشد در مقابل این لغت زندگانی جدید و بشکرا این مومنت بر مزید خود را طفیل راه
اخلاص و میگوید که خواهم بیاخت و از قانون شریعت محمدی و از این امر و منی این دولت پر مدی پر مویی
خواهم طرح عدول انداخت و در پیک بندکان درم خزینه کمر اجتهاد میان جان خواهم بست و داغ غلام
را بشناسد این آزادی خون خود بر پیشانی زندگانی و بر ناصیه اما فی خواهم بپوشد **بیت** اگر چه خرم من کوه کران است
ترا در می ایست که کران است **تویی** که خرم من عفو تو پیش است **اگر** می کنی بجای لبش است **اگر** کردی زشت خاک شود
ترا نبود نیا را بود **اگر** خواهی با خط در کشیدن **ز** فوالت که یار در کشیدن **فلک** از سلطان محمد خصال
و آن خیر و عیم العفو و الافضال منبضای قانون بسط مکررات **فا من تان و آن و عمل صالحا فاولیکه یصل**
السلامه تم حیات زید زید را با صناف مزاج و ملاطفات مخصوص داشت و میان بندکان قدیم و جدید
پروازی او را تاج احسان و اشفاق بر او داشت و در همان ولایات و امارت و ولایت سوکس را بمشار الیه ارزا
داشت که چون از ملاحق فتن و آفتان متفرق الحال شده بود بشارت و آبادانی و بحیثیت رعایا از اطراف مهربان
قیام نماید و بجز کبر و تکبر کان بلوازم مرحمت و احسان اتمام نماید و الحی زید مذکور در مکرر عبودیات و مرفهم
از خدمات بعد از آن بنوعی اجتهاد نموده که مزیدی بر آن از سبب کس از افعال و اقوال او ظهور نمود بنوعی که توجه ظاهر
سلطان بر تربیت و تمشیت او مصروف داشت و ابواب مراقب و اشفاق جزو آن روزی بیکدیگر اخلاص
منتوج میگذاشت **معراج** مل من مزیدی زدی از بهر باقیات **و در** اندک زمانی شهر و ولایت سوکس را بحلیه عمارت
و آبادانی سابق در آورد و هر خاکه خرابی و ویرانی دینت ظالمان ستمکار رسیده بود بسط آبادی و نشر معدلت
متمادی سکون و مانوس کرد و در حسب کلام حکیم انما الاعمال بالحوایتم عاقبت روز کار و خاتمت کار و با بشا
مستحقین طبع جمهر و شاد و بسیار پاداری ولی لغت خود مشهور و در زمره **قلیل من عبادی الشکور** مشکور و
گشته میگفت که **بیت** داند جهان که من از جور روزگار **از** خاک راه بودم از پیش خوار **چون** آفتاب حق سلطان منی قاده
کو بر شدم اگر چه بر من سکنی بی خطر **بودم** چو خاک که بر من و کی کون **دارم** نزار خلعت رکنین چو کل سبب
بودم دو نازنج بنفشه صفت کون **چون** پرور فراختم از دولت تو پسر **داستان** از مشتمل در میان عیان
شدن آثار دلاوری و سپه داری سلطان و فرزند جانی او در چنین مصاف با وجود ضعف حال از فرزات امیر تورک
و مطار امیر تورک را و الیه خلافت انبساطش جهت طلب سلطان مجمع معسکر آواران ممالک قیصری بوجه مهربانی
و فرزند پوری چون حی سجاد و تعالی شاه قابل را از خاندان سلطنت و جهان بینی شایسته پسند مودتی
سلطان پیاده و در وراثت تاج مروی و چارسی تربیت و جاه پوری او را بتاید لیدی پرور فرزند او اگر خواجه در
عنوان جوانی و در میان پسران انبانی کبرامت **و انشاء الله حکم صبیحا** میان این روزگار هم او را پرور فرماید

وراثت سعادت پیرایت اور ابطاقه بیک نامی **و لقد اصطفیناه فی الدنیا** رضای ملک وجاه ودر سبط کیتی بر حسب
 دجله برکت یحل استغبار و موقع استعجاب باشد **ما** از لطف توسع بنده نو میزد شد **مقبول تو جز مقبل جاوید شد**
 لطفت بکلام ذره پوسید **حی** کان ذره به از نزار خویشید شد **لیکن** لایزال دیده تنگ جیاد و چشم مود از شود **و**
و الله بصیر بالعباد چون بچکا می بر خجبت ملک رحمت ایزدی بیغنا ده و مرکز روزنه بصیرت را بر رضای مردم سرای
 ارادت ازلی بدست تفکر و تدبر گشاده پندار که بجزد آئین زوال لغت آنچنان از چند معاد نمند باز دشتن آن مبتل از
 نظر قبول مقدوریت با آنکه مقدمات توفیقات سبحانی را بموانع و روادع تخيلات شیطانی منع و رد نمودن امری
 محتمل و مسیوسیت حال آنکه قلم فرخنده رقم تقدیر همیشه در صدد تقریر و تحریر این دعا مانورست و بر الواح
 خدادان این مناجات مسطور که **اللهم لا مانع لما أعطیت ولا معطل لما منعت** بیت از قیمت بندگی و شایستی
 دولت تودی هر که خواستی **آنجا که دمی لطف یک باب** زر گردد خاک و در شود آب **و مصدق این منوال مقال**
 اکثر تجاری احوال سلطان محبت خضال است که **القصه** با وجود تسلط و استیلا امیر قیوم بر تمام ممالک روم
 و خاندان آل عثمانی و کمال استقام او در دفع خصمان غالب خود در روز تسلط و کامرانی در آن ایام که بهر طرف
 از ممالک روم لشکرهای آسوده و پزیرا فرستاده بود و در عرصه ملک کامکاری بشنهای خاطر خود
 داد و بککاری داده بود اما در عرض هر صلا و ایات متعلق لسلطان محمد خضال تغافل و انمال می نمود و جهت بعضی
 مصالح در فرستادن لشکر بآن خاصه خود رکش و لشکر شانزده اغفال میفرمود **تا آنکه** در آن اوقات روزی
 یکی از مقرران محرم و مصاحبان مدم اخبار و آثار فرامی و کینیت جوانمردی و فرزانی او را بسمع امیر تمیور رسانید و به
 تفصیل مصافهای جنگ سلطان بادشمنان متعدد از صنایع و دیار کجانی او را مطلع گردانید و این معنی را به
 سیل نجب نقل میکرد که با وجود قدرت ملک و انفلا بای و باین کفراری سلطان ملیرم پدرش با برادران او در آن
 اوقات چنین مصاف بزرگ با اعدا قدیم خاندان خود کرده است و با وجود اظهار آن سرخیلان قلیل و غشای
 تربیت و تقویت این آستان سلطنت در هر معرکه باندک لشکری در غایت بی پراقی کارهای بزرگ از پیش برده
 و از اعقاب پلاطین از آن فرزندی درین سن و سیال باین جلالت و مردانگی محال است و چنین خطه اقبالی
 شایسته تربیت و تقویت بارفع و دفع ای محال است **بیت** چون محمد بکن خلق علم **چون علی در شجاعت است و کرم**
 نظیر و مجرش شریف و لطیف **بیرت و صورتش بر بوع و ظریف** ماه نو بود روی فرخ او **خنده ز دران سپهر در رخ او**
 در طریق حکومت و تدبیر **ماه حکم است و آفتاب ضمیمه** از آنجا که کمال دورینی و عاقبت اندیشی امیر تمیور بود
 صلاح دید که آن پادشاه زاده را به وجه از ملائمت و تدبیر در سبک ملازمت و حیطة شیخ در آورد و چون در آن ولا با
 پدرش طرح ایمان و ایمان بمیان آمده بود هم بوسیده رساله و مکتوب پدرش اورا طلب بر گاه خود فرماید هر که
 از آن جرأت زیاده بر مسعود و جهت متارست بلاد او بخود و ممالک عجم بوجهی متانم و متامل شد و اصل فطرت

جهاندارى و ازین قضایا عجیبه مشارالیه ساز و متغیر گشت اولاً چندی وقت در محال پس ام و حکام و در حضور
 فرزندان عالی مقام محامد و صفات آن شانزده را می شنیده و بعد عاز خیر و بر خور داری عمر ~~عاشق~~ موده تا
 آنکه روزی چون با سلطان یلدرم عقد صحبتی بهم بدستور محمود لسته بودند و بحسن معاشرت و انبساط با یکدیگر
 نشست شانزده را پیش والدش یاد آورده و از آنچه از لغوت شجاعت و فرزندی او مشول شده بود بپیش
 مطارجه و تپالیش میکرد و از آن وقایع خصوصت با اعدا و مجاریه با مخالفان و طفل یافتن بر سرکی خصما
 استعجاب مینموده و سوز گداز غلاظت و شداد یاد فرموده که اگر او بی تکلف بحضور آید تربیت و عاطفت مستفاد نه زاید
 بر سایر فرزندان خود با و تقدیم خواهیم کرد و اکنون لوراجون عظمی در قول و کتابت والد بزرگوار خویش خود را بدو ~~فرمود~~
 که صلاح است اورا بحضوری بد آورده مرایه بی توقف مردی و پیش از اعیان با رکاه تیموری و یکی دیگر از جانب
 والد ملاطفت شعارش بر سیالت نزد سلطان تعیین نموده و در احکام و مناشیر لمر تیموری و در مکاتبات شوق آمیز
 پدری طلب توجه او بحضور ما لهما فرمودند و سلطان یلدرم بر وفق المأمور معذور کینیت محمود و موافق و موافقه
 امیر تیموری را اعلام نمود و آثار شوق و کفرانی بدیدار جانی باین اسلوب تحریر و تقریر فرمود که **نظم**
 الی کم انالی کلماتی الخ **الدجی** **خجانات** **اعضای** **تجش** و **شرب** **أخت** **الی** **ایلی** **و اموی** **لقت** **آ** **مهم**
 و این من المشاق عتقا **معرب** **چون** **از قبل** **امیر تیمور** **خواجه محمد** **نامی** **از معتقان** **و معتمدان** **درگاه سلطنت**
 با مکاتبات و ملاطفت نامه های تیموری جز یکی رسید سلطان نیز جمیع امر و ارکان دولت خود را با استقبال
 ایلی لمر تیموری و فرستاده پدری خود فرستاد و بعد از تقدیم وظایف مهمانداری مجلسی داشت تا نه ترتیب داد
 و ایلی را بعد حضور خود رسید و چون مکاتبات و احکام تیموری و مراسلات و محاللات پدری و برادر را بدیده
 مطالعید نامه نامی خطاب کرامی ایشان را بشنید و اجرام بوسید و بفرق سعادت مند خود بجای دره التاج
 سلطانی نهاد و حکم تیموری و اشارت پدری را بوجه انبیا و سماع و طاعت جواب داد **نظم** **قال** **امشی** **من** **الاشواق** **بالرأس**
فما **لمن** **شیت** **من** **اوراق** **قرطاس** **مر** **چند** **ارکان** **دولت** **و اعیان** **حضرت** **بالتفاق** **مطلقا** **رضا** **بنو** **ج**
 سلطان نمی دادند و در توقیف و استیوین آن داعیه مجذبه ایستادند اما سلطان بالذات با قضا حین و التماس
 بصحبت والد ملاطفت شعار و برادران سلطنت مدار و جوب اتباع حکم تیموری را ترجیح مینمود و درین محالفت از
 مطاوعیت هیچ کسی ظاهر ایا رای مخالفت با رای جهان ارای سلطان نبود مرایه اسباب و یراق پادشاهانه
 جهت آن سپهر مبیا و مرتب کردند و انواع تحف و هدایا جهت جنان در کمال رفیع الارکان بهم آوردند و بفرمودنی
 و پیش روی رسول امیر تیمور از شهر توقات با ماسیه نصفت فرمود و در اینجا اکثر اعیان ملک و دولت در مقام
 فتح آن غرمت نموده مطلقا قبول نمود و بغضضای **فإذا** **عزمت** **فوق** **کل** **الله** **لی** **مبالاة** **باحتمال** **لخطرات**
 روی براه نهاد مرچند در آن توجه مخالفت جمهور مخالف قانون حرم و احتیاط بود و جهت چند مانع کسی را

رتبت ابرام و اظهار در نمی آن داعیه نبود تا کنونی اختیار بافضا غایت پروردگار را بخرطی میبود و
 موجب عاقبت محمود بود و چون غلبه واضطرار بر او آمد و آن معانی سلطان را موجب تیغ و انتباه نهاد و خشم
 خوی و **و من یبغی الله فدا** پیش دین مستصران مشهور و معیان شد و از جهت وقایع غایت کثرت حمایت
خاتمه حافظ و سوار خیمه ابراهیم مرجع اصلاح و انج بودی خواست مبین و معین کشت **نظم**
 لطف لای چون کار خوش مرده رحمت برساند پرورش فضل خدا بیشتر از فهم پایست نکته پرست که چشم خوش
داستان پنجم در بیان حوادثی چند که در آنجا توجه سلطان محمد حاصل خدمت امیر تیمور و والد
 بزرگوارش از عدم مباله مشاورات روی نمود و اقدام قریحی استیضای محمود و التزام سوجی اغلی غدر و قطع
 طریق سلطان و طغیان قتل سلطان بر تمام اعدای من توفیق معبود از منطوق کلام قدیم و از تجارب دانایان حکیم
 این معنی تحقیق پیوست که هر کس از جوان بخنان سعادت یار که در تحصیل مطالب و اوطار بمقتضای امر **و شاوریم**
الامر قانون تشاور را بر این روزگار مخلصان مواد امر عی اردین که از خاست عاقبت و ندرت خاست
 مومن و مصون ماند و صاحبان افکار کار کار با سببها رنج و طالع بر خوردار میباید در تشاکر ارا و
 مشاورات عقل و اجار در طریق وصول مطلوب مرغوب همیشه با انواع آفت و مخافت مقرون افتد چه که تعادل و کار
 و تلاخی نظام جمیع مصالح دین و دولت میسرست و همیشه توجده بخود را بی و مخالفت رای در پستان دولخواه می
 بتضمین مطالب و امانی و حقوق بر کوه مفیده و خطریست **و من یبغی الله فدا** مشورت اراک و مشیاری بود عیلهای عقل را یاری بود
 گفت مغیر کن ای یاری من مشورت کاملستشاد و تو **یک نشان** کار مکاری سعادتندان از لی کنه در چین غلبه
 رغبات نفس خود متوسل بجلل مبین فی انضمام **و من یبغی الله فدا** شده باز جزاه صواب راغب شود
 و از طرق منازل پر جبال و و نادر کثیر العیاد **و من یبغی الله فدا** بخت و مار بکردرد **و یلیست**
 که بلای سپید از تحت و غم باکی نیست **و من یبغی الله فدا** سبب دفع بلا با برسد **و یلیست** در زمانی که
 لطایف و الطاف ربانی و وقایع غیبات نهانی یزدانی میسجد احوال آن سلطان محمد خیال بود مرجه در بدایت
 حال اضلال که امان بودی خلالت در ارتکاب توجه بمسکد امیر تیمور از پند و نصیحت دولخواهان مختلف فرموده فاما در
 آنجا شروع و اقدام بان سر خطیر چون از مکتب امیر عبور فرمود و بمنزل عثمان جوق نزول و حلول نمود قریحی
 استیضای که سابقا چون مار ادم از ضرب تیغ دودم سلطان بر سر و دم زخمها خورده بود و بر شا اسبلع ضار
 از نصیبت بهم شامزاده جراحهای کار کرد جان و دلس کار کرده همیشه مترصد فرصت آزار و اضرای بخدا ام
 سلطان می بود و بر یکد از فرصت در کیسگاه ارام و اضرا صرف روزگاری بانتظار میبود چون آسماح نمود که سلطان
 با معبودی از خواص خدمت و ثواب بی سیه اسباب جنگ و جدال ازین نزدیکیها عبور خواهد نمود با تمامی اعوان
 و انصار یککار خود اتفاق کرده و با یراقی محمل جنگ لشکری را بر سر راه برامزنی آورده میسخت که جهت ظفر بر

مقصودی که همیشه مترصد بودیم اکنون ازین فرصت بهتر نمی تواند بود و درین باب دفع خصم خود درین سنگام توقف
 نشاید نمود **نظر** الی ماوی التراجا کندر کینا مطایبا الدیر من بیض و سود چون قزایحی با آن گروه که خواه از
 ولایت اسفندیار لبر راه پرسید و تیغ کین در روی سلطان از نیام اشقام بیرون کشید سلطان شیردل ظفر شعار را
 با انزوره اقدام بدفع صایل و دفع غوایل از سر راه لازم نمود و معدودی از خدام که همراه بودند امر بمقت امتداد نمود
 در حین تلاقظ فین که جنگ وجدال بهم پیوست و سورت معاداة جانبین از تقابل و تقابل در هم شکست و دیگر بابه
 رفیق طریق رفیق کرد کاری سلطان و قوابل او را معاوت و مددکاری فرمود و بخت میسعد و طالع موبد غزازی
 نموده خدام سلطان شجاعت شعار را بردشتان بی مروت غدار فرصت غلبه و استیلا تمام دست داد و اکثر
 مخالفان را بر پای پرتخت تیغ آیدر در آتش افروزی مع که کارزار میان خاک و خون بر میگذرا افتاد و باز
 قزایحی با روی سیاه و رخسار پرخسار از مقابل آن آفتاب اقبال در ظلمت شب ابدار نزعیت یافت و پیر خود را
 بهزاجت از تیغ دلاوران زمانیده در راه فراموشی شاف و چون سلطان موبد بهتر عدد و پیشتد موفق و پیشتد شد
 مجدداً پس از انچنان لغت جدید مسنظر و پیشتد گشت **نظر** اگر خاری بیای دل فروخت مجدداً که کار را براند
 و بعد ازین طلع و کامکاری ازان منزل فتح منوجه منزل مراض لوشده چون معسکر خود را فرود آورد
 در همان محل حقیقه دیگر پیر از کریان افوا خلق بر آورد که علی بیک مشهور بسوچی اعلی که براه زنی و غدارای
 میان قوم سیمکاران تار تار تار داشت و میان ظالمان بدکار همیشه خوشخواری و راه زنی را شیشه
 شعار می برداشت درین حالت که سلطان ز تعرض و فساد قزایحی بجات یافته با آن گروه از خدام الم دیده بگذار
 آمد علی بیک سوچی اعلی با فضا شزارت ذاتی بقصد مزاحمت و بد اندیشی شازده لبر را بگذار رسید شخصی
 اخمص مصلح نام در باب رسالت و غدر قدم خواستین بخدمت سلطان فرستاد و باین عنوان بختی کیمیت
 اوزار و کینیت قوت و ضعف اجناد افتاد تا در مقابل آن جمعیتمه سباب مقابله نماید و بیراق وافی
 بتقطع طریق میطانی آید **نظر** زانکه مرتب بخت خزن سوخته می خواهد شمع کسلی فروخته هر که باشد مزاج طبع نیست
 او خواهد میج کسرتن دست لیکن با علام نهیان توفیق و با بهام فرستاده کشور تحقیق ازان که و حید آن غدار
 متحیر و متنبه شدند و بامید لطف نهانی سبحانی مترصد ظهور مطلق و **لا یحیی المکر السعی الا بالهدی** گشتند
 و لهند سلطان با یکدیگر رسوایان دور کار از عین ابلی علی تار با لغار بر سر خصم بد اندیش رسید و تیغ دوری را
 در برابر آن منافق دوری بد خوی کشید علی سوچی اعلی چون چشم داشت اینچنین مسارعتی و ترقیب این گونه تیر سوچی
 و مبارزتی از لشکر الم کشیده سلطان نداشت و ایشانرا نیز قیاس بر غلغله و کردی خود کرده ازین گونه پیش رفتی
 و مسارعتی فارغ می نداشت چون علی العقلم سپاه منطقه سلطان محمودی آسمانی لبر جمع او رسیدند او را
 تاب مقاومت نماند و بهزاجت پیر خود را ازان ورطه هلاک باز ماند و باضطرار تمام کربان بقلعه پلاس کرجخت

و سبکی جمعیتش چون بنای عروزدگان آن بد اندیش آن از هم فروریخت و خود تنها در سپاس و اغلال
 اندوه و پریشانی افتاد و از سر بر راه مسلمانان آلیخته بود قدم نهاد **بیت** در همان سنگ این شادی پس است
 آنکه بینی بر عدو مردم سنگینست بعد از فراغ ازین صبح قریب و از توارز این گونه فتنه و فساد بین تریب
 بر آینه ضمیر منیر سلطان حقیقت خبر خواست ارکان دولت و حقیقت مشاورت بعد از کتاب آن سفر
 از اولیا حضرت روشن شد و بتقدیم معذرت مخالفت با خدام اخلاص مقام خاصیت اینستشاره مبین
 گشت که **بیت** من راه گرفتم بگر کوی سلامت غوغای غش از در و دیوار آمد و با خواص و محبان خود مطار
 نمودند که با وجود آنکه هنوز با اردوی لشکرگاه امیر تیمور چندین راجل محو خط ناک و منازل محووف باعد
 و خصماری پاک در میان است و از لغات عدو هما المکن اجتناب و اجترار نمودن باعث سلامت و امان
 تا منور اختیار توجیه و توقف در دست مانده اندیشه عاقبت این توجیه بمنال بر خط باید نمود و عظام عزم را بعد ازین
 بی تامل بیشتر و بیشتر ازین کتاب نشاید فرموده روزی درین قدر سیر و حرکت که در نواحی مملکت خود نمودیم و در نوبت
 دشمنان برآه زنی و بد اندیش قیام نموده و با وجود آنکه میدادند که ایلی و امین امیر تیمور همراه است در چنین کسبها
 مردمی افزودند اگر چند حلازان بکلهای استوار و از آن منازل کپسار به فحیت جای ممالک بیکانه منزل سازیم
 و فرقه فرقه اعدا را با وجود تقویت و تمسک چگونه از طریق توجیه بگردانیم و مع آنکه در لشکرگاه امیر تیموری نیز
 چندین خصمان مفید صاحب مکت و جاه اند و در باب افساد این خاندان تا بحدی همراه و پیرزکو را که
 ظاهر امر می و مکر است فاما در دست عدو غالب مغلوب بودن اعظم بیلیات و آفات مردم عالیجاه است ترا
 یکی ارکان پیطانی که اصلا استصواب توجیه این سفر نمی نمودند و در منزل سلطان را توقیف و لیسون غیب
 میفرمودند در آن حال عودت سلطان را بملک و منزل خود دلالت کردند و دلیل رجحان آن رای از هر جهت آورده
 این راه که من آدم کداست ای دل تا باز روم که کار خام است ای دل لاجرم سلطان بر وفق رای ارکان
 دو نخواه در انشای توجیه مذکور در نواحی ولایت بولی از سمت طریق و شماره بجانب کوهستان بلند و راههای مغول
 بایل شد و در اول انصراف از سمت عزیمت مجلسی پرتزین و صحیحی با اسباب و آیین بسیار است و ایلی تیمور
 همراه بود بجنور مجلس بر سر و طلب فرموده در انشاء ملاطفات ملایمانه و مجاملات دوستانه با ایلی تیموری
 بمشافه مطارچه نمود که مر چندین سفر بر تعجب با ما جمعی پریشان خاطر پریشانیها کشیدی اما بخدا که
 کیفیت تسلط و کین خفی دشمنان بیافوظ و بدخواهان لا قوط مارادیدی اکنون مطمئن است که این حالت اخلاص
 و توجیه ملازمت درگاه معلای تیموری را که دیری در خدمت نواب عالیجناب عرض نمایی و محالفت و تعرضات
 اعدا را که از هر جانب تحقیق نمودی بتجسس عیال عرض فرمایی **بیت** چه توان کرد که رخت بمنزل نرسید
 خضر اینز درین باده کم که در راه و صوفی بایزید را که معلم درین سلطان و امام اوقات صلوات بود و در

فضایل علی و علی میان اولاد و انشاالله از جمیع جهات بر افضلیت امیر تیمور تر بود که تفصیلات موانع و
 بخدمت درگاه عالیشان به سمع نمایان رسانند و معذرت تقصیر ملازمت و الذکر کوارم معتر کرده و امید که
 عذر مقبول توابع کامیاب گردد و چون موانع طریق خدمت و عواقب عز ملازمت از سبب مقصود مرفوع
 گردد و مزاحمت و تعرض اعدا و مضامین از سر راه مرفوع شود شاید که سعادت حضور در درگاه عالیشان و
 استیسا در تفتیل یاری کریمه لشقام عذر خواه میسر و مقدر شود لیکن معلوم است که زمام حصول آرام
 در قبضه نفوذ حکیم قدیر است و محارری قضایا قضایا **فعل الله ما یشاء و حکم ما یرید** بیرون از حیطه
 تدبیر بنده حقیر است **بیت** عاقلان از نارادهای خویش با خبر گردند از مولای خویش چون خواص محمد الطی
 امیر تیمور را با نعامت لایقه و اکرامات فایده مخصوص فرمود و مکاتبات مشغول در تفصیل اعدا و حقیقت
 اخبار در حجب صوفی بازید بهمانی الطی روانه نمود و در حوالی بلی چند وقت با نظر مراجعت فرستاده
 خود صوفی بازیدی بود چون الطیان بخدمت امیر تیمور رسیدند و بر ترحکات و مکاتبات بعضی رسانیدند
 از اقتضای قضا در آن چند روز سلطان یلدرم در معسکر امیر تیمور دعوت حق را بعروض مضی مراجع اجابت
 فرمود و کوس رحیل را درین محنت آباد دنیا بر اطلال مقبره خود باوان بلند تشبیه نمود و امیر تیمور اکرام و احترام
 الطی بجای آورد فاما در حجب عود الطی را چند وقت موقوف کرد که جهت جواب بهیاهمای رسول و عزا
 پیوسته فرزندان سلطان یلدرم مرجع باشند کین با در تعیین نمایند و تشریفات و عنایات خیره وانه بهیاهمای ایشان
 استخاف فرماید بعد از چند روز بر ابرق کرشمه طلا و تاج کتی ضیاء جهت عزا داران سلطان محمد ترتیب فرمود و با
 تراکمی اخبار سلطان از واقعه فاجعه بدش و بشیر به توفیق آن محاکم رومی صغری بارت و استحقاق بجانب
 شریفش کپی متعین از خدمت فرستاد و سلطان از اذیت پدر عزا داد **بیت** ابد ایشیخ الخلفه شبیه
 شیش ادم الخلفه شبیه **داستان دهم** در میان قاصد و داعی فرستادن امیر تیمور جهت
 ارتحال و الخلافت استیاب سلطان از کشور بی بقاء دنیا و کینیت عروض الم این عز او تمام اعظم در حواله
 کافه اهل اسلام خصوصاً ان شانه محمدت انما ظم **موی الاویان و الکیم المری** و اخرج من ولایه الایمیر
 وخر الناج و انتزت خلاه و حقت الشرب و انهار الشیفه و غاب عن الممالک لیث غاب و فی کل لمحز زبیر
 و صبت علی بلاد الروم یوم بدت فی الکواکب قطر یوم فصار قبلة المائوس روضا و منلة من یطوف به عذیر
 نزد نمایان ابرار و اوضح سیمای و در اضطراب خانه دل احکامیان اجماع کاینات الجو و راضدان آثار علوی
 معروف است که هرگاه که از حرم نظم سحاب و چشم تابنده شهاب بر وضع کوکب تابان جمعی از آسمان بر زمین افتد و کانی
 که بر میات بقایان از حادثات آسمانی سبکی شعل و نمایان شدن در زمین سختی گردد و ابل فرس از آسماناره موخته
 خوانند و زکات و حواله ایشان از ایلدرم دانند بحسب تجربه و استقرا البته در آینه صحنه نور کار و بر وفق اندر

ان فی ذلک لعبرة لاولی الابصار از آن صورت حادثه نشانه خرابی بلاد و علامت تفرقه خواطر عباد باشد قلیف
از ایشان خلافت رحمانی و انبیا را مانع ملک سلطانی آفتاب تابانی با وجود غرض کسوف و زوال دین تیره
خاکدان افتد و از فضای جو آسمان بلورم آینه شهاب مبین در خاک مظلم این تیره دان و فرود بعد از آن لی
فروغ آن آفتاب جهانباز فضای کیتی و صحنی غبار را چو پیران نور و ضیاء مانده دیده بخت ایل ملک و ملت را بی
تابش لمعات شهاب مبین درین ظلمت آباد جهان جبریت و صفای باشد **بیت** قد اسود راس اللیل جز الفقد
و قد کان یوریه بفرط التاج بناء علی ذلک از احکام ارباب نجوم بخصوصیت ملک روم چنین معلوم شد که
چون سلطان اسلام بلورم خانزاد خورشید اقبال از حرم مظلم صفحه قرنی و از آسن سیه تاب تیوری کسوفی تمام
طاری شده و آفتاب خلافتش یوسف شمال در بحر و زندان سیاهی آن بحجاب ظلمت انصاف میخون براری
و خواری کشت و در سنگام شام مشاوم حکمت روم گویا پستاره بخت بر مظلوم زمین تیره افتاده و کواکب بچرخ
اسلام روی تباری نهاده **لمنه رایحه** در عرصه دهر گریه باشد سلطان این چرخ کند بجاک را پیش یکپان
وزعایت ارتعاش ابرچو زوال در شام شود بظلمت خاک نهان **النص** در عالم صورت شمالی این مقول کلام
و بحسب واقع مصدوقه این تعالی بلیغ النظام آنکه چون سلطان اسلام بعد از جنگ صاف و کرقاری و معلوم
و تعین بدست بی اختیار روزگاری بدل شکستی و جگر خواری میگردانید هر چند امیر تیمور آنجه و طبعه تعظیم و
تجلیل بود کما یبغی تقدیم میبود و هر روزه در اوقات میرت سلطان را بصحبت معاشرت طلبیده بطریقه موااست
با او سلوک میفرمود و کرات و مرات معاشرت را بعد از ایمان موکد میداشت که پسند قیصر را بهر صورت محمود و
نهیج سابق بر مقرر و مستقیم باز خواهد داشت و الحی از تجاری احوال و اقوال و افعال امیر تیمور ظاهر بود که درین
عزیمت خیر و انبیایت جازم است و تمیثه تقدیم مقامات آن مطلب عازم است و چند روز توقیف و تسویر
در انظار آن وعده جهت آن ملاحظه بود که فرزندان و لشکران او چون با طرف محاکم روم منظم و پریشان شده
و جهت تدارک خرج و مشقت آن پیروز خطر نهیب و غارت و استیفاء منافع از آن محاکم خواهند گشته بودند چون
امکی اولاد و امر آو عیسا که از اطراف روم منتفع و معتمد بازگشته مجتمع شوند و رایات تیوری در روم نهضت عیسا که بسبب
دیگر روند در آن ولا بر سبقت اسپکدزی باخافان مرو و نایب نامه با آن قیصر اسلام بظهور آرد و این ذکر جمیل را صحیح
روزگار جهت نام نیک در ادوار این سپهر دوار باز گذارد و این معنی را افزای عطیعی در کاسکاری و جهانگیری می بداشت
و مع ذلک تعلق خاطر تمام بجایب ماوراءالنهر و ترکستان هم داشت و با جود میکند **بیت** در باب کوفه که دولت مست
کین دولت و ملک میرود دست بدست لیکن چون سلطان مجاهدان در غیور حکم برق جهانباز داشت و در حمایت
حمای حیت و رحمت بر ایل روم خود را آفتاب کیتی افروز می پیداشت و در آن اوقات قید و کرقاری بدست
چنان خصمان پیوسته بر شمال میری بود و در فضای ظلمت بفضل تابستان میان آتشکده مجوس و از استیلا و نمود

خرابی و ویرانی محکمت معهود خود بغایت متفرج و مایوس و جهت کثرت افکار و محموم و از هجوم مواد متفرقه خاطر محموم
 بعضی امراض روحانی با پیوسته مزاج جسمانی متلاطم شد و از بسیاری اندوه و اعراض نفسانی از خور و خواب باز
 مانده ضعف قلب با تزلزل اعضا و قوی متوافق گشت و دم بدم اسکن بدم برز چنان زرد و زار افتادیدی و باطلان
 و غمخوارگان خود این معنی را همیشه گفتی و شنیدی که **بیت** و اثر من مقلتی مایضه و آکل من کبیری مایضه
 اخرج من شرابی مایسور و اجرم من آربه مایسه و سر چند امیر تیمور در صحبت اینی و عشرت گاهی و بهر قضای بستان
 و زشت گاهی غنچه خاطر مقبوض سلطان را بنسایم ملاطمت و ملائمت منبسط می ساخت فاما درون دل سلطان از خور
 دور چون لاله خورشید جگر بود آن فیض و افسانه خوشدلی در درون دل نمی پرداخت می گفت که **بیت**
 نشان عمد و فانیست در تبسم کل بنال لیل میل که جای فریادست چون بامداد مواد غم و اندوه موجی نصیب
 ضعف روح حیوانیت و اختلال افکار متفرقه مستعدی بر شانی دل افکار و هیچ حرکات نفسانی و همیشه لایزم
 ضعف قلب و هجوم مواد فاسده در دل سپرد ایی اولاسکی نفس و تضرع صد و منتهی بحضرت خفقان است و بیایس
 دلمی و غمشیان فلذا سلطان را مرض ضیق النفس و خفقان طریان پذیرفت و در منتصف رجب **سفره و ماه**
 آن امراض اشتداد گرفت و ضعف بدن روز بروز تدریجی نمود و چون سلطان صاحب فراش شد و خبر اشتداد
 امراض او امیر تیمور نمود اطباء حاذق خود را که هر کدام جای کسوس زمان بودند و منظر حکمت تعان مثل مولانا جلال
 عرب و مولانا عزالدین خود شیرازی را ملازم شش روزی سلطان فرمود و اطباء نیز آنچه و طیفه تدبیر علاجی بود بمقدم
 می سپارید و هیچ وجه تقصیری در معالجه یا عذر و مکرری که مشهور میان عوام است نمی ورزید و لیکن چون مرض مود
 نوش داروی تبا و زندگان سپرد منتهی شد و کاسی که متقاضی آجال دست در میان جان بیمار در آوردند و اطباء
 حاذق باضع و ناسخ نماید **بیت** من این بطبع فی السلاعه بعدا ایس الطیب و قال من راق و در آن مرض غیر
 روز بخشنه رابع عشر شعبان **سفره و ماه** در آن شهر و آن که اردوی امیر تیمور پریان نموده بود شاسبار
 بلند پرواز روح آن سلطان مجاهدان از مضیق قید بدن و از قفس تن خلاصی افتد با ششیاں اصلی خود پرواز
 نمود و از محنت آباد دنیا و ارنی ملک محجوف بالضرام و فدا در سیک املاک ملای اعلی بجانب جنة الماوی نقل و
 ارتحال فرمود و از مرافقت و ممدی اعدا عنود حیوود و از موافقت و تمیضی ساقان حیوود برفاقت و همراهی
 ارواح انبیا و اولیا و معانی خلفا و شهدا و ایمة هدی اختیار کرد **اولیک مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و**
الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولیک رفیقاه **بیت** جن است این این پرفریب پس فاری نماده نشیت
 ندانکی راز این کوزشت چرا پروید و زهر چه گشت چون خبر وحشت انکیر موت سلطان بامیر تیمور رسید خاطرش
 بسیار متزعزع و متلاطم شد و مردم ازین واقعه متحیر و نادم گشت و این حیف و دریغ میخورد که چه توان کرد که تدبیر در بین
 قضیه تدبر عقل موافق تقدیر نشد و داعیه تربیت و تمکین و اجلاس سلطان یلدرم بر سر برقصری یک نوبت دیگر

صورت پذیرفت. مانند حکم فرمود که نقش سلطان را در آن شهر در آن شیخ محمود حیران با مانت پرنده و بعد از آن چند
 بر حسب وصیت سلطان بهارت بهشت آیینی که در شهر زیبا ساخته نقل نمودند و با مانت پرنده و تابوت سلطان را از این
 دادند و خلف سلطان موسی جللی که بمواریه رفیق بود با صدوق سلطان بطرف برسا فرستادند و موسی جللی را
 لوازم عزت و ایش و مراجم دلداری و لوازش بجای آوردند و مکر و تمسیر وضع بجای آوردند و ترکش بند و بار طلا با خلعت فاخر
 با و پوشانیدند و یکصد اسب تازی و نزاری که لایق سواری روز و سوارانی باشد با نعام داد و منشور ایلالت او را بر حصه
 مملکت موروثی او از انانی داشته او را بمملکت خود فرستاد و مکاتبات عزائمها بسیار فرزدان خصوصاً امیر سلطان
 بجانب روم ایلی با ایلی زبان آور روانه ساخت و بر همان جواب ایلی سلطان محمد حصال را کار سازی نموده با طاف
 زیاده بر معاد سواخت که بیت صبر اینی استیغی عنه کرم. ان العظیم علی العظیم صبور. فکل منجج سواکم مشیه
 و کل منقود سواکم نظیر. بعد از معاودت صوفی با یزید رسول و رساله جالینوس امیر تیموری چون سلطان خبر پذیر کرد
 از اعیان اخبار نام و سپوگاری کشید از درون جان بخدا نالید و مضمون این مقال در سبک نظم کشید **الولف**
 بکوشش نوای بی نوا سی. بادش باد از رو و جسد ای. شنیده ناکان آواز خوش. چونک دشمنان در استوش
 چو آواز دیشبان سپهر. بکوشش عاشق مجبور عشقوز. صدای بر صوت سپوگاری. پیرایه نهایی بی مزاری
 چو شنیده ناکان صدرا. بکشتن کس میکشند را. دین آواز نیامی ایند لیسوز. دران دم دیم که الت افروز
 کوشش به پیغام و حکایت. فرستاده پیامی بر نکایت. چه میان بیم مضمون کلش. که دارد اب پیش از پیش
 چو میدانم خبر نازد خیرم. بگوید چه سگوید بغیرم. بخت آن سپول شوم پیغام. که از عالم بشد سلطان سلام
 بر در و چهرت روی تو جان داد. قیامت وعده دیدار نهاد. نهاد اغا ز کار سپوگاری آن
 چو گویم بخت جالش در آلود. زاده و ناله واقعان لیسوز. فسانه بر رخ کلکون بستان. زدیقه قطره های ابر نیسان
 بنوچه بیلار از آتش. بموی طراز کرده دشمن. جو غنچه منقبض چون در صد. زخمهای جانی شده دلش پر
 کل اجز شده چشم ز خوش. بهار ارمغان روی همانوش. بنفشه سپان لبای که ده بلی. ز دست غم بچهره خورده سلی
 جو ز کینده اش از کرب عیار. ز شب بیدار بختش افکار. سواد دیده اش با اسلخ خواب. شده جلاله زار از لاله سیراب
 شکوفه سپان فسانه بر که عمرت. چمن و شبنم نیل تن رفعت. یکی نقش که امی شاه جوان. که باد از تو خنده تاج و تم تحت
 اگر از بلخ شد بد و کس پال. نهالت تازه با از ابا اقبال. سگوفه کر شد از پیریستان. سگوفه با از این عجب کلستان
 چار پیر ما کرد افکند. پیری سپو جوان با د ابروسند. چو کل شبنم بلخ کاهرانی. همیشه بخور از عرو جوانی
 جو اشن ادماه کیتی افزون. که غم خور دن بود کامش لردوز. کس منع من از جافم عین آبت. که نام نام روز اینجین آبت
 به پستان چون دهم در بشادی. که لبیل کرده تم را منادی. بلخ عشرت از چمن ندر و م. شد از پیر سائمشاد و پیر و م
 چه سپان خارج ز شبنم کلستان. که که افکند دیوارم بستان. نهال کلک را از اصل کسند. چار بلخ دولت را افکند

چرا آزرده نبود جان بخشن که چرخ سپیده با بار پر کین **در** نسل حادثه شد ملک ویران **خاندان** کین درین کشور که بیان
شب از اندوهن عکین بماتم **کریان** بچشم چاک این غم **فغان** و آه می شد چهل و فزون **پرودم** ناله گشته تا دم روز
خدا بخشد که صبر حبس **درین** محبت و دوا جز بیلیم **جوافوز** و بطف خود دلم را **کذا** و سپیخ بیدار و سپهر را
داستان طبرستان **مهر** در ذکر عودت امیر تیمور از ممالک روم بایران زمین و کسبیت حوادثی که در آن
حالت معاودت روی نمود و چگونه بکلی برپشتی خواطر از نوم تعرض لشکر و در حین عبور بجانب از بخان و توجیه
سیطان بیدار امن و اطمینان بمملکت برپا بجا کرد و جنود **رابطه** ای دل ز بلا و محنت دهر میرپس
بالطف حق از عود بر قمر مرپس **چون** شربت لطف حق بکام تو رسد **در** کس قدح مراد و از زمهر مرپس
چون سینه اسد همیشه برین لیسق جا رست که دامن درار شتهای تاریخت و اضطراب غمخواری را بکریان صبح بویست
لفافه پیرت و شادمانی در روزگار مکاری بهم دوزخ و لایزال شیششان دل محبت زدگار از ظلمت سبکداری بشمع
چلچلیق فروز امانی در لکن روشن **الم** شرح **لک** صد که **بهنکام** دلاری بر روز و دروغهای حق مضایق ایام زندگانی را
بفتح **ان مع العزیر** آخر الامر تاید رجائی برکشند و هر چند امتداد و شداد نخبه های زمانی از انداز وقت
افزود انبیا فی برون نمائند عاقبت الامر معذوران معاذیر قضا و تغذیر نهایت آن شدت را بتسهیل اختتام فرمایند
نومیدمشو که روز امید غایت کس غم دور کار جاوید نمائند **و** ظاهر ترین نشانی بر صدق این سیاق مقالی **انکه**
القصه در زمان حدوث فتنهای ملک روم از سپهکاری سپاه تیموری و استیلا بر آفات متعاقب و استیلا بر ملک بدست
اعداد خاندان قیصری سبزه مزاج زمانه و بدین مملکت از عروض بجران مکر و بهیبت زمانه برضهای مملکت و بیاریهای
نرم کشیده بود و سلطان قیصرشان یلدرم خان از جورد و در سپیخ غدار شربت ناکامی بکام جان مبتلا گشوده و
احلاف آن خاندان خلافت را از مرتبت نومیدی تمام از ملک و شامی دست داده بود و درایت مسلمانانی که برست
کشورهای مجاهدان پر بلند می بود در آن جنگگاه بر خاک راه افتاده بود در آن ولایت نون کلی کل شمشیر جاوید حده
انفکس شده بمغضای لطایف غایت ربانی دیگر اسباب ایلاف و التیام عفو و شادمانی دست بهم دادن گرفت
و ابواب مید و در بخاج و فروز مندی با نامل کلید مثال نکا رنگان رقم بخجاری و مهر و زر کشادن پذیرفت **بیت**
این دل غمیده حالش می شود دل بکین **وین** پر شوریه باز آمد بسیار **غم** مخور **مان** مشو نمیدون واقف نه را بر آرز
باشد اندر پرده بازبای پنهان غم مخور **و چون** اصل الباب در ظهور مصالح این خاندان خلافت اند فالح مناسبت و فتن
و از انتاع نظم و سخن لشکر امیر تجوری بود و در **مستان** **سرخس** و **شما** **ک** آن سپاه چنگری در ممالک روم تا بهیم بهار
تخریب و تلبیح آن دیار اقدام کردند در بهار سینه مذکوره جهت مصالح ملک خود بوجه جانب ایران زمین و غم
روی آوردند و در اول فصل ربیع که محل نهضت و حرکت قوای لشرونهاست و موسم خروج لشکران نامیه بنضای
صحر است از ملاحظه ایل و الوس ممالک روم خصوصاً جماعت تاتار که متجاوز از جبل نرا خانوار بودند امیر تیمور را بخاطر

رسید که یکی خیل از آنکه خصوصاً اقوام تاتار را از روم جلا فرماید و چون آن جماعت از بغایا لشکر ملاکو خانیانند
 که در ایام مکاتبات و محاصرات سلطانی ملاکو خانی بابلوک و بادشاهان سلجوقی روم بحدود روم افتاده اند و آن
 پادشاهان مغول بجماعت راجعت معارضه و پیکر سلجوقیان در آن پیر حد ماکد استند بوده اند و مرور ایام تمام آن
 اقوام در آن ممالک آسبان کشش قوطن و سکون نموده اند و بیشتر آن اقوام و عشایر تاتار در نواحی سوریه و قیسریه و کاسیه
 سلاطین قسطنطنیه و دیگر مردم بیکانه را میان خود نمی گذارند و بعد از انقضای ملوک و خاقانین ملاکو خانی این
 طوایف بقوت باروی شجاعت و کثرت مدد اقوام و خلیه سلطنت اطاعت ملوک روم و عجم نمیکردند لیکن چون سلطان
 بجا بدان یلدرم خان جمیع ولایات پیوس و ملاطبه و از بخان را بسطوت تیغ سپاسیت در حیطه مملکت و دارائی نواب
 خود در آورده بود و اقوام تاتار را بکار و اچار یکی بکوم لولم و نواسی خود کرده بود و امیر تیمور راجعت اندیشه نعل و تحویل
 آن اقوام و اشخاص از مملکت روم باورالنهر و ترکستان چنان مصلحت دید که فرزندان سلطنت شکار و لمر آنرا در خود را بر یک
 بطرفی از حدود و جهات ممالک ارسال دارد و از هر طرف سپاهان و آرمگاه ایشان بنوعی لشکرهای ابنوه کمار که بران
 طایفه چنان محیط شوند که هیچ فریاد و رایجانی نتوانند نمود باین طرح اولاً محمد سلطان میرزا امیر عالیجاه خود را
 بطرف توقات و اماسیه فرستاد و بعضی امر اعظام را با سپاهانی راسته بجایب قیسریه و پیوس بان هم فرمان داد
 و از طرف روم خود معین و حشر تیموری را بنبغال آن جماعت در توجه بودند و درین حالت پسر خندان و بزرگان ایشان
 خصوصاً ترک یک و مروت یک را بطریق نفق و درازا و بر وفق ملائمت و موایا بپایه سیرا عالی طلب فرمود و هر
 کدام خلعت فاخره و مکر شمشیر زرین انعام نموده و طرح مقصود باین ادا فرمود که چون اصل و تبار اقوام تاتار از مملکت روم
 ایست و در دایره روم بغیرت و ضرورت افتاده بودند اکنون اولی و انبیب آیت که باز داخل خیل مردم خود شدند
 و در یک خدام تیموری در آمده تمام اصلی خود روم چون از اطراف و جانب تمام مردم تاتار را محصور نموده بودند و هیچ
 احدی از ایشان قادر بر فرار و نوازی نبودند بالضرورة بایل و عیال و اسباب و اموال و دواب و پیوران و صامت و طیور
 از اسقعه و حیوان کوچ و نهضت کردند و هر چند خانوار را یکی از لمر اعظام کردند که از ممالک ایرانی بتوران زمین رسانند
 همه را داشت و با من و مرد و خیل بی حد چینی برپا آورد شد تلمی نکاسان ککسر و انجین بجر قلم و اخضر
 و بچین در نواحی قزاقان هم جماعت برنگان در غوث جمعی بودند که بر خیل ایشان خضر یک و ابرسم یک بودند
 زمان سلطان مجاهدان از خدم و حشم آل عثمان شده بودند و در آن اوقات غلبه سپاه تیموری بکوههای حکم خجین
 نموده لاجرم امیر تیمور بر خیل ایشان خشم و غضب عظیم فرمود و جمعی از امر اعظام و لشکر بان ابنوه
 با یراق تمام بتیمور و در خیل ایشان فرستاد و بقتل و غارت ایشان فرمان داد و چون سپاه تیموری بی حصر و
 بود و آن جماعت کرم و قلیل العدد و بی معاون و بی مدد و مرایه بیکم دسپت غالب تمام آن اقوام مغلوب و مغلوب
 گشتند و با سپر و غارت گرفتار شدند پسر داران ایشان را همه کشتند

بسید پروران کنون. بسید خود نکارش طایر خون. و همچنین چون مردم شهر و ولایت قیصره انتظار عبور
 و گذار لشکر تیموری داشتند تمام مردم خود را در محله های حصین و در مغارهای سکنی که در آن مملکت بسیار پناه
 و اکثر مایه در کشتن لشکر در کمین و معارفات با اهل و عیال خود نهشته بودند و داخل آن کرزگاهها را بروی
 سپاه تیموری در بسته لاجرم ازین طور آخر آن جلالت و کثرت اعتماد تیموریان بر قوت و استیلا مملکت فیما بین کار
 بخت و جدال کشید و در آنجا محاربات تیری کاری از مردم آن مملکت بچشم کی از آمدن اکر امیر تیموری که بر علی
 سلطان مشهور بود رسید و آن نیز قضایای پلاک شد و ازین معنی آن سپاه کینه خواه بغایت خشمناک گشت و بنا
 بران مبالغه و وسیع تمام در پیش آن کرزگاههای مردم قیصره گردید و بکثرت معاونت و دستیارای لشکرهای دلاور
 تمام آن مغارها را در حیطه تصرف و تحت دست تسلط در آورده و تمام مغارات و اشکافها را با لش طلم چون
 تنورافروخته ساختند و برادر علی سلطان بعضی خون برادر خود که مملکی مردان آن اکنون و مغارهای پنهان را
 بیرون آورده و بتبع بی دریغ برداختند و اهل و عیال ایشان را اسیر و زده کرده و ظلم و ستم بسیار در آنجا
 در آن دیار ظهور آوردند **بیت** ای خون خفگی ریخته و آنکه در آن خون ریختن. فی دست تو دارد تعب فی تبع تو الودکی
 و امیر تیمور از طرف قیصره متوجه از بخان شد و بعد از آن بتجمل متوجه از بخان گشت چون سلطان محمد جمال
 در آن اوقات عبور امیر تیمور از ولایت سواکس و نزدیکی ممالک توغات اندیشه و محافقت تعرض بممالک خود داشت
 و همیشه از تکلیف امیر تیمور او را بجلادمت و طافات خایف و متفکر در کویتان بولی و کرده که محله های مستحکم بود
 روزگاری میگرداشت تا آنکه خبر وصول امیر تیمور باز بخان بخشود و بسپست و سلطان از آن اندیشه های پریشان
 و پریشانی خاطر باز دست و دزدیکی ولایت مطربیه اتفاقا امیر یعقوب ولد امیر فیروز پاش که از دلاوران
 متعزروم و از ازماعالی قدر بود بخدمت سلطان از طرف درون روم رسید و توجه او را بجلادمت اسپهان
 سلطان موجب مزید نماید دید و بشکرانه وصول بخدمت سلطان جواب بخت میگفت که **بیت** ای محمد کنون رفغان میگرد
 گوری دشمنان را با دوست آر میگرد. و سلطان نیز او را بشرفیافت چروانه و تعظیفات مشفقانه مخصوص نموده سپه
 سالاری عساکر منصوره و تنویض فرمود و امیر یعقوب از ازال سلطان را از غیب بتوسیج مملکت و طلب تحت و تاج
 پیری از پیر صدق نیت و علومت می نمود و جهان مصلحت دید که چون سیر سر بر قیصره ایسلام و اصل الباب و
 منشاء ظهور دولت این خاندان عالی مقام دارا سلطنت بر ما است استحقاق جای نشینی تحت خلافت میان
 برادران اکنون تراست اما در آن اوقات که امیر تیمور از عرصه روم دور شد و وصول سپاه او با از بخان مقرر و
 و مشهور گشت عیسی جللی که در ایام قدرت تیموری در دیوایای انزوا و انقطاع مقطوع انجمن درواچی بوسپانمور
 بوده و نیز جهت آنکه چون برادر بزرگتر سلطان است بر تخت برسا خروج کرده و لشکری عظیم بر خود گرد آورده است
 مرچند این آواره از دایه جاه و سپاه عیسی جللی را می شنید اما بوزیرات شایستگی مسند خلافت در ذات جمیده

صفای خود میدید و در آن توجّه و عزیمت مملکت بریا مطلقاً تعلل و تاوان نمود و درایت ظفر سربت **نصرت الله**
میان سپاه موخواه منبسط فرمود **داستان از جواهر در مهر** در ذکر تقسیم عزیمت سلطان محمد حصال
برداران لطنه بر سپاه و مقابل و عذابا برادر خود جلی عیسی توجّه نفوس رعیت و سپاه بکنین سلطان و علیه او
در جنگ و جدال بر عیسی جلی و فتح ممالک حجت آساقال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله يحب معالي الهمم همیشه
سمای منی که ایشان اصل او بر و از قلعه سپهر اقبال باشد هرگز در او کار صغار مرغان تنگ جرسد و از کینه و کینه
عزم ویتی که جولا کاه اولی اوصید کاه کبک و تدر و پر زب و جمال بود کجا با مکاه عصافیر خفیر ارام و اسپر ارام
پدید **بیت** نذر نهاد عالی دار دل ازین تنک عرصه خالی دارد دل چندی درین برای مجاز محنت است که می بفرار
مرا نیز از چند بخاری را که بر حقوق است افزار او را از دما کرد از جرسد ابلاغ و اتصال از معطیات بلاد و امصار باشد
چگونه جهت طعم و روزی بسیار روزی بشکار کجک ضعیف و زار و صعو و خف بی مقدار افشای نماید و میر جاد و منک کاه
دولت قاهره اش نمک و بر یکبار در مقام انقام ممالک و سپهر در بیا بر مخالفان غدار باشد کجا در مضایق اثمار
و در سنگای آب جویار دمان طالع برکشاید **بیت** نمک آن که در دریا سیرد راکب خرد مایه خرد خرد چنانچه
القصه دواعی حجت مساعده و باو اعث سعادت معاخذ آن سلطان محمد حصال و پادشاه بزرگ ممت خرد سیال
تقسیم عزیمت و توجّه عثمان ممت مملکت و دارایی تحت کاه نیز بر سپاه جارم و با نزارع ملک موروثی و سپند رفیع از تقسیم
غیر عازم شد و این داعیه از نواحی بولی و مطریه رایت فتح سلطه و لو اکشورک ی کیتی نیانی بصوب آن مقصود بود
و از اطراف و جوانب سپاه ظفر شعار و تدر و ایر صایه و افکار مرتب ساخت **بیت** فلا حظ اعتقاد الامور کما عت
برای به دون العیوب طلایع و درین عزیمت سلطان حجت سپه سالاری بدستور محمود امیر یعقوب را تعیین فرمود و ویریک
از عظمای ارام و ارکان را بمصلحتی از مصالح دولت راه نمود چون بزرگیک در بندار منی رسیدند چنان خبر رسانیدند
که جمعی از لشکریان عیسی جلی آمده و بر دست در بند در بند مجادله و مخالفت اند و در اکبر خصوصیت بمقام مبارت
و مبارعت بعضی از عقلا و امار چنان مصلحت دیدند که از راه طامح متوجه گردند که عبور لشکر از آن ممر
ایسان نیست و تعب مقاومت با خصما در آن طریق کمتر است امیر یعقوب را عزیمت مراد کنی و حجت و زاکانی را
داشت که بعضی سلطان رسانند که در اوایل ارجل اردشمنان روی توجّه یافتن و از مسکک معابد و محاربه
بجانب پهلوت و تن آسانی شتافتن نشاء عجز و زبونی است بلکه علامت قصور ممت و دوی **بیت**
میان دولشکر جو یکروزه راه جاندر بن خیمه بر رزمگاه کرا و پیش منی کند غم دار و افراسیابست مغزش برابر
بنابین رای امیر یعقوب و امار آعون الاسی توکل نموده و بدولت قاهره سلطان توسل فرمودند و از همان راه
در بندار منی بی ملاحظه براسی وی غرض خفاست و باین توجّه و عزیمت اختیار کردند و منوعی بزرگیک هم رسیدند که
روی روی اعذا محمد جنگ آوردند و لشکریان عیسی جلی بطریق مسیله و اسلوب اولی **واعرض عن تری**

«ان ولا مقید تعین و مخالفت نشدند و عیسا که سلطانی نیز ایشان را تعاقب و تعرض بمصارعت نمودند **بیت**
 می که براید تدبیر کار **دارا** دشمن به از کارزار **و لشکر** های سلطان چون سهرت از سنگی در بند عبور کردند
 امیر یعقوب بعد از گذشتن **در بند** سبک بلذ کرد **تجیل** هر چه مترجانب شهر با کی کسری روانه شد و در راه اتفاقا
 بآینه یک سوباشی که از اعیان لرا و حاکم بانی کسری بودی خواست ملاقی شده میان ایشان اختلاط و ارتباط
 دوپایه شد و چون آینه یک **بشارت** وصول رایات سلطانی نموده او از توجه سلطانی خبر یافت بطیب خاطر و
 میل نهانی باستقبال موکلب نصرت مناقبت شتافت بعد از پیروزی بیای بوس سلطان **در یک** خواص ارکان
 عالی شان التیام پذیرفت و سلطان را بشهر بانی کسری **در آورد** و چند روز متوالی ضیافت های شگفتانه و خندهای
 مخلصانه بقدیم رسانیده هر گونه نعمت را مرتب کرد **در** چون عیسی جلی را از وصول سلطان بیای کسری آگاه شد و طاعت
 قیصری جهت ذات محمدت خصال مرغوب رعیت و سیاسی کشتن **اولا** از استیلا فتح بانی کسری و والی انجام مرغ
 دل عیسی جلی را **در** بانی کسری افتاد و از عزت و تجلید پروبال جرأت و مردانگی را بمقاومت سلطان برکشاد و لشکر
 خود را در آن پیشانی خاطر مجتمع ساخت و سپه عزم را از شهر بر سپاهان بصورت قاطعه و مجادله افراخت و تا
 بالربا باستقبال سلطان جهت جیب و قال نصرت و اقبال نمود و هر روزه **در** میارعت بمصارعت می افزود
بیت استمن از اراج الیوج بطشا **و ایر** ع فی الوفا منها سبوا **و از** جانب سلطان نیز بعد از مشاورت با ارکان
 دولت و اصحاب شجاعت و وصول اکثرندگان سابق الحزمه صادق العزیم را رای ریزین بر طرح جنگ و کارزار قرار
 گرفت و محکم خدام قدیم را اتفاق کلمه بر طبق این مصیحت التیام پذیرفت اما آینه سوباشی چون مردی عاقل و کار
 دیده بود **در** بین مانع از ادای جان صلاح دیده و اصلاح ذات و اصلاح ذات بین میفود که چون میان آن
 دو برادر سپیده اخوت و صدمه رجم را یکشاکش جنگ و جدال از هم کسستن مناسب دولت این خاندان نیست
 و بضرب شمشیر قطع رابطه ای انضمام صلوات الارحام نمودن لایق این خاندان ملاطفت نشان نیست بلکه با تلافی
 جمعی متعینان دولت سچان مناسب دیدند که ملک موبوشی را این دو سامرا ده میان خود برادران تقسیم نمایند و تحت
 برپا رانی بواب سلطان مقرر و مسلم فرمایند که از شهر بر سایر جانب شرقی و شمالی مکانی ولایات تا بر حد سواکس
 و توقات و از بخان نواب و بنکان سلطان را بکومت نصب نمایند و از بر سایر طرف مغرب و جنوب که ولایت آیدین
 ایلی و صاردوخان و کرمان قرایی ایلی و فرمان است لعیسی جلی مخصوص فرمایند و چون صلاح و رای آینه یک میان
 ارکان دولت معتبر و معلول علیه بود و سلطان هم بر طبق مصیحت او قرار داد و برادر خود عیسی جلی مکتوبی ملاطفت ایشمار
 بار پسول صاحب اعتبار فرستاد و چون مضمون نامه و مرقوم نامه **بر** که به نظر عیسی یک معروف و مکتوف شد که کوب
 ضمیمهش فی الحال از سواد ارقام آن کتاب مکسوف کشتن و مواد خشم و غضب بر طبیعت او میتولی شد و با ایلمی
 سلطان بمواجهت خطاب آمد که من خود برادر بزرگترم و ایوم بر سر بر برتری مستفیل و مقرر حکونه تواند بود که بی نامی

قبول کنم و از پیرمیراثی عدول نمایم تا جمعی مفید مدعی صلاح خود گردی بر تخت مدی لشانه و مرا در مرتبت
تساعت و خدمتکاری مقرر گرداند **بیت** ملک من اقطاع من میدهند برات پیرمیراثی از من میدهند
چه باشد عزری بر آستان به از جای خویش آرزو خویش و منقطع کلام در پیغام رسول این شد که جواب این مکان که
آورده عاقبت زبان شمشیر نمیشاوند یاداریم و هر کس که درین مصلحت مشیر و مشاور بوده باشد مواجبه او را بجای
خود نشانییم **بیت** میض الضعایح لا یسود الصغایر فی متون حلاله السکب والریب و ایچی بعد از عودت بخند
سلطانی حاصل کلام عیسی جللی را بموقف عرض رسانید و کیفیت مسامحت او را در آن توجه بمسامع ارکان
شنوایند سلطان تأیید یک شوایش که بادی و بانی رای و مصلحت صلح بود خطاب کرد که این هم اکنون از مرتبه
اصلاح برون رفت چه که کار ملک و شامی ضرب حرب و خونریز است و اکثر مصالحی بطلبین مجرب و متفکر بنا
بر آن سلطان حکمی جوانان دلاور و متعین لشکر را طلب فرمود و با هر یک جدا جدا بلاطفت و مهربانی خطاب نمود
امروز روز بازار مرا کنی است و منکام تحصیل سرفرازی و فرخندگی معلوم است که تاج و تخت چندی و شامی و بایه
پروری و بلند جایی را تمکک نمودن بی انزام ضربت شمشیر برام استقام بحال است فاما به چند خداوند که بعد از تعاقب
جانیین رخساره اقبال در آنه چمن و جمال کدام یک از ملک و اقبال حوال است اما بحسب عاده آنه و غالب امر
الاست که همیشه زمام ملک و جاه بدست جوانمزدی در آید که با روی دمیست افشار را بقضیه شمشیر آید حکم و استیوار
گرداند و برده طالب علوم را بتوقی عروس ملک از حمله ناز و غیبه که آینه تیغ آید امرات الحمال بخت کلکار
سپارد و چون اکنون برادر عیسی جللی را به تیغ جدید تحلیف و تهدید فرموده مایه بچو آینه سیف سپید و هیچ وجه از روی
بر نمی گردانیم و بتوقی حق جل و علا روزی که استحقاق تاج و تخت را بدو کوه عدل با روی مردانگی به ثبوت می نمایم
نظم من آدم غلام باز چرخ رزاه که با پر نیم پایست کلاه تو پنداشتی در جهان نیست کس جهاند تنها تو باشی و پس
تو مردی و من مرد وقت بزد بر دی بدید ای از مرد مرد زبیران هم آن شیر خونریز تر که دندان و چکش بود تیز تر
بعد ازین بلا خط اقدام و کمال توجه و استقام از سلطان حکمی ارکان و ایمان سپیداران بدعا و ثنا کیستی قیام نمودند
و بعد زبان در اظهار جانپساری و تعهد نیکوئی افزودند و جهت حضور لبر صده کارزار چون سپاه تازی بر یکدیگر
سبقت می بستند و جهت مسابقت محل جنگ و یکبار کمر شیر حدیری را میان جان بستند و حکمی جوانان مخلص عهد
عهد را ایمان و سپو گند تا گید کردند و وعده همراهی و معاشرت را بمبا یله و مصافحه تمهید و تدید نمودند که هر کس که
فروانی صاف روی مردانگی را از صفی تیغ دوروی تأمیده دارد دیگر روی بچج دیران و مواجبه مردان نیارد و هر که
در دم خونریز شمشیر صفت آب روی خود را بدست خود نگاه ندارد دیگر میان جوانمزدان خود را از کسبستان شاه
مردان لشمارد **بیت** هر که از کف برق و میع بود جز و تعویذ روح و تیغ بود ملک چون پستان نهند و خوش
تا کمر پستان چون اش چون بعد از جریان کلمات مردان جهت انقاد میعاد مواجبه دیرانه بمقابله عد و کیم

شیر و شکر بکشد و زبان نشاند و در حیان پشانی خون و فاق تر و بچکان از گیش خندید بایکدیگر متفق الکلمه و ستم زبان
 و در جانب خصم سپاهی لشکر و سباب ارشده داشتند و طوق میرق صف سنگان میدادند و چون شعلهای آتش سوزان
 بر آسمان افروخته شد و در عرصه ولایت الیاد از حایلین انظار صفین افتاد و از طرفین هر کدام شاه و سپاه دل بملک و مردان
 ناکوی مردی از میدان بردن نهاد و لشکریان متقابل بنوعی که با هم عهد داشتند ایستادند و در عرصه مردان کانیغی افتادند
 و آن قدر که در جهت استیلا کتک بشری و شاربسته مرتبه دلاوری بود و متقابلان ایستادگی کردند. **سپید**
 ز یاد حمله جان رفوخت آتش کین که از تماشا آورد و در آن نرس بدین سربازان نامند **مضا**
 نرس بودن جان که زانند توان در میان این معرکه مولانا که آینه یک سپهباش هم در میدان کارزار بعضی جلای
 شد عیسی جلای از غایت عیض و کین که از مخالفت او و متابعت سلطان در دل مضمر داشت او را سیر تیغ انتقام نزد
 و در آنجا معرکه آینه یک را پیر از اندام جدا بنا کام فرمود لیکن چون سلطان محمد خصال مویدین عند الله بودند و جهر
 و اقدام لشکر مخالفان نافع نبود هر قدر از راه و احجام میفودند و ایچ در آن روز مولانا که نمودار عیم ترل فی الاقدام بود
 و هیچ دلاوری تمام را در آن انجام نآید معرکه کمال اقدام نمی نمود و لا اجمیر شیره لشکر عیسی جلای از فرار کرده و پیش حمله بجایان
 پر جلادت تحمل ثبات نیامورند و بجای دولت محمدی ضربت انانی السیف ناسخ دولت دین عیسی شد و از امداد
 سپاه رجال الله عرصه زمکاه انومی از جنود الله بحشر آسپاکشت و آینه عیسی جلای بفرار گریز بکام چاره در آن و طم
 ناکام نیافت و غنا توپن راه و از اقدار رایی اختیار بصوب کنار ولایت دیار یافت و بر ساحل دریا فی الحال بر
 مرکب تیز فکارتی سوار گشت و بر سبیل اضطرار نزد قیصر و تمولو اسطنبول که عیسی کیش بود گذشت و سلطان موفق کام
 ملک سپاه او را بدست آورد و از آن حمله تومارش یک که اعظم امر قدیم روم بود و دستور زمان سلطان سعید ملیرم
 بآینه لیس ملک و سلطان عیسی جلای بدست اختیار و اقدار اومی بود اتفاقا در جنگ گاه بر اسب توانایی روی
 بگریز نهاده و بر کادار محرم و خد متکا رهمی داشته در عقب او از اسب افتاده و اسب او را بخته دیگر گرفت آن
 متعذر نموده که او پیاده بوده و از روی ترجیح او را بر عقب اسب خود سپار ساخته و از روی عطف او را
 بجای بنیداخته اتفاقا از غایت بدگویی آن رکابدار بی مروت و وفا غدیری با تیمورتاش خاطر آورده و بخنج ستم
 ضربی بملک بر شکم تیمورتاش حواله کرده و شخص بزرگ سیکل آن ضربت از اسب بی اختیار افتاده بجاک و خون غلطیده
 و مانند مرغ نیم لیسمل بر زمین جان کندن میطپیده بعضی لشکریان سلطان که سپاه عدو را تعاقب نموده بودند
 تیمورتاش را شناخته و بهر نوع بوده او را همچنان خاکسپار و مشرف بر موت بجاک راه سلطان انداخته سلطان را
 چون از افعال و اعمال و غیظ و خشم در دل سیار مانده بوده او را بجزای اعمال خود سپاریدن امر فرموده و بر
 تیمورتاش راجعت نمودار فتح پیر در بزرگ خود امیر پلمان که پادشاه روم ایلی بود فرستاد و عقلا و کار دانان
 انجا گفته اند که چون تیمورتاش لعل آمد دیگر جهت عیسی جلای به نوع پرشانی میآید و آماده است اگر جمعی از خواص سلطان

میخواستند که عیسی جلی را هم از پی روند و هر وجه باشد او را که پرفتنه و خلاف بود بدست آورند سلطان
 غایت عطف و تسلطانی و جهت حرکت عرق برادر و مهربانی بگرفتند او چندان رغبت نمود و بیخ در بیخ
 قطع صلح ارجام جایز نفرمود و می گفت **چو دشمن سستی نمیکند علم** که بازش نیاید چرا حجت بهم
دست ناز میرزا ملک در میان توجه سلطان بعد از دفع عیسی جلی بحاجت دارالسلطنه بر سر
 و تسخیر ازین ولایت و طلب بخشش و مایه سلطان سعید از یعقوب یک حکم کرمان ایلی و آمدن
 موسی جلی همراه مایه سلطان و اتفاق برادرانه با سلطان به نیت صادق محقق و مقرری که در
 ایام ظهور دولت محمدی و در اوقات فوجیات سپاه مظفر احمدی میج نغزی نزد سلطان ابنیا عید من الصلوة
 والسلام آنها و انما بفرز و فرخی نغز میج که شریف بوده و بشارت نامه نهائی **انما ملک فتحی** **مبین** از
 بزرگی قدر و مبارکی آن عظیم شعار نموده چرا که کوهر کرمان به خاتمی ابدان معدن مقدس میسکن اصل بوده و بحجت منازل
 اولی که نفوس قدسیه را بچیل نموده بر حسب بیان فصاحت عنوان جت الوطن من الایمان **بیت**
 النشوة الحیت ام دگری نهجی من امل و دی و مانی لا و طانی **نظم** یقین خون به بینی سپر انجام کار
 بشهر خود پست آدمی شهریار **ترانه** سلطان محمد خصال را بمناسبات نهائی همان حالت انبساط و شادمانی
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم در بوم فتح مکة در پی ورود در شهر بسیار روی نموده چرا که میبستند دولت سعادتند این
 آن خاندان خلافت ایشان بود چون بالشرح خاطر و بسطت منوات را روی اقبال بدخول آن خطه نبشت
 مثال آورد و هر کس از وضع و شرف استطلاع طلایع خورشید خسارتین پادشاه فرخنده دیدار دیدار خداوند
 خود استقبال کرد و سلطان نیز همی را بقدر مقام دیر از روی محبت و مهربانی مجرم و منظور داشت و چند روز بعد از
 جلوس بر برقی و کسند موروثی پدری دقیقه در غور روی داد خوانان نامرعی مکر داشت و بعد از نشر قوانین عدل
 و احسان و بسط موالید مکرمت و امتنان محالین بر می و صیقه های کامرانی مرتب پاخت و بندکان وفادار و دلاوران
 جانیسار را با نجاح مطالب و امانی و ترتیب اسباب میرت و شادمانی هر گونه بنواخت **ملفوظ**
 نشسته بر پیر یکامراتی **چو کل بر خورده از عرجو** **شده فارغ و غمهای زمانه** **روده کوی عشرت از میانه**
بیزوی عادت کشته قایت **بجسم خویش از بخت موفق** **تحت قیصری کشته موفق** **شم ملک ملک از یاری حق**
چراغ خاندان را کرده روشن **بنور عدل مکتش کشته گلشن** **سپه های تور را کشته جابر** **شده بر محبت ایام صابر**
بنور عدل چون شمع شاد روز **غم مظلوم شهنش خورده ماروز** **سپاه خود دعا کرده مقرر** **با جنان کرده دلهار** **مستحضر**
زایافته دارا کشته دلدار **تاج پروری کشته پیر اوار** **لوی عدل برگردون سپاه** **شریعت را امام خویش خوانده**
شده تحت با بخت مویه **میران جهان سلطان محمد** **انان شده جاه او بر روزه افزون** **که روز افروز شد از عدل جایزون**
 و چندگاه سلطان جهت نظم مصالح رعیت و سپاه در خطه بر پا میسکن گشت و بجز خاطر دل سلیکسان و دلاوران

از درگاه و تجدید کار امیر تیموری در اینجا سپا گشت و مجدداً تعیین قوانین عدل و رحمت باین آبا و اجداد
 ملاطفت بجاد فرمود و اسپاس بنای دولت و دین مجرد اسپا بیضغت و داد تمهید بکند زیاد فرمود بعد از آن استغفار
 طریقه رحمت پروری و لشکر داری بجزیمت استغفار ابواب سعادت بکایت ازینک و توابع توجه نمود چون
 انوار جمال شاهی و اطوار رحمت و داد خویشی بر اصرار آیتا روزگار آشکار شد بهر جانب که وجهه عنایت بکاشی
 در بامی اقبال بر ناصیه جمال و جلال او میکشودند و دعا و درخواست داری ملک جهت نواب و می نمودند و مرا چون
 بشهر ازینک رسید مردم اینجا با اتفاق اولیا دولت بی مخالفت و فراحت حاکمیت را تسلیم خدمت نمایان فرمودند
 و میکشند **بیت** دخلت علی المدینه داخله فقلنا جئنا ذاک الدخول و بعد از نظم مصالح آن کشور بجانب
 شهر یکی شهر که مستقر جلوس جد اعلائی سلطان اعنی عثمان یک بوده توجه کرده چند روز در اینجا توقف فرمود
 تا از جمیع اطراف بلاد آفت رسید بامی رحمت و لب تشنگان زلال عدل و اوام با امید و انتعاش و خلاصی از
 آلام آیم انظلام حسیب مثل بلاغت ارقام المنهل العذب کثیر الازدهار جمیع و از دهام نمودند و جهت نظم و در
 خواصی بر طایفه از مردم رعایا و سپاهی از مرطوف خصوصاً ولایت صاندوخان و قواسمی ابدی و غیره توجه بارگاه
 سیلاطین مقام کردند و هر کس طلب و مدعای خود فایز و مشنود شد و تمامی قواعد ملک و دین برین صلاح و
 بهبود گشت **بیت** چو شه در کار خود نمود سپسی بدید آید هم از آن برستی خرابی داشت کارکن همان بیت
 جهان از دینیت آن ظلم این زمان رست و چون از ضبط و ربط حاکم و سپاه فراغت فی الحمله دست داد و انگاه
 ماندیشه تجدید آیین اجداد و پدران جنت معاد افتاد و بخاطر خط سلطان خطور کرد که چون از زمانی که والد
 جنت تماشا ازین ملک فانی رحلت فرمود و امیر تیمور غنضای وصیت آنحضرت مقرر داشت که بعضی سلطان را
 حاکم کریمان ایلی یعقوب یک بامانت نگاه دارد و طریقه خدمتکاری باستان زاده موسی جلیلی که همراه لغش بر
 بود بجای آورد زمانی که یکی از فرزندان سلطانی با سفلال بر تخت جهان بینی قرار گیرد و قایم مقامی تحت قبضه
 بران فرزندان سعادت استغفار و استوار پدید و بطلب تابوت و لغش جهت مثل بنار و عمارت خیر سلطان که در بر سپا
 سپاه کسبی معتبر فرستد بی توقف امانت را بدست موسی جلیلی سپرده لغش را کور خانه سلطان روانه گردانند
 و موسی جلیلی را بتعظیم و اکرام تمام بسرحد برسانند چون اتفاقاً میامن توفیق سجانی سلطان محمد خصال بر
 حکومت تخت بر سا که کور خانه خاندان ایشان بود اسپیل یافت فی الفور بطلب تابوت والد معفرت آید و طلب
 برادر ملاطفت ایام موسی جلیلی مردم صاحب اعتبار نزد یعقوب یک فرستاد بعد از ارسال رسول و تصدی یعقوب
 ایک امر سلطانی را بخش تعلق و قبول در تعظیم و اجلال لغش سلطان مبالغت فرمود و با موسی جلیلی انواع
 خدمات و مردی بجای آورد و او را نیز با کرام مرجه عامتر بصحبت برادر روانه کرد چون خبر وصول تابوت سلطانی را
 بنزدیکی بر سلطان محمد خصال شنید که بایر جرایب کشته مفارقت داغی تازه تجدید رسید و این معنی را

بطریق تشدید جهت تشدید الامتحان در زبان میکرد اندک **بیت** این جمع جفا پیشه عالی بنیاد
 مرکز کوه بسته کسراکت **د** اینجا که دلی دید که داغی دارد **د** داغی که کش بر آن داغ نهاد **د** و سلطان با جمیع
 ارکان و اشراف و اعیان با استقبال تا بوقت پدر بزرگوار از شهر مسافتی بیرون رفت و هر کس از خود و بزرگ رعیت
 و لشکری بزرگان دیده گریان راه قدم سلطان سعید را میرفت و الحاح از پیر نو مصیبتی عام و ممتی تمام بخود
 در ملک عیان گشت چون وجود شریف سلطان جوانخت جابر کسیر خاطر پای سپیدار شده بود و مرحمت و استغاث
 او مردم حاجت دلهای کثیر الاکلیا رگشته مرایه جمیع اشراف ناموس و عانه عوام الناس دعا مغفرت و رضوان
 سلطان سعید را با ادعیه استدامت ملک و دولت و استقامت روزگار گیتی داری و مرحمت شفاعت ساختند
 و غریبی در کینه بلند پای سپهر اعلی انداختند که **بیت** جو رفت آن نشت و بیدار بخت **د** ترابا دجاویدیم تاج و تخت
 اگر شد بهی روی از کجاستان **د** تو سپهر با شاهی درین بوستان **د** چون سلطان سعید را در مقدمه و تمام رضوان مقام
 خود نهادند و املاک رحمت از مغیره توانی او در پی بسوی بخش جان بروفتی القبر روضه میان ریاض الحیر بکشدند
 و آن سلطان ولی عهد حقیقی و وارث ملک و دولت تحقیق بطریق سنت سه روز برایم تعزیه و ماتم داری قیام نمود
 و در کمر روز که ختم نمود و معضای اذکر و امواتکم باخیز بعد از خفتن و آبی و نشر صدقات و خیرات آشکارا
 و نهانی و حاجت سلطان مغفور را بر صبح و شام بدعوات صالحات مقارن ساخت و جمیع نفع الحیرات که
 سلطان در روزگار سلطنت خود داشت نموده بود با جمیع جهات و قریه بکلیه باضعاف تطوعات محلی و مضاعف داشت
بیت واجبی نداه نجید باس **د** لنا المیتین من کرم وجود **د** چون سلطان مقامات دنیوی و اخروی را در محالک
 انادولی مرتب ساخت چند روزی جهت نزمت و کسب نشاط بحاجت بیلاقات امامیه و کلیسایر بطریق صلاح ملک
 عبور نمود و حکم رعایا و عجزه آن جوانب را از لطایف الطاف و مراحم خود سپرد و فرمود کامی در آن ایام فراغت
 جهت رعایت آیین پادشاهی متوجه بحالپس عزت و کامرانی شد و در آن اوقات انبساط نشر عنایات و اعلای
 بر طبق مطالب و امانی گشت که گفته اند **بیت** خود را جود می تحت ممد یابی **د** از غرضی خوش آندم یابی **د**
 ز نهار که ضایع کنی فرصت را **د** زیرا که چنان دمی در کم یابی **د** **داستان از چهارم** در ذکر کیفیت
 تحاپد و غبطه سازد امیرسلطان پادشاه روم ایلی بر سکیست عیسی جللی بدست استیلا سلطان و طلب
 عیسی جللی از کمورو والی امطبول جهت تنویر بر توجیه او بمالک انادولی و مخالفت سلطان جهت ادراک مباحی
 و امانی چون تربیت عنایت ازلی و بقویه و رعایت کفایت لم یزنی سلطان محمد خصال و آن منظر جمال
 و جلال از روزه تربیت انزدی در تربت دولت و اقبال اومی از خود و بحسب از یاد عرو و دولتش قوای عقلی با شجاعت
 جیتی او را مسامحت میفرمود **بیت** بهر روزی که دولت می فرودش **د** خرد تعلیم دولت میفرودش **د** چون رعیان
 شباب و جوان دولتی سلطان بحال بلوغ عقل و درایت رسید و کمال نشاء قبول و قابلیتش درجه علیت سعادت

کشیدار دیوان احسان بجای مخلصیت نامه **فلمایع اشته اینها حکما و علما** بر جمع اقران و تمام اخوان بوقت
 و رجحان یافت و رخساره دلغری اقبال و چهره پرشویه کمالش چون پس بر معنی مصر خوبی بخسود تمام برادران صلی
 او شد و منظور بودن او با نظر محبت الاهی معنوی اخوان نامهربان از استازان و احارب پس کشت **بیت**
 چونکه اخوان را دل کینه و رست **یوسفم را آن غریب بهتر است** **قصه** در آن اوقات بر آشوب و آفات برفت
لنگان فی یوسف و اخوة آیات میان سلطان محمد خصال و آن یوسف مصر جمال با برادران مخالف نصبت
 ماجرای غریب میان آمد و بافضا حسد و غبطه که در جلیت اینها در مظهر است مکرام از برادران طالب نصبت
 دولت سلطان کشند و یکی اخوان بدیدانی دوزب برفت اخوان **بدا الزمان جو یسیر العیوب** مکرار بداندیش
 و عیب جوئی و بغیبت و بدگوئی با همه یک زبان کشند **بیت** و اخوان حسنا هم دروغا **فضا و ادا که لکن الماعاد**
 حسنا هم صایات **حکا نو و لکن فی نوادی** از انجمله برادر بزرگ سلطان امیر سلمان که در مملکت روم ایل بیچار
 واقعه انکیسار سلطان **ایان جانب** کریمه سلطنت با شغلا یافته بود و شهر در نه را پای تخت خود نمود چون صورت
 فتح بر سپا و کسیر عیسی جلای از جانب سلطان محمد خصال شود این معنی بخاط امیر سلمان کران نمود و فرستادن
 سلطان پر تمویش یک راند امیر سلمان شرم او را بسیار فرو و همیشه در مجالس با شغب و تشیع آن کار
 سلطان رطب اللسان می بود و میگفت که برادر محمد در اخراج عیسی جلای که از او است بود بسیار بر این کرده و ب
 مشورت و مرجعت این جانب در تحت موروثی خود بر بنیاد پروری و شایسته نموده و داعیه همایون آگشت که از آب
 دیبا بگذریم و مملکت انا دولی را تمامی از قبضه افزار او بیرون آریم زیرا که او منور در سن صغر و ایم صبی است و کلین
 او بر تحت اصلی آبا بقانون عقل و دولت محل انکار و اباست **بیت** عربی است کن کو درک خرد پال
 شود با برزگان چنین بر کمال **باول قرح دردی آرد پیش** نذر دشکوه من و شرم خویش
 چه میان کود کانه دین کت و کوی **بجو دجای ابا کند خست جوی** **بیت** چون بحسب احتیاق و میراث آن میسر آید
 اقدام اولاد را بست در طلب تحصیل و تمسیت آن تعافل و تعلل در طور جهاداری خطا است **الکون صلاح است**
 که با تمام لشکر این روم ایل بجانب انا دولی عبور نمایم و تحت بر سپاه بهشت آسار اچیلوس همایون خود میسرور فرماییم
 اگر خواجه برادر محمد آداب خردی و متابعت بجای آرد در حوصله او مملکتی جهت حکومت اوتعیین کنیم و اگر سر از
 ربنه مطاوعت بیرون بر جمیع ممالک را از دست او انزاع نمایم **بیت** در ختی که خود روشند بر درت
 بیجان پیش تا نیچی برست **بعضی از کان دولت و ارباب عقل و درت با یلوب و تو خوانا** این کلمات می شنیدند
 بسع امیر سلمان سپا بزند که این قضیه مسلم جمهوریت و قاطعه مقرر مشهور که کار دولت بعباد کرامت الاهی است نه
 آنکه بجهت ترتیب اسباب شوکت و پادشاهی و کثرت لشکری و سپاهی و خردی سن و پیا **در جنب استغنا و قدرت**
 ایزد متعال **در حین احتضار جبه سلطنت و جلال جبران مدخلی ندارد** **بیت** بزرگی بودن بودنی بسال **بلوغ منزه رجاه و طلال**

حال ابرار پادشاه اعنی سلطان محمد باوجود صغر سن در جنگ امیر تور کارهای بزرگ نمود و سایلها نام
 در میان مجلس شاهی ایرانی و توران گردانید باوجود آن جنگ و آلتیسا صغار و کبار بطریق قرار از خزان
 معرکه خط ناک یا معبودی قلیل از مردم کار بر نورهای بکال افتاد با آئینه دشمنان قوی بر نوع دو چاری او
 کردند او صرف ناموس خود را بکسی نداد و شکست ظاهر بر وی آوردند و چند مصاف با سپاهی اندک و جمعی
 بی ایلان اعدا سپالیده را مغلوب و مغلوب ساخت و پیش دشمنان بر قوت و توان در هیچ جنگ و
 جدالی سپید ساخت **بیت** بهر کار که خویش نام آوری در آن کار داشت خدایا وری **حد** روم از آن سپید ساخته
 بر جهان و پرستی آریسته **عش** پیش دل تپم رود **این** درد و سخت باید شست **از** و پستی بر خا
 رسیده هر کشور افیانه **حالا** چون او را برادر خود علی بن جلی فرصتی دست داده و تحت پر و اسپان
 بسیار بدست او افتاده بی موجدی عظیم با او در مکار و در آمدن صلاح روزگار نیست و پرخاش جنگ بی نمایی
 با او پسندیده مردم صحیح افکارانه بلکه توسط و میانی آن دو برادر محبت تدبیر در خیر مناسب میکنه و وفات
 و تقوی شیت امر ایشان بشیت و تغیر ملایم نظر اولی الا بصارت **بیت** ظن نیکو به باخوان صفا
 کر چه آید ظاهر ازین حفا **این** خیال دوم بد چون شد بدید **صد** هزاران یار از زم بدید **اکنون** صلاح وقت
 آیت که گیتی معتبر حکام اسپینول فرستاده علی بن جلی را از دست آن کا فعد و دی سپاده شود و او را رعایت و تقویت
 نموده بجانب ولایت انا دولی باید گذرانید و او را در مقام مقاومت باراد خود فی الجمله موید و مقوی باید کرد دانید
 و چون سلطان محمد اکنون در حدود رومیه صغری است و اکثر این حدود مثل بریا و ولایات ترکی آنجا جهت
 پیگیری مرتب و میا اگر خواجه بعد ازین تقویت علی بن جلی را فرصت اسپینول حکومت و استمرارد دولتی باشد البته
 منصوب و منصوب این استان بطاعت خواهد بود و در او امر و نواهی متابعت و فرمان برداری خواهد نمود و اگر
 مهم بر سلطان محمد قرار گیرد عذر او در معاراة علی بن جلی بر حجاب نخواهد بود چون این توله کلمات عاقلانه امیر
 سلما را معقول افتاد و بنای تدبیر و اعمال باین رای متین نهاد معتمدی از خواص حکام اسپینول
 فرستاد و طلب علی بن جلی نموده مکرر اسپینول بی احوال علی بن جلی را بایشان داد و امیر سلما برادر علی بن جلی را
 اعزاز و اکرام نموده بایراق و اسباب پادشاهانه او را از معبر کل بولی بآن طرف در ایالات انا دولی فرستاد و او را بقره
 دار السلطنه بریا و مقاومت با سلطان محمد حصال اغوا و اغا کرد و درین باب آنچه وظیفه امرای مال و رجال باشد
 بجای آورد و بر این علی بن جلی چون از آب دبا گشت فی الفور ولایت قوایس ایلی که بر ساحل بود بمصرف آورد و بپستی
 بجمع لشکر و پیگیری بر ساعیت کرد لیکن در اکثر دفعات و قلاع معتبر کسی رسید طریق خدمتکاری و ملازمت و ضیافت
 بجای می آورد **لیکن** من جمیع الوجوه میل تسلیم ملک و مال اطلحت و انقیاد نمیکردند و بملایمت و حسن ادا
 عرضه می نمودند که اولاً کار منازعت را برادر خود سلطان محمد فیصل باید داد انگاه در صد تصرف ملک و جا

باید افتاد بنا علیه عیسی جلی تا به خطه یک بازاری سیرخان توجه نمود و چون در کار سلطنت خود فروغی ندید بجای
خود با مکاتبات مخلصانه نزد سلطان محمد خصال روانه داشت که با برادر مطلقا داعیه مخالفت و منافرت
نبست بلکه محظوظ خاطر و منوی ضمیمه مطاوعت با آن مظهر سعادت است اکنون بسبیل التماس از ولایت
ازادلی محلی جهت قسلا میشی و یکون زمستان جهت متعلقان ضروری این جانب غنایت فرماید و سرحد لایق
مروت و جوانمردی و شایسته عطف و برادری باشد رعایت نمایند که بعد الیوم بعد و سوگند رابطه برادر را
در غایت احکام و نهایت ایام داریم و بعد الیوم متابعت دولت قاهره آن برادر فرزند بجای آورده روزگار
در ظل رعایت و محبت او گذاریم **نظم** اما العهود العامیه مرجع لیسره هذا العود المعذب اینک بالا خلاص منی و
کانت عیسی جابه منتظبت اینت ذلکم راغبانی صدافه واعلم ایضا انک فی ترغبت چون از عیسی جلی برین
اسلوب رسول و پیغام و کلمات حاکی از الفت و التیام بظهور رسید براینه از جانب سلطان آنجه وظیفه رعایت
و مراقبت همان چنان باشد بظهور آورد و عیسی جلی نیز بیکبار بی تعلی و بیعت بعد و سوگند مقرر سپاشت که در ظل حمایت
و رعایت او بسر برد و نواب سلطان در ولایت یک بازاری برلق زمستان آن همان با تمامی متعیان متعلقان خارج
کفنی باشد تعیین نمودند و در آن زمستان علی الاکثر با بکلول موسم نوز و بهار بر زمین اسلوب سلوک از طرفین
میگذرد و در اوایل بهار با جارت و مصلحتی سلطان از راه سوری حصار متوجه ولایت قرمان شد و با محافل
قدیم قرمانی محاربات و مکاتبات بظهور آورد و بعضی قلاع قرمانی را محاصره بدست آورد و بعد از چند وقت از
قرمان مراجعت نمود و بمیان مالک سلطان سیرکنان معاودت فرمود و بهر جامی رسید باظهار محاصرت و استیلا
مصابحه با برادر سلطان محمد خصال مردم را بخند مکاری خود تکلیف میفرمود تا آنکه برین نسق شواجی بر سپارید و
میخواست که بهمان عام فی بی خود را بدرون حصار اندازد و لیکن مردم بر سپاکه استقامت این معنی نموده او را در
تصرف مکن مکن نکردند و اکثر مردم بر سپا بدرون حصار آمده داخل شهر و در پای حصار را بچشم و متین کردند چون
عیسی جلی از دخول حصار ممنوع شد بیرون شهر اتمام غارت نموده و آتش زده و همه رعایا و عجزه را بجا که تیره نشاند
و بر کس که بدست افتاد در آن ولاستعذیب تمام تاراج کرده و پریشان حال گردانید چون مجددا عیسی جلی از طرف
معتاد و مسلک صلاح و سپاد قدم بیرون نهاد و مواد قه و ضیاد را باین احوال تحریک داد **بلیت**
غاض الوفا و فاض العذر فان رجعت مسافرة الخلف بین القول و العمل بالضروره سلطان از پیشتر سر بر خود
که اما تیه بود با سپاه ظفر سیاه در عرض ده روز از محل خود بشهر ریاست یافت و عیسی جلی که توجه سلطان را دریافت بدست
جمع لشکر و مقاومت با سلطان افتاد و موازی ده هزار سوار محمل عیسی جلی عرض لشکر خود دید و عیسا که سلطان که بتجمل
و ایغار از راه دراز آمده بود در چشم خصما محقر نمود و سلطان بدستور محمود نوکل بر جود لطف محمود فرمود و بهمان لشکر
جودی که همراه داشت دفع و مقاومت عیسی جلی اقدام نمود و بر شداید روزگار تحمل و مصابرت التزام فرمود که از

عالم غیب این خطاب بشنود که **بیت** مکن ز غصه شکایت که در طریق طلب مرا جانی رسید که زخمی کشید چون از
 جانبین جنگ مرد از بیم بویست و از صباح تا عصری چنان در میان زد و خورد حرب بود که کسی که می گفت نفس در تن می کشید
 یکس که از الامر سیم فتح و اقبال بر جم علم سلطانی را چون خواطر منشرح دوستان منبسط ساخت و ضرر دور بار
 طره شوش کو او بجای عیسی جلی را چون جمیع سپاهش بر ایشان انداخت و کرباره چون کار مقاومت و اصرار عیسی
 جلی میان عرصه کار را با صفا رسانید طریقه فرار را مناسب حال دید و با معدودی قلیل بمسقط بسیار از جنگ کاه
 کفار افتاد و در آن انگیار و بر کردانی بجانب کور لانه روی نهاد **نظم** بدید که شد روزگارش دشت غار از بچه و بنویش
 در آن ولایت مردم رعبت و اعتیان میخواستند که عیسی جلی را بدست آرند و تمام توابع مقید و محسوس نزد سلطان
 بر نزد عیسی جلی ازین قصد ایشان آگاهی یافته کوه کمره از انجا فرار کرده بولایت قسطنطنیه نزد اسپندیار حاکم انجا پناه
 آورده و اسپندیار این معنی را موجب مباهات و مغایرت خود نموده و بنا بر اتفاق که با خاندان آل عثمان داشت این
 وقوع فتنه و آشوب را میان اولاد سلطنت بخا دموجب کار می پنداشت و چون مدتی اسپندیار در مقام
 سلطان سعید ملایم با نیر می بود و والده عیسی جلی اسپندیار بسیار رعایت و موافق می نمود غایت حقوق نموده
 مرهم تقییم و احلال عیسی جلی تقدیم رسانیده و روایت ضیاق و خدمتکاری زیاده از متوقع ظاهر گردانیده لیکن سلطان
 محمد خصال بعد از فتح شک خضم از بقایای اسباب سلطنت عیسی جلی و جمیع کسرها را او غنایم بسیار بدست افتاد و از
 غایت انبساط جهت استیفاء مرایم معاشرت روی بدار سلطنت رسانید و خواطر آزرد و رعیت را بطرف و محبتی در پیش
 بدست آورد و جمعی را که خان و مان با نسل ظلم و عدوان عیسی جلی سوخته و ویران شده بود معاشرت و میلگدشت کرد و آن
 بزرگ و کوچک این دعا بطوری آورد **بیت** در همه وقتی جهانت تابع و گردون مطیع در همه جایی خدایت ناصر و عدل معین
داستان پانجم در میان کینیت القبا و استیفات عیسی جلی از اسپندیار حاکم قسطنطنیه بعد از
 فرار از مرکز کار را در آغاز مخالفت سلطان محمد خصال و وقوع مجادله نوبت ثالث و منظم شدن سلطان دیگر باره
 بپیش غایت کرد کار همیشه خردمندان روزگار سپا قدمدگی را دانند که در نظام مصالح دین و دنیا بشکله اصد قاب و بخیار و
 تالیف دوستان و فدا و کوشش و سعادتندان زمان خردمندی را گویند که در تحصیل مطالب دنیوی و اخروی از ره اجتناب
 ابداد و از دشمنان مخالفت و غماد توقع و انتظار دارد الا جرم هر که از انقیاد دوستان سعادتمند و از صدر رحم قنات
 و خوشبختی و قطعیه جوهر بر که جمیع خاطر رسیده هر که دشمنان قدیم صداقت و رز و از خویش و بار خود ترا گذارد هیچ
 مطلوبی بیروز نمیکند و حال آن خلافت اهل ایلاف بیاس و حرمان منتهی و عاقبت دوستی سافقان بدین کام مودی
 شود **نظم** هر که از دولت شود بیکانه و شش یکبارگی افراز گوی سعادت دور را و اگر که از دشمنی بگریزید چاره و خواه خوش
 عاقبت افتد بگریز و غم و چارگی از عدو غم خور و بخاری برای کار خویش وای بر حال کسی که غم خور و غم خور و غم خور
 معزله منتهی و نتیجه این اسلوب کلمات **نظم** چون عیسی جلی را در طلب بروری مطلقا توفیق نپزدی و سهری

نمی نمود و بحسب اتفاق همیشه رای و تدبیرش مخالف پست صواب می بود. هر این درین نوبت مقابل با سلطان محمد
 خصال بعد از فرار از معرکه که پیکار خود را بحاکم قیطنیه اسپند یار رسانیده و دشمن قدیم خاندان خود را بحال پشانی و
 دشمن کانی خود خدائیده و با وجود مخالفت با صاحب دولت و پناه بخیماری و پس از پنجه زدن با خورشید پسر سعادت
 و کاکباری از مسکک عقل و مومندی عدول نمود و نصیحت خردمند از ارباب صلاح خود شنود و بجزد ملایمت مافقا
 و بملاحظه نظام نواضع متعلقه که اسپند یار جهت مصلحت کار و انتظام امور کار خود با طهار می رسانید یکبار فریفته
 و مخدع شد و از رابط اصلی و صله رحم منقطع گشت و از روی قتل و در خواست از اسپند یار رخواه نمود که درین
 اوقات که برادر هم سلطان محمد با عتقاد فتح سابق در مملکت خود فارغانه نشسته و هر کس از امر او لشکران بکوشه فرغی
 از هم گسیسته اند کینه دیرینه خود و انتقام این جانب را از آن کود که خرد سپال باز سپادن مناسب است و عذر خواست
 این میساعت و عمر ای با ضحاک مضامنه مترقب و متوقع در عواقب است اسپند یار چون ملاحظه کرد که القاء عداوت
 و بغضا میان آن برادران اورا بحسب حال و مال بلکه جهت مصلحت ملک و مال بجهت انواع فواید است و اکثر منافع بخین
 اقدام بر تقدیر انجام و اتمام بجانب او عاید است التماس شانه زده عیسی جلجی را بجهت قبول استقبال نمود و فی العز
 تمام لشکران و اعوان خود را بجهت براق لشکر فرمود و بعد از جمعیت عسکری بایراق و اسباب از روی مهارت و
 شتاب با اتفاق یکدیگر بقلعہ سیلاسل و شهر لکوریه توجہ نمودند و در صد و کسور گشتی و خشم انگیزی می بودند این خبر
 توجہ ایشان بعزم تسخیر لکوریه و قلعہ سیلاسل رسید و در آن حالت موازی پسر مراد کار را با بعضی امر اصحاب
 اعتبار از سلطان بهم رسید و بی توقف جهت اجتماع سپاه اطراف همان قدر لشکر بر دفع خصما نهضت و میساعت
 نمود و متعاقب سایر لشکران از امر بخصور فرمود و در ده روز از نواحی آماسیه بان گروه قلیل العدد بسمر اعدا بمحو طوارق
 لیل روانده خود را با دوازده اهل قلعہ سپانید و در سلطنت بمقابلہ دشمنان با لشکر ظفر خود بر طبق صفوف ملائک و
 جنود الامی صف کشید و رایه خاندان از سرعت توجہ سلطان انگشت تحریر بدان بدامت کردند و از عجله و اقدام ایراد
 خود دادم شده بر اسید نکو یار مشایده اعلام مضور بر سلطان میل کور بخت بچشم امیدواری بداندیش کشیدند و از
 آواز کوی بر خوش آن خبر و دلاوران صدای خدایان اعدا بکوش خود می شنیدند اعدا در تغافل صفوف و مبارزان
 بجز و مشایده سواد عیسا کر ظفر نشان سلطان جمان بر دیده بخت خاندان تیره و تاریک شد و شام ادا بار از
 غبار انگیزی خیل و سپاه نصرت در پیکاه بروز کار دشمنان تیره روز نزدیک گشت و در حین مقابله که کفر روز بود و شب
 ظلمانی حجاب تواری میان کشید و از مسیت دولت و مطوبت سلطان در عین خبر که چشم حامیان چری می دیدن باران در آن
 لشکر در مقابل یکدیگر بر پشت تغافل نور و ظلمت و زمین و آسمان ایستادند و جنود آسمانی جهت خورنر خصمان کینه در
 تیغ کینه طاس را از چنان سفیده دم صحر صیقل و جلا میدادند و منکام صباح که نوبتی دار کردن بچوبک نوبی یا صقل
 صبح که بر روی پسر غلغله فتح و اقبال انداخت و شام پسر مملکت کردون طبل زیرین خورشید را بر کوه زین افش

برکتین خواست سلطان مبارزان تمامی دلاوران را بجمع اهلی مردانه برکت و در میان مردان بسواد رقم این نظم
 دلاوران خاک تیره در چشم بخت اعدای بخت **مردانه** که چندان بو شوم این کارزار که دشمنی میدان نگیرد قرار
 زخم تیر چشم سپندیار کم کار بستم درین کردار چون از جانبین جنگ و قتال احضانه بهم میوست و سگوه ابنوه میران
 و نیزه داران سلطانی در دل و دیده خصم نشینت یکبار هر یک از دلیران سپاه مظفر سلطانی و آن شیردلان معرکه
 جان فشان بر مثال شهزادی میان گروه جنگ کپساری در افتادند و چو شیران کینه روی بگروه ابنوه خورگوران کجا
 نهادند **نظم** عقابانی از کار کین بی ملال ز قربان ترکش نمودند مال و یک حمله حمله جمعیت خصم را پریشان مغلوب
 سپاختند و بیک خطه از قوت طالع مسیح رشک دشمنان قدیم وجدید را مغلوب و شکوب انداختند اسپندیار چون
 برای العین دید که اگر یک لجه دیگر در میان معرکه توقف کند او نیز بطغیل عیسی حلبی و سکر و گرفتار خواهد شد و معرکه
 محکمتر نسبت آن سپاه بکوبنار خاک خواهد گشت **مردانه** جنگی بکسی سپندیار که بر گشت مارا در روزگار
 بیازود ازین زخم برین گرای که مارا در گزند شد فکر و رای من ایند گفتم که رویین تنم چو دولت نباشد چو پادشاه
 بشده هم فکر سپندیار پشیمان و کور از معرکه کردار و چون درین فتح لشکریان سلطان بعدد برتری ده افسر
 بغیثت سپاده بود و در پای تنم بر ستوری ده پر بریده افتاده بود و اموال و اسباب بسیار بغارت گرفته و خرابار
 و کر و زمین را بعد از چند روز در دیار شفا و شفا و شفا لاجرم چون سلطان باین نصر غریب فتح قریب و فوق حوض تصور
 و موفق شد و بکشد لغت جلیل استعلا و استیلا سپاداری کرد و از انجا یکاه روی قبایل بجانب برسا آورد و در انجا
 چند وقت بجزرت و کامرانی افتاد و در دل مظلومان از ستم زمان کانی بی داور اصلاح حال رعیت و سپاهی و در دفع
 نظام و مناسکی کوشید و ملوک و حکام اطراف جهت تنبیت فتح سلطان ایلیان باید ایا و تبرکات فرستادند و جمعی که
 قبل از ان از راه مخالفت می نمودند بندامت و اضطراب افتادند از انجده والی و امان محمد بیک از معانده پایتخت و
 امداد عیسی حلبی نادم و پشیمان شد و مجدداً کردن اطاعت بقلاده مطاوعت و اذعان اوامر سلطان در آورد و قاضی
 خود را جهت تبلیغ مراسم اخلاص ملازمت فرستاد و همچنین والی و حاکم ذوالقدر مردم معتبر را بر سال و مبارکباد فتح
 روانه داشته بنیاد خصوصیت و مصادقت نهاد و سلطان محمد خصال بزرگواران تعظیم مکرمت و صفی جلیل باد و
 دشمن میلوک داشت و تمام قضایای سیاه را کان کم بکن انکاشت و دران و لاجرم ذوالقدر اسپند عا کاید مرابطه
 بقبول سلطان یکی از خدایات حرم برای حسن و جمال دختر از فرزندان آن سپه سالار اصحاب مکت و جلالت نموده بود و
 سلطان نیز قبول آن الت و الیام استقبال فرمود و بعد از ان روابط مودت لایزال مابین اخلاص اران نشاء
 اختصاص مومن از احتلال می بود **داستان شاهزاده محمد** در در کینیت توسل عیسی حلبی باز میرا علی
 جهت مخالفت با سلطان و اقزان عاقبت و انجام ان الیام با اعدای بی سر انجام با واری و کم نامی عیسی حلبی
 از میان برادران و مخالفان چون مشرب عادت و شناوت مرزوی بر صحنه لوح ازل میطو برست و بلسان قلم تقدیر

در حرف خبر یا شریک نام اجداد نوع بشر تحریر و منبر بر ایند بر ایند جین بر مصلی که رقم دولت روز افزون از تقابل لوح
 محظوظ متمثل و متعکس شد سپردن آن نمونه ارقام تقدیر برتری تنیع و تمیز خلاف و عباد محال است که لامانع لما
 اعطیت و بر صحنه پیشانی بخت هر مدبری که خطوط در هم مدلب و ضعیف بر پستیاری اعوان و انصار تحریفان
 منقوش محسوس بخت دولتمندی و فیروزی از قبیل تبدیل سواد طره شب تا ربیاض رخسار بهار و اعاده روزگار
 ماضی بحال و استقبال است که لامعطلی لما معنیست **بیت** پیش از من و تو بر رخ جهان کشیده من طغری بیک نام و نیل به آخری
 خواجه **القصه** عیسی جللی را چون از سیاه بقیه غنایت نصیبی کافی نبود بر اینه غمخواری و مددکاری بیخ آفریده
 آن بی اقبالی را تلقانی نمود و سیح معاون و مددکاری یک ذره از ادبار پستین اوئی کاپیت و سیح قدر در سعادت و
 نجاتیاری اوئی فرود و بنا بر آن وقتی که بر اوقت و موافقت اسفند یار حاکم قیطنیه عیسی جللی طریقه فرار از جنگ سپطانی
 اختیار کرد و در دو مخالفان بواقفت و مرافقت یکدیگر چون بخت برشته خود به قیطنیه برگشتند و سلطان سیاه
 مظفر از معرکه جادلان فایز و معتمد بجانب توفات که شدند یکبار عیسی جللی را و سپاوس شیطانی در حرکت آورد
 و از حاکم قیطنیه مایوس شد با بعضی مدبران برشته روزگار و گروهی معتمدان به کار اندازهای پیوسته که کوه بکوه بین
 معوره و اطراف بر سپا و نواحی افتادند و بطریقه قطائع الطریق روی تپیب و غارت رعایا عجز و ضعفها نهادند
 لاجرم ازین مردم آزاری و شبیهه ستمکاری همه دله از ایشان متنفر گشته مطلقا اورا تسلیم و انقیاد نمیکردند
 و او بدستور سابق از طمع باطل شای و بخیال خام طمع واهی ساسی در اطراف ولایات برگشته و حیران و مثل روزگار
 پریشان خود در تیره جهان و بیابان سیمان سرگردان شد باین ایلوب سنگا بهتا از بخت نا فرمان **بیت**
 چو نیست که حوادث ایام روزگار **بیت** مردم بنام من غم دیگر نوشته اند **بیت** دردی که در ذرات ایام مثبت است
 کو یا برای این دل غمخور نوشته اند **بیت** ناکاه منهایان اخبار از آن تعرضات عیسی بیک باطل حکمت و از نزد او
 در میان ولایات بطریق ثرات نوبت غارت آنها و اجبار نمودن سلطان معدلت شعار بر سیل تعجیل و ابغار از
 نزاجی توفات متوجه ضبط ملک و غارت مطلوبان بنواحی بر سپا شد و با جمعی دلاوران جان سپار عازم رفیع
 طغیان و دفع عدوان مخالفان گشت عیسی جللی در آن ولاد و ولایت صالح از وصول راییت مضور سلطان
 آگاهی یافت و بحقیقت دانست که بآن ضعف و ناتوانی اگر این نوبت بعارضه سلطان در آید از میان معرکه جان
 سلامت بیرون نمی برد بضرورت از محال فرار نموده باز میرا غلی حاکم در یکبار آیدین ایل النجا و توسل حبست و در پناه
 از میرا غلی حبست و چالاک حبست و او را با نواحی عدالت در طعنه های خام انداخت و بمثل جنان ساقط فرو
 طبعی گشته خود را بی قدر ساخت **بیت** و در درون دل میکند که **بیت** لقد جیت اسمی لغرم صدم اخذ منم
 لوانضیف القوم کان القوم من خدی **بیت** بر ایند از میرا غلی باین معنی منفر و مباهی شد و جهت عدولت قیوم با
 خاندان آل عثمان درین الفافنه و فساد سپاهی و سپاهی گشت و طامرا از عیسی جللی تعهد امدال بمال و رجال

واعداد اسباب متعاقبه و جدال نمود و از مراغی واسطه کشته حکام صاروخان ایلی و منشا ایلی و لیرین ایلی را که
 عیسایه او بودند درین ایام و افساد تشریک و موافقت فرمود و عیسی جلی از سر کرام ازان حکام که همواره مغلوب
 و متغیر ل عثمان بودند بهود و ایمان تعهد و تقبل کرد که بر تقدیر تمسکیت و استغفار را و بر حکومت و خلاف نمود
 مالک آن جلالت از تفرق و مزاحمت من کل الوجوه در امان باشد و خود قانع بمالک موروثی خود شده همیشه با آن
 جلالت در مقام ملاطفت و احسان بود که **بیت** چو روزگار برتر و ستیزه توان کرد **•** ضرورت است که بارو کار در میانند
 لاجرم تمامی حکام بلاد مذکور شکوای آریسته آماده کردند و در موعد معین یکی را بجمع لشکر که شانزده فرستاده جنگ
 موازی بعبیت نزار سوار ترتیب پذیرفت و عیسی جلی را از مزد سپاه و اعوان خاطر قرار گرفت اما سلطان محمد حضا در دیگر
 باره بدستور محمود توکل و اعتماد بر امداد لطایف الطاف محمود فرمود و باده نزار سوار حاضر از بریا متوجه کشته انزلی
 قلیت این جانب و کثرت اعدا نفرمود و در استعجال بحرکه جدال کویا برق خاطف بود که بیک طریقه العین بفرق اصدار
 دشمنان شتافت یا خود بیل کوسپاری از ایام بهار بود که بیک دهم بر پیش آید انزام خواهد شد **•** کما الما ان جده فی الانظار
 و کالما ان فی الاشغال **•** و کاللیت ان میحه الزوال **•** و کاللیت ان سیمه النوال **•** و قبل از آنکه خصما در میدان
 خصومت قدمی جز پیش نیند و بهام معاده را از قبیل بد اندیشی کشید سلطان مویان قدر سکر منصور خود
 بان مجمع بر ایشان نوکاران و دران انجمن مفیدان و سیمکاران رسید چون برخلاف مترقبان گروه مخالفان را
 خبر وصول رایت سلطانی و اصل شش بیکار و سواپی در پیشانی خاطر می میان جمعیت ایشان حاصل گشت و مضطرب
 صفهای لشکر خود در مقابل آماده داشتند و از طرفین بخت را بر انداخته نیران جنگ و جدال کاشتنده و آن
 جانبین بر مبارزی چون شمشیر خنما که خیم خود را بخالب تیغ و سپاه حمی بستند و بار سال و سالان سهام و نضال
 اعدا آتیهان بحلیه و خداع در پناه پرمای سینه پر کینه کج بلخ می جستند **بیت** خدنگ بر پر کرده زامن کردار **•**
 جو مرغ دو پر بر سر غرار **•** و الحق از طرفین داد دلاوری و مقاومت دادند و چندین دیران از سپند فریغ دین
 بر سطح زمین میان خاک و خون افتادند لیکن دیکاره باده اجداد الاهی و باعداد اسباب فضل و امتیاز سبطی قهر
 دولت سلطانی آن جمعیت بی فروغ و نور را بیک زمان پریشان و مقهور ساخت و اعلام سرفراری و ریا ب
 کار سازی ایشان از بیک زمان پریشان و مقهور ساخت و اعلام سرفراری و ریا بکار سازی ایشان را بیکگون
 و کونسا را انداخت و عیسی جلی نیز بر سبب محمود و بر عادت مشهور خود بسبیل فرار بخت و مبادرت را لازم
 و ازان سپاه پر اکنه و دوستان به عهد جدا افتاده خود را هزار محنت بولایت فرمان سپانید و چه شقاوت
 و خیر آنکه دشمنان قیوم خاندان خود را بخا و پناه گردانید و منع دلک حکم فرمان از خوف انعام سلطانی و از
 لحوق تشویش و پریشانی حمایت و وقایت او را قبول نکرد و فی الحال در دفع و رد عیسی جلی عذر بایش آورد
 لاجرم سرشته امیدوارش چون رابط بر کار حکومتش از هم گسسته شد و در نواحی فرمان در گوشهای خوف و راز

بلیات متوالی بر وی پدید گشت تا آنکه نام و نشان از صحیفه وجود محکم بمانی ناپدید شد و در آنجا آن اخفا و توارکی
 اسم و نشان از ملک زندگانی معدوم بر نیاید گشت و خبر مرگ و زلیست او تحقیق نرسیده که بر چه وجه بوده و این مختار باد
 دنیا چگونه قطع نظر تعلق نموده لیکن در بعضی نقول اخبار چنان میسر است که بعد از مدتی که سلطان بجای برپا جو
 نموده بعضی جاسوسان خبر آورده اند که عیسی حلبی بعد از مدتی قلیل در خطه ایکی شهر مخفی می بوده و هنوز خیال
 خروج فطوری بگیری چندی نموده سلطان بی توقف دولت مردان و خواص علی الحفله بر سر او فرستاده و با ملک
 و اعدام او فرمان داده چون این حکمت بایکی شهر غافل رسیده اند عیسی حلبی در حمام بوده در سلکت او را بدست آورده
 و در خنجره و راز که گمان خفه کرده اند و عرصه ملک را از قنقه و فساد او بحالت عافیت و صلاح آورده **بیت**
 ولم تزل قلة الانصاف قاطعة بین الرجال و ان كانوا ذوی رحم بعد از آن کم نامی عیسی حلبی سایر ملوک و حکام
 در قنقه و شرانگیری میسر او بودند و در معارک متعدده فرا می نمودند اکنون سلطان با قضا انقام و محبت می
 و بابت عا سیاست و مواخذه پادشاهی بعد از امن و فراخ از طرف برادر مقوم تادیب آن حاکمات مخالفان
 مفید شد اولاً از میراغلی که بادی و بانی امر مخالفت بود و بعد از قرار باز بقعه و حصن خود شخص خود تحقیقت
 دانست که بعد از وفات و قتل و مال و هم زندگانی او با عرض مال و عیال او بر این کار خواهد رفت بنابر
 اعتماد تمام که بر کم و بخشایش سلطان عیم الاحسان داشت خود را در مصیبت خوف لایزال و ملک و مال خود را
 در معرض نوال گذاشت بر این اندک که گشته نادم و پشیمان و از اعمال پسندیده در مقام استعذار و پشیمان در
 آمده بوسیال ارکان دولت استند عا عفو جرایم خود نمود و از پیر اخلاص این مضمون را بر نواب سلطان فی عصر فرمود
 و کلش ابی مولای امری کلمه خان شاه آجیانی و ان شاه ملک و سلطان بر حسب امر احسن المیسر تپنه
 منقضای ملکه کرمایه و اخلاق جوانمردانه از جرایم و گناهان از میراغلی که گشت و مرگ او سابق او بعفو و بخشایش
 لاحق گشت بضروره از میراغلی هم از حصان استوار عصیان بیرون آمد و تیغ بر کف و کفن کردن بدرگاه محبت
 پناه روی آورد در این لطف شایع سلطان او را از شرمندگی خطا و زلل و از شرمساری میباید عمل بر خصل خود بمان
 امن و امان در آورد و بدستور سابق ابالت و لایست از میراغلی بهشار الیه تفویض کرد که گفته اند که کار را عذر نیان به
 چو زهار خوانند زنده کرده که آید که کاری اندر نیان **تشیب سیاست باول نگاه** اما سایر مالک ایدین ابی را بهینه خانه
 شریفه در حیطه ضبط آورد و آنچه در قریب زمان تیموری از حوزه تصرف بیرون رفته بود بدستور زمان و الد معیش نشن
 کرد و بعد از آن چون حاکم صاروخان ابی خضر شاه بیک فارغانه در محکمت خود نشسته بود و سلطان جنت
 انقام و انتهاز فرصت نموده با معدودی از جنود بر منقوی توفیق معبود بر سر مسکن خضر شاه ایستاد و اتفاقاً
 در آن حالت وصول یافت سلطان او در حمام بغیر اغت تمام رخت میستی را از بدن خود خلع نموده بود و از کمال غفلت
 و غرور اکثر اوقات زمام اختیار خود را بدست نفیس خود کام داده روزگار خود را صرف عشرت می نمود چون سپاه

منصور طغانی بر شمال نوار قضا، کمانی حجام را محصور ساختند و او را از پیش حجام بیرون آورده بیست و پنج
انداختند چون بخواهند سلطان رسید و از قیام اعمال خود شرمندگی کشید لاجرم جزای مجرم را بخواه او امضا کرد
و عرصه ملک را از قبضه تصرف دشمن بیرون آورد و فاما چون در حضور سلطان بتضرع و زاری بسیار دو انگشت
از سلطان نمود و الا آنکه نابوت بدین اورا در زمره آبا و اجدادش در شهر معاصیه مذکورن سپارند و مثل کما مکان
دیگر اورا در حجرای خوری و بی اعتباری متروک نگذارند و مدعی دیگر آنکه موقوفات و جهات عارت حری که بخاندان
ایشان در اینجا منسوب است از تغییر و تبدیل محفوظ دارند و بضبط و صرف آن بمصالح بقعه و مصارف شرعی همیشه
امنایر کماند سلطان مرد و متمسک در اتقبل فرموده آنکه قاطع اجل رسته عر اورا بخواه و ما خواه کوتاه نموده چون
ولایت سیاهو خان هم در حیطه ضبط نواب طغانی در آمد از اینجا توجه خیر و آیه بتدارک مملکت کر میان ایل فرمود
و حکم کر میان بی نزاع و خصوصیت خدام سلطان را اطلالت و انقیاد نمود و سلطان نیز در شان او لطف و
رحمت بی دریغ اظهار فرموده ایالت مملکت را بدستور و بمسک داشت و برستقر حکومت خود اورا مقرر کرد
فاما درین وقت ولایت آیین ایل و سیاهو خان ایل و کمانه ایل را بدستور زمان و الدسجد بدست آورد و از آن پس
فیروزمند بر نهایت مقصود تحت تسلط اجعت کرد و در اینجا ترتیب سبب میرت و کمانی و بسط لیساط
و شادمانی نمود **بیت** رایت نصرت قریش مرتفع در شرق و غرب دان سبب مرز فرج ملک دیگر میکند
داستان مفصل دهم در بیان کیفیت توجه امیر سلطان از مملکت روم ایل بداعیه لیس ملک
انادولی و تحت برسا و انزراع ملک از تصرف سلطان و ذکر مکافات و معارضات میان برادران و
استمرار نزاع و جدل در مدت نصف و اندک امیر سلطان تر د ایل حق و الشوران موفق این معنی حق
که کثرت ارتکاب مناسی و امان معاصی ملاسی آیه دل مرآت خاطر از انطباع انوار روحانی و ارتسام صور حقایق
رحمانی تیره رنگ و سپاه گردان و روی جلایافته قلب را بمرزبه کدورت و تیرگی تمام رساند و لهذا همیشه خیر وانی که باطبع
متابع امور انقیاسی اند و بالذات مطاوع و پیاموس شیطانی در دل ایشان نور محبت و مهری که بهترین فضایل
ایمانی و زیبا ترین فضایل مسلمانان است نقصان و کتمان می میرد و قباوت قلب و بی رحمی ایشان بقطع صلح
ارحام و بیساختن از قربت قریب واقوام میکند و اکثر حضرات ملوک و حکام و ولات با سابقه مناسبات
محبت و مواخاة مودی با نواع مخالفت و معاراة بلکه منتهی لیس یک دما و منافات بمصدق **و القیام بیدم العزوة**
والنصارا گردد و بامتداد زمان قطیعه ارحام و باشند اموال عدوت و دولم انتقام فیما بین برادران هم گاهی بروقت
مصفون من بخواه سینه فلو کسک **د** منجر بمنافرت و مباینیت عاقبت و انجام شود **د** دیت جووان برادران
که برادر نند برادر دل نیست مروت برادر کی کردن و زی پی دل بکمر خوردن و نمود ارایین مقدمات از دایم
اخلاق و صفات آنکه **الفصل** چون شانه اده اعظم الشان امیر سلطان برادر بزرگ سلطان که در روم ایل

پادشاه کاهران بود و از خاصیت اتلج شهوات و از اثر مداومت بر معاصی و محرمات بر حسب سلوک **لا اچام**
 الملوک مهر براری او با سلطان باطل مجور و منور که شمع بود بلکه عوارضه طریقه حسد و بدخواهی با او مسلک می نمود و در
 برادران سلطنت ادره استیلا و تمسیت تمام دیت داد و از غایت استیغال بر امن و امان لیساط کاهرا نشاء
 اما سلطان محمد خصال از بیات شروع در سلطنت و اقتدار هر روزه از گردش روزگار جفا کار بجاده جلد دو چار
 می شد و بالضروره مقصدی بخاربات خطیر و مخاطرات بی تدبیر اقدام کرده همیشه بغض کردگار نقطه و کمار
 می گشت و با اعدا کثیر الاعداد از مخالفان قدیم مصافهای دیرانه نمود و بپادشاه عیسی جلی خواجه مکرور کار را
 شیر دانه فرموده تا آنکه کار بکلی مخالفان با بغض الخطاب شمشیر منقطع سپایند و جهات ممالک آبادی را بضرع تیغ
 دلاوری فیصل مقرون گردانید و بپادشاهان و اعیان و امارت و امانت و اقتدار از سلطان
 بسع برادر بزرگ امیر سلمان رسید چون طبیعت او مخالفت او امر و نواهی الهی اعتیاد یافته بود و از منشیات که مرتب
 می شد بواسطه پستی غرور جوانی و پندش می و از غلبه پسر و خود کام سلطنت و بلند جایی از صفون لایوس عید
 حتی بحسب لاجیه حاجت لنفسه تخلف و عدول نمود و بکار مت مجلس شوق مجور و با صغای صدای زبور دیده
 دلش را غشا و غفلت در شمول می افروخته و **بیت** صفای درون بقدزان تیره خوی که نماید آینه تیره روی اما در انا
 استغنا و غرور و از کمال خود کام و خراب برش و زنا که بخاطرش سید که تحت قدیم بدی و پند اصلی فقیری که شهر جنت شال
 بر سپاست و اکنون متولی مستولی سلطنت انجا برادر کوچک ماست مرایه لایق رتبت خلافت و جهانداری است که
 جهت مکن بر پر بر روی از این ممالک سپاه کران اکثریم و بعدت و حشمت سلیمانی از دریا بگذریم و تحت برپایارام خیزد
 بجلوس همایون نرین و معنی سازیم اگر برادر کوچک ما سلطان محمد از جاده متابعت و مسلک مطاوعت بیرون رود
 بضرع شمشیر ماضی الاحکام این خیال خام را از پر او بیرون آریم و اگر وظیفه فرمانبرداری و طریقه کوچکی و خردکاری
 پیش گیرد در بعضی ولایات که سابقا با و متعلق بود او را مضروب مقرر داریم **بیت** فولغ دلم پیست و رویی تنم
 جو میدان فراخست کوی زغم چون خبر توجه امیر سلمان در برپایارام سلطان رسید و آن قدرت و شوکت برادر
 بزرگ را بتفصیل شنید بعد از مشاورت با کار دانا و مخلصان ارکان مراجعت و نهضت موافق بود و بصحبت
 و رای دولخواهان مناسب نمود از آنکه حقیقت بود که لشکر امیر سلمان بحسب کمیت و کیفیت و بعد از عده و عدت اصحاب
 لشکر سلطان است و مع دکن با وجود ممکن بر ممالک مجور نعم ایلی برادر بزرگ و مقدم خاندان آل عثمان است لاجرم
 چنان صلاح نمود که از بر ساقبل از آنکه امیر سلمان از دریا گذار نماید بجانب انکوری نهضت کنند و بتدریج در آن جراب
 بحقیقت لشکری و تمهید اسباب صفدری قیام نموده ترصد فرصت نصرت نمایند و اگر خواجه امیر سلمان بهمان کثرت
 و اجتماع از بر پیاپی و از نموده سپاه سلطانی را تعاقب نماید و از سر استقامت بجای و محاربه در این چون لشکری انبوه
 گزینی بر ستود دارد از هر طرف مردم و رابط طریق شکاری در قید صیدی توان آورد و طرق آمدن مصالح و معیشت ایشان

قطع می توان کرد و فرصت غلبه و استیلا بر چنان سپاه پر عدد و دو چاری با چنان لشکر پر عدد بدست می آید
 توقع می توان داشت و فتح چنین دشمن غالب که از دون خاندان طالب میراث پیری است سهل و آسان نمی توان
 انگاشت **بیت** خدا که بخت بیند در **کشا** یفضل و **کرم** دیگری **سلطان** نیز بر طبق این مشاوری طرف
 انکوریه توجه فرمود و در آن جانب طوران یک شخصی صاحب اعتبار از اقوام و عشایر تار بود و او را با تمام
 تمام خدمت آورد و از او بر طبق ملاطفت و ملائمت مردم لشکری از قوم تار طلب کرد و مشارالیه نیز در حضور سلطان
 انواع تعهدات و تعقیبات و تعزیم این خدمت نمود و سلطان نیز او را بر مردم نامدار و بشرفیات فاجره و انعامات
 ملاحظه فرمود و درین اثنا خبر رسید که امیر سلمان از برساتجا و کرده متوجه انجام میسر که جنگ و جدال است و
 جمیع سپاهش بیشتر از اندازه حصه متعال که به سلطان شیردل با ارکان دولت مطارجه نموده که با وجود که در ایام
 فترات تیوری با بعد و قلیلی از سپاه و لشکری چندین دشمنان بزرگ را بعون الهی مغلوب و مغلوب دیدیم و در هر
 روز حکامی که امر دانی را با راجع آسمان توفیق بر شیدیم اکنون کاین برادر بی انصاف پای بیرون حدود انیام
 و ایلاف نهاده و هر روزه در صدد استیصال این جانب محمد و سپاهی ایستاده بعد ازین اظهار فروقی و زبونی لایق
 نام و ناموس سابق نیست و قانون کوکل این ملوک عاقلان دور اندیش شایسته محاصره صادق **بیت**
 اذکت رضی ان یغلب یذکر **فلا تستعد الحسام النعمانی** اکثر ارکان دولت خصوصاً بایزید پاشا و اقبال
 بیو با می موقوف عرض رسانیدند که هر چند لاوری سلطان مسلم افاق است و تومور و تکلید آن حضرت متفق علیه علی
 الاطلاق خاما این خصم که امر و طالب ملک و جاه است و از روی افکار صاحب شوکت و سپاه اگر چه دشمن
 بیگانه بودی از کثرت اجاد و تعاضد امداد افراد او توهم و اندیشه نمی بود و در دیده این بندگان جانبدار آن
 سبط و کثرت هیچ قدر درجه اعتبار نمی نمود اما این خصم غالب او را باید در بزرگتر سلطان است و اقدم فرزندان
 این خاندان و مردم سپاهی را از مغلوبیت و فرار معرکه بکار و مطلقاً عجیب و عاری نیست و هیچ کس را در
 خدمتکاری و متابعت او استیجاب و استنکاری نه لاجرم صلاح دولت است که قلعه سلاسل و شهر انکوریه را یکی
 از نواب امین و خدمتکاری متین خود سپارد که اگر امیر سلیمان با بخاروی آورد و در تخییر قلعه اتمام نموده فتح
 میسر کرد و بروز کار هر دارک آن صورت بدولت سلطان آسان است و با وجود امداد الهی استیغناح آن
 قلعه در حیطه امکان است بنابراین تدبیر نواب محافظت قلعه و انکوریه را به یعقوب بیگ فیروز اعلی مؤثر دانستند
 و او را با لشکری چند معتمد در اینجا گذاشتند و درین اثنا طوران یک نامدار که تعهدات خدمتکاری و جباری
 کرده بود و سلطان نیز بر قول او اعتماد کلی نمود یکبار از کوشه شهر بآمد و خود نوکران شده روانه شد و راه
 براه مر جاسید بنطع طریق و نهیب اموال مرکوبه میرای ظهور آورد و سلطان را از صورت کفران نعمت و تنقض عهد و
 مخالفت و عذر او آتش غیظت در کانون غضب فروزان شد و در چنان محلی از آن عذر و ابراستی او سلطان

خاطر ایشان گشت و بافضا نشاء غنوری و دلاوری خود بی توقف از عقب طویران و قوم ماری اعتبار
 ایضا فرمود و بر شمال بقی خاظم سهند عزم را بجایزاده و مواخذه او در جولان آورد و در محلی که آن گروه
 مکروه بغیر از خاظم بال غافل از مال حال نشسته بودند یک دفعه بوقت اورسید طویران از غایت اضطراب
 دست و پا کم کرده برپای عریان شوار شد و از میان ورطه ها که خود را کینار انداخت اتمام مال و جهات و
 مردم ایل و الوس و متعلقات بجای گذاشته معروض نجا و تاراج رگانه سپاخت **بیت** شده ایل تاراج و لشکر اسیر
 تمام بلیان گشته بادیست **و** درین اثنا امیر سلمان نیز بکنور رسید و پیران پده عزت و بیرون حصار کنوری بر حرمه
 گردون بر کشید و مردم شهر ضرورت بلاذمت و خدمت اقبال و استقبال نمودند و نواب او اهل مملکت را بجلالمت
 و مراقبت مستظهر و استمال فرمودند و یعقوب یک با محافظان حصار بجن و جدال اقدام نمودند و در خندق و اورا
 بتسلیم قلعه ترغیب و طلیع بلال و جاه فرمودند هیچ وجه تنزل نمود و در مقام مکا و ج و مواضع بجز و مردانه بود
 امیر سلمان چون از ملایمت و استرخا یعقوب یک مایوس شد فرمود که لشکر ایل قلعه را بطریقه نجا و تاراج
 بدست آوردند و آن نهایت سعی و کوشش است بکار دارند درین معارضه و کساکش یعقوب یک از قوت خصمان و ضعف
 قلعه داران عاجز و مضطر گشت و مکتوبی باد و برینیز کام می آید خواجه نام و یکی بلغور اغا از پراستام بخدمت
 سلطان جهت ادای نعم فرستاد و میثاقه و مکاتبه چنین مبالغه نمود که کار حفظ قلعه از هر جهت مشکل
 شده و اقدام تفکر و تأمل درین کرفزاری پهلوی در کل مانده از سلطان اغا و اعانه مطلوب است **بیت**
 آب بر آتش بیدار از بر تر از خاک نشان بادر **و** سلطان که کیفیت حال یعقوب یک و محافظان قلعه
 معلوم فرمود در جواب استمال و دلدادگی ایشان چنین الما نمود که در کار حفظ قلعه چند روز دیگر ثابت قدم و مردانه
 باشید که درین دو سه روز ایات اقبال متوجه مقابله و مقاتله خصمان خواهد بود و این مکتوب جواب را به بلغور اغا
 بجهیل باز فرستاد از قضا الاسی در راه معاودت بلغور اغا همراه مردم علی پاشا و وزیر امیر سلمان شد و کار پنهان
 او در این ایات عیان گشت علی پاشا فی العود چون برین حال اطلاع یافت اکثری مدبرانه بطور آورد و عوض
 آن که نهایی سلطان مکتوبی باین عنوان الما نمود که چون یعقوب یک از حفظ قلعه عاجز شده و از جانب ما و
 مدد می تصور نیست حالیا قلعه را بمقت و معاویه تسلیم نواب برادر امیر سلمان نماید و در حصار را بروی مردم کوشاید
 که حالیا نقصان جان و عرض مال با و و مردم آنجا زبید و امید که عاقبت دیگر اسباب التیام و ادراک حرام مرتب
 گردد و این مکتوب زور را همان کس که آورده بود روانه قلعه ساختند و همه دعا و باز بخی دغل در طایس گردون انداختند
 یعقوب یک را از صفون مکتوب بخر تمام دست داد و از غایت اضطراب ابواب حصار را گشت و از قلعه تنزل
 نموده بدست بر سر امیر سلمان رسید و کلیه ملک بر سبیل مدینه در نظر نواب او کشید چون اخبار این طرح خدیجه و تلبیس
 بسع سلطان رسید خاطرش ازین صورت اکسپار و از جبار تمام یافت و بران تقدیر بمقابله و معارضه خصم بآن دل شکنی

توانست شرافت و رای توانا صوابت اسباب بران قوا یافت که بجانب یک باراری روانه شوند و از اینجا
 بطرف توفات و ناپسیده روند و اوقات ثابتی نماند که در کوهستان آن جوانب صرف نمایند و اسباب معاند
 خصما را بتدریج در آن جوانب ترتیب فرمایند چرا که گفته اند از راه خطر نماند بخیر و لیکن مکن با قضاچه نیز و بعد
 ازین واقعه امیر سلمان را داعیه تسخیر قلاع و قلع دیگر سلطان شد و بان لشکر و اسباب بی حساب هر روزه بر کشی
 و حصارهای جلوه گنان گشت اما سلطان اکثر قلاع را بعد از او قلع آن حیل و تزیین و محسن تدریجاً محکم ساخت
 و بنا بران امیر سلمان بغیر اکثر کوه که در کوه میج حصار دیگر نینداخت و دران اوقات سلطان لایزال در محله
 محکم مترصد فرصتی بر خصمان می بود و جهت کثرت و قوت معاندان جنگ روی بروی مترصد می نمود تا آنکه از
 اطراف و جوانب از لشکر سلطان آفتاب و ضررهای متعاقب بسپاه امیر سلمان می رسید و هر چند روز که
 از مردم لشکرگاه امیر سلمان برست آورده در سبک اسباب و حصار در می کشید و نوعی مداخل و مخارج لشکر را
 از هر طرف بر پستند که غیر از راه معاودت بجانب بر سپاه که طریق صوابی نیافتند و لهذا اعدان عزیمت از آن
 محاکم سلطانی بجانب بر سپاه را قند و بعد از این فرار در شهر بر سپاه امیر سلمان بدستور می نمود و خود بیست و
 و کمانی و دوا و مت شراب ارغوانی و شادمان را مشکر و اغانی غوانی صرف اوقات زندگانی می نمود و بعد
 در اندیشه مملکت داری و کشور گشایی می نمود و یکم چون لب مشرق و حاکم می گری کمان مار که کار در توانی کرد
داست تاجیک در ذکر کیفیت توجه سلطان بجانب بر سپاه مدافع امیر سلمان و عودت
 سلطان از درگاه بمسار و در جنگ و کارزار و شروع امیر سلمان بعزم انعام و رجوع بتسخر قلاع
 سلطان خصوصاً قلعه سوری حصار را در آن بخت پس کین شتاب تو چو است و در گذشت چرخ اضطراب تو چو است
 چون فرصت هر کار بوقتی است زمین پیش از همه کفرنا صواب تو چو است و چون همیشه عجله طبیعی بر نشاء
 بشری خصوصاً در سن شباب و پسند بروری بمقتضای آیت منزل **خلق الانسان من عجل** بلکه و حاصلت غالب است
 بر این صاحب دولت خدا داده با قضا نشاء طالع و بار قضا جلت طایع بیشتر اوقات بیشتر از وقت خود طلب
 ظفر مطالب است لیکن محقق است که هر چه در حقیقت لوح محفوظ بر قلم کلک تفسیر کل **ذکر فی الکتاب میطورا** نگاشته است
 و جمایق نگاران دیوان قدم تحریک کلک منقض الحکم **بحر الله مایشاء** و نیست هر چه مقرر داشته مطلقاً نیست
 انسانی قابل تبدیل و تغییر نیست و بر داعی انشاء زمان شایسته تقدیم و تاخیر نه هر چند در ترتیب کشور علل و معلول
 و در ترتیب ابواب اسباب و مسیبات تقدم سعی و عمل را هم در سیر امل تأثیر و مدخل است که **لیس للان انما سعی**
 اما توفیق در تسبیح اعمال و تحقیق مقدمات منتج امان هم سر نوشتی است در ازل ارال منوط است بمسببت
 ایزد متعال که الامور مرسومه با وقایع **بیت** مواعید لایام فیها و غیبی علی الله فی انجاز ملک المواعید بنا برین
 مقدمات در تحصیل برار زوی رغوب و در تکیل اسباب در مطلوب افرا و اقصای بهادی توفیقات کرد کار و بر سر منون

میساحت روزگار لایق و پیرا و است و بحسب وجوی مقصود تحول تحول و قوت مجبور نمودن مناسب خرد
 مشیار و علامت و امارت موافقت توفیق و موافقت ارادت ازلی در تحقیق آن از تحقیق آنست که فکرهای صاحب
 از طالب را غلبه مطابق چشمت و آفت و لایق ترتیب مقدمات و اسباب باشد چنانچه مثالی چنین بدین
 این مقال آنست که **الفصل** در زمانی که امیر سلمان در تحت برسانقوت بازوی افشار و میساحت سیاحت
 کامکار در سلطنت مملکت اداولی ممکن و استیصال یافت و سلطان محمد خصال جهت مصلحت حال و مال بجانب
 تحت توفات و امایه شرافت سلطان همیشه با سید عا سعادت مهود و دولت موعود از دگاه معبود پیغمبر
 احوال و اعمال امیر سلمان می بود و حالت توغل و امان او را در ملای و منای می شود تحقیق می دانست که این طور
 مبالغه و اصرار او همیشه و طرب و تعافل کل او از اندیشه تدبیر ملک و تعب طلب بالآخره منتهی بخل کلی در
 ملک و دین خواهد شد و عاقبت مودی بزوال دولت نایت و نزل بر سر ممکن و ممکن او خواهد گشت **بیت**
 امیری که با دهم خورده چگونه ز ملک و سپه غم خورد اتفاق روزی سلطان در صحبت خود یاد برادر خود
 امیر سلمان کرد که آیا در شهر خجست آسیای بر سپاه روزگار بجز بوزع میگذرانند و بشوهر مقرر خود بین که فرانغت
 عشرت و خود کامی را به نهایت می رسد **بیت** جو اینست و شامیست و آزاده است همه روز ابرود و با باده است
 در عین این کلام یکی از خدمت مجلس در آمده عرض کرد که جای سوسی از بر سا جالی رسید و انگلیس با حضور خود طلبیده
 از ماجرای حال او پرسید آن شخص با دارپایند که اکثر اوقات امیر سلمان در جماعات رسا عشرت و کامرانی
 مشغول است و از پستی جاه و جوانی و امان خورد و اوانی و پیمای ز مور غوانی از کار ملک و سپاه غافل
 و کامی سپاسیان و لشکران جهت مصالح خود و افتخار و خایر و اموال در مملکتهای اداولی پریشان اند و از
 جانب سلطان و لشکران او بنا بر کمان ضعف و ناتوانی در کمال فراغ و اطمینان سلطان از مطابقت این
 اخبار با تخمین آن سلطان مشیار بغایت شادمان شد و در اعداد اسباب توجه بجانب دفع خصم همان لحظه
 متقاضی نواب و ارکان گشت که **بیت** وقت تاخیر بر نمی ماند خنک آنکه که خبر خود یابد سیزم خشک و بوی بار
 مرد خفقت و دشمنی بیدار و باین مبالغه و استیصال با بعضی خواص نواب و حضار در سایه سر اقبال از
 منزل و مقام نهضت بجانب بر سپاه فرمود و با همی سپاه و مردم خود بمواجه و مر سید اعلام نمود که هر کس در
 پیغمبر متکلمانه از روی جان سپاری عرای نماید در نظر اعتبار بغایت پسندیده خواهد نمود و هر که ازین مشقت و تعب
 خدمتکاری تخلف ورزد در توقف مختار اما قصور اخلاص او آشکار خواهد شد **بیت** دعوی الاطاعه علی الرخا کثیره
 کنن باشد ای عرف الاخوان چون سلطان این سفارش بخدا و نواب خود نمود و همان روزی توقف
 بجانب بر پا توجه فرمود و نواب و امرا و لشکران متعاقب بملازمت میبارعت می نمودند و در بر عت آن عزیمت
 دفعی مملکت متعجب می بودند و سلطان که کنار آب صفیره رسید موازی مشیت تر از مرد مکل بعلیکر نمایان نش

می‌تواند و چون این طغیان داشت در اندیشه گذار بعضی تدبیرات بر دل خود نقش می‌سپند **انصاف** در کنار
 آب شیبی را از ارکان دولت امیر سلمان سلیمان سوباشی نام جهت ضبط ایل والوس آمد بود اما غافل و ذاهل
 از لشکر انگیزی در آن جوانب تردد می‌نموده جمعی لشکر با نیزه بر مقابل در کنار آب دیده و آب و از بلند احوال
 و اوضاع آن جلالت پرسیده که شما کیسید و از کجای آمدید جمعی جوانان متهور در عین کلمات اسپهبد در آن
 رانده اند و خود را نزدیک سلمان ندگور رسانیده که همین دم بزبان شمشیر خبر و حال خود را بتو باد خواهم نمود
 سلمان معلوم کرد که این طایفه یغیان که با او موافق و دوست نخواهند بود فی الحال همان دم از پیر اسپ روی
 بفرار نهاد و با شهر رسد هیچ محل نایستاد و چون بر سپار رسید امیر سلمان بدستور معهود در جام لشرب و شام
 مشغول بود و با جریغان از پیر فراغت نداشت عقلت می‌مورد و جهت استخبار اخبار سلیمان را بدرون جام در آن
 و تفصیل اخبار را تحقیق کرده لاجرم امیر سلمان یکدم صراحتی اسپهبد را جام شراب برده نشسته و در آن اندیشه می‌نخست
 بخود فرو رفته و قدح را از دست گذاشته و از صدراعظم خود این صورتی خوش رنگی اسپهبد را بوی تنگ نمانده و
 پیشانی را بدست خیز گرفته که بایستای شط و کامرانی که در پستی جاه شامی و غرور جوانی نموده بود می‌کند نقصان
 بدیده **تبت** زمانه کور اقبال برگشت که نهاد که رشته اش نیز به از نظام چون کور که از پیرم چندی را پیکری شط
 که بمحوله بجای می‌نخست خوب حکم لاجرم جمیع ارکان دولت خود را بجنور آورد و جهت تدبیر آن واقعه مشاورت
 می‌کرد و از غایت تردد خاطر و اضطراب این کور را بطل و فکر انصواب نمود که حال بایستی توقف از دریا بگذرد
 و روی به دم ایل اویم و در آنجا براق کلی و لشکر بسیار بهم رسانیده متوجه انعام این معنی شویم یقین که دیگر
 باره برادرم را ثواب مقاومت و مقابله نخواهد بود و بدستور معهود مملکت را باز گذاشته انعام خواهد نمود
 علی پاشا وزیر که رکن اعظم و مدارای مشاورت دم بدم بود ازین سخن پادشاه خود را عرض بلکه عرض نمود
 و کپتخانه استقباح این رای این دلایل معقول فرمود که این نوع کلمات بی وجه و صحت چگونه لایق تکلم
 اصحاب سلطنت و جهان داری است و مال این اندیشه عمارت منتهی بندامت و جگر خواری است سپاه بر پادشاه
 که روی از خصم برگرداند دشمن همان قدر دیر و غالب شود و از عقب خصم بجز آب نرسد تمام مترع عاقبت رود
 و نام و او از انعام و انکسار از اطراف براید و در کرمی اجدی از لشکر این بران دولت اعتماد نماید **نظم**
 والنار لمون من ركب العار والنار یدخل الی فی النار والمعارک فی الانام مدم وکون فی النیجار من النار
 بلکه صلاح دولت در اینست که علی العود و مقابله خصم بطرف یکی شهر نصرت باید نمود و در مقامی که بجا فرستکاری
 معروفست قبول باید فرمود زیرا که آن محل است در غایت استواری و اطراف داخل انجا حکم و طربن طعنه خصم
 بر انجا بسیار کم است بعد از نزول در انجا اندیشه جمعیت لشکر و نقل اسباب حرب و جدال باید کرد و با خصمان و لا
 بار سپاه مکاتبات و اظهار مایات چند روز مدارا و مجامد بظهور باید آورد تا آنکه از طرف لشکر با هم آید و

سلطنت و آیین معاومت بفرایند و یقین است که مخالفان را روز بروز ضعف و ناتوانی طاری خواهد شد
 و کار لشکری براق ایشان میان مملکت بیکانه مقرون بنا کامی و خواری خواهد گشت بنابرین رای صایب
 وزیر امیرسلطان این نصیحت را بکوش اذعان نمود و باقضاء غیرت سلطنت اقدام و استیقبال خصمان را
 الزام نمود و فی الفور روی بصوب سنجی شهر آورد و در آن محل که مصیبت و زبر بود نزول کرد و حاجی اوزبوس
 که اعظم امر بود با بعضی دلاوران لطیفه لشکر بمقابله خصمان تعیین کردند و بعد از تلافی لشکر طرفین بجای عظیم
 بهم پیوست بعد از آنکه مردم بسیار در میان بنشیند آمد لشکر امیرسلطان در هم سنگینیت و جمعی از آن لشکر سگشته
 بمحسب امیرسلطان رسید متعاضدا سلطان محمدت خضال با مشت هزار سوار نیز یکی لشکرگاه برادرش آمده را
 مبارزت را بر آستان دلاوری بر کشید و عین توجه امیرسلطان تحقیق حال لشکر میسر و تدارک حال سایر سپاه
 متکدر را نگاه از مقابله اعلام سقوط سلطان دلاور نمایان شد و بسبب نسیم صبا از تخریب قهای ایشان
 پیچم حکم دولت امیرسلطان را بر باد میداد و پای استقامت لوا سلطنت سلیمانی را متزلزل نموده قلب لشکر
 خفقان افتاد و بنوعی سپاه طرفین بهم نزدیک رسید که از اطراف صفوف یکدیگر گفت و شنود میکردند و از
 جانبین هر خصمی با معارض خود حمله مبارزت کرده و یکدیگر روی آوردند لیکن چون لشکر امیرسلطان در محلی بغایت
 مستحکم نشسته بود و داخل و محل ظفر خصم را از اطراف بهم بسته لاجرم سلطان که نزدیک لشکر خصم رسید راه
 در آمد و رخنه دخول در آن محل بنزد بضرورت در مقابله خصم نزول نمود و بطریقه جنگ قلعه بر روی صبح تا شام محاربه
 آغاز نمود و آن اثنای علی پاشا حمله و تیر و بری بر آید و مکتوبی مشتمل بر اظهار اخلاص نوشته بعضی کلمات
 دولتماندانان امینت و بخدمت سلطان فرستاد که چون این بنده خدمتکار موروئی و خادم دیرین این
 خاندان خلافت است آنچه لایق دولت است بمجامع ثواب می سپارم و خود را درین خاندان غلام و لقاؤه
 میداند البته سلطان در کار خود با حیا ط باشد که اکثر امرآ و ارکان دولت باین جانب زبان در میان دارند
 و در آن اندیشه اند که روز مصاف سلطان را بدست برادر بزرگتر سپارند چون این مکتوب بمطالعه سلطان رسید و مکر
 و حیل علی پاشا را بسیار شنیده بود و در صورت قلعه انکوری و یعقوب بیگ و دلاوری و بیجی که بیافغانه کرده
 برای العین دیده بود مکتوب را چون دل خصم متورجید پاره کرده و بیج احدی از امرآ و ثواب باظهار بنیاد کرده و
 لایزال بتورجید لشکران را دلاوریها مینموده و تخریب بر جنگ و دلاوری میفرموده تا آنکه مفت شبانوز برین
 وضع محاربات اتفاق افتاد و بر محلی که امیرسلطان نشسته بود ظفر میسر نبود و از حوادث روز کار در آن مفت
 شبانوز آنکه علی الاتصال با ربانی بی انضال لشکران سلطان را عاجز نمود و مع دنگ دین انا اباس شرا لبار
 که از غلامان خاص بود بجانب امیرسلطان فرار کرد و این صورت فی الحقیقه سخن علی پاشا را ناکید و تمهید نموده سلطان را
 در مقام تردد آورد لاجرم دین پریشانی خاطر کفایت مکتوب علی پاشا را با بنید پاشا که بفرامیت و کینیت از

اقرآن تمناز بود در میان نهاد اما مشارالیه تسکین اضطراب خاطر سلطان باین معنی نمود که این صورت کتاب
از مکر و حیدر و تر و تر و بر علی پاشا بجز و مشیر است و کار فتح و ظفر موقوف بمشیت حق و اقتضا بقدر لاجم از این
مکتوب مطلقا نرود بی بخاطر نباید آورد و بمقتضای تجربه آنرا بخند عده و تبلیس حمل باید کرد **بیت**
اذا ما الناس جز بهم لبیب فانی قدا کلهم و ذاقا فلم اروهم الا خدا عا ولم ارحمهم الا نقافا الحق
در آن مدت مت شبانه روز لشکر باین سلطان آنچه نهایت جانب پارسیت بظهور آوردند و در جنگ و جدال
مطلقا و در جنگ و جدال مطلقا خویش تن داری نکردند اما چون ارادت حق جل و علا متعلق بکشاد و ابواب
فتح نباشد خیل سپاه را در میان جهنگاه و این دوام باریکی که موجب اختلال اسپان و یراق لشکر گشت
خود با اختیار کسی نبود مگر با فعل بخار و حکم **من لا اله الا الله** سوره محتمل که حکمت الاهی بخت برین تسلیف و آخر باشد
فیما یضی الله **بیت** ما چو شطرنجیم اندر برد و مات برد و مات باز نیست ای خوش صفات جاصل چون میان لشکر سلطان
بی قوی و کرانی و بی قوی و پریشانی روز بروز می افزود و در جانب امیر سلیمان بر عکس آن بود و از اطراف نوم ایلی
و نادولی او را لشکر با بدی سید و از مر ولایت معور اسباب معیشت بمسکرم خود می کشید مرانه صلاح رای کار دنان
از خدام سلطان بطریق عودت بمملکت و مسبق حکومت خود مقرر شد و توکیل امر باقتضای رضا ایزدی و بقدر
ازلی مقدر گشت که **بیت** کار توفیق ارد اندر راه نزد کس بچید در طراه جهد برست و از خدا توفیق
ز آنکه توفیق جهد سبب رفیق چون سلطان بجانب امانیه و وفات عود نمود امیر سلیمان بعزم انتقام و بداعیه
اتمام فتح بروق مرام زمام سیمند عزم بجانب ممالک سلطان بر تافت و رای نواب او بر استغناج قلاع و بلاد معتبره
سلطان قرا یافت و اول از جانب سوری حصار بعضی مردم بامیر سلیمان عرضه داشتند که اگر پادشاه بخود عازم این
جوانب شود قلعه شهر را با اختیار خود بخدایم ایشان می سپاریم و از جاده عبودیت و فرمانبرداری عدول نپذیریم
و امیر سلیمان بطمع آن مملکت لشکر کران توجیه فرمود و مر چند در حوالی انجا انتظار انجار و عده آن جماعت نمود
مطلقا کسی ابواب حصار را بر روی نواب خدام او نگشود و مع ذلک در آن و لاحاکم قواما زانجا خبر رسید که چون
سپاه امیر سلیمان در اطراف ممالک سلطانی بر ایشان شعل اند مناسب است که با لشکر باین محل خود بر عسکر
امیر سلیمان بطریق شهنشون برق اسپا بگذریم و اقل مافی الباب غنایم و اموال بسیار آوریم و اگر فرصت کلی جهت قمر
و استیصال او دست دهد انتقام کینه دیرینه که بآن خاندان داریم بقدیم سپید اتفاقا مینمایان اخبار امیر سلیمان
از آن قصد و اندیشی والی قوامان اخبار نمودند و بنا بر رعایت احتیاط و عزم سپاه خود را آگاه کرده باتباق
از آن ولایت عودت فرمودند و حاجی اوزون بابا لشکرهای آراسته بجانب قوامان فرستاد و مشارالیه لشکر قوامان را
باشه راق پری اضرب بشیر بی نهاد و حاکم قوامان را قدرت مقاومت نبود لاجم مکتوبی تعجیل بخدمت سلطان
محمد خصال ارسال نمود که اگر اشارت سلطانی باشد با تمام سپاه خود در موضع قری شهری خود را بملازمیت سلطان رسانیم

و بیهود و ایمان مامون الاخلال خود را میسوک در عداد خدام سلطان گردانم و دشمن بزرگ سلطان را که امیر لمان است
ازین محاکم دفع نمایم و محاکم سبطانی را بمغایج تیغ کسورث از قید و تعرض اعدا بازگشایم **نظم**
اگر غم کنی که کبیر که خون دویشان ریزد من و یاقی هم سازیم و بنیادش بر اندازیم چون این سید عهد و شایق
میان سلطان و حاکم قوامان الیام و الحاق تمام یافت حاجی اورنوس باشکریان امیر لمان از صوب و امان
غسان بر یافت و تحویل خود را بپادشاه خود رسانید و از انقضای این عقد و عهود او را آگاه گردانید لاجرم میان
لشکریان امیر لمان تفرقه عظیم و براس و هم افتاد و امیر لمان بالضروره از آن سرحد که محل خطر بود روی بعباد
نهاد و چنان بصلحت با ارکان دولت خود که بتسلط سلاسل و کوریه که در تصرف ایشان بود باز آیند و در اینجا
دیگر کشایان متفرق را مجتمع کرده اندیش کلی این خصمان جز میهنور نمایند و با پست طهارت بچنگام آن قلع و مملکت بر نهند
مقاتله و محاربه کنند و آله هر صلاح و قوت نقاضا نمایند و مقدمات مناسب نمایند **بیت** باشکری خود چو بد گمان شد
داستان نوزدهم در گذر مشاوری موسی حلبی را در سلطان محمد خصال در باب توجه او بطلب
پادشاهی محاکم روم اعلی و خصوصیت با امیر لمان و جریان عهد و شایق میان آن برادران موافقت شعار
و رجوع امیر لمان برقع موسی حلبی و استقلال سلطان در تحت بر سیا و لواحق آن چون سابقه غایت از لایه
بظهور سری از کمونات علم غیب در کشور ملک و شهادت متعلق شود و رابطه مشیت الهیه با ارتباط اسباب بر طبق
جریان عادت از مظهر سعادت متحقق گردد و بر سر پوشیده اذ ارا دانه شیا بسیار سپایه در مجلای عیان جلوه کردی
آغاز و سلطان محاکم ابداع و انشا بابت ثابت **بفعل الله ما یشاء** رایت فرمان دهی و خود کامی بر فراد
گر بودی از غایت پاک کی شدی بامد رشتی خاک لطف او چون حال نماید دال دولت دوال فباید
فضل او آورد ترا در کار و نه در خاک کی نبه این مقدار و بنامه چهره کشایان ضرور کائنات و نقش بندان خوار و
کمونات حقیقت این مدعا را در مجلای ظهور این وجه غریب جلوه گر میاخذند و طرح صدق آن دعوی باین لیسوا بختند
الفصل چون حکم عالم گیر منشور تقدیر از دیوان اچیان و **الله علی کل شیء قدیر** بر صیغه تبرییرین موجب
تجربید بر رفت که سلطان محمد خصال بریر خلافت بر سیل استقلال پیغمبر اکر و نقصان ارکان حاکم الشی که از
طایف خوار و بر کار بی بخار ناشی شده بود استیصال و استمرار پدید و مر چند کثر اخوان سلطان تابع خصال ابناء
زمان با مهربان بودند و بر سنت اخوان یوسف در بابت حال با اوعیان نمودند لیکن از میان برادران شانزده موسی حلبی
همیشه در جمیع مطالب بر ملک سلطان را رفیع بود شفیق و در حالت حکما ید انرا زمان عواره شفیق بود با خوب خفی حقیق
و مرکز در صحبت سلطان از طور خدمتکاری و ملازمت استیگاف و عدول نداشت و خود را در عداد پیایر ثواب و خدمت
می انگاشت **بیت** مازلت عن سنین الوداد و لا عدت نفسی علی العف بواک بخوم درین دلاکه معارضه و مناقضه امیر لمان
با سلطان با مژد کشید و خرابی محاکم انا دولی انخالعت این برادران بنهایت اجماع میز آگاه موسی حلبی اقبضا انشاء

از قلع زیم در لمان
شد

شانه‌ای که آرزوی پروری طرح موافق صواب بر صیغه خاطر کشیده و بنا بر موافقت و متابعت سلطان این اندیشه
 پروری خود را مطابق صلاح دولت سلطان دیده و آن محل موسی جلی نسبت با مصالح سلطانی بطریق مصفون
 همایون **سند عسکر باجیک و بحال سلطان** بروقی قضیه نظارت حضرت موسی و یارون بوده و حاصل
 اندیشه موسی جلی که بیع سلطان چنانچه که او را اجازه و رخصت نماید که از راه دریای قزاق و بحر صغیر و ب
 در کشتی خود را بمالک روم ایل سپاند و علم سرزاری و دعوی ملک پدری را طاهر گرداند و بین که چون این صورت در
 روم ایل حادث شود امیر سلطان را جهت دارک سلطنت روم ایل که اصل الباب مملکت قیصری است از دایک که نزد مالک
 انا دولی و تحت بر سپار بجای می باید گذاشت و سلطان از عقب امیر سلطان را بیت اقبال در تحت بر سپار بغت
 خواهر برافراشت و چون بتوفیق کرد کار ملک روم ایل مسخر کرد و سلطنت اینجا از امیر سلطان انتراج نموده برین
 برادر مقرر و میسر شود بدستوری که در خدمت سلطان درین مدت در اسم تساجت و فرمانبرداری میسلوک میدارم در ملک
 آن ملک نیز جمیع اوامر و فواید سلطانی را اطاعت و انقیاد بجای آورم و پیکه و خطبه با لقب و اسم شریف سلطان
 موشح سازم و بمقتضای حکمت مصفون **الکریم باجه** بانفاق رایت همایون پیرایت سلطان را در جمیع ملک
 موروثی برادرزم و یقین است که غایت این اندیشه هر تقدیر موجب صلاح دولت سلطان است و مناسب است
 و مال کار این خاندان **بیت** غایت است که من در هر کار و کار روم مکه مایل نباشد چو بقای تو بود بعد از آنکه
 موسی جلی این فکر صواب خود را بوجه معقول بر خاطر سلطان عرضه داد و نزد سلطان و ارکان این مشاورت
 مقبول افتاد و سلطان را در چنین شوق اجازه توجه بآن مقصد عالی داد و جهت فرستادن او سپاس و بران پادشاه
 بروقی اتفاق برادر از مرتب افتاد و همان روز از سلطان استعدا دعا و توجه تمام نمود و در حالت وداع باین
 کوه کلمات طایفه تلغظ فرمود که **بیت** ختم بدیده راه کن ای طایفه خدش که در از بیت ره مقصد من بر سرزمین بعد
 مفارقت از خدمت برادر موسی جلی توجه بجانب مملکت اسپغند یا حاکم فیطونه اختیار کرد و اسپغند یا قروم
 موسی جلی را بموارم اعظام و اکرام استقبال بجای آورد لیکن موسی جلی بفراسیت و حد صایب معلوم بود که
 او را در آن مقصود با خلاص مسالمتی نخواهد بود و اتفاق قدیم که با آل عثمان دارد اقدام مخلصانه اظهار نخواهد نمود
 چنانکه دشمن حسود و بی مروت است بیکان و منتهین فعل بدست خصم خود را توجهن صدیق بدان مرد صریح بطبیعت بخوان
 بنابرین موسی جلی چند روز که همان او بود از خیایای مطلب خود چندان چیزی با اظهار نمود و بعد از چند روز
 بعزم مملکت و امان نزد حاکم اینجا توجه فرمود حاکم قرامان هم او را با نواح تعظیم و تجلیل استقبال نمود و جهت
 عداوت تمام که با امیر سلطان داشت او را تکریمات و مایدهات لایه فرمود و در آن اندیشه موسی جلی بجان و دل
 موافقت و موافقت کرد و در ترتیب مقامات آن مقصد استقامت تمام بنظر آورده و چند وقت موسی جلی را نگاه
 داشت که شاید از جانب آق دیکیز که از ساحل ولایت قرامان اهل بیوم ایل محمدیت فرصت عبور یابند و بار سال

موسی جللی از آن طرف بایراق و اسباب لایق شناسند اتفاقاً درین اوقات حاکم اخلاق که از قدیم الایام
 کز راه و مطیع آل عثمان بود و از سلوک نالایم امیر سلیمان و امر او فاش شودی بسیار اظهار می نمود اندیشه موسی جللی را
 در امر عبور بروم ایلی می شنود و جهت مصیبت حال خود باین قضیه سخت عظیم نموده و از راه دریایی قوا کینز ایلی
 و مکتوب نزد اسفندیار حاکم قشطنیه فرستاده و بمبالغه بسیار التماس فرستادن موسی جللی را پیغام داده و از
 اسفندیار بزرگوار منت پذیرفته و در سواموای موسی جللی باین وجه مرغبات گفته که اولاً چون شناسنده بملک این مخلص
 قدیم رسید تمام مملکت را با و سپید می دارم و دختر خود را بطریقه رستگاری در جاله او در می آرم و تمام مقدمات مملکتش
 او مال و رجال امداد معاونت بجای آرم و بجان و دل در راه اخلاص او قدم استوار دارم **بیت** که بچون تو پادشاه داریم
 همه داریم چون ترا داریم بعد از وصول ایلی بصحبت اسفندیار و تبلیغ این اخبار و از آن امال که سابقاً در امر موسی
 جللی نموده بود بغایت نادم و پشیمان گشت و این قضیه را بشما صیل حاکم قومان و موسی جللی فرستاده و تمام
 اعتذار از تقصیر سابق زمان شد **لاهم** حاکم قومان ازین طرح معقول بغایت خرسند و خوشنود شد و بایراق موسی جللی
 گرفته او را با اسفندیار روانه داشته این طریق مناسب بود نمود و بعد از وصول موسی جللی با اسفندیار و تقدیم مراسیم
 تعظیم و تحیل و بعد از آن در اندیشه انظام مطالب و اوطار موسی جللی و طیفه اشقام با اظهار سپاسند و از معسرین
 کشته ها مرتب داشته موسی جللی با اعظام تمام روانه مملکت اخلاق گردانید و حاکم اخلاق با جمیع اعیان و
 لشکریان خود چند مرحله متوجه استقبال او کردند و بر حسب موعود او را میساحدت بمال و رجال نموده بروم ایلی
 گذرانند و بی توقف بی مانع و داعی اکثر ممالک آن حدود بروم ایلی میسر موسی جللی شد و بسیاری از امر او سپاسند
 بخدمت و ملازمت مبارک نمودند و اکثر مردم سپاهی در درون دل طالب این توجیه و ظهوری بودند **بیت**
 پیران ملک بیکدم شدند تابع او **بیت** آن طریق که پیر بود میسر بای **بیت** بختش همه از پیر نهاده افسر خویش
 کمال شمت و بزرزه با فیر بای **بیت** چون خبر خروج و ظهور موسی جللی در روم ایلی با امیر سلیمان در بر سپاه مملکت انا دول
 رسید و موافقت و میساحدت حاکم اخلاق را با جمعی از امر او شنیدند آتش عنیظ و میساف در نهاد
 فراد او افتاد و چون ممالک انا دولی را ملک عاریتی خود میدار نیست روی توجیه معاودت روم ایلی و تحت ادر نهاده
 و مطلقاً هیچ اندیشه دیگر از مصالح ملک و مال نیفتاد اتفاقاً در آن نزدیکی علی پاشا وزیر که در مصالح ملک و جایی
 و رکن اعظم سروری و شاهی امیر سلیمان بود در نواحی انکوره وفات یافته بود و همات سلطنت او بقوت و موثر
 او بغایت بی پرومان می نمود و چون اوقات امیر سلیمان را دایما کار عثرت و می رستی شاغل بود و بیشتر از
 مصیبت ملک و دین غافل و روزی از طرفی اخلاصی بکارخانه دولتش طرق می نمود و بوماقیو ما از سر باب پریشانی در
 همات سلطانی اوی افتاد و چنانچه بعد از وصول اخبار خروج موسی جللی را بی نا استوارش بان داعی شد که
 فی الحال قلعه بیلاسل و مملکت انکوره را بسترور زمان سلطان محمد خصال معقوق بیک و لدفروز سپار و

و منصب امیرالامرای نادولی را با و ازانی دارد و باستحال تمام از آنکه از و معرکلی ایلی بروم ایلی توجه کرد و بدین
 مویی جلی روی آورد چون موسی جلی از عبور امیرسلطان آگاه شد و متوجه جمعیت لشکر و سپاه گشت اما در
 جینی که مقابله و معرکه قال تکی شد بعضی امرآروم ایلی که بحکم ضرورت اطلعت موسی جلی کرده بودند بجانب امیر
 سلطان پائل شدند و در جین تقابل صفوف و التیام رزمگاه و فتحام جمعیت التیام موسی جلی را بجای گذاشتند
 و اعلام غدر و خلاف را میان جنگگاه برافراشتند **بیت** کشیدند صفها باین جنگ کز بران زمر شو علم رکن رکن
 چون بیک دفعه جمعی کثیر از موسی جلی در میان کارزار کردند و امرآروم ایلی که قدیم امیرسلطان بدشکر او را میخند موسی
 جلی را دیگر مجال مقاومت نماند و توسن غم را از آن ورطه بلکه بیرون جهاند و با بعضی خواص با اخلاص از جنگ
 بیرون رفته بعضی کوههای محکم درآمد و بطریقه قلع الطریق بر زمان از کوشه خروج می نمود و امیرسلطان از آن
 این قدر طالع مسکنت نمود و اصل طبع او مایل بحسن عشرت و خود کامی شایست نمود و بخروج مکرر قلع کوه ده
 متوجه دارالسلطنه آمد که گشت و اوقات او بدستور محمود بنراحت از اندیشه ملک بعیش و کامرانی میگذشت و از
 جهت امان شراب این ملک عالم را خاکدانی خراب و ایام زندگانی را در حکم لعان پرانی پنداشت چو آنکه حساب
 میسند حبشیدی چون تخم آسپا لایزال مستغرق باده عشرت باشد در جام کینی نمای عقل بچشم میوشندی چگونه
 صورت صلاح ملک و سپاه تواند دید و او بکشتن مجلس کامرانی چون کوشش خود را بسپارح اغای معنای پیارزد
 لاجرم او را بر پیرمهاست و صیبت بر صلابت نیر و کوس روز و غا و غفلت موسی سپاه پر غوغا را کجا بکوش فراغت
 تواند کشید **بیت** جوش می نوش می سپاسی بگردد جوشیدن خون باید از حلقه جوش حاصل چون
 حکومت و امارت نفس آماره بر مملکت و خود امیرسلطان فرمان روا و غالب بود و موسی جلی شب و روز در کیمگاه
 فرصت بدینانی عقل و میوشندی بقصد امیرسلطان مراقب و راجع براینه درین مکا و حیر و اختلاف معطرات
 و الایات و اطراف در زلزله و اضطراب بود و کار غر او جهاد که طلعت محمود این خاندان بود با کمال متوکل و میسوز
 الابواب اما در آن کساکش و معارضه این دور در مقدمات فتوحات سلطان محمد خصال در محاکم نادولی
 ترتیب می یافت از آن جمله یعقوب بیک فیروز اغلی که از مخلصان قدیم سلطان بود و لایزال بریدان و رسولان
 او درگاه سلطان می شنافت که چون سلطان را معلوم است که تسلیم قلع سلاسل با امیرسلطان از قصور در آنکی
 و اخلاص او نمود و بوجوهی که سابق بمفضل مذکور شد بجهله و ترور علی پاشا آن شرمندگی او را روی نمود اکنون
 همان بنح جانبار سلطانم و خود را درین امارت نادولی و ایالت انکوریه خدمتکار سلطان میدانم و الحمد لله
 تعالی که الآن بخت خواب آلود این بندگان صادق الاعتقاد در طلوع صبح دولت سلطان بیدار شده و دولت
 غنوه مخلصان صافی و داد از سطوح خورشید مراد خبر درگشته و دیده امیدواری و چشم انتظار بر شاه راه
 مطلوب است که عمارت رایت اقبال سلطانی بر عرصه ملک سابق خود و فرق بندگان صادق بر تونند از

و آفتاب شست و جهان بینی بعد ازین چند کاه **آفتاب** در او را **سحاب** علم **سحاب** بر اقی کامرانی منزل سپارد
نظم فان دمتک الحاديات فدارها فانک لاندري فصارى مدارها چون سلطان از بحر ان فیق این بسیارها
 رسید بی توقف توین عنیت را در کباب سیاحت کشید و از توقات بازگشت روزی با کموریه توجیه فرمود
 و یعقوب بیک هم از سرش و از رزمندی خود را بعد از بیک درگاه سلطان رسانید و بصنوف ملاطفت
 خیر و از عهده اختصاص یافت و بدلات یعقوب بیک هر کس که از امر او سپاسالاران انادولی در آن جوانب بود
 بجلالت سلطان شرافت و از کموریه در کمال دوستی کامی خوشی سلطان متوجه دارالسلطنه ریاست و تحت
 موروئی مجدد ایگوس همایون آسمان اسپاکشت و بعد از آن دیگر به تمام ولایات ایدین ایلی و منشایلی و
 پرخان ایلی و کرمان ایلی را نواب سلطان در تحت تصرف آوردند و رعایای عجزه و ستمدیکان ممالک
 بعد از ویرجیت سلطان خوشدل کردند و عرق مخالفان دولت و دین و بیخ و بنیاد دشمنان پر کین را از
 روی زمین بر انداختند و اعلام شرایع و احکام دین و الوی عدل و احسان فرخنده این را بر آسمان تابید
 ایزدی بر افراختند **بیت** چه در قلب سپاه فتح در میدان رزم آیی **نظم** شد بهر تو لازم عدو در طمحت ملزم
 در انکشت اگر دیدی سلیمان خاتم دولت **نظم** سلیمان با ندی در میان انکشت چون خاتم **داستان سلیمان**
 در بیان توجیه موسی جلی نوبت ثانی بقصد پیصال امیر سلیمان و ظفر یافتن او بر مشارالیه در حین
 عشرت در حجام ادره و قرار و ملاک مشارالیه بر پست مردم موسی جلی و جمعی از کسان انضام قدرت الهی
 و ارتضا حکمهای ناشنای در بر آری عرصه روزگار و آراستگی زمانه برکن آمیزی سواد لیل و بیاختار
 آیت که بر نسبت تعاقب نور و ظلمت و تساوی سعادت و شقاوت اهل دولت و کمیت تمثال باولی الاصار
 باز نماید **مصرع** یکی می رود و دیگری می آید **نظم** تا بر ابناء روزگار ازین آمد شد بی اختیار کمال قدر و اشمال حکمت
 بی شمار حضرت افریدگار بجلای انظار باطنها آید و دیده غافل دلان بر پندار از خواب کران غفلت وجود
 رفود بیدار گرداند و کوه نمکون این مضمون نمکون **ولولادفع الله عنهم یحیی بن حمزة** **نظم** لا قدر خیاره تحقیق عیوب
 کار را از حجاب استیثار باز نمایند و این تیغ دیده اعتبار و اکامی حق و البقی باطل سلطنت و شاهی است بر که
 پادشاهی عبارت از کجانی کروی از عباد الله است و شهر باری آگاه بودن از مصالح اهل شهر و سپاه لاجرم
 هر که در ملک وجود خود از کاپس غرور و جام غفلت و جیور خود را بهوش دارد وجود عالمی را چگونه کجانی
 کند و بر شاه و شهر باری که کشور عقل و خرد را چون قباب جباب پلنگ و ساغر بی ثبات جباب می تاب بسیلاب
 مداومت شراب مردم خراب انکار دشنه لبان ظلم و بیدار چگونه از زلال معدلت و رحمت سیراب دارد لاله
 بنای ستوار ملک و ملکوت بر اسپایر پیشیاری استوار بیت ویرات فلک وجود را بر محیط سپهر عقل و خرد مسیر و مدار
 و ملازمت شنوات نیس شکار منافی ظهور آثار عقل عالم مدار جابجه این کله حکما ازین اخبار است که اذا قبل القول

خدمت السهوات العقل واذا ادرت الدول خدمت العقول السهوات **بیت** مراکنش برکت شاهی شست
 خشن نیمی شست باید دودست **•** اگر می نوشد از آن به چه چیز **•** که باشد بهوش آدمی بس عزیز **قصه**
 اوضح دلائل جهت ثبوت مدعی مذکور کیفیت معاش و معاشرت امیر سلمان است که در ایام سلطنت خود همیشه زمام
 اختیار بدست موی نفس داده بود و شبان روزی بهمدی سپاقت و معنسی جام باده افتاده و با وجود آنکه مثل
 موی جلی دشنی نه بیکانه بلکه خضی از درون خانه پیدا شده بود و میان مملکت روم ایلی همیشه شبان روزی در فکر
 وضعی بخونری و مترصد لشراخ سپند دولت و فیروزی اومی بود و چند بار خون باد صرصر اصرار در اطهار چراغ
 دولت امیر سلمان داشت و باز از ضعف و ناتوانی مثل نسیم اسجار بهار مردم گذار از کوشه ازان افطار
 می گذاشت و آن پادشاه غافل از ملک و سپاه پارس وجود خود و رعایت رعایا و ودایع اله نگاه نمی داشت
 و جام خود کامی را روز و شب از دست افزار بر زمین می گذاشت و میگفت **بیت** گذشت عرونی یارم از شراب گذشت
 که مست خواهم ازین عالم خراب گذشت **•** و مع ذلک از استیلا نشاء غفلت و بی پروایی دشمنی جان منصرف
 بنجم حیات و با اعتماد قوت دولت و جوانمختی غمان طبع موسی ناک را در میدان آرزوهای باطل بازمی کشید
 تا آنکه موسی جلی از میان اخبار و جاسوسیان مجد در استفسار حقیقت کار و بار به یکبار چنان تخمین نمود که
 امیر سلمان تمام اوقا را صرف شراب و شاد می نماید و هرگز نام و نشان دشمن بیاد او نمی آید **•** لاجرم
 بیک دفعه موسی جلی با جمعی محدود الیغاری بسپرد نمود و چون لمع تیغ دلاوران از نزدیکی شهر ادره در دیده
 دیده و ران یافت و اتفاقا امیر سلمان را در آن حالت درون حمام ادره مشغول شراب و شاد دلفریب یافت
 و چون میخال اغلی علی یکی بر مقدمه لشکر شبان بود و قوس موسی با جمعی جوانان چست و چالاک با او
 میخان در آن وقت یکی از خواص امیر سلمان بدرون حمام در آمده او را از وصول لشکر دشمنی خبر داد و چون
 که آن مخبر صادق چندان لت کودند که زبان کت و کوی او از کار افتاد و خندان خندان مثل قحچ پستان
 خود را از نشاط و انبساط باز نداشت و مانند کوشهای رود پیرود آوازه لشکر را آواز باد صبا میان کلانشان
 می نداشت و برقرار از میان صحبت عیش و عشرت بر خاست بلکه برغم خاصگیان که خبر محض آوردند مجپس را بکجا بک
 را مشکوران و جامات رنگارنگ بسیار است و باواز بلند میگفت **بیت** من در جام شراب و روی بکوی اگر جشیدم آید بیا کوی
 چون مقدمه لشکر موسی جلی بمیان باغات ادره رسید و لشکر را از هر طرف شهر و کوه چهاصف کشید حاجی اورنگ
 اعظم امر و مرد پر سال دیده بود بدرون حمام در آمد و بی تکلف گفت که ای شاه کامران دای خیر و فارخ از بیک
 و به جهان کار ملک و دولت تو از دست بیرون رفت و لشکر عدو میان شهر در آمد یارب ترا این چه غفلت و خود کا
 و میان ی پستان هم این چگونه حالتی غیرتی و بدنامیست شانزده **•** ای جان شراب غرور از موش برده بود و
 پمانه غرور دولت خود را بر کرده پستان این کلمات می هرود که ای حاجی **•** لا اله الا الله ما را از ذوق عشرت و بسطت خود

باز در و دیگر ازین اخبار مشوش درین جمیعت مجلس در میان موسی را کجا آن مقدار است که بریزد سگری تواند کشید
 و بان حیات و ناتوانی با چند او باش حقیر بر تخت نشانی ما تواند رسید بر این حاجی اورنوس خایب و مایوس
 از درون حمام بیرون شافت و با چسبن آقا که رکن دولت و مجرم صحبت بود گفت که پادشاه ما از خود و کار عالم
 خبر ندارد و سخنان پادشاه روزگار دیده را باز بجه طفلان می نهد و باری از روی شفقت و دودن خالی بیرون
 حمام درای و او را بهر نوع باشد ازین مرتبه عفت آگاه نمای که عین دم اینچنین پادشاه می پرست حمام نمی
 کف دشمن پرست خواهد شد حسن اقامت بیرون حمام شافت و هیچ دقیقه در الحاح و مبالغه با نکرشته او را
 از عالم گذشته یافت بلکه امیر سلمان بنا بر آنکه چسبن آقا دران مبالغات کتباخی کرده چسبن او را بتبع دلاک
 حمام قطع نموده از حمام بیرون کردند و او را بی آب روی نموده انواع دشنام و خواری برو آوردند فی الحال
 چسبن آقا بان زاری و خواری از میسلج حمام بیرون آمده بر اسب خود سپوار شد و از عیض و غیرت آن می خرمی
 با و از بلند میان امر اولش که یان بختیار آمد که درین پادشاه نشاء عمر و دولت با خبر رسیده و من نیز بخت
 موسی جللی عازم جازم گردیده هر کس که مرله است لسم الله کو ساید و از جنین ستارده غافل گمراه و جاهل پراه
 چه آید و جگرش بدست اذاجار موسی بایات **فقد بطل السحر والسیاح** اکثر مردم نزدیک و ارباب عقل و
 سوشندی مرله حسن آقا روانه شدند و در بیرون باغات ادرن ملازمت موسی جللی رسیدند و کیفیت حال را
 با عرض کرده همراه او متوجه شهر گردیدند و از امر او خواص امیر سلمان بغیر از قواجم بیک و قوا مقبل و ارجح
 نزد او کسین نمادند و هر کس خود را از یک طرف شهر بدشکر موسی جللی می رسانند لاجرم چون اوضاع و احوال
 امیر سلمان را بحقیقت معلوم نمودی ملا خطه خرم و مساحت توجیه افود امیر سلمان درین مضیق مجال و مجرم
 سپاه دشمن بر حمام مجال دیگر درون حمام آرام توانست بلکه شراب غرور از دماغش بیرون رفته در دیر خارج
 و سلطنتش فوگرفت و جام عشرت چون لاله چاشمش می از پیشش بر زمین افتاده انگش را بدیر رفت
 و چسبن قدر مجال یافت که بی ریا و وسلاح بر اسب سپوار شد و بجانب ایطنبول متوجه طریق فرار گشت
 چون روز دوشش با خبر رسیده بود و آفتاب عرش در پرده افق شام پر کشیده شب تاریکی در راه پیش آمد که
 تاریک بود از بخت تیره میدان میوه روزگار و مویایی مشوش از صصر بلا محفوف تر اکم غمام غوم اما مقبوض
 از دل تنگ ایل اباریت بهم برزدش تنباده غرور **کلندش بپیراج اقبال دور** و از اسباب ضلالت و
 پیر کردانی بلکه جهت برده راه ترکمانی بی ایمانی پیدا کرده بودند که گویا غولی راه زن بوده که او را ارشاد
 و رسغونی بینه ضلال می نمود بلکه باستعمال او را با استقبال ایلاک آجال مبادرت میفرمود و لسانه کمال تیره
 بختی و سیه روزگاری او آنکه میان معارکان دولت و مقربان حضرتش عین قوا مقبل و قواجم بیک بمنزله
 بخش اصغر و اکبر دران شب تار همراه او مانده بود و آن بدرقه طریق ملاک راه روان امیر سلمان را بموضع

سکاف پرازار

رسایند که اورا بخی کوی گویند و اتفاقا در اینجا جمعی از مظلومان و تعدیکان امیر سلمان بودند که ملاک و حصار اورا
شبهای دعا بخراجه میچسبند و مع دکن برقه و جمعی که رفیق بودند امیر سلمان را میان آن قوم برخواه باز
کدشته خود بطرفی چسبند و آن جماعت را از کیفیت وار و اکسیرا امیر سلمان آگاه پیاخته و میان چنان طایفه
که بخوش نژاده شده بودند این آوازه انداختند که ما امیر سلمان را بشما رسایند ایم و فردا موسی جلی اورا از شما طلب
خواهد فرمود و اگر میسایند در قید و کرداری او ظاهر شود موجب مواخذه و پیاسبت پادشاهان خواهد بود و لا جرم
آن جلالت نیز الطبع و الطوع مردم الوی خود را بایراق و سلیم مرتب کردند و روی بکرفت امیر سلمان آوردند
اگرچه فی الحقیقه قبل و قواچه بیک بنیاد خرب نموده روی دفع آن جلالت آوردند لیکن در یک نفس این طایفه
بهمی انجا که ملاک انداختند و اسب امیر سلمان را بریزده اورا دیکسیر ساچند اتفاقا در عین این کشاکش جمعی از
کشایان موسی جلی که با یلغار و سرعت امیر سلمان را تعاقب کرده اند میان این معرکه رسیدند و شماراده را بر حسب خواه
کردار و اسیر دیدند و فی الفور یکی از ایشان پیشتر پیشتر موسی جلی ازین واقعه نمود و او قوین موسی را باستیصال
او فرستاد و او نیز حکم موسی جلی را بمقتضای قضیه **نکوه موسی قضی علیه** بامیر سلمان اجرا فرمود و پیرایان
جوانی و سیلطنش را با یک تیغ قتل و انعام سیراب نمود **بیت** دی بلع یکین دختی زیست که ماند از قضای تریزین زیست
جهان و ام خویش از تو کسیر برد **بجز** عذرسند بسا کرد **و** ابتدا امتداد سلطنت و کرامت امیر سلمان در
کشش زندگانی بعد از واقعه تیوری در تخت ادره و ممالک فقیری از روم ایل از شهر **سند حسن و ثمانی** تا مدت شش سال
و دو ماه و ده روز بود و در **سند حسن و ثمانی** سرشته عرو دولتش با قاطع آجال انضمام و انفصال نمود
و الحی مشار الیه جوانی بوده بحسب حال صورت به غایت خوشایند و بحسن رخسار و شمایل نبینده و نماینده در
صفت کرم و سخا و بخشش و عطای بی مثل و مانده و ثمانی سپاه و رعیت از عدل و احسان او خوشود و فرزند میل
خاطر و توجه منظرش بر اعاقه اهل فضل و کمال و در احکام سلطنت به شورا و اجراء تمایلت و انقیاد شرح شریف
میل و در زمان سلطنت او مولانا احمدی اسکندر نامه ترک را با پیغم سیاهی او توجیه نموده و انعام و احسان که در
جایزه آن تالیف داده زیاده از کجایش عم سلاطین روکار بوده و از محامد خصال او آنکه هر روزه یک غلامی از ممالیک
مکی خود از قید بندگی آزاد میفرموده و درین عمل صالح توقع از فضل و رحمت می نموده که جرم شراب مدام و عشرت بدوام
اورا حضرت عزت بعبودیت مجازا نمایند و بر حسب حدیث صادق الوعد من اعلق بقبه مؤمنه فی سبیل الله اغفر الله
رغمه من النار خلاصی از عذاب نار در آن عالم آخرت درباره او بظهور آید و یکی از خیرات نمایان او مسجد جامع عتیق
ادره است که در زمان پادشاهی خود ازش فرموده اما در ایام سلطنت او فرصت اتمام آن نشده و واقعه نماینده او
روی نمود و موسی جلی هم شروع در اتمام آن کرده بنود تمام نشده او هم از مسند شاهی و ملک حیات معزول گشت
و تمیل آن مسجد شریف در زمان استغلال سلطان محمد خصال اتفاق افتاده و آن عمل صالح مقبول شده لیکن چون

بالاول

بانی اول این خیر است امید که حبیب حدیث من بنی مسجد الله بنی الله که دنیا فی الجنة در غنای آن بیت
 الحنان امیر سلیمان و اخوان با حشمت و خدمت خود و غلمان سپید و بخت رضوان فایز گردند و آن خطیبات
 و منشیات نفسانی که با قضاای هوای سلطانی و ایام جوانی از کتاب نموده و روزگاری ثبات و اعتبار
 ممکن آن لذات را بیاد قایل داده و چون شکوفهای بهاری در عهد جوانی بر یک عیش و زندگانی او بخواه
 حاد ذات زمانی بجا که تیره افتاده بوسیده اغماص و خالص فیت صادق چنان از مزاجم بزدان بعفو و غفران
 رسند **بیت** باد به بیت باشد اگر دل می ببرد در معرضی که تحت سلیمان رود **داستان** **بیت** آغاز
و کبر در بیان کیفیت استیصال موسی جلی بسلطنت مملکت روم ایل و تحت ادره بعد از قتل امیر سلیمان و
 انحلال عقد موافقت و متابعت با سلطان محمد خصال و وقوع ایتام قنه و فساد و اتفاق مجاریه و قتل
 در میان چون محمود در شش روزگاری اعتبار و معناد در روش حرکات چرخ دوار است که اگر کوب اقبال بخاری
 از مشرق تا بیکر کرداری بر آفاق مرادات و امانی بر افروخته شود با طوره ستاره بخت تعالی در مغرب خفا و انوار
 در آمده انوار بر معارضی از عرصه آسمان جهانانی بر داخته گردد چرا که اجتماع اضداد در جمیع محال محال است
 و افزون متناقضان در قضای ملک منقضی بغیرت لایزال و لهذا در عالم ملک و شهادت حقیقت دوا باشد
 حکما مکار بر بند سعادت و فرمان رویی در حیرت افشای است و اجتماع دولت دولتهای از قبیل جمیع متناقضین
 و فیما بین الیه یک کدام در معرض انقضا و ارتقا است **بیت** همین است رسم پیچی برای یکی ببرد دیگر آرد بجای
 چنانچه **نقص** مثال این صورت مدعی میان شانرا دمای قیصری بخا و خصوصاً امیر سلیمان و موسی جلی چون
 اسباب امتداد قنه و فساد و ترتب افتاد و دولت موسی بر ملک و سلطانی سلیمانی غالب و قاب شد و ممکن
 و استیصال موسی جلی بعد از زوال خورشید اقبال سلیمانی در مملکت روم ایل طاهر گشت و بر سر خلافت موروثی
 پدیری و بر تختگاه معتبر قیصری تمثالی از کتب سعادت عنوان این کبد سپهر مینا تیر بر منشیان تقدیر و بتقریر و
 بشیر منهای **و این موسی سلطان** **بیت** بظهور آمد و موسی جلی بعد از استحصال تره استیصال در پادشاهی
 ملک پدیری با وجود سبق معادلات با سلطان محمد خصال بدعوی **ملک الملک** **البوم** اظهار توجده و انفراد
 کرد و در دار السلطنه ادره بر تخت شاهی جلای نموده بعضی امر او حکام مخصوص را بملازمت خاص خود ممتاز
 ساخت و در بند سلطانی که منشیای بعیم رحمت و تقیم شیوه جهانانی است بحال جمع کثیر که مقبول
 طبع او نموده مطلقاً بر داخت **بیت** پر بلندیش ز آسمان بگشت در جهان پر بلند عالم گشت
 در شمار کس لشکر و نهفت آوینی بقدر خود می گشت کافیه و نایج شد بتوانی دادشای به بخوش کامی
 خطبه جاو خوشتر بر جوان لولو ز زلزل تاره فشان و درین حالت ممکن و استیصال جهت نظم
 صالح جاه و جلال خود رای چنان دید که آن جلالت سپهسالاران روم ایل که شیوه بی وفایی و نفاق برادرش

امیر سلطان مسلولک داشتند و او را در روز واقعه و در حین حدوث حادثه بان مملکت نهادن کس گدا
 اگر چنان صورت مخالفت ایشان موافق مصیبت دولت او بود اما بعد ایوم در هیچ واقعه بین جلالت اعتقاد
 نتوان نمود مر اینهمگی آن جماعت تهاق پیشه را اندیشه تدارک به تیغ انتقام می باید فرمود و از وجود مردمان
 طایفه جنود همیشه نفرت و احتیاط می باید افزود **بیت** رخنه کر ملک پیر افکنده به لکتر بدعهد پیر افکنده به و بنابرین
 رائی صواب و فکر بر شتاب جمع کثیر از امر و اعیان ملک را به تیغ می درینغ پلاک پاخت و بعد از استیفاء قهر و خنده
 حاضران این جلالت با دینیه غایبان ایشان پرداخت و مجین بر ملک عظام اطراف خصوصاً جمعی از ضارب
 کفار و حکام قطار تکالیف مالا باطاق می نمود از انجمله حاکم و تگور اسپینبول را که از تقیایا قیصره قدیم بود
 و بحسب عزت و تعین بر تمامی سلاطین عیسوی تقدیم می نمود بالغ کثیر بر ساله رسم خراج می خواست و اگر
 خواستندی که مبلغی کمتر متقطع دهند از انجمله در خیال خود مقرر کرده بود یک مجلس اسر تزل و میساج می نمود و
 بنابر ایصال و تحسین خراج اسپینبول ابراهیم پاشا ولی علی پاشا را که وزیر و وزیر زاده آبا و اجداد او بود نسبت
 با ملوک اهل وقت خصوصاً والی اسپینبول دوستی قدیم داشت روانه داشت و در وصول مبلغی که تعیین کرده بود
 خاص بعهده او گذاشت ابراهیم پاشا این معنی را جهت خلاص از حدت خراج و شدت طبع و اعوجاج می
 جلی جالیای فوری داشت و بعد از وصول اسپینبول تفاصیل اطوار و نیاز کارهای موسی جلی را
 بساطان محمد خصال عرضه داشت و چیزی در اعلام و سایر مصالح که در باب ملک و سلطنت میدانست فرو
 نگذاشت و سلطان علی الغور به حالت ناله و تشرفیات جزو آن جهت ابراهیم پاشا روانه داشته و تالیف
 خاطر او نموده حضور خود طلب فرمود و این معنی خود عین مطلوب و وعی ابراهیم پاشا بود بعد از آنکه بحضرت
 سلطان پروا نشد و بلوازم اعظام و اعزاز ممتاز گشت بی توقف او را بمحض وزارت اعظم بلند
 سیاحت و پایه قدر او را بر جمیع ارکان ملذذ برافراخت و وزیر صایب تدبیر هم بلوازم خدمتکاری و بر ابراهیم
 مملکت داری که عبودیت بر میان جان بسپارد و بحسب ارث و احقاق بمسند وزارت نشست **بیت**
 فاذا انفاربت السعود فعدنا برحی الصلاح و بحسن الاعمال و چون وزیر مذکور لایزال سلطان را بشیخ
 ممالک دوم ایلی تخریص می نمود و بنابر آن باندک وقتی لشکری از اسپنه و سیانی بایراق و سیب پر اسپنه از ممالک
 انادولی فرام آورده و بموجب عهدی که با حاکم اسپینبول در میان داشت عبور لشکر سلطان را از معبر اسپینبول
 مقرر فرمود چرا که بصر کلی بولی ضبط نواب موسی جلی محفوظ بود و سلطان بنابر تدبیر وزیران لشکر مظفر مسیر
 بعزمیت دوم ایلی بکنار کدر اسپینبول نزول فرمود و با کتور اسپینبول تا کیده عهود و موافق خاطر او را مطمئن فرمود
 بعد از استیضای بکدر و عبور پسر حضور چون سلطان بان جانب دوم ایلی گذر کرد کتور بکار متب سلطان و تقدیم
 خدمات و ترتیب اسباب ضیافت پادشاهانه کانیغ بجای آورد و موسی جلی چون از توجع سلطان خبر دار

شروع بود و لشکرت تمام از ادره بجبل متوجه متعانه سلطان بر کار آب کشید مابین مخالفت لشکر او از دریا سلطان
 لشکرت و شتاب شد و بوضع ایچکز که یک مرحله پیشین است سلطان را بعزم قال استقبال نمود **بیت**
 لشکر کجاست پیش از اندازنه کینه و زبانه کشت و کین ناره چون این دو پادشاه قیصر بخار و این دو پاد
 ی هر دو در یکدیگر رسیدند و از جانین صفهای سپاه کینه خواسته کشیدند از جانب سلطان اولاً لشکر ترکان با تار
 پیشتر شناخته بعد از ایشان ترکان انادولی رخصت اقدام یافتند و بعد از ایشان سپاه تاجی اکویری روانه شدند
 انگاه از مرطایفه از محل خود جله جله مردان نمودند و در طرف معرکه قال نوعی بهم الحام بدیفت و مضاربه و
 محاربه تا بجای شدند و گرفت که کویطوفان خون احاطه ربع میسون خواهد کرد یا آنکه صواعق اسپانی بر سطح
 زمین تیره یکبار بفرول و حلول روی خواهد آورد **بیت** چو دریای خورشید دشت و راع جهان خورشید و تنها چون
 و درین آتش جنگ و جدال محبیک میخال اعلی باموسی جلی مطارچه نمود که قدری لشکر از مردان مبارز پیشه مره
 و دمساز این بنام فرمایند تا بضرر بیشتر آید بایه استوار صف خصمان را از جای خود برکنیم و بزرگ
 بینان جان سپارن بیکبار از میان قلب دشمنان بپریم بکنیم موسی جلی مشارالیه را بصدق و اخلاص حل نمود
 و جمعی از دلوران نامدار را بهرامی او مقرر فرمود **بیت** بدین عشو داد او جوشه را و فی یکی بر دلی یکی بر فریب
 همان قاصدان نیز کردند چند که بر خون شسته بودند **بیت** چون محمد یک میخال با جمعی کثیر از امر او مردم صاحب اعتبار
 مهمل و کینه بان شمرده بودند آنکه از موسی جلی روی گردان شوند در میان معرکه یکبار اعلام خود را مگوس ساخته
 متوجه صفوف لشکر سلطان شدند چون بقیه سپاه موسی جلی بخین مخالفت امر اعلی مقدار را دیدند و دست
 و پای خود کم کرده عیان از مواجهه خصم بر تافتند و هر کس از محل خود بصوب فرار اختیار و اضطراب میشتافتند
 و لشکریان سلطان غالب و فائق شدند در هر قدم سواران پیاده می ساختند و پیاد مارا بضرر تیغ جدید
 پر کوب کرده از پایی می انداختند و موسی جلی هم داعیه فرار کرده با بعضی روی بجانب انهرام آوردند جمعی از
 مردم نزدیک و لشکریان یکی چو می که موازی مفت نزار مرد بودند موسی جلی را از فرار منع کردند که چون تیغ
 فلانک خصما می باید گرفتار شد چرا باید مرکب عا کریز و فرار گشت **بیت** آه کار چون باید مرد این عار با چه باید برد
 لاجرم دین حالت اکثر لشکریان سلطان با اعتماد نریخت خصمان از عقب نهان و کریحکنان می ساختند
 و سلطان را در جنگ گاه با قبلی که داشته بکار باز پس دین نمی پرداختند و سلطان با دولیت مرد از خواص
 خود متهم و رانه عزیمت قلب میکش موسی جلی نمود و حال آنکه هنوز از مردم یکی چو و خاصکیان او مغفزار
 کس مانده بود و مطلقاً با قضا بخت بخت جلی رعایت جویم و احتیاط نپرداخت و رایت دلاوری بعزم موسی
 جلی بی مباله بر افراخت **بیت** همرا در بهانه گاه کریز تیغها کند و کتها پتر سیز جوشن شجاعت جوشی کرد
 لشکر شاه پیست کوشی کرد **بیت** زیرا که آن مفت نزار مرد پیاده و سوار بیکبار چنان تیر بارانی برین گروه معدود

سلطان کرد که گویا بهام حوادث فلکی را بیک فقه از یک جانب و باور آوردند و خواجه ازین دولیت مرد که
 همراه سلطان بودند یکی را زخم تیرهای خدنگ در زد و خورد چکن مضطرب و بی فروغ و سنگ پا خند و چیدن
 جوان مبارز را از بالای اسپ زمین تیره انداختند و بحدی رسید که سلطان را بر اسپ جوشن خود هم زخمهای
 متعدد رسید و بصورت سلطان عثمان هم در جلالت را از اقدام باز کشید و در آن حال یک کس از لشکریان
 رفیق خود یافت و همچنان تنها و مجروح از معرکه عثمان عزیمت بجانب اسپینبول تریافت و چون بآئین اسپینبول
 موعود بود که بر تقدیر عزیمت باز از محل عبور عودت خواستند نمود و کوریز و قاهره و مدینه را داشت و سلطان را
 امداد و اسعاف نموده از معبر اسپینبول بولایت اناطولی گذشت **بیت** و لیس الفرار اليوم عاراً علی النبی
 اذ اعرف منه الشجاعة فی الامس بعد از انقلاب طرح غالب و مغلوب چون لشکریان سلطان از تعاقب
 سپاه مغلوب باز گشتند و جمعی قلب موسی حلی را بجمع سپاه مظفر سلطان پنداشتند یکی را کفر قمار
 خصمان قمار و رعایت دشمن کامی را و خواستند اما چون موسی حلی از اطوار قمر و پایزکاری پشیمان
 خود درباره لمر و لشکریان متاسف و ادم بود یکی مردم مغلوب را بجلالت و مهرانی عفو و بخشایش فرمود
 که مردم لشکر را در امثال این وقایع مخالفت برادران چه نگاه ایست و خصوصیت میان حاکران و مندگان یک
 خاندان راجع بآن دو پادشاه است اکنون هر کس را ازین لشکریان برادرم داعیه ملازمت او باشد در توبه
 ماذون و تخارند و اگر درین جانب توقف نمایند بر پیروزان آبا و اجداد محدود در یکک بندگان خدمتکارند
 اما چون تیر طایع میل بخندمکاری سلطان بودند تدریج اکثر لشکریان از راه اسپینبول بطرف اناطولی
 عبور نمودند **بیت** جانی است برای پیچ که گاهی بر بخت ده گاه کج **داستان از سبب و خرم**
 در بیان خروج از میراغلی چند یک بر محاکم آمدن ایلی و ساروجان ایلی و اضرار و آزار رعایا و مطلوبان
 و توبه سلطان برفع مشارالیه و عجز و اضطراب او در توسل بطلب زنده و عفو درین سلطان قال رسول الله
 صلی الله علیه سلم لا یدخل الجنة من لا یامن جاده بواقعه چون رعایت حق جوار از اخلاق عظیمه کرام است و
 وقایت پسیایه ملاطفت بعد از مکات کریمه ایلی سلام و سلطان محمد حصال را بمویدت فطری تحلی و خلق و خوی
 محمدی بود و همیشه در صدر رعایت یک پیری و صبیانیت خود از ندی میبود **بیت** و آنکه خوش خوان بود کاند خول
 باشد از بد خوی و بد فعلان خول **جانبه القصه** چون قبل ازین اوقات از میراغلی جهت قرب جوار و محاکم
 سلطان در زمان خروج عیسی حلی انواع اتعالم و احضاد میان برادران نموده بود و هرگز خرابیهایی در بولایت
 سلطانی نظر نمود و بعد از استیلا و اقتدار سلطان بر سیستان حصار از میراغلی از راه تشفع و اسپند عار
 امان تمامی جرایم او را سلطان کریم الاخلاق جهت ملاحظه حق جوار بعفو و انحاض متعالمه فرمود و بعد از آن
 مدتها در مقام متابعت و فرمانبرداری و بنوعی اخلاص و خدمتکاری لایزال اسقامت خود را اظهار می نمود که

بر جا که پستی گریه ام. بخند مگر یابو پستی ام. چنانم نماید که از سردیاری ندارم دری جز در شهر یاری. لیکن در
 زمانی که سلطان از جیم زخم زمانه بر خیار دولت کلفتی رسید و میان او و موسی جلی کار بمقتله کشید و خبر
 آن و جیش و تفرقه سلطان از سر کوشی از دو پست و دشمن شنید از میراغلی گویند که موافق دیرینه در غریبه
 سینه پر کینه بظهور آورده و در آن اوقات پرشانی سپاه اعوان و انصار سلطان کم فرصت ها ارتکاب
 کرده و حقوق ملاطفات و مروت های سلطان را در باره خود بسیار منسیا انگاشته و از غایت بی آرمی
 حق ناشناسی نظر قاصر را بر مزاحمت حاکم سلطانی برکاشته **بیت** و لایحه فی جیب امر و منکون
 از الریح مالت ال حیث یمل و بنابین در طامی و لایات همسایه خود از آیین ایل و سپاهو خان ایل
 دست تطاول تاراج و غارت گشاده و میان رعایا و عجزه هر گونه مزاحمت و تعرضات مفید انداخته
 و شهر ایاسلوک را که کسور معتبر آیین ایل است محاصره کرده و طمع در تسخیر حصارهای دیگر نموده روی با فیا در
 بلاد و تفریق شمل عباد آورده بعد از اطلاع سلطان محمد حصار فی الحال متوجه تدارک احوال آن
 ولایت شد و از سپه که غدارانه و حرکات ظالمانه از میراغلی در مقام مکافات و مجازاة آمده بکفت **بیت**
 دیری کند با من آن نادیر. چو کوری کند حمد رزه شیر. پیش یک آنکه در آید خواب. که شیر از تنش خورده باشد کباب
 وی توقف و زدا و لمر آو سپه سالاران تجنیز عساکر و وجود امر فرمود اما لشکر انکوری چون در عمده یعقوب بکی
 فیروز اغلی بود او درین توجیه تقدیم بعضی اعذار احوال نمود که چون انکوریه سپه حید و امان است و بر تقدیر
 توجیه او از انکوریان مملکت در معرض تعرض دشمنان است هر چند عذر مذکور معقول بود اما دران هنگام
 تعلق خاطر سلطان آن معذرت نامقبول نمود و از عدم مطاوعت فرمان جام جهانمای دل سلطان شکست
 و غبار آزار و کدورتی بر صیغه ضمیمه او نشینست و سلطان با امر اولش که بان حاضر متوجه دفع از میراغلی گشته در
 مقام انتقام او آمده معلوم است که هرگز خفاش را تاب تابش آفتاب تابناک نخواهد بود و رویه حید باز را با زوی
 قوت مقاومت با چرخ شیر خنما که نوازده نمود مرایه چون سلطان بزرگی حصار ایاسلوک رسید از میراغلی بی توقف
 بقعه و حصار خود قرار اختیار کرد و از کرده خود نادم گشته در مقام تقدیم معذرت و استغفار درآمد **بیت**
 چون روزگار کین بد پند آدمی. خوانی که پند کیری از روزگار کیر. اما از میراغلی هنوز اعتماد بر عفو و مروت
 سلطانی داشت و همان شیوه تعلق و تخم سابق را از دست نگذاشت و بوسیده ارکان دولت محبت خود بر
 استعدار و استعطاف سلطانی مقرر ساخت و کوا ر خود را بر امن مرحمت و جوانمردی سلطان انداخته می گفت **نظم**
 پریم راز پستان خود مکن دور. چراغ المطف خود به نور. بخدمت بازده فرسندیم را. بکس گذر جا جقمندیم را
 ندارد درم کس آن زور بارو. که با عفو تو کردیم ترارو. بلر میدای شاخ در شاخ. که رمای تو مار کرده تپاخ
 سلطان از این ضراحت و تقدیم شکست از میراغلی باعث ترحم و تعطف شد و در تعمیم رحمت خود تعلق تعلق

الای نموده در انتقام او در مقام توقف گشت که شیوه الحواه **لا تخطو من تحت قدمی** و بشارت عام **ان الله**
بغیر الذین جعلا منقضى صبح جمیل و عموم الطاف بود و بنابر آن رخصت توبه از میراغی بزرگراه اقبال
 اصداف فرمود چون از پیرامید واری اعتماد صدق عهد و وفاء موعود سلطانی داشت از پیر قدم گده
 تیغ و کفن بردست بیای بوس سلطان برافزار گشت و دیگر تجدید پاکد عهد و میثاق خدمتکاری و التزام
 عبودیت و طاعتداری کرد و بکسور سابق توشیح سکه و خطبه الفاب سلطانی میان آورد و سلطان
 بعد از تیغ مهمات از میراغی سپار بلا و نواحی آیدین ایلی و ساروخان ایلی را بنظر مرحمت در آورده بصرف
 نواب کاغذیاب مقرر کرد و غنان عزم بجانب دارالسلطنه بر سپاه مصروف داشت و در اثنا این توجیه
 جانب انکوریه را در ضمیر منیرش می نگاشت که در آن اثنا که سلطان سنوز در آیدین ایلی بود که یعقوب بیک
 حاکم انکوریه بی لشکر و سپاه جریده تنها خود را بملازمت سلطان رسانید و عذر تقصیر خود در توجیه بکشاکش
 سلطان بمشافه خدمت عرضه می داشت اما جهت احوال او در باب حال سلطان او را مجرم و مخالف
 دولت می پنداشت و رای سلطان بر سیاست و مواخذة او مقرر بود و اعذار و دلایل صدق او بقتل
 نیفر نمود و ارکان دولت در صدور اصلاح آن صورت افتاد و بدلائل و شواهد عقلی غنیظ و غضب
 سلطان تراپیکین میدادند و چون سلطان بدارالسلطنه بر سپاه خود نمود روزی یعقوب بیک را بیرون
 خلوتخانه خود طلب فرمود و بمشافه و مواجهه نمایان و تقصیرات نامعذور او را بر و تعدد نمود و بعد از تمجیل
 مکرر تعصیر و نگاه گفت که بنابرین معانی اکنون قتل ترازم اسپت و خاطر نمایان بر شاق سابق تو و مواخذة
 آن جارم و او نیز تواضع و تضرع در جواب گفت که حق خیرست از باطن ضمیر که این بنده را از اول تا آخر
 در درون دل غیر اخلاص و بندگی محظوظ خاطر نموده و ارتکاب تقصیری اگر بوده باشد بنابر بعضی معذرت های ظاهر
 الوقوع بوده اکنون جانش از معدلت سلطان که بخون بی گناهی دست مقدرت بیالایه و تیغ سیاست را در غیر
 مجرمات از میان کین برکشاید **بیت** حقوق خدمت دیرینه من ندارد حاصل جز حمل تقصیر این زمان و زمان
 بندگان سلطان را پست و بنده را غیر رضا و تسلیم چه چاره و یار است **نظم** خواه صلابت خوف ده خواه بشارت
 مرچ بود مرا تو نیست مرا دین همان و در عین حال یعقوب بیک بر پیرای ایتاد و دست بردست نهاد
 که اگر بنده را گناهی نیست پر تسلیم و رضایش تیغ هلاک نهاده ام و بدم صدق و ثبات در معرض سیاست
 سلطانی ایستاده ام **بیت** داری موی ششم اینک پر و خنجر تقصیری اگر میرود از جانب ما نیست سلطان
 تم قتل او را موقوف داشت و البته اغلی را فرمود که او را بسلاسل و اغلال کناکاران مقید ساخته در قلعه
 توغات گذارست بعد از ترتیب مصالح ملک و مال در بر سادیکو بجانب امانیه و توغات رخصت فرمود
 و شب و روز در اندیشه کینه جویی موی چلبی و تحصیل ملک روم ایلی می بود و بنابرین مصیبت رسوبی با

مکتوب مصادقت اسلوب سلیمان بیک دو القدر که پدر زن سلطان بود روانه کرد و کیفیت دایم توجه
 روم این و معارضه موسی حلی را پیغام نموده بدشکر و مردود سپردادی بظهور آورد که جهت اقامت
 ناموس سلطنت و طیفه یکسانی و معونت از منظر و متوقع خواهد بود و او نیز از سلطان بطولع
 و رغبت اذعان نموده توجه شکر را بخود و فرزندان و لشکریان خود تقدیر فرمود که سلطان را بنده و خدنگار
 بنده فرمان و بجان و دل و سر و مال در تقدیم خدمات استقام بقدر مقدور تقدیم رسام **بیت**
 بصدق و ارادت کمر بسته ام با مر و اشارت نظر بسته ام **داستان سلیم و سلیم** در بیان
 توجه ثانی سلطان محمد خصال بعزم خاصیت موسی حلی و تحلاص محاکم روم ایل و توفیق یافتن
 سلطان بعون غایت یزدان و تراید انصار و نصاحات اعوان و ملاک موسی حلی بر حسب استقام
 معادله چلی بر دیده استیصار ایل اعتبار و در نظر اخبار اولی الابصار چون قضایا بر دیده اشکارست که
 الفت بنی نوع انسان و زلفت میان قریب و بعد ابتداء زمان مبتنی بر ملایمت اخلاق و ملکات و متنی
 بمناسبت اصلی در مبادی نعوت و صفات است و لهذا در سلسله جمعی که تالیف آن بر روابط موافقت و
 مناسبت ذاتی کرده باشند و ربط ضوابط آن اختلاط و الفت بسرشته مهربانی و مصادقت بهم آورده
 یقین کسپرشته دوام آن انبیام و انشطار در کمال احکام خواهد بود و مرجع شکی که میان گروهی
 بهم پیوسته و نظم اجتماعی که از افراد مختلفه بهم بسته باشند چون آن پیوستگی از قوت بازوی نشاء در شکی
 و بدخوبی و از خفاف ضرر قوای غضبی مضرت بدخوبی بهم رسیده فی الواقع استقامت استقامت اران
 جهان جمع طمع نتوان داشت بلکه تفرقه و پراکندگی را بر جمعیت چنان مرجع و مرتب باید انگاشت **بنا**
 در وحی قدیم و قرآن حکیم بر وجه تعلیم ایستاد آن خلق ذمیم فرموده که **و لکن فطما غلط القلب لا یفترق**
بهر کس **فم** و کن حسن الصفات و ذوا فاء طلیق الوجه لا شکسا یخود **بیت** دایم است نکویی که بان صید یزدان
 مرغ دل انسان و چه باشد ازین صید چون قید تراداده صید کما دیت زنهاردست آرتوان صید بان قید
 و تمثال این دو گونه جمعیت متعارض و نمودار این دو طور جمع متناقض **الفصل** چون سپاه طغر
 مال سلطان محمد خصال بالنیام محبت و نسبت اخوت اسلام انشطار گرفته بود و از غایت مهربانی و خوش
 آن پادشاه ملاطفت سمات بر رابطه **بجهت و محبت** بنیان ایلاف در سپاه مختلف الاصناف او تقریر و
 احکام بدیفرقه و در مقابل آن جمع برتفاق و خلاف و سپاه با شفاق و اختلاف برادرش موسی حلی
 که شتراده ناپساز کار خشمناک بود و جوانی عواره در میان سپاه خود بجای و بی گناه خونریز و سفاک و لهذا
 درون دل یکی از پرخونتر از صراحی می پریشان شارب و از جدت و شدت بی اندازه او اکثر نفوس ارو
 مشتقر و مایب بود و گویا تند خوئی خونریزانه و تیزی اخلاق پرستیزانه موسوی او چون سیف مهند و شمشیر سلول

دعوی میبویا میفود و باب کشاده عفو و غفران را بر کافه کما سکاران بلکه بر اکثری کنایان میفود
 میفود و لایزال میریاد بزبان صبح صادق زبان حال ملازمان موافق و منافق و این خطاب و نذار
 اظهار میفود که یا موسی از دید آن گفتن کما قلت نفسا بالامیس ان تریه الا ان کنون جبار فی الارض
 و تریه ان کنون من المصلحین و برخلاف این شیوه میفود محکی خواطر عساکر و جو و بمیلی جلی و بارادتی
 کلی بجانب سلطان محمد خصال جهت محبت اخلاق و اعمال و استقامت در تمام احوال و بر و تقوی و استیلا
 او میال بودند و در حضور و عیبت و سپهر و چهار آور و دفع و استیصال موسی جلی و انزعاع ملک و مال
 او ترغیب و تحریص میفود و تا آنکه از جانب امراء عظام روم ایلی مکاتبات و مراسلات متوالی رسید و
 در خواه و التماسات ایشان بالجاح و ابرام کشید و در دولتی و بیعتی او بدل و جان متفق الکلام
 و بهود و موافقت و تبلیغ آن پیغام اتفاق و الکلام کردند **بیت** فرس بیرون جهان میدان فراخ است
 تو پر سبزی و دولت بزر شاخ است **بیت** بیای کن میفک سیه بر کار ولایت را بکام جعد مگذار
 مرا بیه سلطان با قضا بواجب انعام آن معرکه انزام و با سید عا و تکریم بر قیصری تمام توجه
 روم ایلی را بعزم جزم اقدام فرمود و از هر جهت دواعی و اسباب صوری و معنوی از عالم غیب تحقیق
 آن نیت بهم پیوست و مشاطه تقدیر مقدمات جلوه سپازی مطلوب را چون طره دلا و زو بان بر هم بست **نظم**
 شد اندیشه آن تریا سریر که با تیغ سندی شود روم گیر و بتابین مقدمات از جانب امامیه و توقات
 سلطان اول بولایت انوری توجه فرمود و در انجا احکام مطاعه با حضار لشکرهای اطراف اصدار نمود
 و لشکری را بسته را از پایده و سپارد فضائی آن دیار فحش و ماری عرض دید و موجبات آن داعیه بویاقیما
 با خیار و اتفاق بهم می رسید از انجمله بر حسب وعد سابق سلیمان بیک و القدر با تمام فرزندان و لشکر
 بر جسر خود میسکد سلطانی وارد شد و صدق قولی را با اخلاص فعلی متفان و متعاضد داشت **بیت**
 و اکثر من تلقی بیکر قوله و ککن قلیل من لیکر فعله چون رابطه محبت و نسبت مصامت بود ارات
 مخالفت و مظهرت اقزان یافت سلطان محبت خصال هیچ دقیقه از مرایم اعظام و لوازم اکرام او
 مامری نگذاشت و روز تولد امیر مشارالیه مجلس اشتهاج و مسرتی بهشت اسپا مرتب داشت و بدستیار ری
 چند و عود و یزرم افروزی چخانه و رود و آتشاد کامی بایین خبر و ان نامی بر فلک نامید بر افراشت **بیت**
 تاج زر بر نهاد چون خورشید جام زر بر گرفت چون خورشید و جهت کمال تعظیم و اجلان و استیفاء رسوم
 کرم و افضال تمام ارکان دولت و امراء صاحب صولت را جهت عذر خوانی قدوم فرخ رسوم او فرستاد
 و جهت حضور و بصحبت بهشت منزلت سلطان محکی مرامی و رسغونی نموده بیشتر عنایت صلاهی دعوت
 در جمع فرزندان و لشکریان او در داد در حالت ملاقات و در آمد مجلس جمایون سلطان از پسر پسر کردون

چون شاه اقبال چند قدم اورا استقبال فرمود و در حین دست بوس از روی مهربانی بمعانقه و مصافحه اورا بپردازان
 نمود چون فیما بین صحبت اینس و ملائمتی که بهم میوست مقرون بصفا اعتقاد و خلوص و داد بود براینه درون
 چون جام باده مرقوق بخت و صفای و تمام مجلسیان را مانند لب خندان سلیخ بمشافه کلمات میسرت و از این
 بیان آمد و بلسان بلوغ البیان سلطان پشها و عذرخواهیهای مشافه و سپاس گزاری و شنای موافقت
 باین گونه بیان به بیان رسید که **بیت** مباد اجمان از دلیران تی گزیشان بود و شایستهی و دران محفل
 اختلاط پر انبساط جهت اتمام نظام انبساط و ارتباط بساط عطایی مناسب بم علی سلطان ملبس و خست
 و خوان نوال و مایه افضالی با ندازه سپهر زرد و زو خورشید گردون و بعدد کوپن نجوم سپهر بوقلمون در میان
 انداخت و بیک دفعه از بخش بلند تمنا و بسخای بی اندازه و کریم جزوانه بزرگ و کوچک جماعت ذوالقدر
 غرق تشریفات کرامیه و ملبس بملابس کریمانه نمود و بکمر تشریفهای زرین و ظروف و اوانی نقره و طلائی
 شاین بریکی را مخصوص ملحوظ فرمود و بر کوشش پادشاهانه و ملبوسیات مجشمانه که در پیرایای سلطان جمید مکان
 بود و بر جاذبات و سباب عشرت از جام و صراحی و قراهای سیمین و سرقد چینی و اقداح و کوپن کران
 شین که در صحبت مملو از مطعومات و مشروبات در میان بود با اسپ مرکوب خاصه سلطان که برافشال
 هم زرین نعلان برفق ابرجوال میبندد بازین طلسم صمغ بجا آمد چون سراج سراج مثال بلال محفوظ بکواکب
 سعاد اقبال میبندد بخاصه سلیمان بیک ذوالقدر انعام فرمود و سر کدام از فرزندان اورا بخلعتهای زرین
 طراز و کمر تشریفهای طلا بپایز ملحوظ نظر اغراض و امتیاز نمود و بر یکی از اعیان متعینان مردم ذوالقدر را بقدر
 منزلت از خلعت و اسباب صحبت پرتاپای همه شغریب و زینت ارباب شجعت و مکنیت کرد و بوجهی دران
 مجلس آن رتکان صحرایی را بملبوسیات رنگین بیار استند و بنوعی ملبس از مجلس عشرت برخاستند که گویا
 بدینتاری فرمان فرمای **مولای صورتکم فاحس صورتکم** خلع خلعت خلق اصلی و بلبس خلق جدید از
 لباسهای عالی شمع بود و سر کدام از صورت اولی بصورت دیگر متجلی بلکه از حقیقی بحقیقت دیگر متجلی میبندد
بیت از ان دیوان که بر بسته طرازش نموده نقشهای دلنوازش بعد از اعتقاد صحبت استیناس و انبساط
 و بسط مرکونه کلام طرح توجه روم این در میان افتاد و بحسن تقریر سلطان مشاورت آن داعیه کلی را
 بر سلیمان بیک جلوه میداد و آن مقصد را برین وجه و جبهه توجیه میفرمود که اصل مطلوب ازین توجه و عزیمت
 و تصمیم وجه نیت و نیت آنست که تحت خلافت پدری و پسند رفیع فیضی که اکنون بحسب ارث و الحاق
 کمال اچحاق با بیخایب مخصوص است و براه و رسم سلطنت اکنون این رتبت باین جانب منصوص توفیق
 میسر و میسر کرده و ناموس خلافت این خاندان میان اهل و ایمان باز در مقرر خود مقرر شود و این
 شیوه ناپسندیده مناقضه و معارضه که از ناپسازکاری و بی مهربی برادران مخالفت شعار درین خانواده

خلاف محمود شکر شده شاید که از میان این عزیمت مخلصانه از میان بر خیزد تا آنکه تجدید به نیت غرور و جهاد بر
 شیوه کریم آبا و اجداد دیگر باره بر انگیزد و مقتضای امر الهی که ششم این خاندان تمامی بود که **یا ایها الذین آمنوا**
اتقوا الله واتبعوا الیه الوسیله وجاهدوا فی سبیلہ به نیت صادق و عزمی با توفیق موافق دیگر باره تحصیل حقی
 کردگار را قدم توان کرد و با کتساب ذکر جمیل و اجر جزیل قبول خاطر و وسیله نجات بیم کفر بدست توان آورد و
 الحق درین عزم صایب و نیت صادق جمیع ارکان دولت و اولیا حضرت موافق و مصافق گشتند و در تقدیم
 و طایفه جهاد درین خدمت سلطان معولت بخاد همگی ممد و همزمان متوافق شدند سلطان نیز بی توقف
 بعزم و عدم ای از منزل انکوری زمام توجه و اعزام منصرف داشت و لوا معلائی جهانش بی و شریعت افرای بدست
 افتد بر سپهر دوار بر فراشت **بیت** برادار است سلطان رومی بخاد سپاهی کشش زیاده بود و در دارالملک
 برسیا چند روز با عداد اسباب لشکری و اسب و سپاه طفره شعار از امر ضروری مقرر می توقف کرده بعد از آن
 از پیر جد و اجتهاد تا مقابل معبر استنبول رایات اقبال بر فضای آن ولایات بر کشاد و بر حسب عهود قدیمی
 و از پیر اخلاص صمیمی حکم و تکرار استنبول آن وصول موکب کوکب مناقب را نعت غیر مترقب انکاش و
 اسباب عبور سپاه سلطانی را از مرکب و جاری در گذرگاه در بامرتب و مهیاد داشت و خود سلطان را در آن
 طرف دریا استقبال نمود و کشتیه های خود را بمحو وانی و ظروف بزم کارانی آراسته فرمود و در زورهای دریا بجا بایست
 باده جام پرورشیم انظار بر افروخت و از مطوعات و مشروبات گوناگون جهت تزل و اقامت کشتیه های خود را
 چون درون عمان برادر در و در حان اندوخت و منور زبان معزیت این ترانه می رایید که **بیت** کرتار قدم شاه کرمی کنیم
 جوهر جان بچکار دگریم باز آید آنکه تاج پیر من خاک کف پایش باد از خدا خواستیم او را ابرم باز آید و بی توقف
 تمام معسکر سلطانی و آن سپاه منصور سلطانی را بطیب خاطر و صدق دل از دریا گذارداد و بحقیقت تکلیف
 نایید همگی ابواب فتح و نصرت بر زمین را بر روی اقبال سلطان بر کشاد و تمشیت و تقویت آن اجناد شریعت
 امداد اران ملک ملک کفر و اشراک بر وفق حدیث صحیح ان الله تعالی سیؤید هذا الدین بالرجل الفاجر دست داد
 و تکرار استنبول (مواجهه بمشافه شکایتهای گوناگون از تطاول و تعدیات موسی جللی بمسایع علیه رسانید
 و جهت مواخا می سلطان و تقویت سپاه او در حین انزاع غیظ و انشام ظاهر گردانید سلطان
 محدث خصال جهت اظهار اخلاص مشارالیه با صنایع مراحم و الطاف و عذر خوانی و تسلی خاطر مکیسر کرد
 مذکور فرمود **بیت** روان داشت که اندر جهان الطافش بهیج دل رسد از گردش سپهر آزار و تکرار بعد از عرض
 لوازم عیودیات بسمع نواب رسانید که در آن سفر ببال و رجال خود همراهی نماید اما چون مشارالیه در غایت پیری
 و ناتوانی بود و اقدام با آنچنان سفری افضا جوانی می نمود سلطان او را فرمود که در همان محل امانت خود توقف
 کرده در گذر لشکر از طرف امداد و معاونت فرماید که آن خدمت از او انطباق بود و در مقابل شکرهای اسلام

این سلطان مسرور بود

استعانت بایل شرک چندان لایق دیانت و معرفت نمی نمود **بیت** در کار دین ز مردم بی دین مرد مخواه
از راه مخفیست مطلب نور صیحا **بنا برین** ملاحظات سیلطان کمورد را بجا قطب پیر راه لشکریان و مراقبت آینه
ورونده آن زمان در میان در معبر اسپینبول توقیف فرمود و رایت سیلطان از آنجا بطریق ولایت و نه بجا
اورده عنان توجه مصروف داشت و در منزل اول که موضع اشکرو بود مجدیک میخال که امیر الامراء موسی جلی بود
و از خود بخشی بیک را بخدمت سیلطان فرستاد و آغاز طرح اخلاص و دولتخواهی این دولت نهاد و در نزدیکی مقابله
لشکرهای جانبین و عده انتقام و حقوق لشکرگاه سیلطان داد بعد از آن حاجی اورنوس که اعظم امراء روم
بود و موافقت و مخالفت اولیست مصالح کلی میفود و قبول جهت اظهار خلوص عقیدت و دولتخواهی رسید
و حاجی اورنوس چون از تعالیای امراء عظام ملیدرم خانی و از عظام ارکان امیر سپهانی بود و از خوار و سپهها
و بدخویهای موسی جلی آزار بسیار بخاطر او راه یافته بود و در عرض داشت سیلطان بعضی مصلحتهای دولتخواهانه
خصوصا پیر عت توجه و عنایت پادشاهانه پیغام نمود و چنان صلاح دیده بود که سیلطان طرح مقابله بکنند
کا رزار و ارتکاب جدال و پیکار را با موسی جلی همالکن ناخبر فرماید و هر چه باشد خود را بر سر حد ولایت لایک
رسپاییده نیز دکن امراء آن جزو آید زیرا که اکثر امراء عظام آن جواب مثل براق بیک و پاشا ایلدی و سپاهیک
حاکم ترخاله و حاکم لاس لشکرهای رتب و آماده دارند و از پیر اعتقاد خود را در سپک سبکان محلی سیلطان
می شمارند و مکمل توجه و حقوق خدمت بایل اندکیکن لشکریان موسی جلی اکنون در مابین مانع و حایل اند اما چون
سیلطان نیز دکنی حاکم ایشان رسید بفرافقت تمام و با لشکرهای براق و اسباب با انتظام بمحسب سیلطان لایق
میکردند و لشکرت و عظمت سیلطان را مرق و متلاحق میشوید و حاجی اورنوس وعده نموده بود که در حین
التحاق صفین و در حالت مقابله طرفین او نیز با تمامی لشکریان خود بسیلطان ملحق خواهد شد و برین تدبیرات
یقین که بتوفیق حق سبحانه و تعالی جانب سیلطان فایز و موفق خواهد گشت چون علامات صدق و اخلاص از
سپوق کلام و از طرح پیغام امیر مشارالیه ظاهر بود سیلطان نیز رای و مصلحت آن مخلص را مفیدای اعمال خود
فرمود و سپهسپاهان لشکر امراء فرمود که همالکن در القاء جنگ و جدال با لشکر مخالف تعلل و امانت نمایند
و مطلقا در پرخاش حرب و قتال مسارعت نفرمایند اما دین آنها چون میخال اغلی بر طلیعه لشکر سیلطان بود
از جانب مخالف کروی نمایان گشت و در طلیعه ایشان قرا خلیل و بعضی جوانان گزیده و مردمان کار دیده
بودند بی توقف مبادرت بکنند و بطورورت میخال اغلی و امراء طلیعه سیلطان هم روی بجمع آورده
و فیما بین ایشان در یک زمان کوشش و کوشش بسیار شد و جمعی کثیر از طرفین کشته و گرفتار گشت **بیت**
میان دو دیوار آسن بنا یکی کوچ اندر شهر فنا اما چون غایت مسامحت لشکر سلطانی بود میخال اغلی منقطع
و منصورت شد و قرا خلیل با رفقاء خود کمسور و معهور گشت و این موسی جلی را در برایت امراءین اکیلسار بی

بسیار سپاه خودش از باد گرفت و حمل آن بمسایله امر در جنگ نموده بدکائی او در باره امر خودش
 اشتداد پذیرفت و محقق دانست که با چنین لشکر با موفق غیر متوقع پادشاهی چنان دلاور و موفق و دجانی
 و معارضه نمی توان نمود و با چنین سپاه که از بدخوی او همه آورده دلنصف شکن مبارزان یکدل نشاید فرمود
 چون در حوالی دره که ترقب معانده و مکا و به با سلطان بود کار بسیار هم رسید موسی جلی بعد از آن متحده
 و متلاطم از تعاقب غنای باز گشتند و سلطان نیز با لشکر او در هیچ محل توقف ننمود و بعد از وصول قلعه
 شهر را محاصره فرمود تا مردم شهر و حصار را کرم طالب استیلا سلطان بودند اما از روی ملائمت و دروغ آن
 بخدمت تو اب پیام نموده که درین ولایت سیم قلعه بخدا مخلصیت و انجاء سلطان هم درین باب
 موجب تاخیر اصل مقصود نیست اولی آنکه اول غنای توجه و اتمام بدفع خصم خود مصروف سازد
 و عرصه ملک را از احتلال شرکت غیر پرورد بعد از استیلا بر خصما چندین حصار دیگر هم بی تعبی مفتوح
 خواهد شد و اختصاصند قصری بسطان اصل الباب چندین فتوح خواهد گشت چون این معدرت
 اهل شهر و حصار از پیر و پخته امی و معقول بود سلطان نیز از آن مطلب منسلک شده اعذار اهل حصار را قبول
 فرمود و از درنه بجانب ولایت رغه توجه نمایند و موسی جلی از عقب سلطان خود با لشکران فضا
 وسیع روی آورد و از پیر و پخته و جلالت میخواست که در اینجا اقدام بمعانده و جدال نماید اما ملاحظه نمود که لشکران
 سلطان چنان مضبوط و محفوظ اند که تعرض با ایشان نمی شاید و بطریقه تدبیر الحرب خدعه بر ایشان نظر محال است
 و هم بحرب مضرب روی بوی با آن لشکر بدعهد که با او همراه اند کاری خطری بی محال است از آن کل گشتی که در
 کذا استین پاره سلطه فکار را بنده بالضرورة دیگر باره در میان ششای تراکم و در کوه پایا و در خان غلام
 متواری و مخفی گشت و سلطان هم بقانون مهور و وجود ایشان را عدم انگاشت و سپاه خود را نیز
 بتعرض مردم خصم مخص نمیداشت و از ولایت رغه بحوالی شهر فیلده توجه نمود و در فضای آن کشور نزول
 اجلال فرمود و چند روز در اینجا کنایات مصالح لشکران خود اشتغال نمود و دیگر روی بر نهاده بجانب
 ولایت لاپس از راه از راه دکرمن در پس بر کنار آب مرغ و کوه بلعان نهضت فرمود و موسی جلی در عقب
 ایشان عواره در بند فرصتی بود که در تنگای در بندی و کمپاری دست بردی نماید و از میراغلی چو سوار
 با پاغا اکیلی و دوزار در مبارزه پیشه در میان بعضی در بند با پیشه بطریق قطع طریق فرستاد و بتعرض
 لشکران سلطان در آن مسالک بر تضییق فرمان داد و سلطان نیز با بنید پاساراجمت احتیاط بر
 طلبه لشکر مقرر داشت و میچال اغلی را با دوزار مرد مکمل از عقب لشکر خود اولی بازگذاشت اتفاقا
 میان میچال اغلی در آن تنگای سپاه خصمان را در هم شکست و چندین مردم معتبر خصمان را دیکه کرده
 بنظر سلطان آورد و خود را با این مردانگی و خدمت مقبول مستحق احسان و تحسین کرد و درین فرصت

و از میراغلی جنگ عظیم هم بود
 و میچال اغلی

لشکران سلطان از در بندای کوه بلغان در کشته صحیحی دلکشای صوفیه را تخیم مرادق عز و اقبال نمودند و خایم
 احتشام و شادروان آهت و جلال را در آن مضای خوش مواسودند و از عقبات خوف و خطر بیخونی توفیق
 باز میدهند و بنمازل کون و اطمینان میدهند **بیت** رکوبک فی طلب المعلیات بطون العلا و ظهور الجبال بکوتی
 جلی برار عقوبت ازان عقبات پرافات بر عقب لشکر سلطان آمد و جهت اندوه فوت فرصت مردم خود را بر سرش
 میخورد فاماندت و غمخواری او بر حسب **فوت الزحمة غصه** میومند نمود و سلطان در آن ناحیه صوفیه مضای
 و ضروریات لشکر از قوت و زواده و غیره آماده فرمود و از آنجا بجانب شهر کوی دفعه ششامه یک شیکر حبیب
 و چالاک از در بندای عبور نمود و موسی جلی را هم در آن سنگنای پرخطر فرصت دسیت بر روی روی نمود و دیگر
 باره اندوه سابق باین غصه فوت فرصت افزود و از اتفاقات شمه در منزل شهر کوی قاصدان سنان یک حاکم
 رحاله و امر آن حدود بخدمت سلطان رسیدند و بر حسب مطاریه محمود حاجی اورنوس سپاه بیلانرا بجا ذبه
 اخلاص و بندگی بآن جواب کشیدند و وعده نهاده که بعد از آن چند مر حله بعز عتبه بوسی سلطان بر لوزار خواهند شد
 و با جمعی از سپاه بریاق و آراسته لشرف ملازمت عز امتیاز خواهند یافت و بنا بر آن سلطان از شهر کوی بسجبال
 کوچ فرموده نزدیکی شهرش نزول فرمود و دیگر باره چون موسی جلی را از عبور و نزول سلطان و عدم اطلاع
 و توفیق فرصت او در آن زمان ندانست و اندوه تجدید محجوه جدید بردل کرانی نمود و از بر اضطرار و اضطراب و جهت
 جاسوس و دید بانی احوال خضم خود بنفیه تغییر اوضاع فرمود و در چنگ و کلاه ندی در آمده بمیان لشکرگاه
 سلطان در آمد و بتفصیل از اطوار سر و کار سلطان و قوفی برای العین پدید کرد و بمشاهده معلوم نمود که آن جمعی
 بر نظام و آن تالیف اجناد با التیام و با استظهار آن لشکر بی نظام و سپاه منافق پیشه الد الختام از طریق
 حرم و احتیاط دورست و تفرقی شمل آن جمع او را غیر مقدور **بیت** ازان بحر مشکل آری بکن که دارد لشکران بگردش
 ازان کوه لعلت بداید بچنگ که کانش بود خوابگاه بکن مراینه نا امید و مایوس ازان وضع عیارانه باز بپرس
 و کار سپهداری دلیرانه خود عودت نمود و در مراعاة حرم و احتیاط بعد از آن بشیر افزود و چون سلطان بکنار رودخانه
 پرورنه از نواحی لاس نزول نمود و باز پیش از اجتهت التلیف خواطر حاکم لاس پیشتر فرستاد و بجانب در میان موعود بود
 او را با استقبال سلطان آورده در آن نواحی فرمان داد در آن اثنا امر که هر چه حضور صا پاشا الکی و براق میک و سپاه یک
 حاکم تر خاله بال لشکرهای آراسته و اسباب جنگ و یراق تمام از مال و خواسته عتبه بوسی سلطان رسیدند و خود را در
 بیک پایر مخلصان جان فدا کشیدند و متعاقب ایشان نیز حاجی اورنوس با جمعی تمام و سپاه منتهی به التیام
 و التمام بر حسب وعده صادقانه خود را بسلطان رسانید و جمعی دیگر را که بعد از آن بر فاق خود بجلالت سلطان
 بر فراز کردند و در همین فرصت حاکم لاس بال لشکر و جمعی قاسم بخدمت مبارزت نمود و برین نسبت که از اعلان
 مملکت و سپهر خیلان آن ولایت بود خود را بمسکرمایون لاحق فرمود و بفضل و بایده الهی چنان جمعی جهت تقویت

سلطان بهم رسید که بصرف خزاین و اقطاع ممالک آنجاان بجای یافید پذیر بود و بحسن اخلاق و مکارم
 ملکات که در سلطان میان ممکن معلوم و محقق بود جذب سپاه و خاطر و ربط سلسله موافقت بواطن و طوایف
 آن گروه صافی ظاهر نموده حقیقت مضمون بلاغت بشنود **لوانتت ما فی الارض جمیعاً ما انتت بهنهم و لکن الله**
بهنهم بر اعیان اولی الابصار ظاهر و بابر کشت و بنا بر وثوق بعون معبود ازان منزل که مورد و نمود وجود و مجمع ضایع
 آن حدود بود یک رجه شد بولایت و لوق اعلی نزول فرمود و حکم آنجا که و لوق اعلی بود بخدمت سلطان سبقت کرد
 و سپاهی محل با انواع تبرکات بمسکین جایون آورد و ازان حید و بجزای کوس آوه در آمدند و بولایت مکر لایق
 عبور کردند و ازان محل حرمه یک از میر اعلی که سپهدار معتبر و لشکر کش مقرر موسی جلی بود و در چند محل بطریق
 جلالت و مرداکی دست بردی چند با لشکر سلطان اظهار نمود و او نیز بسببت سایر امر و حکام از موسی جلی
 روی گردان شد و متوجه ملازمت سلطان گشت و بعد ازان در مجمع موسی جلی از مردم صاحب اعتبار کسبی نمادند و خواست
 متعاقب و نواب غیر متناهی موسی جلی را بر تبه یاس و حرمان رسانید و لاجرم از امتداد ایام مخالفت زمام امیدوار
 از زندگی ملک از دست داد و لمسیان حسام انتقام ندای اما الملک و اما الملک در دشت نام تران القتل منور دادند
 و ان عصبوا فی موقف رخص القتل و درین مسلک معاداة و منافاة سلطان نیز فصل کار را فیما بین بخطاب
 فاصل کشید و داشت و دایت رزم آزمایی برقع موسی جلی بخانه برافراشت و موسی جلی از پیش سپاه سلطان گیران
 می بود و چون بر بقایای لشکر خود بدیدگان بود بمقتضای جلالت خود اقدام نمیداد تا آنکه بعلا و الدین آوسی از نواح
 صوفیه معاودت نمودند و خبر موسی جلی را در میان آن کوستان و پیشه های شنودند و مع ذلک هر روزه گروه گروه دم او
 بارودی جایون سلطان میکشیدند و جهت خوف قتل و تب که متوقع بود بجهت سلطان می میجند و بنا بران مصلحت
 که بقایای مردم و ازان میان کسپار و پیشه های سهولت محلی شوند و بی شدت و جدت تیغ سیاست بقلاده اطاعت
 و عبودیت مطوق کردند سلطان در صحنای حرم بوقوف نمود و موسی جلی هم بر کشکی بخت و دولت خود معلوم
 نمود و اما جهت آنکه معلوم نمود و اما جهت آنکه در مان استیلا و استقلال خود با تمام ملوک و حکام که و اسلام بنوعی
 سلوک ناپساز کانه نموده بود که دران سگی بحال یکی ازان ملوک التجانی تو ایست نمود و بهرامی او بخریفت ترا غلام
 از خاصکیان و مجربیک مختال اعلی و امور یک و لدی توراتش نمادند بود و از سر غیرت سلطنت و شانرا دکی و
 بحیث ذاتی و مرداکی و بیجاری برین معنی جارم شد چون بر تقدیر ذرات الله مال کار بر قتل قرار خواهد یافت
 و درین بر کشکی روزگار کسب لغرم انتقام خواهد شنافت اولی آنکه مرکب مقدور و قضای مقرر بر وضع مردن مردان در
 میدان دلاوری باشد آنکه بی ناموس و از خوار و وزاری و کفر قاری و بی عار گشت **نظم** اذالم یکن من الموت بد
 فمن العجز ان اکون جباناً وقت ضرورت چو نمادند کربز دیت یکمیر دشمن تر تر **رایه** بنابرین اندیشه کیما که دل
 بردن نهاد و علم یکن نامی بخلعت در مکر که کارزار بر کشد لیکن علما خاصه خود را بقصه جنگ با حق خود بفرست

و غلبه عاقبت کار امیدوار میکرد و همگی را بخواهید کلی در آب بلند و مناصب از چند دلداری بسیار می نمود و آن جمع نیز
 این نوبت را بنوبت سابق قیاس مع الفارق حل کرده امید کلی داشتند و عرصه کارزار را این بار هم از مردان
 کار خالی می پذیراشتند **بیت** و لرزا احتسب الانسان بعینه و فاجارته بامر غیر محتسب چون موسی جللی آن
 گروه جاہلان مغرور را بر کار کارزار داشت و توجه بر محاربه و مضاربه با سلطان برکاشت و سلطان نیز با
 موالک نصرت شعار بر پاک عزیمت سپار شد و چون کوه سبک و وقار بر محل خود با قلب مطمئن ممکن و استوار گشت
 و در آن مساعرت جاہلان خطان و کتبی مشهورانه مخالفان این نکته تقریر می نمود که طود شایخ را از تنبای
 که توده خاشاک را بیاد فافا تواند برداد چه باکست و طور را شیخ را از سرعت سیر سریع الاخطار کی اندیشه و باک **بیت**
 نه ارسیل بل کر پیستون آید چه غم بصورت شیرین و تیش فرماد **بیت** رایه مبارزان کار دیده و سپهسالار عنان کشیده
 یک لحظه عرصه جنگ را بآن گروه نودولت کوکب مزاج دادند و میدان کارزار را چون دام شکار یک زمان جهت صید آن
 و خوش برکت دنیا میس یک آن گروه مخالف از کار و کوشه بگریز راه خلاصی بخویند و همگی در صیدگاه اجل پایی
 خود پویند چون بنیاد التیام معرکه التیام و آسنگ التهاب سیوف برق اضطرار شد در میان رزمگاه نیز جمعی
 از مردم صاحب اعتبار موسی جللی صفهای خود را بهم در می سنگینند و با صفوف خود کجایب عساکر سلطانی می
 پیوستند چون لحظه فلظه موسی جللی را ازین اختلاف سپاه انکبار تمام دست میداد لیکن او با خواص خود تقضا
 داده از زد و خورد و جنگ و جدال باز می ایستاد که **بیت** الموت اعزلی و الصبر اجل لی و الصدر اوسع و الدنيا لمن علیها
 تا آنکه ناکاه بنا خواه تنهایی در میان جلالتی از لشکر بایر تر کمان و تار دوچار شد و جنگ کمان متوجه کار گشت
 چون آن جلالتی اورا نمی شناختند می توانست که خود را بکوشه رساند و حالیکه کرم کربان زندگانی را از پنجه دست برد
 دشمنان باز ماند این آسا بایزید پاشا با جمعی لمر او دلاوران قلعه سلکسل موسی جللی را بتخته شناخته اند و یکبار
 همگی تعصب بقصد او اسب انداخته باز بقوت مردانگی و جلالت خود را بمیان صف غلامان خود رسانیده
 که شاید از تعرض اعدا محمی مانده و بهرو چو باشد از دست متقاضی اجل خود را باز ماند لیکن هر غلامی از آن خواص
 و جان فدایان او بصد بلا گرفتار بودند و نوازلی آسمانی را بر ایشان در صورت شمشیرهای آتشبار بسیار تر از شمشیر
 سیار می نمودند بصورت بر پاکی اواری که بیچارگی خود را از میان ایشان بیرون انداخت اما از طبع کار در عین
 فرار و گریز با صفا را بر خود مقرر ساخت **بیت** چو سپاه از دشمنی افتد بچنگ بکشتن برش کرد باید درین تا آنکه در میان
 صحرائی حیرت مند دلاوری موسی جللی بجوی بر کل و وحل رسیده و توسن باد پیمایش را مثل خری ربار پای در کل غلطیده
 و مالک آجال در آن مجال آیت مناسیب حال **و در موسی صفت** برو خوانده و در عین قوماندگی او بایزید پاشا
 و میخال اغنی و براق بیک بر سپان برق رفتار و بر نمندی چند براق کرد و که از عقب او می ناخته اند در میان آن
 محل بر وحل اما و جل اورا پای در کل در مانده و خجل شناخته اند ناکاه دیده اند که شانه داده چایک سپوار را زمین

مردم خوار بر خاک مذلت و خاکپساری انداخته و بکفر قاری بی اختیار **مختصا بهم الارض** دست و پای ستمند
 قضای بهم در کل و وحل مقید و مشکل ساخته که با یک ترکیب بندن و جانانش از تالیف بکار **خلق الایمان**
مختصا بهم الارض همان سلطنت بهم رسیده اند یا آنکه بسوی زندگانی او بر سبک جفای زمانه خورده خاک
 پنهال وجودش را بسیلکاه فنا غلطانیده اند **بیت** نشدین ریشی آب خوبی میستم نیست از سبکی بسوی
 لاجرم چون رکب جانش را پای چنان بکل و ورقه بود که دست از زندگی شسته و ماتی وار تمکین و سوار در خاک
 تیره نشسته اعدا از اطراف مستولی و غالب و دشمنان هلاک او را از سر سوی طالب ماندم بر سبک محمود روزگار
 شانزده را دستگیر و گرفتار کردند و همان سلطنت ماله اعلی از سلطان حکم هلاک او آورده دست بست اورا بکن
 پیغالگی باک سپردند و اورا هم در سبک برادر متول خودش امیر سیلان مجازا و مکافاة نمودند و طوق کردن رورا
 از جل متین و قوس خودش ساختند و رشته جانش را بر تافته او را چون کمان بی زده انداختند **بیت**
 زمانه کور بختی بدامن که نهاد که کردنش برین بر نیست چون کور که از بیم بقاد سلطنتی زراد که کم دران جگرش خور و نگر
 ام اعظام چون هم شانزده را بر حبیب امر واجب الاتباع ساختند و عرصه ملک را از محبت شریک و همیم هر دو
 کالبدی روح او را روان با جزام تمام بنظر سلطان آوردند و ماجرای حال بچارگی او را بسبع عالی عرض کردند
 سلطان رفیق القلب از جوانی و نامرادی برادر چنان دید که گریان و اجازت از موضع هلاک در غلطان کرد و بود
 و کنار در مک چشم در می پر شک دامن دامن بران سپاخت و چون کرمی اخوت آب دیده پر شک دامن را روان
 بجوهای روانه خواب فرمود از بیل پاکیزه مرگانش را آلوده عقیق مزاب نمود و باین متوله کلمات مرق و حکایات
 موافق حکم گشت که **بیت** منه بر جهان دل که بیکانه نیست چو مطرب که سر روز در خانه نیست زلالی بود عشق و ادب
 که بر باد داشت بود شور **داستان بیست و چهارم** در ذکر گنیت نقض عهد و طغیان حاکم فرمان
 در غیبت سلطان بقائه موسی علی از تحت بر سیا و نهب و احراق انجا و عودت سلطان بعد از فتح روم ایلی
 با نادولی جهت انعام و کفر قاری فرمان اعلی محمد یک و مروت سلطان بخلصی او و نصب بکومت فرمان
 بعد از قطع رجا بر موتمندان دانی بنیان آورده حقیقت بین سوید است که صورت تحت و معضت ارباب دنیا
 همیشه را غرض دینه و نبویه مبتنی است و چشم طامعین ایشان در مقام تعامی از خیر و شر مال و مباحث حال در
 تحصیل آمال معنی است و لهذا فیما بین اهل طامع که در اطمار مصادق از حلیه خلاصت عاری باشند و سپاه
 متادی در مهر و محبت مقید سوم عادی شوند و در تهای مدید نهال دوستی و اتفاق از جو بیار آب ناخوش کوار
 اتفاق بضارت و رواجند بین که در اوراق آن شجره خسته تافق بخت و بهایی بر دوام نماند و عاقبت الامر در
 اثمار اثمار آن درخت شقاق میوه ندامت و غامت طامع کرد **بیت** درخت دوستی نشان که کام دل بار آرد
 نهال دشمنی برین که رنج بی شمار آرد و روشن ترین علامات صدق محبت و مصافاة حقیقی ظهور حبیب ذاتی است

که از این استان احوال توارث نمایان شده و واضح ترین امارات معصب و منافاة تحقیق غری و طرولت خضر
 الدمنی است که در پیر زمین انقض توارث در مجلس دیده و این معاین اعیان کشته اراکه اخلاق و ملکات بشری
 بتشریح و تتبع وی روی اوصاف و اخلاق مادی و پیری در طبایع مستقر گردد و در زمان خانه خواطر ارباب روزگار
 متکثر و پیوسته شود و هر چه از ملکات در حیل طبایع بشری مرسته بشیر تربیت الرضایع بغیر الطباع است ازاله و
 تبدیل آن در مرتبه اتمناع است **بیت** با تو چه ضایع کنم افسون خویش • سبک دلی قابل افسون نه • و مثال
 تحقیق این مقال باجای حال سلطان محمد خصال است با بعضی مناقب پیشگان ذمیم البغال جنایه **نقصه**
 در زمانی که سلطان را جهت سازعت و محاصرت موسی جلی شغل دیت داده بود و شب و روز در اندیشه
 دفع خصم صاحب اقتدار و تسخیر ممالک بسیار فکرها را در اندیشه میبرد و در روزی که در راه سلطنت بر سپاه و ولایت
 انا دولی از محافظت اختلال و تعرض اعدا صلاحت مال خالی و معطل مانده بود و چنانچه معهود اهل روزگار است
 در زمان معاند سلطان هر روز اخبار ارجاف و کلمات پراکنده و کراف در آینه و افواه شایع میکرد و دیده
 فرصت جوی اهل نفاق در هر حادثه مقصود بر قنای متوجع در عرصه جهان است و مرغ دل موسی که ایشان قصص
 سینه پرواز کنان مترصد صیقل و نیر آسود زبان است **بیت** ان سمعوا سینه طابوا بها فرجا • شکم و سینه امن صالح فزا
 جنایه محمد بیک فرمان اعلی که منی المهدی اللدینفاق و بدخواهی خاندان خلافت مکان آل عثمان ر ضیع لبنان
 و تشنه لبنان بود و با عی جدید مواد معاداة و مخالفت را از ظهور آبا و اجداد بیطون امهات این خانواده
 سعادت اسعاد متصل و متسلسل منفوذ و آنکه بکرات و مراتب چاشنی الم عقاب مواخذه الیم قدر و انتقام این
 خانواده دولت را کشیده و یکباره آن بمجموع عموم و اکامی را بشیرت عذاب مروت و احسان این سلاطین حمت
 امتنان چشیده بودند همیشه شیوه ناجوانمردی و سیه درونی ایشان که با شیر ضلع آمیخته بود تا دم مرگ تغییر نمی یافت
 و اینان حال منافقت و شقاق ایشان در اظهار مخالفت درون دلهای آن قوم تیره جان مضمون **انا و جزا**
آنا نا علی انه و ان علی انا رم منقول کتوش میکنان همیشه با چهار و اعلان می شتت و بنا بران اصل کلی لاهل
 لا یخجل محمد بیک فرمانی هم در حین توجه سلطان بروم ایلی با میدواری حوادث زمانی اظهار قنیه و قیادی که همیشه
 مخزون خاطرش بوده با اظهار سپاس و طرف سینه بر نفاق و کینه او مثل تور قوم نوح بنیاد طغیان طوفان بنی
 و عدوان نمود و صنت ناپسندی مروتی و بی وفایی که شعار آن قوم ستمکار بود اعلان فرمود و حقوق لطف و
 احسان سلطان را از صحنه خاطر مینویس و مجرور داشت و در آن چند روز که میدان سعادت را از شهسواران
 معرکه مردان خالی دید عثمان توسن مخالفت را در صحنای ظلم و ستمکاری باز کند است و با لشکری سه تاراج
 پیشه و ظالم نهاد در ملک برسیا که عروس بلاد بیت با سنگ قیاد و افساد افتاد و در آن و لا جاجی عوض
 پاشا بنوعی ضبط شهر بند کرده بود که بکن و جدال فتح حصار متصور نبود و محمد بیک فرمان اعلی در تدبیر تسخیر

قلع بخاطر آورد که آب چشمه کنارش را که در خارج قلعه غیر وار مجتمع است بنهر جعفر بودی حلیه درسی اندازد
 تا قلعه را آب زندگانی منقطع شود و ایل قلع چون بین تدبیر او مطلع شدند یکبار در فرصتی حاجی عوض پاشا جمعی
 دلاوران از قلعه بیرون آمدند و تمامی نوبت زانرا انقباض آوردند و آن اندیشه فاسد مخالفان را باطل کرد و بزرگ
 از قلعه کرده جوانان بمقاتله و امانیان در آمده محاربات مردانه میکردند تا بعد از سی و چهار روز مدت محاصره ناکاه
 آوازه فتح و ظفر سلطان میان شهر و بازار استهرا گرفت و متعاقبا لوامع طغرای امانی و لشنان بشارت با همای
 سلطان چون طلوع صبح صادق بر دیده دوستان انتشار پذیرفت و محقق و معترست که دیده خفاش
 تیره روزگار را تاب تابش خورشید عالم تاب نخواهد کرد و کرم شب چراغ و انانی پیش پرده ما شب نخواهد ماند **بیت**
 مخالفان گریزان شدوی واری جو طقت که از هر جویه فرار و در حین انانیت موت موسی حلی را بر از اجدادش در فاجعه
 فرو آوردند و بنوعی که محمود سیت ترتیب دفن او در عمارت حدش کردند و قوامان اعلی را ازین واقعه مایه عظیم دست
 داد و از نزول آن تابوت سینه دل بی قرارش بنیاد از یاد اضطراب نهاد و در روز دفن بنی عظیم و اکرام بر بعض
 موسی حلی آمد و بسیار برقت و سپه کواری با طهارت آورد و فی الفور چون خبر قدوم سلطان مشهور شد بسوختن شهر و
 بازار بر سپاه کمر کرد و از راه کرمانی روی ادبار بصوب دیار خود نهاد و قوامان ولایت کرمان بسیار عت نموده بهیج محل
 نایستاد **بیت** چندان بود که شمه و از سپهر قتل کایه بجایه بر و صبور خرام مل و در آن استحال قوامان اعلی بجانب
 خواجهن لطیفه متغول اخبار است که اوران می بود و در مطایبات و مباحثات پیش او کتا خیمه می نمود در حین
 مسارعت از رجوع از بر سپاه بر سر راهی محمد یک گفته که ای شریار شجاعت شکار چون تو از یک مرده از آل عثمان چنین
 گریزان میکردی اگر چنانچه یک زنده از آن خاندان می رسیدی پس چه تدبیر میکردی چون آن سخن راست بغایت
 بر مزاج منحرف قوامان اعلی تلخ نمود از سر غضب بر پر مکر زان ندیم خود را بر درختی صلب فرمود **بیت**
 گفت آن یار گزین بود بر دار بلند عجبش آن بود که ابرار بود امیکرد چون امیر مشاورایه میستفر حکومت خود در توت
 رسید و هر روزه رجوع و عود سلطان را بطریقه استفاصد و شیوع می شنید آتش تشویری در دل اتفاق اندویش
 افتاد و از مجازاة اعمال ناشایسته خود دل بر بلای مواخذه سلطانی نهاد و از معوری مملکت خود یکبار طمع
 بریه خرابی ملک و لشکر و ویرانی کسور و تفرقه عیسگر را بدرون صغیر خود جای داد و بهیج وجه بیکر که کشای
 کپی این عقده مشکل او را نمی کشد و از آنکه مقرر است که **بیت** شالی که کین با یکدیگر آورد پر خویش را از پسین آورد
 چراغ دعا قل نیزه چنان که کرم شود عاجز دشمنان لا جرم چون عیبت سلطنت و ناموس خلافت و مکت
 سلطان متضی ظهور اسرار این کلام حکیمان بود که السلطان من ناره و نفع جازه و لا محمد ناره و محمدی
 دانه بعد از مراجعت بدار الملک بر سپاه ملاحظه آن کم فرصت ها و بی مروت های قوامان در ظاهر آن کشور خست
 مقرر می نمود و از روی محبت جگر سوختگان آتش ظلم و طغیان را اب ملاطفت بر آتش دل افشاند و فرمایا

شهر تبریز و اعاده بر تبه اولی بلکه بر تبت و زینت اولی و بهتری ساینده امشب و روز در برق توجه فرمان حجت
 انشام می بود و هیچ شی در خوابگاه خود ازین غیظ و عین بر لبه بغایت نمی غنود. **بشعر**
 پیراهن می الاذل عاراً علم نزل. احاطت کذا الملک حتی ملکاً. و بنا برین عزیمت سلطان جمیع ملوک و
 حکام مناشیر و احکام عالم انظام فرستاد که جهت یورش بخالدان فرمان لشکرهای مرتب بمسکو نظر مقرر
 ملحق گردند و مرکب اعززی بشد فرزند از خدمت فرستاده لشکر همراه کورن. اولاً یعقوب بیگ حاکم کرمان
 اعلی بر سر راه موکب سلطان انواع اسباب و بر اق از قوت و زواده لشکر و سپاه را و باید احتیاج سفر مرتب
 داشت و سلطان محمد جلال در غایت احتشام و اجلال از راه سلطان ابوک و اسنان سید الاقطاب و الابدال
 سید غازی قریب ستره عبور نموده اولاً باقی شهر فرمان تول اجلال فرمود و روز اول شهر و مملکت را محافظ
 انجا تقسیم نواب نمود و از انجا بجانب قونییه نصبت فرمود. فرمان اعلی محمد و فرزندان و سپهبدان او در
 صحرائ قونییه بجای که معروف باوریه جامعیت مجتمع گشتند و بحضانت و مناسبت مساکن و مواقع خود مستقر شدند
 از پیر و مال و ملک در گذشتند. لیکن بحکم ضرورت در صدد ماضی سپاه سلطان تامل که بخود مقرر ساختند و بر سر راه
 لویای بی و عصیان در مقابله بمقابلت برافراختند. لیکن محقق است که نور بخشی سپاه نهان آن زمان است که
 تیغ آفتاب جهنم را مبارز زمان هسان صبح منیر از روی سبزه سوز تیز نگوده باشد و تند روی سیل خون انگیز
 بر ساحل دریا چندان است که امواج طوفان از لجه و زرقانی بحر عیان شورش انگیز شده باشد. بعد از طوح
 امواج هر جهات در ملک نیم روز پدید است که شمع شب افروز را چه نماید و بعد از انشغال سواد عساکر انبوه
 آن سلطان پر کشیده بر عرصه دشت و کوه لغهای ضعیف ضباب و لحات بی قیاس بران را در جالبش باشد. **بشعر**
 چه پدید شود صدمت تند باد. خیز و خار بر جانبار دستاد. بر آید در بابت تقابل صفین بیک طرفه العین
 از مصادمب طرفین لشکر فرمان بر مثال ظلام شبستان از فروع نور مهر رخشان در هم شکستن گرفت و جمعیت
 سپاه مخالف بر نسبت بریشانی خاطر بر اندیشان از هم ریختن بدرفت و محمد بیگ فرمان اعلی و پسرش مصطفی
 برای العین دیدند که نزدیک شد که دایره سپاه بی کران سلطان ایشان را در حلقه شکارگاه مبارزان احاطه
 نماید و یک لمح اگر توقف کنند دیگر دست برد تیغ بلا دایره مصید البطال را از میج رخنه کشاید. با هم دیگر تر
 داشتند که مصطفی جهت حمایت و وقایع حصار قونییه بیرون شهر بند کپرز و محمد بیگ بعزیمت سخنها کیسار
 دایره ایی فرار نموده در انجا اندیشه خیال ملک و سپاه خود بر انگیزند و برای لشکر مخالف از هم فرورخنه انزاع
 یا قند و بعضی بقینه السیف سپاهش با منما و کلمه هاشا قند و سلطان با آن سپاه انبوه از سر حشمت و شکوه
 حصار قونییه را چون سپهر پر کرک ابل احاطه نمود و هر روزه سلطان بر شهر بندر قلعه جنگ بطوب و نعل میفرمود و بعد
 از چند روز مستحفظان را محقق شد که کجانی حصار در حیطه افزار ایشان نبود. لاجرم محمد بیگ از پیر اضطرار

دیگر باریه جهت تدبیر آن اختلال کار مشایرت جمیع اعیان خصوصاً قاضی عسکری و مولانا قراقرم را که در
 نظام ملک و دین او بود برین مقرر داشت که مولانا مشارالیه را بخدمت نواب سلطان روانه دارد و بدین مرسوم
 دیگر باریه بوسیله اعیان دولت سلطانی طریقه عجز و انکسار و وظیفه استغفار و استغفار را اظهار دارد چون باینده
 مردی بغایت دانی و کارداران بود در خیفه اتفاق ارکان سلطان تعهد شغلیست و در خواه گناه خصم بی راه
 نمرد و اصل اندیشه صایب العواقب خود را بر سلطان عرضه نموده ترتیب مقدمات منتهی در باب فرموده و از
 مویات طرح صلح و اصلاح آنگه در آن چند روز بارانهای سیل انگیز با فراط باریده بود و از سیل سپهنا که آن طار
 نقصان و ضرر بسیار باموال و ستوران لشکر رسیده بود و از حوادث بی اختیار در آن روزگار آنگه سلطان نیز
 اخراج مزاج و مرض ضعیف روی نمود و آن تغییر طبیعت چند روز در امتداد بلکه دراز بیدار بود و جمیع اطبا
 در تشخیص مرض تحیر تمام داشتند و آده آن سپهر مزاج را آن جلالت مرکب از جنت می پنداشتند اما مولانا پنهان
 البین یوسف که طبیب مصاحب یعقوب بیک کر میان اعلی بود و با وجود حداقت در علم طب بر مباحث
 فنون فضل بر تمام دانشوران جوانب مزاج می نمود و یکی از آثار فضایل عرفیه او نظم خبر و شیرین ترکی است
 که ال الان میان خوش طبعان روم و ترکان بوضاحت و لطافت مذکور است و مولانا مشارالیه میان اهل نظم
 و غیرم مولانا شیخی مشهوره الحی جهت نسبت شگوهی که اکثر بجل و دادانی مقرر است و این صفت در میان
 عوام با دال و ادانی مشحون مایه علوم حقیقی و معارف تحقیقی او مستور و مخفی مانده بود و اکنون نیز اسم او
 در سبک شگوان ترک ظهور نموده در آن و کلام تشخیص بیماری سلطان بسیار اطبا عجز داشتند و او را بکنیز سلطان
 آوردند و تشخیص اصل مرض و اسباب سوء مزاج او را امتحان کردند و مشارالیه بمعانی نظر حدیث و فراست بر حلاف
 جمهور طبیبان آن اخراج مزاج را بمرض سودایی قرار داد و اسباب حدوث آن مرض را از اعراض نفسانی دانسته
 بنیاد معالجه بر آن قانون نهاد و چون واقعا آن عارضه از هجوم افکار شوشه و تراکم حوادث و حرکات موجب
 ناشی شده بود اولاً بتدبیرات خارجی اندیشه علل و اسباب بیرونی آن اولی نمود و با وزیر اعظم باینده پاشا مطارح
 نمود که چون در طرح علاج تدبیر رفع مرض همیشه مرسوم در قانون معالجات علاج بضد مقرر است گاهی که اسباب
 خارجی طبیعت بخلاف المزاج دم بدم متواتر شود طبیب مرچد جالینوس وقت باشد میساحت طبع در
 دفع مرض نتواند نمود و غالباً اتم مکروهات و مصنفات فکرهای پریشان و موجبات اعراض نفسانی خواهد بود
 و حالاً ماده آن اندیشه های سودایی امتداد قضیه قیامان اعلی است و دوام اندوه و تفکر لخیجری ملک خصوصاً
 حصار قونیة درین معالجه اصل کلی اکنون علاج رفع آن مکروهات روحانی و مشوشات طبیعت جمعی سلطان
 باینده نفع خاطر سلطان بشارت فتح و فیروزی است از طریقه غلبه و استیلا باینده پاشا صلح و صلاحی
 بتانون و اعراض عن تولی ه بیت چه نیکو کلامیست الصلح خیر که فرموده ارای این گفته دیر لا تجرم چون

بایزید پاشا در تبریز علاج و دوا و مزاج مخفف دولت طبیبی بود چنانچه و اعاده طبایع ملک و ملت اندلسی
 صایب اومتنی بر حدیث و یکاستی موافق در آن و لاکه مولانا شیخی بترتیب مقدمات علاج مزاج سلطان بود و
 سخنان صلیح و مستغفار از جوایم قرامان اعلی بوسیله رسل و رسائل در میان بایزید پاشا در کارخانه سلطان صاحب
 اختیار تمام و در باب اصلاح ذات باین قرامان اعلی اورا طامرا توجه کامل و اهتمام فرمود و بایزید پاشا در کارخانه قرامان
 اعلی را متبلسی و مطین خاطر میداشت و مکرر مکررات و موبدات آن مقصود را در میان نامرعی نمی گذاشت تا
 آنکه قرامان اعلی از توجه بخدانه بایزید پاشا هم مصالح را متیقن الوقوع انگاشت و در برای و مصلحتی بایزید پاشا
 مشتق و غیر خواه خودی نداشت و باین برین رابطه کلی بایزید پاشا نزد قرامان اعلی فرستاد که از قونیه که لشکرگاه
 سلطان است تا کومیتان و محلی که آرامگاه قرامان اعلی است مسافتی بعید و راهی برقیع است و جهت
 مآدوره مشاوه و آمدن سپاهها در تعطل و احوال ازین سبب است مناسب صلاح آنکه نزدیکی قونیه بجای آید
 آمدن رسل و رسائل بسهولت متواصل تواند بود و مشاواریه این صلاح بایزید پاشا را بحول برکمال استقام نموده
 از آن محل شخص خود که در دوش ایلی بود چند روزی راه نزدیک لشکرگاه سلطان بجای نفوذ نمود که بیا
 بین یک مرحله خفیف بیشتر نبود و از کثرت ملائمت و غنای راه بایزید پاشا بالکل از مراعاة فرم و احتیاط ذایل شده
 فکر کلی بابر انعقاد عقد عهد و مصالح مقصود داشت و طریقه خلدن از یکدات زمانه در میانه معطل گذاشت
 الحزم تکذیب الحق المدعی و داد رضا الصدیق العابد ناگاه شبی از روی اعتماد بر غفلت خصمان
 بایزید پاشا با جمعی امر او لشکران برگزیده و دلاداران روزگار دیده بیکر بلند کرده علم فتح را صبح آسمان مادی بر
 منزل قرامان اعلی برافراخت و مانند نازل آسمانی و طوارق شد غلامانی بر عرصه منظرگاه ایشان فرود آمده اطراف
 بجهارهای تیغ حدید محصور ساخت و تمام جمعیت قرامان اعلی را با اعیان مملکت و سپه خیلان لشکر در قید
 و سید کتاسکاران منتهط داشت و بر مرکب محبوس یکی از لشکران منظر خود بر کجاست و محمد بیک از
 گردنای خود منغل و شرسپار و مجازاة اعمال ناپسندیده خود گرفتار شد و او را بجهار محبوس سلطان رسانیدند
 و عجز و این فرج و شادکامی سلطان را از آن امراض روحانی و اعراض نفسانی رمانند و سلطان بر حسن
 تدبیر و بران جرات دل دیر بایزید پاشا بصد زبان آفرین فرمود و چنان دشمن حقود عنود را که تسخیر و تدبیر او
 امری بعید می نمود بوجه اسهل صید برآم قید متین نمود و بر این در مقابل این خدمت مخلصانه و عبودیت جانبدارانه
 مشارالیه را بترغیبات پادشاه پیرافرا نمود و با منصب وزارت کل مسند امیر الامرای را منظم ساخته باین منصب
 عالی او را ممتاز فرمود و مولانا شیخی را هم در تشخیص مرض و رفع غمی علاج مفید دم عیسوی دیده بود باصناف
 احسان و الطاف معنوی حکما زمان و محسود فضلا دوران نمود و جندان انعام و عطای بی دریغ بر او نمود که
 دیده حرص و اطمینان او را باتباع عظیمهای مشایخ و انواع ایادی کف و واسع خود در گلشن و سعادت اوراق بی شمار

کشته داشت و سنگ چشمی از وینا ز اورا بوقت اعسار و افکار از عطا یابی بی شمار خود انباشت
 و اطعمه فی نیل مالایانه. **بمال** حتی صار تطیع فی الخیم. بعد از حصول این چنین غلبه و اعتلا و گرفتاری خصما
 بعد کونه محنت و بلا محمد بنیک فرامنا سلطان بحضور مجلس جمایون بشیوه ملائمت خویش و باری در آورد و بر آن
 تعظیم و اجلال مورد اورا تلقی و استقبال کرد و در مواجهه بمشافهت علیه اورا خاطر خویش و دلدارها فرمود و بعفو
 و اغماض از جرائم افعال او اعراض کرده اورا بعد از خوانی قوی و فعلی هر کونه خوشدلی افزود و با مشاورانیه خطاب
 بی غتاب کرد که این نوبت ان شاء الله تعالی عقود عمود بمو کرات خلوص اغماض خواهد بود و بعد الیوم بروابط محبت
 و یکاکی گمان انحلال و انشغال تطرق نخواهد نمود و ایالت مملکت و رتبت ولایت برستور سابق مقرر و مسلم خواهد
 و دست بیعت عمود و میثاق این نوبت در غایت ایقان و نهایت انفاق مندر و مقرر خواهد شد **بیت**
 خطایب چنین رفت اگر پیشتر عطا یم بود لیک از آن پیشتر بعد از استیفا بشیوه مصاحبت و موالفت
 جمیع ارکان سلطان محمد بنیک را بمنزل او تعظیم و تحجیل رسانید و جهت توثیق عهود معهود فیما بین مصطفی های مصطفی
 دیدند و جهت تمهید خلوص اغماض و تکمیل خلوص محالضت و وداد با محمد بنیک مطارحه کردند که مصطفی جلیلی که
 در درون حصار قونییه مانده و درین مدت محاصره بر نوع کتایبها و بی راسیهما بظهور رسانید و در روی تواریف
 سلطان بکرات تیغ خلاف را با قضا عذر جوانی از خلاف کشیده جهت احترام سلطان از حصار بیرون آید
 و تقدیم معذرت سلطان به زبان ادانیه باین که سلطان صادق الهام و منضی سابق و عد مملکت را بنوالد
 و ولد مسلم و مقرر خواهد داشت و منضی خلق مروت و جوانمردی را امر می خواهد که داشت اگر چه این تکلیف امری
 بغایت بعید بود لیکن محمد بنیک را بغیر از انشال امر هیچ چاره در تحلف منصوص نموده با ضرورت محمد بنیک خود بهای
 حصار قونییه روی آورد و فرزند خود مصطفی جلیلی را طلب کرد و در اصلاح این امر سلطانی باین عنوان خطاب نمود
 که من که صاحب ملک و ولایتیم دست خدام سلطان گرفتارم لیکن بصدق عهود و وفای سلطان مستظهر و متیور
 اکنون چون امر سلطان بحضور توجه تو بملازمت درگاه و استعفا رسوا بق مرجع و کفاه شد ترا ام اعتماد بر دست
 قول سلطان و مطابقت قول فعل و منطوق زبان با ما فی الجان واجب و لازم است و جمیع خواطر دوست
 و دشمن بروفا و مروت آن پادشاه محمد خصال جارم است مصطفی بنیک به پدر جواب داد که اگر درین گرفتاری آن
 صاحب ملک این فرزندم از حصار بیرون آیم و در شهر بندر بر تواریف چنین پادشاه قار قار کشتایم غایب
 نیست که ما مرد و راقصد پلاک خواستد کرد و تمام مملکت موروثی ما را بتصرف خواهند در آورد و خاندان چندین
 ساله ما را مستباحل می سازند و از پسند حکومت موروثی بچاک تیره می اندازند اما محمد بنیک با قیامت دلایل و شواهد لیکن از
 روی اغماض و وجد از فرزند بهرمان خود استعدا موافقت این مصطفی نمود چرا که بخیر به در چندین مواقع صدق
 عهد سلطان را آزموده بود مصطفی جلیلی جهت بر والد پدر خود را در آن مملکت تنها گذاشت و تسلیم حصار و خروج

رضا داده کار خود را با فضیلت و قضا با کد داشت بعد از خروج مصطفی جلیلی از حصار سلطان ملا طقت شعار
 بر حسب و عذر کریم پدر و پسر را بر اسم اجلال و تعظیم در مجلس معایون اجساد نمود و بنور حضور سلطان
 چشم امید واری خود را یکسود و دلجوئی ایشان بشافه بنوعی بظهور رسانید که مرد و از بیم مواخذه و غضب
 متپسلی و مطمین گردانید و هر کدام را تشریفات و حلقه های پادشاه پوشانید و محمد بیگ را بر حسب موعود بایات
 قوامان منصوب گردانید و جهت تجدید عهد و میثاق و یکید خلوص اعتقاد و صدق اتفاق سوگند بطلاط و شداد
 پدر و پسر دادند و چون نزد سلطان گذشت عفو و بخشایش بر کارانی انتقام برایت مرجع بود بنا کار بر مضمون مروت
 شیون ادا قدرت علی عذر که فاجعل العفو شکر اللذرة نهاد و در تقریر مانی مواعید ایشان را در سپیک و فا
 داران و من اوفی بآثاره علیه الله قسمتی ابر اعطی بر اعلی مراتب اعزاز بر کشید و بعد از اعتقاد عفو و
 عهود و ایمان تمامی سوابق خطایا و گناهان ایشان را بر طبق مضمون **عفا الله عما سلف ومن عااد فلیعلم الله**
منه والله عزیر ذوا انتقام همت روی خدا و بخواه روز جزا با ایشان بخشید **بیت** عفو کن چون بعد و قافا در
 ما حسن العفو من العا در **لا** جو محمد بیگ بنا بر عذر خواهی سلطان و یاد است آن همه لطف و احسان با وجود
 سبق انجام گناهان اصلاح و صوابید ارکان از ولایت قوامان سیدی شهری و یک شهری و توابع را جهت تبار
 قدوم آن خیر و ملک ایمان نمود و بعد از اتمام این مراتبات با سلطان محمد بیگ و مصطفی جلیلی را رخصت مرا
 بیک و پند حکومت خود فرمود لیکن چون سلطان بدار الملک خود لو آرجوع بر فراخت و قوامان اعلی خاطر را
 از جهت مرده و مجموع سیاحت دیگر باره بی توقف و درین بزم مخالفت و جنگ تیغ خلاف از در و غلاف
 حیا و انصاف بیرون کشید و خلف حلف و ایمان با خلف ناخلف خود ارتکاب نمود اما در همان نزدیک بجای
 بغایت شیع و قبیح رسید و در سپیک اهل عذر و نفاق آغاز مخالفت و شقاق بر طبق مسلک **ومن کلف فاما یکن**
علی نسیه نهاد و متعاقبا در کینه فتنه و فیما دجمنان ابدی و بکر قاری عذر و بدی خود افاقه جفا که از کیفیت التیاق
 مخالفت و نفاق جدید او با پسر دلی و شقاق قدیم او چون بمسامع سلطانی رسیدند که محمد بیگ گفته که دشمنی ما
 با آل عثمان من المهدی الحسین و شوه مملکت داری و پسر داری متغضی نهض عهد و خلف و عذر سلطان بدل پاک
 و اعتقاد خالص قوامان اعلی را نفرین فرمود و بر سبیل ندامت بر فوت فرصت اظهار نمود که متضای عفو
 کلم غیظ از طبع سلیم با منافقان بد عهد و دشمنان قدیم مخالف رای حکیم و انتقام علاج نفس لیم بود که **نعم**
 کنونی بایدان کردن چنان است که بکردن بجای بکن مردان اما در همان چند وقت و خامت خامت
 غداری و شامت علامت عهد شکنی و تکاری بمضای کلام باری که **ان الله لایهدی کفرا الحاکمین** در جاری
 روزگار و جاری گشت و چون قوامان اعلی بجانب حصار انطاکیه که اکنون بعزالدیه مشهورست داعیه تسخیر انجا
 نمود از درون حصار طوبی برفیق محمد بیگ انداختند و قالب بر نفاق او را از مجاورت روح حیوانی بوداختند

و در دنیا گرفتار جزای اعمال ناکار و در آخرت از خلق و خلایق محالفت عهد خدا شمرسازد **بیت**
 فردا که بسکاه حقیقت شود بدید **بیت** شمرنده روی که عمل بر مجاز کرد **داستان بیست و نهم**
 در بیان بعضی وقایع که سلطان افراسیاب بن سمنان و شامنامه تا شهر عشر و شامنامه با ملوک کفر و اسلام روی نمود
 و کیفیت عزیمت عزای قلاق و قبول خراج از حاکم آنجا و فتح ولایت جاسک و صمصون و اخراج قوم تاتار
 بجانب روم ایلی که سپاهداران دولتی می بود از منقضای مدلول حکمت مودای **و رایت الما فین یصدون عک صدوا**
 این معنی محقق و مستفاد است که همیشه دعوی صداقت و ادعای ملائمت و مصادقت از ابناء زبان خواه
 از اهل کفر خواه ایمان بواسطه فقدان مناسبت ذاتی و منافرت صفاتی بالصوره مودی بخالفت و شقاق
 و منتهی بظهور کبر و رفع صدق و فاق خواهد بود چرا که بشود تضاد که در لای یک کوه صدق محقق و توافق آن
 نباشد حکم تهادت نور و بنان دارد و در التیام و انضمامی که نشانه تشابه قلوب بان مستقیم نشود البته تهادت
 بازار و مبادی تفرقه چنان باشد و لهذا عموماً آثار تعارف میان اجناد متفق الاغفاد بموافقت و تالیف فواید
 و بملازمت و وفاداری بحسب اصل جهلت و بخدا **بیت** ذو الود من ذوالقرنی بمنزله **و اخوة لی السوة عذری و غلای**
 و لهذا منطوق چنین می نویسد با مبالغة متین **و لاتخذ المؤمن الکافرین اولیاء من دون المؤمنین** در تمامی مجاری
 احوال موجب عافیت عاقبت و مال است خواجه بنیاد ظهور دولت آل عثمان خلافت بخدا همیشه موسس و صدق
 اغفاد و خلوص و داد فواد بوده و از ساج کریمه ان شیوه همیشه صدور و وجود منافقان و کافران صابریست
 و مکان تنهی غلبه و سستیلا جود و سستلا اولیا و وفود ایشان بر مخالفان عنودی بوده که قضیه کلیه **و الغالبه**
 عین حق و یقین است **بیت** بریر ایدر کر از ان دست باشد پرورش **و لاتخذ** در تاریخ
القصه در تاریخ **سنة عشر و شامنامه** که سلطان محمد حضار اجمعت تدانک قباچ افعال منافقانه و قتل فی
 شایع اطوار عذارا حاکم قزاقان و ان ولایت چند وقت توقف افتاد و بنا بر رابط موافقت و مضامه در وقت
 و معاداة **الماتقول بعضهم و لیا بعض** عهد دوستی و اتفاق میان حاکم قزاقان و حاکم کفار افلاق بهم پیوسته بود
 و با وجود آنکه حاکم افلاق از قدیم معاهدان خراج کزار این خاندان بود در حدود ولایت روم ایلی با ظهور آثار
 مخالفت و نقض عهد و منت اقدام می نمود و با حاکم قزاقان درین معنی مخالفت سلطان مجاهدان ابواب اسلام کشود
 مرایه سلطان که از سفر قزاقان فارغ البال کشتی توقیف برهم ایلی بدار السلطنة ادرنه در کشت و سرتجه تار و
 و تزییب حاکم افلاق شد و عازم مواخذه و انتقام آن کافر لغت با اتفاق کشت و تملک نر تونه با سپاه مجاهدان
 نهضت فرمود و درین عزیمت عزای احکام مطمح به جمیع حکام اطراف استیلام فرستاد و رسولی با سفید یار یک حاکم
 قیطنیه علی ره روانه کرده پیام داد که باین سفر عزای خود با جمیع سپاه توجه نمائید و اگر عذری مقبول داشته باشد
 فرزند خود را با لشکریان مکمل ارسال فرماید و نیز اطاعت امر سلطان بخوده قاسم سیکه فرزند رشید خود را با لشکریان مکمل

بملازمت فرستاد و آن خدمت در آن سفر جهاد بغایت مقبول افتاد و از سپاه جل تونه سپاه غازیان و جنود
 مجتهد مجاهدان و برادران مملکت افلاق روانه فرمود و با وجود نفاق مخالف سابق از حکم افلاق ترقیب نمائید
 باشند و اسلام می بود اما او از شرمندگی خود مطلقا روی کما مکار خود را در میج محل بان سپاه کینه خواه غازیان
 نمود و از مقابله و مواجهه تجت و اعراض کرده در مضایق جبال و در موافق پیغوله اغوال می نوازی می بود
 آن خداوندی که پسند از نسیب خورش در میان آب و آتش سبک و آتش مرعش چون جنود غزاة و مجاهدان در
 اطراف افلاق از صنوف غنایم و انواع مغنم مغنم گشتند و با اموال و اسیران بی شمار بمجسکر سلطان
 باز گشتند حکم افلاق بعد خرابی خان و مان و ویرانی مملکت بغارت و قتل بی امان از سوا الف اعمال
 ناپسندیده خود در موافق منافقان نادم پشیمان شد و از نقص عمد و حل ذمت دیگر ملحق با استغفار و
 استیذان گشت و بسو سایل کوناگون از ارکان دولت همایون متوسل شد و از روی تضرع و خشع با ظهار
 فوقی و صغار مندل گشت و خراج سپاه از ایک دفعه همراه رسول خود روانه فرموده سلطان گردانید و آنچه
 تمهید معدرت کما سکاران باشد از روی طاعت داری با ظهور رسانید و بر مقرر خراج سابق اوسع خدات
 زیاد بر مقدار از ارکان التزام نمود و عرب بیک که از زندگان خاص موسی جلی با افلاق کریمه بود بدر خواه
 بر رگام سلطان روان کرد و بایستد عار عفو جرایم گذشته روی اخلاص بایستاد سلطان آورد و سلطان محمدت
 خصال دیگر باره از روی رحمت و افضال بعد از ناکید و تجدید عهد و میثاق و یغین مقرر خراج هر پاره افلاق
 از جرم گذشته او زد گشت و با شکرت مظهر و مغنم و خواطر مجموع ملیم مدار السلطنة باز گشت **بیت**
 و صبحم فی دارم خیر صبیح **علیم** و قد اولانم الحود و الکرم **بعد از خود این سفر قاسم بیک ولد اسپندیار**
 جهت استیذان بملازمت سلطان تارک اهل و دیار شدن از سلطان اسپند عانود که او را بملازمت بردوام
 در سبک سپاه بر خدام باز دارد و از میان برادران حایس مغتلب او را مانده یکی از سپاهر علان درگاه
 شکار و سلطان را این معنی موجب مزید شفقت و الطاف سابق شد و او را در سبک فرزندان مرعی نموده بغایت
 ی دروغ و التکلم می گفت که **بیت** شایم جود و ملک در ره امید **لمجا و ما منم بجز از این خباب نیست** و سلطان با وجود
 اختصاص و بیزید اشفاق احیان از جمله ولایات پوری جهت اوج حصه و اقی میان برادران از اسپندیار بیک
 طلب نمود چون امر سلطان واجب الالباع و فرمانی متمنع الاقتناع بود پدرش کوه الیغار را سپرد و تعیین نموده
 بعضی ولایات که برین طرف کوه بود مثل ولایت کغره و طوسه و قلعه خوف بسطان باز گذاشت و سلطان
 کمانی را با بعضی محال بقاسم بیک ارزانی داشت و مشارالیه تا کفر عراز سر اخلاص و صفا اعتقاد در ملازمت
 سلطان می بود و از بیک آن آستانه رفعت منزلت توقع می نمود که **بیت** مکر او بر برین سپاه نهاد
 بای بر تارک زمانه نهاد **دیگر سلطان چون دران احیان الایالت و ولایت رومیه صغری و تحت اما سیه را بعزیز سلطان کج**

سلطان مراد از آنی داشته بود و حمزه یک راجهت ضبط سپاه و مملکت او کشته در شهر **سبع و طغایه** در
 ولایات ارمیه گری که مجاور رومیه صغری بود قنهای متوج و قزقهای متابع دست داد و بواسطه مجاورت
 و محاسن شاهزاده سلطان مراد را تجیز بعضی لشکرهای آن اطراف لازم افتاد زیرا که چون ولایت آذربایجان
 در آن زمان بر قزاقی و قزاقی و قزاقی گرفته بود و او را عواره با قزاق عثمان و الی دیار بکر خصوصتها در میان ستمار
 بدیده بود و جهت ایالت آذربایجان و سایر دمیته ایشان را مکار و جات در میان می بود و در آن سال قزاقی و سیف
 از رنجناز تجت تصرف در آورده و سر عمر یک نفوذ می نمود و چون سر عمر را با ستمها قزاقی و سیف استقلال پیدا
 طمع در ولایت قزاقی حصار کرده و لشکر کشیده بخار در محاصره در آورده و قزاقی حاکم یک و لید ملک احمد متعلق
 بود و طریقه خدمتکاری و فرمان برداری شاهزاده سلطان مراد مرعی میداشت و از تسلط و تقلب سر عمر
 یک از نواب شاهزاده استمداد نموده و ولایت حاکم هم تصرف فرمود و در همان قزاق حاکم قسطنطنیه قلعه
 مسلمانان محصور و نامه را پیشی کرده بود خود خضر یک نفوذ می نمود و داعیه لشیر صامصون کافری هم
 کرده کفار محصور چون قادر بر مقاومت استند یا نبودند در کشتهها نشسته در قزاقی فرار نموده و قلعه را
 خالی گذاشته لاجرم شاهزاده حمزه یک را بالشکر استه جهت ضبط قلعه کافری صامصون فرستاد و وی
 سماعتی در حیطه تصرف در آورده و داعیه لشیر صامصون مسلمانان کرد و کیفیت این قزاق را بعضی نواب سلطان
 پیغام داد سلطان نیز متوجه حاکم انا دوی کشته توجه بسر حد رومیه صغری فرمود چون ولایت مرزقان
 رسید و قن قائم آن حدود میامن قدم سلطان آر میزد و جمیع اصناف فتن و فساد قزاق و مجن لشکین
 گرفت و در آن ولایت اتفاقا ماه روز کار علی الاتصال در تمام ولایات رومیه صغری از حدود و توقات تا ولایت
 قسطنطنیه و غیره لایزال زلازل متواتر حادث شده بود و بسیاری از مواضع را خراب نموده و مردم آن ممالک همگی
 خانهای خود را انداخته در خیمه و خرگاه آرمگاه پاخته بودند و سلطان در آن توجه بکتاب محصور نهضت فرمود
 و قلعه را از خضر یک و لید استند یا که در درون حصار بود برفق و ملاطفت طلب نموده و او نیز بی مضایقه و تعویق
 بکرامت سلطان آمد حصار بر روی نواب سلطان استود و جهت آن شیوه فرمان برداری و مبارزت در خدمتکاری
 با خضر یک ملاطفت مشفقانه و انعامات پادشاهانه نمود و مدلول همان مکرمت عنوان **مر آرا الاحسان**
الاحسان را در شان او کار فرمود **بیت** انما لله فی الوغاه و الذی لننزل الاعادی و بدل الیادی
 فنه العطا یا ضییب الموالی و منه المنا یا ضییب المعادی و سلطان خضر یک راجهت کمال شفاق تر غیب
 نمود که بر قلعه برادرش قائم یک ملازمت دائمی درگاه جهانپناه قبول نماید و او عذری ابردا نموده میان او و برادرش
 مبیانیت و منافرت تمام است و احتمال هر دو را بر پیرایه اعلی موجب منازعه و مکار و جات بود و چون عذری معقول
 داشت سلطان نیز او را بتوجه ملازمت پدرش باز گذاشت و در همین اوقات حاکم را نیز نواب نصرت کاب داخل

قلم نوا حکام میطانی نمودند و در جمیع مسکن آن مملکت محافظان و ضابطان ملک و مال تعیین فرمودند بعد
 از حصول فراغت از ضبط و تثبیت مقامات رومیه صغری و ارمیه بگری سلطان عثمان اعتراف مستقر بر مروت
 مقام مدار الملک برساتو بجهت نمود و در عجب و چون بنواحی ولایت اسکلب رسید در یک محل بدیاقی چندین مراخانوار
 الوس صحرائین بیکجا مجتمع دید و از کیفیت احوال و اوضاع آن قوم پرسید چنان بسیع عالی رسانیدند که بمکنی آن
 طایفه قوم تاناراند و منت یک میان ایشان تقدم و پیالاری مقرر در آن روزگار سلطان پرسید که ازین همه
 مردم رکنان لشکری چگونه درین ایام تردد میفرمایید پس بحسب سلطان جاب و لیساق کشید جواب گفتند که
 درین حدود ولایت قرمان صاعدا غلی ازین قوم تانار که صاحب تبع و قبیل بسیارست دعوت عروسی
 و طوبی برک بوده و منت یک را هم بآن مجمع برده و چند روز در آنجا بعباش و عشرت با اقوام توانست
 میکرد سلطان فرمود که من می پنداشتم که امیر متورع می این اقوام تانار را از ممالک روم بدر برده باشد و این
 اطراف را از قند و چنار آن کرده و بنوه آسوده کرده باشد لیکن این قدر جمعیت جلالت که با امداد و پرخیلان استقبال
 تواند نمود کامی معاش نمود و یوما فیوما در عدد و عدت بیشتر خواستند و چون بی ادب نمایان ازین نوع
 جمعیتها و انجمنهای بزرگ نمایند و در چنین سیف و اجتماع لشکر که با اتفاق افتاده بود مطلقا بی التفاتی نمایند
 و عبیش و طرب مشغول شدن بدشکر و لیساق نمایند اطراف و حدود این ممالک از سرور و مفاسد اینچنین
 طایفه چگونه مامون تواند بود و بعد از چند روز بهر بهانه که باشد انواع فساد و عناد ازین جلالت ظهور نمود
 بیت کسی که کوز فان شه پر کشد با و خرج خط خطا در کشد و وزیر او سپه سالاران آن حدود را در اعمال و تاجیر
 ندر بر آن جلالت توبیج و مواخذات بسیار فرموده و فی الفور کس با حضار مت یک ارسال نمود و در همان ولایت
 و کوچانیدن آن طایفه بجای روم ایی فرمان داد و امت یک و جلالت او را با کوچ و اهل و عیال تمام بهت
 و اموال آداب دریا گذرانیده در نواحی قبیله موضع که آنرا قلش گویند منزل اقامت تعیین نمود و از زمان سلطان
 الی الآن مردم منت یک و جلالت او در آن محل می بود و اکثر عمارت و آبادانی قولش از مجاورت آن جلالت
 تا این روزگار ایشان بود و بقیعه خیری چند از مسجد جامع و مدرسه و سایر خیرات که در آنجا موقوف بود امت
 بیک تعبیر نمود و سنور فرزندان او در سلک لشکر باین سلاطین معروند اما ایل الوس و توابع ایشان اکنون
 پریشان و مفقودند **داستان نسیب و نسیب** در بیان کیفیت خروج قاضی بدر الدین محمود
 مشهور بسامون قاضی بطریقه شیخی و ارشاد خلق بدایه نسیب بنام و فرستادن مریدان باطراف جهت دعوت
 خصوصا ارسال مصطفی باینین ایلی و ظهور قاضی مشارایه در روم ایلی و چهار زنده و الحاد میان عجم و قال
 الله تبارک و تعالی **اسدول الدین آموایر جمع من الطلمات الی النور والذین کنوا اولیا نعم الطاعت**
یخرجهم من النور الی الطلمات چون همیشه در درون سرایده عزت و در ماوراء تنق جلال و عظمت اولیا می تحت قی

لایعظم غیر ری و خیال محبوبان خدا و ره روان طریق می از آن محجب و متواری گشته که نظر نا محرومان خلوتخانه
 ولایت و دیده محرومان دیدار منظور آن بخت برایت را اولاً از پرده و غشا بسل دیدای صورت بین و از زم
 چشمهای محرومان مدار حق و یقین محلی سازند پس انگاه بوسیده ره نایب پیشوایان شریعت بنوی و جماعت
 پیشروان طریقت مرقصوی شیوه خدا طلبی و حق جوئی را آغازند **اولیک الدین یارم الله فهدا سمر اقد** هر که
 از منقضای ارشاد نامه مادی طالبان مهندی جهت مرغندی و با شارت بلیغ **افنی هدی الی الحق الحق ان**
یتبع ام می لیدی در زمان ظهور دولت محمدی و در اوان شیوع ملت ابدی حکم را بخصار راه اقد و تشخیص منبع
 رشاد و هدی بر اثر قدم را سخ مرشدان خجسته بی قدتین **الرشید من العی** فرموده اند و بقانون ظاهر و پنهان
 سیاطع با هر **لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله و الیوم الآخر** راه نجات و طریق تحصیل
 در جات را منحصر نموده اند **بیت** ری غی برم و چپاره نمی دانم **بجز محبت مردان مستقیم احوال** برای بنابرین قوانین
 مبین را احدی که قدم از جاده مستقیم متابعت پیش روان دین بیرون نهد البته او هیچ وجه مقید نیست و متواری را
 نشاید و هر چند بوسیده علوم و حکم دم از توحد و توحید زند و با بخوارق عادات و کرامات باظهار آیات نبیات
 کند بلکه در بدانی و وفور علم از اولیا شیطان معبود است و کرامت و خوارق عادت از او مکی مکر و استدراج
 ابلیس و دس است **للم** زین کوی که نور سیدند **عشوه جاهد و ز خرید سیدند** همه در علم سامی و آرنه **از برون موسی از درون نارند**
 ماه کردار و تیره موشانند **جاه** جوان و دین فروشانند **جناحه** مصداق صدق این بیان **و مصدق حقیقت این عنوان**
در شهر سه عشر و ثمانیه فقه دینی و فکلی میان اهل ایمان بنیاد نهاد و بسیاری از نفوس با فقه در آن قضیه در ضلالت
 افتاد که **الغض** یکی از علما و قضاة متعین در زمانه که فی الواقع در فنون علوم شرعی و عقلی و انشوری بود یکی
 در مملکت نادر موسوم مولانا بدر الدین محمود صفا و نه اغنی با وجود تبحر در علوم ظاهر و طریق مملوک و مقامات اهل
 حال بارت و اکتساب مسلم جمهور اصحاب و در مجاری احوال و اقوال و خوارق عادت او را استهوار و انبساط یافتند
 او میان علما و نوم مشهور و معتبر است و آن جمله جامع النضولین در دفع فقه خفیه با خواص و مزایای او در مسایل
 اجتهادی مذکور و محرم است و در زمان پادشاه زاده سید موسی جلی مشارالیه را جهت تبحر در علوم دین و تعیین او میان اهل
 حق دین بمضیف قاضی عسکری و صدارت مأمور و مجبور داشت و چون سلطان برادر غالب آمد مولانا مشارالیه
 جهت ملاحظه فضل و دانشوری او در شهر ازینک گذشت که با فاده علوم دینی و نشر حقایق یقینیه و ارشاد و
 هدایت طالبان کمال و وقایع نفوس از طرق ضلال نهایه و چون اصل فطرت او میل بطور سلوک و مکارفات بود
 اکثر اوقات را صرف ریاضات و مجاہدات می نمود و چنانکه میان مردم متمم کشف و کرامات شد و صاحب خوارق
 عادات و طامات گشت اما چون در منابع عبادان اقد انکامی واصل نموده بود آن دانشوری و عبادت برسم
 و عادات او چون طاعات ابلیسی بودی بخود بینی و استکبار و بجز خنوت خود پسندی و استکبار و پندار بسیار شد

و این نشانه او را بدعوی هدایت مقتضی منقضی بضلالت و غوایت بر حسب آیت حکمت غایت **ومن اظلم ممن**
افتری علی الله کذبا لیصل الشئ غیر علم ان الله لا یهدی القوم الظالمین شد و مصطفی نام یکی از مردان
خود را بر قانون مشایخ اجماعه ارشاد داد و جهت دعوت مردمان بجانب آیدین ایل فرستاد و مشارالیه نیز در آن
جوانب تبلیسی و ریا نشین بسیاری از نفوس با قصه خود و جمعی کثیر از جاهلان و پیاده دلا را بدام ریا و تزویری بود
بیت صوفی نهاد دهم و پیر حقه باز کرد. بنیاد مکر با کلب حقه باز کرد. هر چند قضیه کلیه اتخاذ الله ولیا جاهلان
اقدام تمام دارد و آخر کار شیخان مرایی نوی بضلالت می آرد لیکن چون جاهلان نفس بر سبت در مشایخ و شیوایان
خود طریقه فراخ روی و اباحت ملاحظه نمایند با قضای شهوات نفسانی و فریب تسویلات شیطانی با شیخان
مقصدیایان مکره بیشتر گرانند و مصطفی مذکور در حلوات و نهانخانه های زندق و الحاد خود مردمان خود را رخصت
ارتکاب منہیات و محرمات میداده و بنا بر دلالت شیطانی باز که وقتی قریب ده هزار مرید و مخلص بدام او افتاد
چون کار شیخ مصطفی بخلاف مولانا بدرالدین رواج تمام گرفته و پیر پر پوش اباحت و الحاد او بر حسب اقتضا
ان ی لا فیک فی فصل مرتب میان مردم افشا و اعلام بدرفتار قاضی بدرالدین دانسته که البته روزی
بواسطه آن مرید و داعی او مصطفی تعرض بحال او خواهد بود و الحاد او را مقیس علیه مقصدای او خواستند
لاجم فراری بکام از ازینک نموده نزد پیغمبر یا ربیک حکم قسطو نیه کر خجته و از اینجا در کشتی نشسته از دریا
فراد کثیر بولایت افلاق نوی آورده و جهت آنکه از ملایم موسی جللی اورا هم با حکم افلاق دوستی در میان بوده
برایز بنا سبب اصلی الحاد خود را بجا و رت کفره الحاق نموده و حاکم افلاق جهت مناسبات ذاتی الواح
تعظیم و اکرام او بجای آورده درین اثنا آواره خروج و فساد الحاد مصطفی خلیفه مشارالیه در آیدین ایل
بمسامع علیه سلطان محمد خصال رسیده و فی العوار حکم معایون با شتم شازده سلطان مراد که پادشاه اکبر
و رومی صغری بوده اصداریافته که لشکریان انا دولی را مجتمع سپاخته بدفع مصطفی لحد مفید قیام نمایند
و با سپاه و یراق محکم پیر او با آیدین ایل اید بعد از وصول شازده مطلقا مصطفی مذکور از ادعای هدایت
و خروج ملک شزل و عدول نموده و با لشکری از مردمان مفید لحد خود قریب ده هزار مردمکی ایل فساد در
مقام الحاد و ارتداد با شازده دوی بمقابل و کارزار آورده و در موضع قرا برون از توابع آیدین ایل فیما بین حوب
مولنا که بهم پیوسته و بعد از مقابل و خونریزی بسیار متوفیق الای آن لشکر الحاد در هم شکسته و قریب چهار هزار کس را
از آن مردمان در صفات مصطفی و کمال طور نام که از توابع اوصا جب دوسه هزار مرید خود بود قتل آوردند
و جمعی دیگر از بقایای شمشیر انشام بوسیله طلب امان از اهل ایمان و تجدید مسلمانان بالفاء کله اسلام ایتقا
کردند که گفته اند **بیت** و اصبح بعض القوم بعضا فانه یدلونی بحج الفصل بعض سنامه و در زمانی که این
فتح و قهر ملاحظه روی نموده سلطان لغزای سلاکین توجه فرموده بود لیکن چون فتح حصار و شهر میسر نمونید

مجاهدان این جنایم نهب و غارت بی حساب فایز و منعم ساخته و اعیانه عودت از آن سپهر فرمود چون تیر سرور رسید از
 منشیان اخبار شنید که قاضی بدرالدین محمود و جماعه اعلی از افلاق فرج نموده با ستم عاقل و سلطانی و بداعیه ملک و
 سلطان اکنون نزدیک ولایت سپهره بیرون آمده و در میان شیشه و جنگل دلو لوران در آمده و در آنجا و دایمان خود را
 با طرف و جوانب روم ایلی فرستاده و بعضی مردم نادان ساده دل و جمعی مفیدان ضال و مضل را بالقائمه کلمات بلجده و
 اشراب چاشنی اباحت مفیدانه مرجع اعتقاد ایل قنیه و فیاد افاده و بسیاری از عوام و نفوس خبیثه کالانعام بلذات
 حیوانی و شتهیات نفسانی را رخصت میداده و جان اظهار کرده که مصطفی و کمال طور لیک که خروج نموده اند مرد و
 خلیفه و داعی ما بوده اند و ایش را بهدایت مردم فرستاده ایم و باشارت غیبی و عده ظهور و خروج بر ملک علم با
 مردمان و معتمدان میان نهاد ایم و مملکت را میان ایل ارادت و اعتقاد مقسوم خواستیم نمود و بقوت علم و تحقیق
 پرتو جید و ابطال قوانین ملت و در میان ایل تعلید و استحلال بعضی محاربات بی سبب از روی و بیعت مشرب خواستیم
 فرمود لاجرم این کلمات فریبده مردم نفس پرست را کرد خود کرد آورده و شیوه ملا حده باطنیه مردمان خود را
 بر ترب نمود و سماع زمر و رخصت کرده باند که روزی در آن طرف مولانا بدرالدین مذکور شوکت و شهرت تمام گرفت
 و این قنیه ملک و دینی از در روم ایل شرح بر گرفته **قنیه ملک و دینی هم آکنیخت** قنیه جوهر طرف هم آکنیخت
 چون سلطان در حین عود از غزای سلاطین این حاده را شنید متعاقبا بشارت فتح سامرا ده سلطان مراد در دفع
 مجوان این ایلی هم رسید لاجرم او آن قنیه مصطفی که مرید مولانا بدرالدین بود استغراب نمود و لشکر عظیم با ابر اعظام
 خصوصا بایزید پاشا بدفع قاضی بدرالدین فرستاد و مشارالیه از پیر استقلال و جرات تمام اقدام بحارجه و تائید
 نمود و با لشکر سلطان مصاف کرده چون جانب حق غالب بر باطل است آن پیر خیل ملا حده مغلوب مجاهدان شد
 لیکن از میان در زمکاه که نخته دیگر میان شیشه دلو اورمان متواری و پنهان گشت و مجددا جمعی از آن مفیدان
 و بلجده را گرد آورده فتنه می آکنیخت و هر روز جمعی از آن طایفه با و می آویخت بایزید پاشا دیگر تدبیرات صایه بعضی
 مردم را بقصد قاضی بدرالدین در همان شیشه مقرر گداشت و از حقوق و وصول خبر استیصال مصطفی و توابع او
 چراغ کذب قاضی بدرالدین هم چندان فروغی نداشت و بنابر تالیف و تکلیف بایزید پاشا بعضی مردم در پس ملک
 متابعت و مریدی قاضی بدرالدین در آمده و او را بتدبیری چند در آن میان شیشه گرد بگاه او محبوس و معنول گردید و همچنان
 گرفتار سلاسل و اغلال فشرمنده قایم اعمال خود بخد مت سلطان آوردند چون شیوه علم و دانشوری قاضی مذکور
 مشهور بود و در طریق حل مشکلات فتوی مسلم جمهور بود سلطان هم در پیشش حال او اجتناب علما و ائمه دین نمود
 و در آن فرصت مولانا جیدرودی که از بخاری بر مشایخ ایل فضل بود و از ملک عجم تجدید رسیده بتدریس و فتوی
 قیام می نمود و جهت آن خاصه و معارضه دینی با قاضی بدرالدین او را تعیین فرمود مولانا حیدر عتبات
 عقل و مویات نقلی چون الفا کلام کرد و در ترویج و تصحیح حجت بر مشارالیه استشهاده بحدیث صحیح

من انما کم او امرکم جمیع علی رجل واحد یریان لیسق عصاکم ویفرق حجامکم فاقبلوه آورد و بر کس از علما و افاضل
 در آن مجلس فضایل با و خطاب کرد که با وجود این همه تحولات که در علوم شرعی و عقلی داشتی و این همه اقام
 تا لیفات معتبر که بر صحایف روزگار نگاشته چگونه بتسویلات نفس شیطان منهاج شریعت مستقیم راز
 دپست گذاشتی و در احکام حلال و حرام که جهت انظام قواعد شرع علم نظام بود میان اهل اسلام روایتی قبا
 این همه فتنه و فساد دینی و دنیوی نواز غدر و خروج بر مقابله سلطان اسلامیان برافراشتی اکنون خود قوی بکاف
 اعمال و مجازاة این افعال بی راه و بی جای خود را بیان فرمای چون قاضی مسئول عنه را بر طبق **واضحه السیلم علم**
 آن ضلالت و کفرانی و اضلال خلق بطریق دولتی مناسبی ناشی از غوایت و اغوای شیطانی بودند آنکه از قبیل استباه
 علما ترددی در مسائل کفر و کفران می نمود بر این خود بخود بیان میسأله و شرح واقعه را بروجه صواب ادا نمود و
 استحقاق خود را جهت اجرای حکم شرع شریف بتفصیل بیان فرمود و اعتراف کرد که چون درین اوقات خروج از
 طاعت سلطان کرده کردن مطاوعت از بقیه اسلام قبول و فعل بیرون آورده ام حکم السیف بحال الذی بکون
 بشمیر سیاست لایس کردن قبول نهاده ام و جهت اجرای او امضا حکم انانیت السیف از سر قدم کرده ام
 ایستاده ام **بیت** کرم چو خود بسوزند نیست کس را جرم که من برد دل خویشش گرفتم چون قاضی مشار الیه
 بحضورت و مباحثه در هیچ امری ایستاد و علما حاضر را از تشویش مباحثه و مکا و جه خلاصی داد و سلطان هم حکم
 فرمود که او را برادر منصوری بر او بنزد و خواجه او بیکت عرض شریعت و لیسفک دمار علم ملت آب روی اهل الله را
 بر خاک تیره ریخته خون او را هم بجا که بگذارد آینه زند که عبرت سایر معسدران دین و بضیحت دیگر اعدای سلاطین شریعت
 این شود اما سلطان تمام اموال و اسباب او را با ولادش مسلم داشت و جمعی توابع او را که با الحاد و زندقه مغرور
 بودند زنده نگذاشت و بعضی را که صلاح در اختیار داشتند و استناب ایشان بود تجدید اسلام کرد و ظلمت زندقه و
 الحاد ایشان را از عرصه ملک بیرون آورد **بیت** فسکت مکان الصلاح یسکله و حجت بعض دایم تصلاحا
داستان بیست و هفتم در ذکر بواعث توجه سلطان بپشتنار بنای خیرات در دارالملک برپا
 و تفتیح بلاد کناره در یکبار قسطنطنیه نذر و نیت اوقاف و مصالح آن عمارات بهشت ایستاد تا مهندسان بنیان
 متین وجود در عرصه فضای خوش موای کسور شود چهار دیوار عمارت زمینده بنیه ایسانی را برافراخته اند و طینت
 آب و گل آن بنای طویع را از معمارخانه حرمت طینه آدم بدین اربعین صبا حارمت و مرمیا ساخته و جهت تزیین
 پیشک و ایوان پر تفریح قصر مشید و صرح مژده دل و دماغ آدمی طیب لخم صبوحی **فاذا استوتبت و نخی فی روحی را**
 در آن نشین اندوخته اند و در پیشان عالم امکان کوثر شب چراغ نفس ناطقه ایشان را طمع استدا بشهرستان معانی
 روحانی افروخته اند **بیت** چل روز از آن سبب کل آدم سرشته اند تا قصر دین بخت و جودش شود تمام و همواره شتی
 دیده حق بین اهل حق و یقین این معنی عیان گشته که جوهر نورانی نشاء ایسانی همیشه بالذات متغضی نسبت تشبیهی

عالی قریب است در انصاف بغیر کمالی و بحسب اصل خلقت همه مظاهر انبی طالب انقیاد بصفت دلی
 نشانه جلالی است و بیع وضعی در اعیان کشور امکان جهت مضامین و کسور و جوب و جود و اظهر و اشراف
 تعالیات نمی تواند بود چرا که استمرار وجود از لوازم صفت و جوب است چنانچه اقتضای ذوالوقار از لوازم امکان
 و بحکامات منسوب است و ازین جهت همه ذوی العقول را حالت بقا و دوام از هر جهت محبوب است و طریق
 عدم و هلاک نفوس را من جمیع الوجوه هر چه **بیت** از آن شد ظل قدوسیت محبوب که باشد طول عمر نده مرغوب
 بنابرین مقدمات بر فعل و عمل که در کسور دنیا موجب مزید بقا و دوام وجود گردد البته مانوس و ملایم طبع عاقل
 خواهد بود و استدعی میسببت بعالم قدس در عاجل و آجل خواهد گشت و پوشیده نیست که حالت بقا نفسانی
 درین کشور امکان یا با انقیاد علوم و معارف حقیقی است یا با انقیاد مکارم ملکات خلق لیکن انقیاد
 نفوس در دنیا لازم الانقضای مختصر در ذکر جمیل است و ثبات خیر و صلاح عقبی هم بمقتضای کلام مباین
انقضاء من خیر فو جلد و من خیر الرزقین ۵ میسر یافتن احوال است **بیت** هر کس بخاند از پیش یادگار
 در خیر و جودش بنیت رکاز اگر رفت و آثار خیرش نماند شاید پس مرگش انچه خواند و بهترین طرق اقبای و اعمای
 درین مطلب ثبات و بقا با بقا آثار خیرات افضال و انعام است و با استیفاء مراسم انعام و انفاق عام و
 بهترین اثری از آثار کریمه سلاطین کما مکار و فرخ ترین چیزی از اخبار مالکان این دنیا بی اعتبار و ذکر خیری است
 که از یکدیگر مباحی معابد و معالم اسلام و از بقایا فواید اگر ائمه فاعلم هم در صحایف ذکر ائمه و افواه و هم در خوار
 مراح و الطاف بنهایت **و ما ننسوا لافسک من خیر جمعه عذابه** گذارند **بیت** چاره دین ساز چو دنیات نیست
 تا کمالات نیز باری نیست **خاتمه النقص** اصل فطرت و حسن نیت و علم و عفت و بمقدور قدرت ارباب این خاندان
 قیصر اسلام از برایت ظهور ایم مدیون عالم انظام ایشان مجبور استیفاء تمام احصاف طاعات و انقیاد
 انواع حسنات و احصاف طاعات اند و سلطان محمد خصال از مبادی حال و بعد از استیلاء بر کمال بر سر سلطنت
 و جلال همیشه متوجه تجدید آثار و اجداد جنت معاد می بود و همیشه تعهد انفاق و اشتیاق بر کافه عباد می نمود
 چون بعد از دارایی انا دولی بر ممالک روم ایلی استیلا یافت و مرد و جانب ممالک بری و بحر روم میسر و مستخر شد و بی
 توقف به نیت خالص اولاد را تمام مسجد جامع عتیق ادره که با برادرش موسی جلی بنیاد شده بود و اندکی از بنیان
 پیر انجام یافته است تمام مالا کلام منقول داشت تا آنکه ما بحجه قبه مقصوده آن مسجد را بقبله قبه سید منیر برافراشت
بیت رضوان که برده دار هم سعادت است کوی دری ز جنت اعلی بران گشت **بیت** بعد از آن به نیت صادق و
 با عنایت و بختی و صدق موافق داعیه انشاء ابواب البری بادشاهی و بفتح الحیر عالی تمامه در کشور جنت آثار
 بر سپاه فرمود و یاد کاری نمودار بست برقرار از تمام خلافت و اقتدار انشاء نمود و در شهر **سن و عشرین و ثمانیه** مدرسه موسسه
 بر بنیان عالی و عمارت زاویه از صنوف لغم مای مای در محلی مقبول از شهر بر ساطح انداخت و مرقد و مناسی جنت

تذکره خاطر واجیه قلب از لزم اکثر و ذکر مادم اللذات در ایام حیات و در حین علو درجات مرتب ساخت
 بر انگیز که دارد زوالش خود بدانند که هر یک و دیگرند. برای سنجی مانند یکس. ترا سنجی و سبب فریاد پس. و از
 غایت استقام با تمام آن این شریفه باشد که فرصتی بصرف اموال و خروج خزان مال مال مافی آن عماران را
 مرتب داشت و سطوح و خبران آن معالم علوم و عرفان را بر آسمان فضل و احسان برافراشت و جهت
 تعیین جهات داخل و خارج تخصیص وجه مصارف و احوال آن ابواب میرات نقایس رفیات موقوفات
 طالبی بود و درین اندیشه بخاطر علین مناظرش که مراتب صورتی بود چنین خطور نمود که با تفاق رای ائمه و
 علما اجل وجه جلای که سلاطین مجاهدیت تصرف در آنند مکاسب اموال و املاکی است که بکار فرمای
 تیغ جهاد بقضه ملک خود مقرر دارند و مع دکن بمسامع علیه رسید که در نواحی قسطنطنیه بعضی قضبات و
 مواضع و قری که آبا و اجداد جنت معاد و اجناد معسکه جهاد خصوصاً پادشاه جنت مکان اورخان خان
 بتصرف در آورده بود از عروض قزاق امیر تیمور و از ضرر مخالفات برادران سلطان در مسند قیصری مکر
 کنار دیگر باره بدار الحاق کرده اند و برور ایام صاحب اسطینول و غیره آن محکمات تصرف در آورده اند
 مجدداً لشکر مجاهدان را تجزیه نموده بتغیر آن بلاد مقرر داریم و حکم آن محال که مفتوح گردد به نیت وقف آن
 بقاصح الخیر مقرر انکاریم و بنا برین رای اصابت مال اموری یک و لدمیور تاش را با لشکری از دلاوران مجاهد
 بتغیر آن بلاد فرستاد و بر حسب وعده دخواه من کان الله له چون لشکر اسلام روی بآن صوب نهاد
 در بایت شروع در نواحی شهر ارنگند که بتصرف سلطان بود قلعه مکه که در زمان فرزند امیر تیمور محافظان آنجا
 تابع اسطینول شده بودند قلعه را حالی انداخته با اسطینول فرار نمودند چون آن کسور معتبری نزاع و خصام بتصرف
 اهل اسلام درآمد و از آنجا تجاوز نموده بقصبه گله بزه که یک مرحله راه با اسطینول است نهضت فرمودند کفار
 آنجا با اعتماد جصانت حصار انسنگ جنگ و عناد کردند و روی بمقاومه و مدافعه آوردند لاجرم عساکر مجاهدان
 مفزاد و دلاوران معارک الهام صغوف توجه مت و استقام نمودند و بطریقه بغیر بر قلعه جنگ انداختند و با سپهر
 وجوه قلعه گله نه را سحر ساختند و سپاه اسلام بغنایم مالا کلام فایز و مغنم گشتند و شهر و توابع را بقوایین
 دین و آیین عدل مین منظم کردند و حکم و قاضی تعیین نمودند و وظایف مملکت داری مقرر فرمودند و از آنجا
 متوجه موضع کسه و قلعه سند کله و مال شدند و از خوف سیاست مجاهدان مکی باطلت مبارزت کردند
 و مستحقان قلاع شطرنج و حصار بارگداشته با اسطینول کریمتند و اموری یک هم مردم مضبوط فرستاد
 و تمامی حصار باراد بقضه اقتدار در آورده بدار الاسلام آفختند چون تمامی آن قضبات و توابع با مزاح و مانع
 پایا جل دریا از شهر ارنگند ماکنا معبر اسطینول منکر گشت سلطان محمد خصال بوجی که در خاطر عالی منوی داشت
 تمامی آن قضبات و مواضع را بر ابواب البر خود وقف فرمود و دیگر رفیات نافع و مواضع پر منافع بران

از جمیع مدارس سلاطین روم او فرو
اوغی است چنانکه هر روز یوی
مدرسین عالی

موقوفات افروز و البوم آن مدرسه عالی در غایت رواج و انتفع مدارس شهر ریاست و وظایف مدرسین
آنجا با سایر فواید از یکصد و پنجاه و هشت و در عمارت زاویه دار الضیافه و ربط بسایط اطعام و اتفاق
بی اندازه بنوعی مبسوط است که از تفاح سلاطین عالم متمیز است **نظم** اضحی منظر الضیوف و ما له
ضیف فلیس له کره و قرار **داستان بیست و هشتم** در ذکر بواعث توجه سلطان بهای حکومت
افلاق جهت ظهور اتفاق و تنص عهده و امان و تجاوز و عدول سلطان از غرای افلاق بجات اکثر
و استیصال ممالک کناره عودت لشکر اسلام جهت بعضی بواعث با غنایم بی حد و کران چون از مساجد و عتبات
ایزدی و معاونت هدایت ابدی لایزال سلطان محمد خصال تابع کد و اطایع کناره و اطوار مصطفوی می بود و در
مستند خلافت افتخار پنهان و احادیث بنوی میفرمود و لهذا از هدایت استقلال برساند چاه و جلال در دنیا
دل همیشه تصمیم بدت و تخلص تحت توجه را با قامت مراسم همدا بر قانون معاد آبا و اجداد دینت معاد
میداشت و عواره توجه کامل بر عز و انت کار و مناقعان بمقتضای خصوص حدیث و قرآن می گماشت
و در هدایت مکن بر سر سلطنت ممالک روم ایلی که اطراف آن متصل به غور مشرکان جری است و اکثر مسکن آن کشور
محموف کفره بلاد شامی و غری و در جانب شمال آن که ممالک افلاق افتاده حکام و ولایه آنجا از زمان آبا
و اجداد سلطان داخل حراج کران و معایدان می بودند و لایزال در عز و انت و مجاریت سپاه منصور اسلام میشت
و معاونت مجاهدان می نمودند و در زمانی که سلطان بر موسی جللی غالب و مظفر گشت و تمامی ممالک تقریر در اسلام سلطان
متر شد حکام افلاق از سر مندی معاونت موسی جللی مسلک مخالفت و اتفاق بانواب سلطان میسلوک میداشت و
در آن ولایت مضوره عزیمت افلاق نموده بودند چنانچه پیانند که گشت هدایت با طهار فرمان برداری
و ندیم مراسم خدمتکاری نمود فاما چون سلطان را جهت توجه به عمارت ابواب البر در پسا جند و قی مشغول شاعل از
از تمام مشاغل پیش آمد بود و جندگاه را بکین برایت بیج طرف میل نهضتی لغز نمود دیگر حکام افلاق را
جهت و سپا و شیطانی در دل و دماغ بر سودا و از اضلال ابلیس موسی از صراط مستقیم هدای بمناسبت اصل فطرت
و کیش کافری با قول اکثر کس که اعظم ملوک صغایه و کفره شمال است از طرفین شیوه ملایمت و ولایه مقتضای
و الذی کمزوا البصیر او کیا بعض بیان آورده و در مخالفت و عصیان و جل عقد دفت و عهد ایمان توافت
و تصادق بنیاد که در آغاز عقود حقوق مروت این خاندان بنیاد نهاده و با جمعیت نشاء کفر و طغیان در
تعرض و مزاحمت بلاد اهل ایمان افتادند **بیت** کن حق نعمت فراموش نیز که بدتر باشد از آن مسج چیر
لا جرم سلطان محمد خصال در اندیشه انتقام آن کفار با اتفاق و تدارک احوال کفره جهت نقص عهد و میثاق
عمل بدلول و مضمون میمون و آن کنوا ایما هم من لجد عجم و طعنوا فی دینکم فقلوا یتیمه الکفر انهم لا ایمان
لهم لعلم میمون فرمود و جهت تمشیت این مقصود تمامی اعداء عظام و شرکبان انا دولی را احضار فرمود و در سل

ورسایل نزد حاکم فرمان و حاکم قسطنطنیه و غیرهم فرستاد که چون داعیه جهاد اکبر پیش آمده بدینطور ^{مستعد}
 سپاه خود را بمحسور ایل جهاد روانه گردانند و سلطان بحضرت تمام با جامه شیر لشکر حضرت انجام حاکم
 روم ایلی را مضرب خیام عظمت و اجتناسام نمود و تمامی ملوک و حکام و غازیان و سپاه اخخان در آن
 جانب خود مرتب و منتظر این اقدام بود از نهر عظیم تونه بطرف افلاق عبور فرمودند و در باریت شروع
 چهار قلعه معتبر افلاق را فتح نمودند و قلعه ساحلی و بکاله و لورکون و برکوکی بعد از آن لشکری غزاة
 بدرون مملکت افلاق جهت تحصیل طبیات ارزاق شروع کردند و هر روزه از اطراف نهب و غارت بکس
 بمحسور اسلامی می آوردند چون حاکم افلاق تاب و توان متعبد سپاه مجاهدان نداشت مملکت را بکام آن
 غارتگران گذاشت و میل بخدود انکروس نمود و در طبع امداد و اعانت قوال انکروس می بود چون سپاه اسلام
 از اصفاف غنائم بی احصا مغنم شده یکی لهوال را بمحسور خود آوردند و استیفاء حظ از تملک عثمان و
 جوار ماهیما کردند **بیت** از عادت بر آنچه خواسته دل همه کشته در آن غزاه حاصل سلطان مجاهد جهت تمام انتقام
 با انچنان لشکری مجموع و سپاه پرا تیاام از غزای افلاق متوجه غزای حاکم معتبره انکروس شد و از سپهر انکروس
 سر ولایت و مملکت کیش می آمد بغزل و نهب و غارت و اسیر و حرق و خیارت بی مدارا و محابیران و زیر و زبر
 میکردند و بعد از فراغ از تخریب و استیصال یک مملکت دیگری تملک کرده روی بخرابی خان و مان کنایه غدار می
 آوردند و عزیمت سلطان باین معنی مصمم بود که شاید که پادشاه و قوال انکروس از روی عزیمت و حیثیت جا بلیت
 در معرض متاعله در آید چون علم فتح در عرصه کارزار از روی استیفاءت و پیرافرازی دما از دیار و روزگار
 آن شهر یار کفار بر آرد اما با وجود آن همه حیثیت و اقتدار قوال و آن همه لاف معارضه و داعیه جنگ و جدال
 خود را در هیچ محل متعبد باز نمود و سلطان بحد نظر ملک و مالی متسلل نمود و چون موسم نهضت عساکر اسلامی
 در آن ممالک که بغایت پردسیر و سنگ معاش است از وقت میکشیدست هر چند ارکان دولت مصطفی عودت را
 عرضه میکرد سلطان از سمت عزیمت خود باز نمی گشت و باین معنی مستندی شد که کار دمان گفته اند **بیت**
 تن از نو مندست و لشکر گران و لیکن در اقصای دشمن مان که او بر حصار کیز بلند رسید کشتوری را از آن پس کردند
 از روی خود کامی سلطان تلقی و قبول می نمود و بر هیچ مهور در تردد و کینه خویش خضم می افود تا آنکه روزی در
 رکب داری سلطان سواره میکشیدست و بر توش دولت منظور عیون دوست و دشمن میکشید تا که با قضا
 حکم قضا و تقدیر و از چشم زخم زمان بر تشویر اسب خوش رفتار سلطان بنیاد در شتی و بد خویشی نمود و در تندی
 روی عنان اختیار از قبضه آن شاه سپهوار مجاهدان در بود و مثل این کج رفتار سپهر سلطه خورد و عالمی را از آن
 عزات اقدام منزحل و پیرشان کرد و آن جایگ سپاه میدان مردی را از سپهر برین بی خواست بر روی زمین انداخت
 و باین سینه موم اعضا و قولی بدی سلطان را بغایت منالم و متاذی سپاخت **مولف نظم**

افتاب شد از فلک با ببط . مای از طالع جهان ساقط . کرده از اوج بر حنیض نزال . نور خورشید از آسمان جلالت
 بر زمین خورده پس جهان . شد لرزان از زمین و زمان . سگر حق کاف ب روی زمین . در سبوط از زوال بود زمین
 و افعار از یک بود که از آن ناز عالم بالا حالت مایل **بیم نظری العیاد** . در روی زمین مشهود ابتداء زمان شود و توتم
 آن می شد که از آن سقطة فتنه آید مای سپاس کنان علویات را در تماشای اجرام سفلیات حالت **الثقار ان**
البعون والارض نار . مشاهده عیان کرده و آزار بدنی سبطانی بمرتبه بود که دیکر طاقت سپاری اسپنداشت
 و چندین روز در سیر و انتقال مراحل نهضت و ارتحال در تحت روان پیریشانی را می افراشت چون این اخبار
 موجب در میان دیار اعدا دین انتشار گرفت و قوال انگروس و افلاق را ازین آزار سلطان غازی شادمانی بدست
 داده هر گونه اراجیف از زبان کذب و بهتان ایشان اشتهار پذیرفت لاجرم باستصواب و مبالغه ارکان دولت
 سلطان را از ان پیشتر و بیشتر در مملکت دشمنان خوض و غوص نمودن مناسب نبود و مطلقا رستمون حرم و
 و احتیاط آن اقدام بی شکام را رخصت نمی نمود و سلطان نیز از داعیه دخول بشهر بدون که دار الملک
 انگروس بود غمان غم باز کشید و زمام اختیار بدست ارادت الاهی باز گذاشتن ملایم طو خرد مندی دید و از ان
 میان ممالک انگروس آغاز نیل و تاراج فرمود و بصبوب معاودت و مراجعت دیار اسلام هم مبارعت لازم می نمود
 و عساکر مجاهدان را در ان عودت اموال و غنایم بی حد و حساب عاید شد و از بدایت تا نهایت پیروز شکر یار را
 اجر و غنیمت تلاقی و متزاید گشت **بیت** ز کوم کشی لشکر آمد برنج . غنی گشته هر کس از التلج گنج **خانم**
الکتاب در ذکر عاقبت احوال سلطان محمد خصال و کنیت اشغال سلطان ازین کشور
 فانی بدار الملک رحمت ایزد متعال **بیت** امن بعد طی الحاد ثبات محمد . کیون الاثواب العلی ابد انشر
 تردی ثیاب الموت حرا فماتی . لها اللیل و می من سندی خضر . پیش تظا دکیان جهان اعیان عیان است
 که تلبس و تجرد اوضاع زمان از لباس رنکین خزان بعد از اوان نصارت و حضرت کلیستان مشهور از ملوک
 مزاج روزگار نا پایدار و بی ثباتی محبوب نسایم بر افغان متغلب این عمر بر گذران است و تردی قامت پیر سبز
 بید و غوغا بردار خونین اوراق در موسم خزان و غریانی آنها از پیر اس مصفوی در شکام بکر ریزان رزان نمزد
 از عروض بیماری سپاری میان اشخاص مدید الاعمار جوانان پیر و و چار پست **نظم** جواد خزان در آید بدشت
 در کلن شود شاخ را پر گشت . چرا که هر چند در عرصه گلشن در غدار درازی عمر سپرو و پایا داری چار مشهور
 و مشهور است فاما از نصاریف سپاه پسند لیل و نهار و از تند باد بکر ریز روزگار عرض اصفرا را بیدان ترا
 و اوراق نصرت آثار کلا و مقرر و معهود پست و هر چند سلطان کل محمدی چند روزی بر تخت شاخسار بار خسار سپار
 بنمازی کشور کلزار و فخرده و خندان است لیکن از موازکی نام خریفی بعد از بت تابناک صیغ عرض امراض
 بتیون نجفی و ضعیفی محقق و عیان است آبا کدام درخت آمل و اما می در بر استیان خشت و سبطانی بکمال نشو

صفت
 موسم خربیت مائت امار

و نمایی خود رسید که آفات و عیال شتایی از مرور شرسمکاره شتاکشید و چرخل بار آورد و
 و اقبال در بهار پستان آفت و جلال بمنهای بر زمینهای شتایی گشت که در کهر روزگار برک ریز موم بایز
 نه آن بود که از اثرات مرغوب مجر و دهنی شد **میت** شرطیت که وقت برک ریزان خنایه شود برک ریزان
 ترکس حجاره بر بند رخت شمشاد در افتد از پخت سپای سخن سکست کرد کل ناه غم بدست کرد
 چون باد مخالف آید از دور افتادن برک است معذور **خاتمه** در اواخر فصل خزان و زمنازی
 لشکر غارتگر پستان از اوایل محرم **سند اربع و عشرين و ثانی** که سلطان محمد خصال بعد از سفر غزای انکوس
 بدار پلطنه ادرنه عودت نمود و در موسم برک ریزان پستان که نوسن و راجله جهان نورد **رحله الشان الصیف**
 از تصرف تعاقب حرکات عقیف و ریاح صرصه فضل خریف از تردد و پویه باز مانده بود و سپاه بیجاگر
 دی و پستان بر سپندابی پای نسیم خزان اسکن شیخون بر مملکت طپستان نمود **نظم** بهار اچ بود کشور فروز
 بیادش بر دیناگاه روزی درختی را که می نازد خیش کسند روزی بخشکی چار خیش و سلطان محمدت
 صفات بر مثال خیر و قوای نامیه در کشور بهشت اسپای ادرنه بر سر ریاضان و لورنگ اوراق درختان
 طرح تنزه و سکون انداخت و اکثر سپاه و عیال را بشیوه و دقایق خزان دید باطراف مسپاکن و اماکن
 خود پرکنده ساخت اتفاقا روزی از ناپساز کاری موای این شیمین دنیای بی بقا و درین عرصه غرضه
 شتاء هلاک و قیاناگاه تنهایی مخالف مزاج معتدل بر کلین بدن نازک اندام سلطان و زمین گرفت
 و برک و بار اعضا و قوای منظم احوالش از هم پاشیدن بدیقت و آن عارضه مزاجی روز بروز بر نسبت موای
 روزگار یازی خول و دلیل مایل گشت و ضعف طبیعت مستقیم سلطانی بر حسب افضای نمود و نمود
 فصل زمستان بموت و قیایل شد هر چند حکمان مزاج دان عیسوی دم و طبیبان با تجربه در حساب
 و علامات حجت و سقم در مداوای سلطان کوشیدند و از راه معالجه و تیمار تدبیر بیماری و ضعف لور باقانون
 حکمت با معاین نظر میدیدند هیچ گونه دوا و این مفید غیافا بلکه ممکن ادویه نافع بخلاف معاد اثر ضرر و فساد
 میداد **نظم** از فضا اسکیچین صفر نمود و غن با چشم شکری فروز بنا بر آنکه سلطان دل آگاه حالت اشد
 و استیلا مرض خود را بدیده تدبیر و اعتبار معاینه میدید و بکوش الهام تدبیرش از برید موت تدبیر رحلت از منزل
 قیام بر بقای می شود بنا بر آن روزی تمام ارکان دولت و خواص خدمت را احضار فرمود و بصرتی لفظ
 تضرع فرمود که از شواهد ولایت نوازل و بلیات چنان مفهوم میشود که وعده رحیل ما این شیمین غرور منزل
 بهجت و پیرو بخوار رب غفور و زدیک رسیده **نظم** قطع الرجاء عن البقاء یقیننا ان الفرق غایة المجتمع
 اکنون چون ودیعه خلافت و سلطانی و امانت حق تعالی در دار این خلق و نگهبانی بعد از آبا و اجداد و
 اصول جنت معاد بدست این بنده ضعیف سپرده شده بود و الا آن داعی موعود بر رسول مرض و ناتوانی

اعلام مودای دخواه **ایضا داعی** **سر** فرمود که **نظم** باز شو باز زبان خاک را **سم** بصدف ده که یک **راه**
 چون شده بسته این دامگاه **رخنه** کشتن تا بدافتی **براه** **در غم** این شیشه چه **بیشیت** **کشی** یکی با دوش **سکیت**
رخنه کن این خانه **سیلاب** **ریز** تا شودت فرصت **راه** **کریز** **و درین** طرح **کلمات** مشغول **بشیده** **وداع** **در میان**
 آن **انجن** **اجتماع** **وصیت** **ام** **حلاف** **بجلف** **صدق** **خود** **سلطان** **مراد** **فرمود** **والحق** **ولی** **عبد** **حقیق** **واسعید**
فرزند **آن** **خاندان** **بود** **و دران** **حال** **شمار** **اده** **بسلطنت** **رومیه** **صعری** **تخت** **اماسیه** **منسوب** **بود** **و احضار**
اوجبت **تفویض** **حالی** **مجال** **میفرود** **وسلطان** **ام** **فرمود** **که** **تجیل** **جهت** **تنبيه** **و اعلام** **او** **مراسلات** **بصوب** **اماسیه**
روان **دارند** **و هر** **جه** **نودتر** **اورا** **بمیسند** **فیقری** **آرد** **و تحت** **خلافت** **را** **معطل** **کنند** **و اگر** **شبی** **رفت** **روزی**
کلی **رفت** **کشتن** **فروزی** **رسید** **براین** **ارکان** **دولت** **بر حسب** **ام** **و اشارت** **سمان** **لطف** **علوان** **یک** **چاشنی** **کیر** **اجبت**
عرض **ماجرای** **بخدمت** **سلطان** **مراد** **فرستادند** **و حقیقت** **ام** **البرص** **بجایم** **دادند** **بعد** **از** **چند** **روز** **بجکم**
میرم **قضا** **و تقدیر** **مرض** **سلطان** **بغایت** **استیلا** **یافت** **و دست** **تدبیر** **حکما** **را** **نخچه** **توانای** **قدر** **بر** **تافت**
وسلطان **و دبعه** **مملکت** **حیات** **نایاب** **از** **بمنا** **دیکر** **لین** **الملک** **الیم** **سر** **الواحد** **المنار** **ر** **مالک** **باز** **سپرد**
و پیر **ادق** **عزت** **را** **در** **جوار** **نفوس** **پاکان** **بر سپهر** **مغفرت** **کدار** **کر** **دکار** **بر** **اورد** **شهر** **ومشی** **الی** **الموت** **از** **دام** **کام**
موفی **مجتبه** **الی** **خلیل** **فاما** **ارکان** **دولت** **جهت** **صلاح** **ملک** **ودین** **و از** **خوف** **ظهور** **شتر** **و معسیدان** **از**
کفار **و منافقین** **لعین** **اطهار** **موت** **سلطان** **نی** **نمودند** **و دستور** **محمود** **خود** **در** **ایام** **دیوان** **توجه** **تمام** **قطع**
و فصل **معاملات** **میفرمودند** **و عرضه** **دشتم** **و دفاتر** **از** **وضع** **ایم** **صحت** **بدرون** **مجلس** **سلطنت** **میریدند**
و مطلقا **آثار** **جزن** **و ملات** **را** **بوی** **خود** **نی** **نوردند** **اما** **از** **اعتداد** **ایم** **تواری** **و احجاب** **سلطان** **و**
و قوع **اخبار** **مشوشه** **در** **زبان** **دوران** **و نزدیکان** **قصه** **موت** **سلطان** **زبان** **زده** **مردم** **شهری** **و شکر**
و این **انتشار** **را** **موجب** **تردد** **خاطر** **سپاه** **یکجی** **جری** **کشت** **و نباران** **مکلی** **بکیار** **بر** **دیوان** **اعمال** **جای** **ضر**
شدند **و از** **ارکان** **دولت** **استغفار** **کردند** **که** **نی** **شد** **که** **دیوار** **پاش** **خود** **را** **ندیده** **ایم** **و دیده** **امیدوار** **خود** **را**
از **خاک** **راه** **او** **کل** **الواری** **بدیده** **نکشیده** **ایم** **میخواهیم** **که** **بر** **سمان** **بستر** **بیماری** **از** **روی** **اجلاص** **و جاپیاری** **دعایی**
عرضه **داریم** **ارکان** **دولت** **بضرورت** **بخواه** **و ما** **خواه** **و عده** **ملاقات** **سلطان** **بابشان** **دادند** **و دران** **روز** **و شب**
باندیشه **تدارک** **آن** **قصیه** **افادند** **یکی** **از** **طبیعیان** **متفرس** **و معالجان** **متحس** **که** **موسوم** **بکرد** **اوزان** **و از** **خویش**
مجلس **سلطان** **بود** **از** **ارکان** **دیوان** **تدبیری** **را** **تقدم** **نمود** **که** **سلطان** **از** **مقام** **منام** **خود** **برسند** **محمود** **بر** **سیاست**
قعود **منسوب** **کرد** **اند** **و البته** **و تشریفات** **مقرر** **اوراد** **پوشانند** **و کودکی** **با** **پرس** **لشت** **سلطان** **نشانند** **که** **بخیر** **که**
آن **کودک** **مرزبان** **جنان** **مردم** **دورتر** **باز** **نمایند** **که** **مکر** **محاسن** **خود** **را** **باصابع** **خود** **بخیل** **منمایند** **و رستمای** **شعور** **را** **از**
از **سر** **شعور** **از** **نیم** **می** **کشت** **پیر** **روز** **دیکر** **که** **موعده** **ملاقات** **سلطان** **کرده** **بودند** **ارکان** **دولت** **بجهور** **شکر** **یکجی** **جری**

گفتند که حرکت سلطان از درون خانه بیرون موجب ضرر راجی بود. بیرون ایوان دیوان لشرف نفرمود.
 بعضی پرخیلان ایشان را بیرون خانه در آورده و ایشان از ایشان خانه نادیک رکن سلام و دعا بدستور معهود
 کردند و آن کودک بر حسب موعود چنان تخریک دست و محاسن سلطان نمود که در نظر بینندگان حیات سلطان
 معاین و مشهود بود بعد از چند روز که آمدن سلطان مراد بامتداد کشید و هر طرف تخریک معینان کار بخفی
 قریب بطهور رسید. بعضی ارکان مثل حاجی عوض یا شاندیری دیگر گفتند که سلطان را داعیه نهضت بجانب
 برسیا جهت دفع از میرا علی مصمم شده و با وجود ضعف مزاج الزام کرده که در محفله و تحت روان با جانب
 فرمانده کس از خواص که همراه باشد و تیم لشکر باین از عفت آیند و باین تدبیر حسب سلطان را از ادرنه بجانب
 برسیا نفل و تحویل کردند و در اینجا صریح بگور خانه خود آورده و از نوز و فاق تا روز دق که اظهار موت کردند
 چهل و دو روز گذشته بود و سلطان مراد نیز در برسیا نزل اجلال فرموده و اگر چه مرض موت بدر ایش از آن
 می شد در آن محل تا بوقت سلطان را بعاینه دید و بر سر مرزا و والد بزرگوار چند روز بر سینه معهود سپکوار و ماتم دار بود
 و جهت روحانیت سلطان نشاء به صدقات و بسط خوان تر عات فرمود. **بلی**
 پوشید بسوکه اوسیا می. چون ظلم کشیده داد خواست. آمد سومی آن خطیر خوشان چون ابرش از درون خوشان
 تالان شد و از آن یکسیت بی کریم زار جهان کیست. هر کس ز پیش دریغ می خورد. افسوس نموده آه میگرد

خاکش ز شکوه و تابنا یک

حاجت ده خلق شد ز یک

والسلام



انذارني صار يسلم الله الرحمن الرحيم وذلك في التوحيد سر ان امر واحد قد بعث في الصحف منها اية عينية اجتمعت في باب يسلم الله الف شعرا رسمت في العظم الله بحرف اول ابصر الروح بعين تحت من بابها خص بعض خلق من رب رحيم رحمة افرح اللهم باب الغنى فيا رمنة قيل لمن قلت سلطان مراد الله حصل الذكر الخليل ناسر اخيرا خلق ابد لا يلب الدين خلد اديا انوط الفضل كغيره في خطه قد تولى امره من وصي بعده انتهت جردونه السلطان هذا خلد الله من خلق طراطله	اذم ادي بها ذكره خطب عظيم احرف لا زفام لا حثنه في الذكر ان ذاما واحدا انما زبا الوصف ان كل اثنين فيه الحق قد بعث اذم الله الله بدوا خلق في الفصح كوة قد انقبت منها الى الرحمن ناها من من يسلم الله بالكتاب اذنحت في من ذكرتموا الذكر درة الشجان في الاخبار كالذكر بالعطا يا عرا لا خطرا عرا ادي سيفه للكنز لعينيه ما را الحبحم محسن في كل مصول وفي القسط ايها الدين سمي لصفى وابن الكريم خير من يحيى بالاباء بالعظم ادي كي نعم العدل من بينهم لعيش اشرفت من باب يسلم الله نور طبع جال في الالواح حتى لنت من الله صار با حيث مال لا لنت من كلام الله بعث نعمة في بحر قد طوت من كتاب قوسين بلاحي اسميه نعمه الرحمن بعث من بابها محمد الله بما اولى لنا من فضله هذه آثار ذكر من ملك عادل من رآه رآه باروم يعلم انه كان باسم الله للكنز طرا سيفه جاء الكفار دهر كل عا حبه اعقل الخلاف حقا للخلافة فاق افاق العلي بر او جرا باليد باب زيد الوقت ما حي المشرك ورحمت خبارة الغرما الفنة	نقطة سود لكن تحت نور جسيم نقطة قد سارت صارت خطه اذم طول وعرض في استاذ قد من نوال المبع لاحت صور الحسين دورة الالواح لا سجان الذكر اطلعت نوار وجود في كالتسم نعمه الشوق ولا بنا بالظن عند ذكر الصالحين نزل النسيم انعم بجدوى لوجه الله الطبع صار ظل الله احسا ما ادي غرة منهم توارى السيف غرة اورث الاعقاب كاتج الملك استقر العرب العجم باحسان عجم اصطفاه الحق سلطانا في الخلق في كباي هذه والعون من رب رحيم
---	---	---

كما وعد في كتابه الكريم وعهد في خطابه القديم **ذلك تتلو عليك من الايات والذكر الحكيم**

كتاب شمس
الكتاب مشتمل على ذكر سلاطين وقياسه رضوان سرشت وبقدر ايسر از مشت مجلد تاريخ الصفا
الشمسية في اخبار القياصرة العمانية واين دفتر ذكر اخبار لطيف آثار قيصر شمس است از قياصرة اسلام اعلى سلطان
ملك مجاد وبادشاه عدالت نهاد مظهر محبت ووداد عدل ووداد وحامى بلا دعاء از لواحق كز وعباد شاسوار ميدان جهاد
سلطان مراد اعاده الله يوم البعث والميعاد على اريك المغفرة بحسن الميعاد واين كتابه مشتمل است بر دو مقدمه وپنج هزار

بزبان حال و قال در حالت انحلال و انتقال ازین ششین ملک رحمت لایزال باین شیوه سخن حق و صدق برارگان
 دولت خود التماس نمود و در آن مرض موت جهت نظام دین و ملت این نسق کلمات نوشتند انداد نمود که چون بر سنت قدیم زمانه
 و بر قاعده مقرر این کاشانه ویرانه چون روی نورانی بعضی اشخاص سلف و چهره شادمانی بعضی از پادشاهان حمید و اوصاف
 در عدم آباد شهرستان امکان و درین حراب آباد امکان کوان از شتر ساری نمودی بود این وجود مستعار خود سر در پرده
 حجاب و نقاب **کلی غنی مالک لاجرم** کشیده روی پنهان کند فاما طلفت خود رشید ثانی از منظران انظار انضال و مکر
 حوالی در آینه جالی میان مطایره اقبال از اعیان خلقت عدالت خصال و اخلاف خروان باشکوه و اجلال از مطلع ناسید
 و انقار و **میتی و جی و یک** **نوا الملک** جلوه کرد و نایان شود و یقین که بر نسق سابق در اوقات لاجتی نظام کاه نام و توام ملت
 اسلام از آن چنان قائم مقام بر جای ماند و پایه انتظام شرایع و احکام و ابرت مقدرات بر دوام بر سپهر اعلی رساند **میت**
 روان رخت باز آید زبان بسته بکشاید همه دلهای ساید همه جان شادمان گردد اکنون اگر چه از برج سلطنت و اقبال و
 بر ساری این خاندان انضال و اجلال خود رشید روح بهر مقام آغاز کسوف و زوال کرد و در مقام حیات و زندگی
 در حجاب مرض و عمار روی با ستار و اختتام جمال آورده اما بخدا الله که تر صد و چشتم داشت این معنی است که
 پرتو آفتابی ز آنچه از شیشه صبح جهان افروزی و شعله مهر نیز متولد از سپهر تخت و فیروزه آغاز طلوع بر کشور جهانیا
 نماید و با منکب نو بخشی و فیض افشانی در اعدای و عدایقانی در آید لاجرم کشور مستی را بعد از انان از طلمات حادثات
 چه پاک است و در تیرگی شبستان دلهای اندو منک از تراکم متاع حساب چه غم با وجود آن چنان کوثر نایک
 است یعنی فرزند و بلندیم و خلف از جندم آن ثمره شجره نواد و سلطان کشور مراد که در آینه غره غرای او بکرات بگردد
 بر دوام شود و کشیده و درین حالت و دایع ملک و جاه و تعویض ولایت عهد آن فرزند و لخواه موعود و معهود گشته
 المنة الله تعالی که تمام مقامی مسند قیصری اسلام سزاوارست و از طالع مسعود و امتداد عزت و اقبال این خاندان
 منتظر انظار اعتبار **میت** نمی میرد بنام نیک در دنیا شهنشاهی که او را چون تو شهنشاه پناه خاندان باشد
 اگر چه مملکت شدید بر درگاه اجسادت باقبال تو بر ساعت جوخت نوجوان باشد فاما در نفس آخرین و در زمین
 از تحسیر حیران و دیدار آن فرزند بختیار و از تحسیر لوق بیادیه جوانی پامان و کنایه در حالت احتضار باین گونه کلام نداشت
 آثار و اختصار فرمود **میت** شد بجز تو از مرگ خزون بهر غزانت کین و عده دیدار فاده بقیات و چون صدای
 با تاختنای مالک آجان و صلاهی رحمت از در متعال در دراز سلطنته از درین سرای خود و بخلوتی سرور انتقال
 فرمود و بعمل دل و جان از ششین پر شتر و ثور و نجست جوار رحمت رب غفور نمود و بوجی که در کتبیه سابق مشروح
 شده ارکان دولت سلطانی نهیان و معجزان بجانب شانه زاده سلطان لشوار مراد فرستادند و او را از بشارت ولایت
 عهد و پذیر محبتش حالت احتضار و نا امید از دیدار جهان فرزند بختیار خبر داد و لیکن چون وصول سلطان بناخیر
 افتاد و دیده انتظار خود را بر چرخ مراد یک نظر کشاد بلکه چشم جهان بین سلطانی در مقام و مهاتر با بخت و دل با امید

الحمد

قیام صبح قیامت غنودن گرفت و خاطر قدسی منظرش از تیره و سرائیش بر تو در منزل دارا خلود آرمیدن پذیرفت
 العیش نغم و المنیة یقطعه و المریه بها خیال مار لیکن درین خواب کران سلطان و توقف و امتداد سکون او در
 راحت جای چنان دیدی فتنه و فساد که در زمان دولت پدارش از غلبه پیم و مراسم و از غایت رعب و باس و عین
 پهلوشی مستغرق ناعس بود و از ضعف و ناتوانی در جامه خواب التوم احوال الموت حالت چندی میخود از سماع تالم
 و لغیر سوگواران ماتم آن سلطان جهانیان پدارشد و از شنیدن فریاد و فغان آن ماتم زدگان سر اسیمه از بجا
 پهلوشی و انعام شیار کشت و اعلام دین اسلام از انعام صرصر اثر بدکیشان چون اوراق کل از باد خزان اخزان در
 تزلزل و اضطراب افتاد و رایت ملت سید الانام علیه السلام از بدخواهی براندیشان و مشرکان بر پیشانی شمع انجم الحسن
 از منسوب دهر فتنه و فساد بنیاد و بیج و تاب نهاد بیت لشکر دیوان زمره سوز بر آورد آن زمان چون یمن و ارمکله از حال
 مرچند قبل از وقوع واقعه فاجعه بر حسب وصیت سلطان رسولان متعاقب از زبان جمیع ارکان بجانب امام سینه بجلایت
 شاهزاده روان شده بود و فاجعه بجهت بعضی عوایق و قایم رسیدن سلطان کشور مراد بدارا ملک بر سر از چهل روز
 بعد از احوال و الاثر تجاوز نمود سر ایس فی کل ساعة و اوان یتیم صبا یبع الرحمن فاداکنت فبادر ایضا
 خبیثه من تعذرا لاسکان و چون داعیه سلطان کشور مراد جنت نکل بر سر یقصری آباد اجداد در تخت دار
 از تر متفر شد و رایت اقبالش بغیر عبور از دریا در معبر کل پولی متدرک شد در جانب روم ایلی طوفان حوادث فتن
 را در غایت شورش و طغیان ششیده بود و موانع عبور از جمیع اطراف و معابر خصوصا کذرگاه اسپطنبول استلا
 و متضاغف میخود و در مالک موردی از حادثات عظیمه و نوع فتنه کلی روی نمود اما در عاقبت و مال بتوفیق ایزد
 متعال در مرد و قضیه کلیه برقع احتجاب از رخسار اقبال بر جبه احسن در غایت کمال برکشود **من**
 فتح بیاری کنده روی مرکب با تیز عهد ازل آمده چنان گرفت **دک حوائثه مالی قبل ان تمکن و تجد**
سلطانی حاکمه اول آنکه چون بر اهل بصیرت که دیده تحس و موثندی ایشان تجارب روزگار آموزد
 و منقطن بلا حظه عواقب امور و خرایم مکرار و در نظر تقریر و خردمندی ایشان از تعاقب اقسام حادثهای ماضی
 صورت حال استقبالی مویدا و آشکار است این معنی از یتیمیات معدود و این صورت همیشه در مرآت شهود شهود
 و مرصود که میان اخلاف خلفا آنچنان فرزد سعادت تیار شایسته تکلیف بر مسند رفیع خسروی باشد و ان ولد یجب اختیار
 لایق تقلد و توسل بر تکیه گاه منبع سروری بود که پرتو کعبه اقبال از مطالع محامد خصائص چون صبح صادق تبار
 اعیان شارق و تابان گردد و لوازم پاکیزه کوثری از سواج جلال علمت و از معادن حقا باطن و صدق نیست او
 چون کمرست چراغ تابنده و درخشان شود و در تحقق و تلقن با خلاق و ملکاتی که مدار استقام جهاندار می است داشت
 مدایج سناش تمام جهانمایی باشد جهت اوستام صورت جامعیت و بیعت محاسن او صاف و چون سپهر دوار مد
 نجوم لامع الانوار نماید اما با ظواهر سجایا و ملکات عدل و انصاف **بیت** جهان عدل را حاکم اساس ظلم را مدم

کذاشت

سپهر ملک را خورشید مهران زد و نورانی **ز باب فضل او فصلی بود در نیکو شاهی** که خاندان اسکندر رومی بر افلاطون یونانی
 اولاد در ملکه شجاعت و سخاوت و بشیوه حماست و حماحت دست و دل میسوطش بر شالی پخته آفتاب و کف کشاده
 سیاح با فاضله افضال و افاده نوال بذل و عطایایی داشته باشد صا در از اما صا در از مقتضای فطرت بطریق
 ایجاب نه از راه تنگ در اختیار آن منیع صواب وجود و سخای بی پیمایان همیشه یکسان و نجاسیت کوفته شانی
 لیکن در فیض بخشی بی منت و بی حساب **شعر** یکی سخا با فایضا بسجاده **فعلیک بعد الله فیض غمامه** و همچنین در قضا
 و اعدا و حوزه ملک از تعرض و مزاحمت اعدا و اضداد و بوقایت و رعایت رعیت از ظهور شر و وحساد و اهل فساد
 و آماج گزیده سازی غم غم آنی آینه نایش و طلعت نمایون مهران افزایش خورشید و در یک قطعه دست و پنجه خود هم
 سیر داری کند و هم تیغ افشانی و بصفا یخ رخشان شمشیر همواره در عین آتش افشانی بر دشمنان جانی بمرت و دوستان
 سر چشمه باشد محمل از آب زندگانی **بیت** بگاه کینه بر آرد روزگار و مار **بگاه لطف ببارد چو آسمان باران**
 بر آینه طالب جاه و سپروری چون تشدید بازوی کامکاری و به تشدید پای جهان داری در طور حایت ملک اساس
 و وقایت ارکان سبب و پاپس بهدایت هدیه **و انزلنا الحديد فیه بالمشی و منافع الناس کمال جهنماد و**
 شمول اعتماد بطهور نرساند و کار تشیست سلطنت و جهان بینی را بجز در دوطالع مساعد مولول کرده اند از بنیان ناپاید
 شوکت و اقتدار او چگونه امید ثبات و استمرار انتظار توان داشت و مرا غمی بمند روی و جان نشینی نزلت بدی
 که در تالیف خواطر عبید از عبید و قریب و در ملائمت و التیام نفوس شهری و غریب لایزال شیوه مردم داری را بر
 بالهر استعبد آخر بهم نه بپونند و در شسته مدید امید داری را بچیل متین **و اما منافع الناس فیک فی الارض بهم**
 نه بندد بر بقا ملک و جاه او بکمال دل توان بست و جهت حصول آمان بچنان دولتی بی مال چگونه توان پست **بیت**
 بسا کل را که نفر و تر کر قند **بیکندند چون بوبر کر قند** بسا باده که در ساغر کشیدند ز جرعه ریختندش چون کشیدند
 چنانچه سلسله جنان این کلام که بعرو و شقی صدق و راستی مربوط و باعث بر التیام سر رشته این مرام که بچیل
 حق مبین تنگ و مربوط است **انکه العقیصه** چون مقتضای تقدیر سبحانی و بادر قضا و قضای آسمانی آن سلطان
 محمد خصال جهت حلول موابک آجان بچار رحمت ذوالجلال و الافضال اتصال و استکمال یافت و در رعایت اخلاف
 سلطنت او صاف بادی طهوف و بدید از غریزان مشغوف بادر اک لقای آلهی شتافت **شعر** الهی علیه جین غاب مسافرا
 و خلف اشبال و عطل قباب **و بشر اعداء المنا بر ایتها** مستحضر بعدا لذبول رطایبا **و فرزدان سلطان که متعینان شان**
 بسن عقل و تیز منحصرد و و خلف صدق بود یکم ولی عهد سلطانی سلطان مراد و دیگری در حداثت سن مصطفی چلی اما
 سر و فرزدان از ظل هایت پدری بکومت بعضی ممالک قصری دود بودند و از دریافت خدمت و دواغ والد ملاطفت
 شعاع غایب و مجور اما سلطان مراد سلطنت روم صغری و تخت اما سیه منسوب بود و مصطفی چلی نیز بکومت
 آید بنایین و توابع آن منسوب لاجرم اعدا دین و دولت و بداندیشان این خاندان شمت از محالان ملک که کلام از

یک جانب خیال باطلی دست داده دشمنان دین پیغمبری و عادی عادی کشور قیصری در اندیشه رخنه کری ملک ملت
افتاده از آن حاکم و تگور استنبول که از کشته گران دیرین و بدگیشان بی دین بود هر چند در زمان سلطان مغفور
بود استطراد خدمت مقبول که در فتح روم ایل و معارضه موسی چلی بطور رسائیده بود و خود را بآن وسایل در ظل مر
سلطان در گنجینه و آمدن مردم سلطان با استنبول و توجیه مردم او بدرگاه قبول و چندان شده بود که برخاسته حال
و اطوار سلطان و برادران و فرزندان اطلاع داشتند و خود را در سلک کچمندان و خدام آن آستان می انگاشتند
چون صورت ارتحال سلطان محقق و مشهور گشت و بموت و فوت آن خسرو مجاهدان در دل بر تفاق تگور مواد خساد و
ضلال قدیم بطور آمد و بعضی از شیاطین انس که همیشه در معاملات دین و دنیا از زمره **او تکالیف و اشتراکات**
با اهل دین بودند و در آن قدرت روزگار جهت مصلحت کار خود متاع آخرت و دلیقه دین داری را بیضاغت فغاند چو
لازم الا نقصان استبدال می نمود بنسبت اختلاف و ادب سابق با تگور استنبول طرح مواخا می انداختند
و جهت طمع استیکار تگور بر بعضی از بلاد اسلامی فتنه دینی و دنیوی بر ساختند و ماده آن فتنه و فساد را برین پنج نهادند
و اندیشه ناصواب خود را باین نسق ترتیب دادند که چون بعد از جنگ سلطان سعید یلدرم بایزید با لشکر تیوری و
اتفاق تفرقه و افساد در ملک و سپاه قیصری در میان جنگ کاه از جمله پنج بستر سلطان یلدرم مصطفی چلی نام در آن
غوغا قیامت اسلوب بی نشان و نابدید شد و هر چند امر تیور با لاس یلدرم خان در طلب آن فرزند دلبند سلطان
بسیار کوشید لیکن کسی مرده و زنده او را ندید و از او اثر و خبری هیچ کوشی نشنید و در ایام سلطنت امیر سلطان و
موسی چلی و وقوع مکار و حاکم سلطان محمد خصال کسی بوجود و بقا اوقاقل نبود و اما درین قترات موت سلطان آن گروه
بی دینان بمشاورت تگور بی ایمان مصطفی چلی نامی را برانگیختند و چندین علامات و شواهد جهت تصدیق فرزندی او از
سلطان یلدرم خدعه و تبلیسی شبیه یقین و تحقیق در رسم آیدند و بعضی نشانها که در اعضا و اجزای بدن آن مصطفی
چلی حقیقی مشهور بود و با اعلام و تصدیق تگور مذکور هر کس آن صورت را او عیان می نمود و بگوای جمعی از مظالم کذب
و بهتان صدق و عوای آن مصطفی چلی معمول را مقرر و ثبت داشتند و با حاکم استنبول عهد و میثاق موافقت برین
موجب نمودند که چون او را بداد لشکر تگور از جانب برود بر پسر قلعه و شهر کل پوی که کلید ممالک خشکی و تری روم ایل
است توجه نماید بعد از تسخیر آن شهر و معبر معبر که سفاین بحر روم و دیار شمرتی را مرست بحق السعی تگور تسلیم نماید و سایر
ممالک روم ایل را بمعاونت لشکر بآن تگور و سایر اولیا شطان بکشاید لا جریم تگور نیز در تصرف ملکی چنان طامع و بعد از
ادیان و شرایع در ترویج آن تبلیس و در تقویت اتباع و اشباع ایلیمین سعیا موافقت می نمود و ملکی مردم را از
مسلمانان و کفار اتباع و فرمان برداری مصطفی مجهول می نمود بلکه حقیقت تمامی خلق را از متابعت مصطفی حقیقی صلوات
الله علیه منوع میداشت و محکومان و منسوبان کیش منسوخ خود بمساجدت مصطفی مزور و بهتر و غدر و به خدمت و جبر
میگذاشت **بجاء عون الله الذین آمنوا و ما یجدون الا انفسهم و ما یشعرون** مالم یکنه چگونه جلوه نماید بجهل و هوا العجبی

تزویر و ص

چراغ مصطفوی از شراب لاهی و جنت امداد این فساد و تشیت این گروه زندقه و ارتداد لشکرهای راسته
و کشتیمای مزین و پیراسته از جانب بروجرز تزیین داد و همراه مصطفی مجهول مجهول بداعیه فتح و تبحر کلی بولی
که شاید باین بهانه رایست کفر در آن کشور برافرازد و تفرقه و پریشانی در چندین ممالک اسلامی اندازند و یقین که
چون بمحرم کلی بولی دست نهد و آید دیگر مطلق سکون و قرار اهل اسلام در مملکت و ولایات روم ایلی نشاید و از اطراف
و جوانب اعداد اعداء دین در رفع و دفع ملت مسلمانی آن جواب میزند چون مصطفی مجهول با آن مسلمانان مجهول
بکلی بولی رسیدند و بر اطراف حصار و سواد آن دیار صفهای سپاه غنا کشیدند اتفاقاً از جانب سلطان مغربی
از ام آماندا رشا ملک نام در آنجا حاکم و کعبان بود و مجد و مردانه از قبل سلطان کشور مراد در مقاومت و جهاد
فرمود و مضمون این مثل را با وانه بلند شهر بنمود که اگر بعد ایا این ام آماندا که آن مرانکه جانب اهل و فاکه دارد
خداش در همه حال از بلا نکر دارد اما بدلات و شهادت نکند و اسطبول و اغوا و احتلال آن غولان سیرتان
پر غول باند که وقتی اکثر لشکر باین اسلامی روم ایلی را تابع مصطفی مجهول ساختند و طرح سلطنت نور و اوسیان آن
گروه فریشتگان نادان انداختند با آنکه پیچاه نزار سوار امر و سرخیلان مجاهدت شعاع و جمعی از انصار ناز خود را از
اقوام کنار مصطفی مجهول را پادشاهی برداشتند و اکثر سپاه روم ایلی بجان باطل و ظن انیم و بعضی بخدمه و تبلیغ طبع
لیم الویر طغیان و مملکت کشایی او را در روم ایلی برافراشتند **بیت** بتدیری چنین زان خصم بدخواه
رعیت را جدا کرد از شاه پس آنکاهی بکین از جای برخاست امور جنگ کردن را بباراست چون در آن دلا بایر
پاشا که در زمان سلطان محمد خصال سالها بر سرند و از رنک کل و نصیب ایرالام آری منصوب بود و بکل عقل و دانایی
میان ارکان دولت به پیشوایی منصوب در جانب انا دولی محمود و بعد از سلطان هم کسی مناصب او را تغییر نمود چون
سلطان کشور مراد بعد از پدر او لادار الملک بر ساجای والد سعید بر تخت نشست و جهت تحصیل ممالک روم ایلی
و تحت دار السلطنه ادرنه کمر و انکی و جهان کشایی بپای بست اما امر آ و عظام روم ایلی خصوصاً در خان بیک
و اولاد حاجی او و نوس و گلاو علی و سار صنادید عظام بتقلید یکدیگر بجان صدق مصطفی دروغی متوجه عسکرو
گشتند و از طرف انا دولی نیز جمعی مثل از مراغی بجانب مصطفی مجهول گدشتند و از مراغی نزد او منصب وزارت
یافت و هر کس بامید ترقیات منصبی و جایی بخدمت او می شتافت چرا که نفوس ضعیفه عوام در طلب آرزوی
دکام چون حیوانات عجم و بهائم همیشه در حوای ضلالت به پردی یکدیگر گم گم کردند و از تامل در عواقب امور و تحمل هر
اندیشه طربان شرور و بغرور اولاد اهل و ثانیانادم ششوند **بیت** اندران روز که ناکاه سپاه آجال
بر بداندیش بکیرند سسکوی حذر تیغ چون و سوپه عشق در افتد بدماغ تیر چون شعله نور در افتد بصر
بعد از آنکه سلطان مراد از ضبط مملکت انا دولی و جلوس پس بر سر پیری در بر سا فراغت یافت و با قدامت بلند بصورت
تکلیف سلطنت پنج ممالک روم ایلی و تحت دار السلطنه ادرنه مضطر بانه می شتافت چنان ظاهر شد که کارخانه حکومت

مصطفی

مصطفی جلی بجهول السب رواج بسیار گرفته و چراغ دولت بی اعتبارش از لمعات سراب کذاب مکر و تزویر فروغ
تمام پذیرفته هر چند محقق بود که **مصراع** چراغ کذب را بنود فردعی **فاما** ظاهر بود که لشکر و قوت بازوی سلطان اردی
را در آن زمان تاب مقابله و مقاومت با آن لشکر خضم خصیم نیست و استقامت عبور از کلی بوی و معبر چنان در بای عظیم
سلطان کشور مراد درین اندیشه با او کان دولت پوری خصوصاً بایزید پاشا و ابریم پاشا و لد علی پاشا و حاج عو
و جمعی که از ولایت آنادولی در جبین جلوس پس تخت بر سرافرازم آورده بودند مثل اولاد تیمور پاشا و اوج یک
که سلطان سعید بکی را وزارت عیانت فرموده بود در باب مصطفی بجهول مشاورت فرموده که دام در آن امر برشته
و فساد اندیشه رای و تدبیر پیش آورده و هر کس آنچه صلاح دیده بود عرض میکرد ابریم پاشا با اتفاق حاجی عوض
پاشا عرضه داشت که چون بایزید پاشا و وزیر اعظم و امیرالاعظم و امیرایلی است مصلحت چنانست که حالیا او را بیشتر
از معبر استنبول بهره و جد که باشد بروم ایلی فرستید تا بحین تدبیر امر او لشکریان آنجا بیاورند تا باقی و فرمانبرداری
مصطفی بجهول باز دارد و جهت عبور لشکر سلطان از معبر کلی بوی اجتهاد بدترانه بنظر آورده و اگر فرصت و قوت
مخاربه با مصطفی بجهول داشته باشد با اتفاق امرا و لشکریان آن جواب یکجنگ و جدال اقدام نماید و ممالک روم ایلی
را خداوندی فرماید که **بیت** که فرومایه سری بفرخت از پی خویش تاج و تختی ساخت من که صاحب سپهر یوانم
شیخ دارم تیغ بستانم جای من گرفت خدای عجبکوی نمیدر خاری از دایم رسید بر در خمار
کی من از عجبکوت خاتم بار اما درین انجمن مشاورت اولاد تیمور پاشا و ابریم پاشا و لد علی پاشا و امیرایلی
بودند و از یکجهان صادق الاعتقاد و بطریق ایمان مستشار مؤتمن بادی در حضور سلطان تخطیه رای ابریم پاشا
در اندیشه ارسال بایزید پاشا کردند و در منع آن مصلحت ناصواب و لایلی عالمانه آورده که چون مصطفی بجهول را بکوی
فرزندی خاندان عثمانی است و حالیا میان روم ایلی مقرر بوارثت ملک و پسر طایف بایزید پاشا با وجود قوت و
سپاه چگونه با پسر عثمان یک مقاومت میتواند نمود و احتیاج این اندیشه بودی هلاک بایزید پاشا و مزید تأکید خصما
خواهد بود لیکن چون بایزید پاشا در مسند و مرسته خود مستقل و مطاع بود و در کار وزارت و سپهرداری بغایت عاقل
و شجاع و ابریم پاشا و عوض پاشا را با وجود او چندان استقلالی در مسند و وزارت نمیدید و در دفع او از
در خانه سعی بلیغ مینمود و سلطان مراد را در خلوت بران داشتند که بایزید پاشا را بمواجهت بفرستد روم ایلی مامور و
بجهول و او مطلقاً در منع آن رای سخنان کسی را معتبر نشارد و بنابرین سلطان نیز روزی بمشافه گفت که جمعی را
من این خدمت را تصدی می باید نمود و با جمعی لشکریان بطرف روم ایلی عبور می باید فرمود بایزید پاشا در جواب سلطان
که هر چند حکم سلطان واجب الاتباع است و سر و جان و جان و خان و مان ماطفیل این دولت با جمیع اتباع و اشباع
حالیا این قدر وصیت دارم که اگر دیگر عز و ندرگانی بوصول خدمت سلطان مساعدت نماید از اموال و جهات متروک
کاین سوازی بجهاد و نزارا نچه نذر و وصیت بامور یک سلطان عیانت فرماید و در طریق برادری اخروی از و حلالی

خوانند که میان شریکان جایی و از اربکان دولت پادشاهی سخن نماند و تخرابی سلطان از و صادر شد
 و از دیگران بفرض خود و صلاح جاه خود مصلحت ملک و سپاه پادشاه ظاهر گشت چون معلوم شد که مقصود ازین تکلیف
 و از اتمام ملک این بنده و پیر نیست جهت احترام کلام مطاع سلطانی اکنون سپرد و جان درین مخاطره در میانست
 نامرادی همان بدول خود خوشش کردم چون ترا از من دهنست همین بود مراد اما در میانهم سلطان استیجاز نمود
 که چون کار پادشاهی مصطفی بمحول رواج تمام گرفته و در نظر مردم عظمت و شوکت او عظم گلی پذیرفته اگر در روم ایلی جا
 امر او لشکریان آنجا بجا بر حالت خود در متابعت او اقرار نمایند و از مصطفی روی گردان نشوند و بجانب سلطان نیامیند
 ظاهر اخلاصی این بنده از پیش لشکریان آنجا است و فراموش ازین طریق در پای خود آری تدبیر و بی مجال حایلیا
 بنده را بخوار سازد که با قضا مصطفی وقت پیش مصطفی بمحول توجیه نماید و ظاهر اظهار نماید داری او نموده در
 روز مصاف با سلطان میان مواکب همایون باز آیم و آنچه در باب پریشانی سر و کار او باشد بحسن تدبیرات مهمل کن
 بهم رسانم و مردم خردمند را از ملازمت او بدلائل معقول متغیر گردانم **بیت** بهر بدی تو هر جا متبسم و رنی
 چه کار آید جان در خاک طمانی و سلطان مراد بخش باین التماس بایزید پاشا تلقی نموده ماذون داشت و چون اعتماد
 بر ثبات داری و اخلاص او بود جلای مصطفی را بصلاح او باز گذاشت سر آینه بایزید پاشا هم از سر زندگانی خود در گذشت
 و کار او با خود بعضی تدبیر باز گذاشته متوجه روم ایلی گشت و بهر تدبیر که ممکن بود با جمعی قلیل از لشکریان بآن طرفه ریا
 گذاشت و چون نکلور اسطنبول جهت سواداری مصطفی بمحول از گذار اسطنبول بایزید پاشا راه نهاد از پیشین
 گورچه حصار بر بالای اسطنبول که متصرف ثواب سلطانی بود چند عدد کشتیهای محترمت آورد و از کال تهنه و کشتی
 در بارها با خود مقرر کرد و بعد از عبور بی توقف متوجه ادرنه شد چون بنزدیکی آنجا رسید طرح ظهور و جمعیت مصطفی بمحول
 را زیاده از اندازه تدبیر و شمیر خود دید چرا که تمام امراء عظام و لشکریان روم ایلی را مطیع و متعاهد مصطفی بمحول یافت
 و بصورت و خواه و ناخواه متوجه معسکر شده و هم بطریق اظهار اخلاص بخدمت شتافت و در بدایت وصول و انضمام
 بمصطفی بمحول اطاعت و التماس آورد تصدیق نموده و قبول داشت و بمسند وزارت بزرگ او را برگذاشت و جهت تصدیق
 بایزید پاشا صدق دعوی فرزندی یلدرم خانی را بعضی علامات جراتها و زحمات که بر بدن او در جنگ تیموری رسیده
 با و باز می نمود و اکثر اماتان مصطفی چلی منعقد در بدن این بمحول مجبول مشهور بود و بعد از بایزید پاشا چون جنبه
 از میرا غلی تم از ولایت خود بملازمت مصطفی بمحول بیاوردت کرد و در شان مشارالیه استقامت تمام نموده او را هم بمسند وزارت
 دیوان آورد و در مهمات ملکی و مالی مصطفی که کور مدخل تمام داشت و از سر اظهار خلوص اعتقاد بمصالح سلطنت
 استقامت و توجه ملاکلام برگذاشت از آن جمله بصلاح او حکم شد که از ممالک روم ایلی **سپاه** عرب و پیاده هر روز آید و
 میان هر یکصد مرد یک سپه داری بر کارند و یکی آن لشکر بیاورد و از آنعام داده و غلام آن لشکر یا از اقربای مسلم نام
 نهاد و آن لشکریان عرب و پیاده را بسیار مغرور و مرعی میداشت و چون از سوار و پیاده شوکتی عظیم پیدا کرد بطریق

توجه پادشاه را ملک برساند و ملک انادولی برکاشت و با کینه و بدگویی از میرزا غلی بایزید پاشا و با بخت باطنی متمم داشته
 سازد و در راه بطریق قبا یق قبا بن شهید ساخت و علی الفور از معرکه کل بودی دریا و آله شسته و آله سلطنت و اختتام
 را بر آن طرف آب در صحرای خالیج برافراخت **بیت** بهر سونا مهابا پوشیده بخت برایشان کرده نقش خود بر پشت
 کز آن کوه که جهان را می نماید که نادان پادشاهی را نشاید که اینک من رسیدم مذهب پیشتر شما گیرید را مشن را پیشتر
 رعیت دست استیلا آورد سپاه از طرف دست آورد و برین عنوان چون خبر عبور مصطفی بحول سلطان کشور
 مراد در دارالملک بر سار رسید بعد از تحقیق کثرت و قوت لشکر ختم مصلحت در خروج از برسا و غایت اما سیه و توفاته
 را بجان خود انب دانت و دید که الفزار حمالا بطنق من سنن المرسلین و درین حالت دفعی اضطراب و اضطراب لا
 یزال بخدا کریم خود و اولاد و منوکل بود و همیشه استمداد مت از اهل دی می نمود و لهذا از روی نیازمندی و خلوص
 اعتقاد از اولیا زمانه استر شاد میفرمود و در آن اوقات در کشور برسان سوزان سید اولیا زمانه مقتدای
 سادات عالیشان و ارث هدایت مصطفوی و حایز و حار پس ولایت مرتضوی مقبول درگاه حضرت باری امیر
 سید شمس الدین محمد بخاری که در دروم مشهور و معلوم بسید سلطان است و در شهر برسا ساها مقیم می بود و جهت خلوص
 عقیدت سلطان مراد همواره بتوجه باطن و دعا و خدای تائید و توفیق از و می نمود و بدستور معهود درین حالت تردد
 و اضطراب خاطر سلطان در اختیار توجه بجا با سیه و ترک تخت برشایا غایت متانکه و معارضه مصطفی بحول
 روزی بریارین سیادت بانی رفتن بود و در میان صحبت آن نزد و خاطر را بطریق استشاره و بطلب استخاره از
 خدمت سید التماس فرمود **مصرع** کای پرده بکوی طریق صواب چیست سید هدایت شعار بود از استکشاف
 آن سوال از عالم انوار و کشور اسرار نوید عالم غیب را جهت حصول ظفر بر مطالب و انانی بکوشش دل سلطان
 رسانید و بعنایات ربانی و بتائیدات یزدانی بشیوه مژگانی دل قوی و امیدوار کرد ایند بلکه سلطان را از روی
 بر تافتن خضم بصیرت و ایما توجیع و تغییر نمود و طریقه توکل و تصمیم عزم جزم را با و دشمنای فرمود و جهت لشکر و اطمینان
 خاطر سلطان و ارکان درگاه طرح نصیحت را بسیاق دلخواه داد **احسن فتوی علی الساجد** امیکرد و بعضی کلمات
 امیدوارانه جهت دلدارای سلطان بمان آورد که مرکه که خورشید عنایت از شرق ازل آغاز تخیلی نماید و قناب
 جهان تاب توفیق در وسط السماء تائید بروج برج دولتی بر آید و بکینمایش تابشی که در ماه متفیع باطل باشد البته در
 سطوت سبحات جلال حق متلاشی و مضحکی کرد و در حوق لغات صبح صادق الطاف یزدانی از مشرق فرخنده مطالع
 امانی بنیاد و کتی افروزی نماید جلوه کیهانی شهاب شب افروز با طیل جهان سوز را منزلت و نمود گرم شب چراغ در کام
 نیم روز در عرصه باغ باشد **بیت** بخور غم چون روز نیک ندادی طرب کن چون در دولت کشادی جوانی واری شمشیر
 طلب کن یاسری صاحب کلامی ولایت را زخته باز کشای یکی ره دست برد خویش نهایی اکنون چون رفیق این طریق
 جنود بخت اهل الدانت بعد از آن چه حاجت بکثرت قوت لشکری و سپاه است و پیشتر نصرت و فتح قریب پادشاه

مصدق و گواهی استنباط مضمون **کم** **نیز** **مطلوبه غلبه** **کثیره** **قانون** است **بیت** **بینامید** **دشمن** **جاست** **پاسی** **سواد**
 تا دماغ مملکت شوریده زان سودا شود زود بهر دفع آن سودا چون گردش روی بصره حرام شکرت حرام شود
 چون حضرت سید کرامت اشعار مجلس سلطان صافی جهان نوجوان و ابد عوالت مخلصانه و توجیهات باطن کامل
 زمانه فروغی تمام و سبط مالاکلام داد و غنچه دل مقبوض شامزاده بنفحات لطایف الطاف الهی چون کل چاشنی
 برکشاد سلطان کشور مراد با سطره رتبه اولیاء الله شوجه دفع اعداء الله شده لوازم و الامراض
 عزیمت متوکلانه بر کاشت و دست و پنجه مخلصانه را با سطره عا و عاجون مجوق اعلام فتح بر آسمان برداشت
 و حضرت سید هم تعلیم فرمود که چند شبانه روز در خلوتخانه توحید جهت مزید نصر و تأیید سلطان متوجه عالم
 قدس شود و بصوالج و عنوان صلیح تمثیل مصالح و مرادات سلطان از دریغ از او انقطاع طلبند لاجرم
 از دفا بعوده در توجیه معهود آن سید ولایت شعار ناگاه بی سبب سببی طاهره مصطفی چلبی مجهول را دفعه
 مرض رعا فطاری شده و سه شبانه روز که سید در خلوت بودند خون بی تقریب از دماغ سروری او جاری گشت
 و درین سه روز مرض دفعی بی قوتی تمام از برکت باطن قوی اهل حق در جمیع اهل باطل ظاهر شد و بنا برین تعویق
 عزم اعداء سلطان را جهت اجتماع لشکر و تدبیرات دیگر از مویات متوافر و متوارک گشت **بیت**
 دستور پادشاهی چون شود و لنگ بدشواری مراد آید فرا چنگ چو وقت پادشاهی در آید مراد خود بخود آید
 و ظهور این گونه کرامت دفعی از سید در تعویق دل سلطان کشور مراد و تریب اسباب تأکیدات نفع و فایده
 کلی داد لاجرم از سپهر جرات و مردانگی با کمال امیدواری اعتماد بمعونت و یاری حضرت باری سلطان بی خوف
 تا محلی نزدیک الویاد بهجیل استقبال خصم کردند و جهت مسارعت عبور از بل الویاد پیش از عبور خصم هر چه
 رود تر به آن مرد و معبر روی آوردند مصطفی مجهول ازین سبقت جنگ آنگاه از سلطان نوجوان بغایت مزجر
 و خنجر شد و خاطر مخالفان از شاه و چاکر بسیار منگس شدند و تمامی تدابیر که در باب جهانداری و کشورگیری با خود
 انکار کرده بود باطل گشت و اسباب کامکاری و سروری که بحیل و تزویر بهم بسته بود مغل و عاقل شدند
 همان سودا گرفتند از منش با همان آتش بسوز و خرمش را لاجرم تپیری دیگر مبتنی بر حیل و تزویر بر ایستاد و
 موادی و خنجرها را گسیل مکل از مخلصان خود بهم بخت که از سر آب الویاد بشکیر کرده ارباب گذرند و یکبار در خواست
 غفلت بر عسکر سلطان کشور مراد شبیخون آوردند اما با تفت غیب فی الحال این مکر و خدرا اعدا با بسم ارکان
 سلطان رسانید و سلطان نیز در مقابل آن کید اعدا تدبیرات متوشمذانه مهیا و مرتب گردانید و در گذرگاه مرآب
 الویاد پانصد مرد مکل از جوانان چری تنکی چری جهت محافظت راه مقرر داشت و امور جنگ و تدبیر و با دشمنان
 مرد مبارز در کین گاه خصم گذاشت و بروفق **و لا یحیی الیک الهی** چون در هنگام شب تا آن گروه سبقت
 در طلعت ادبار بر گذرگاه رسیدند لشکریان سلطان ایشان را بچسبند و در تنگای گذرگاه کشیدند و یکبار را میگرد

از کینگاه با آن سپاه با انتباه بیرون آمده شمشیرهای کینه زار را از غلاف کشیده از حلقوم دشمنان قریب
 ساختند و یکدم از کار فرمای بیغ انتقام آن پنج هزار مرد را در آن تنگنای حیرت پیرداختند **بیت**
 زیر موکشان دشمنی چون نهنگ بگردن دراز خار با پای نهنگ و بعد ازین ظفر و فیروزی از اتفاقات حسنه
 آن بود که محمد بیک ولد نحال که بعد از متابعه سلطان محمد خصال و موسی چلی در غلبه فتح او را در قلعه توانست
 محبوس داشتند و حکم این سلطان کشور مراد او را از حبس گذاشتند چون مجلس بیابون رسید و بنواز
 خسروانه باقصای مراد خود را قافله دید و او را از زمان قدیم میان سپاه روم ایل اعتبار تمام بود و هیچ آفریده از
 امر او صدای آن جوان از صلاح او نغلت نمیخورد در مجلس شاورت با ارکان دولت سلطان چنان رای داد
 که بادن سلطان تنها بجای آید و بگوید که در میان فریقین حائل بود توجه نماید و تمام امر او ایل اعتبار روم ایل را
 از متابعه آب احصار فرماید و بی واسطه مراسله و پیغام بمشایه و خدمت کلام تحلیلی ایشان در متابعت مصطفی
 مجهول نماید و هرگونه دلائل و شواهد بر رجحان جانب سلطان بساط مشاورت در میان باز نشاید و گوید که **بیت**
 رضا ج نظر کو سخن نشنوی چو در کار آیی پشیمان شوی بعد از استخاره و توجه محمد بیک نحال در مقابل خیام
 و منازل امر آرد و ایل با دوازده نام بنام حکم را احصار نمود و الحق حکم را بشوق و غرام فوز بیدار او بود چون
 آواز او را شنیدند خود را بقتار و شادمان ساختند بعد از عرض اشواق و شرح مساقیایم فراق زبان
 طعن و توجع برایشان گشت و در ادعای صاف نگارم سلطان و ترویج و احتیال پادشاه ایشان حکم را پندهای
 دوستانه داد و جلکی را بکلمات معقول و خطاوی احتیاطی خود در قبول سلطنت چنان شخصی مجهول شمرند و
 نادم ساخت و پریشانی تمام در درون دل آن طایفه صاحب اختیار انداخت **بیت** چو بد دل شدند آن سپاه و دلیر
 ز شمشیر ناکشته گشتند سپهر لاجرم هر کدام از آن امر آرد عظام در تدارک خطا و نکران صواب خود متوسط محمد
 نحال بتدبیری مغلق و چاره سازی بیخ آغاز کردند و ابواب مراسلات فیما بین گشادند و بعد از تحقیق عفو و صفح
 جمیل سلطان کشور مراد در برابر آنچه مصلحت بود پیغام دادند و بنابر آن محمد بیک و برادران که مقتدان
 دولت سلطان مرادی بودند از روی تدبیر و تقوا مانده این معنی را عرض نمودند که چون تفرقه عظیم از ترو و خاطر
 امر آرد و ایل میان سپاه دشمن افتاده و هر کس بتدریج منزلت خود روی تدارک حال خود نهاده اکنون اولی آنکه
 قبل از ابتداء امر جنگ و جدال و مقطع امر جانبین شمشیر فصال اولاً خصم جیله ساز پر ترویج را برای ستین
 و چپین تدبیر مهور سازیم و بواسطه رسایل و مراسلات مدبرانه قنیه شایع میان آنجن خصمان اندازیم **شعر**
 ستری الامور المشکلات تمزقت ظلماتها عن باینا المتوقر و مبتنی برین رای سدید اولاً تیمور با سپهر
 برادر که حکم رکن دولت سلطانی بودند بجهت یک از سر اعلی که جمله الملک مصطفی مجهول بود و سر اسرار حیان سپاه او
 کتابتی چند پنهانی ابلاغ نمودند و هر دی کار دیده داده میان لشکرگاه اعدا فرستادند و با وجود آنکه آب ابواب و قنای

عمیق بود و گذران بیاورده و سوار را محال می نمود چندی کس شکبانی کنار آب خوار و مترصد و دیده بان
بودند اما برید و رسول مذکور مثل یک صبا و شمال بیک طرفه العین طریقه از روی دریا گذار نموده و بر شال میان
نسیم اسرار بیک پای از میان آن کلبه ها عبور فرمود و پیغام الطاف سلطان مراد بخش فراداد همه
امرا و روم ایلی رسانید و روی دل آن جلکی سپید لارا در شیرین زبانی بجانب سلطان کردانید و سبک
تفرقه در میان آن جمع پریشان روزگار و انداخت و حکمی بنده کان قدیم خاندان را از متابعت مصطفی مجبول روی
کردان ساختند می گفت **میت** کافقایی بیوی انجم سوز که چراغ تو شب بگرد روز **لیکن** در حق تبلیغ رساله
جسید بیک از قبل اولاد تیمور با شش یک مکتوبی سر مهر دستور بود تسلیم نمود و آن رساله مشتمل برین مضمون بود
که چون نزد عالمی امرا عظام و لشکریان روم ایلی محقق است که دعوی نسب مصطفی مجبول محض همتان و زور
و با وجود شریف سلطان مراد بخش تکلیف شخصی مجبول التلب از قانون عقل و عدل دور است اکنون بکمال حق
باشد که آن بختان شخصی معین که در مالک روم در عداد ملوک عظام و از خاندان کرام است و نزد حکمی پسر
و قوت شمشیر مسلم عساکر اسلام تبعید جمعی ملوک کفار کفار و مشرکان اسرار سر غرت خود را بوزارت چنان
شخصی بی اصل و مردی نا اهل فرود آورده در آن کارخانه بی عاقبت و انجام خود را بانی و بادی انکار و جالی تمام
امرا عظام روم ایلی و غیره مطلع بر مکر و تزویر مصطفی مجبول گشته اند و از روی ضراحت و شفاعت بنواب
سلطان تنویر شده از جرأتم و خطای ایشان گذشته اولی آنکه او نیز قبل از وقوع واقعه موعود خود را
بجمل متین استشفاع باطناب سرافق اقبال این سلطان مراد بخش پیوند غایب و آنچه سابقا از تصور نام
و عدم تحمل ارتکاب کرده است غفار و استغفار نماید که ما همه برادران ضامن و مستند صلاح حال و انتظام احوال
او می شویم **مصرع** باز که من بگویم کتابت ضامن شدم و در ذیل کتابت نصیحت این تهدید هم مسطور بود که
تمامی امرا و سپاه روم ایلی در غنیمت و نهانی بود اسطر محمیدیک بحال با سلطان عهد کرده اند که در فلان شب
چون سلطان با لشکر خود شب خون بر خصم آرند آن جماعت نیز مصطفی مجبول را و از سر اعلی جسید بیک که وزیر
است دست و کردن بسته دارند و جهت دست آور زعنو و بخشایش جرایم خود پادشاه با تزیین و وزیر کبر
را بنواب سلطان سپارند و برین مضمون حاجی پاشا کتابتی نوشته مشتمل بر اظهار خیر خواهی و نیک اندیشی
و نزد مصطفی مجبول فرستاده و در مکتوب امرا هم قسم قسم و سوگند بطلاط و شهادت داده بود و در لای
سیار بر صدق مدعی خود آورده و چون این مکتوب حاجی عرض پاشا را مطالعه نموده فی الحال جسید بیک
از میراغلی را بحضور خود آورده و مضمون رساله را با و اظهار کرده جسید بیک کتابتهای اولاد تیمور با شش یک
را پیش مصطفی مجبول کشوده و تصدیق مطابقت این مضمون بیکدیگر نموده و هر کس اند سلوک اعمال و احوال
امرا و روم ایلی هم بعضی شواهد و امارات بتایید این معنی دیده است و با اتفاق پادشاه و وزیرهای صواب بر عودت

سرکس از

بجانب روم ايلي بخاطر رسیده و از سر اعلیٰ چندی چون نخلان ناصحانه اولاد تیمور باش در و موثر از قاده بود
 این مصلحت معاودت را بر روم ايلي نزوح و ترجیح نمود که چون عاقلک روم ايلي حاکم در تصرف است چندی نگردد
 ان جانب حقیقت حال لشکریان روم ايلي محقق گردد و موافق از منافق در اینجا بدرج و امان نظر مقرر شود
 آنگاه معارضه و نهضت بدفع سلطان مراد آسانست و درین ولایا وجود این مرد و خاطر متاع جنگ و قتال
 منافی حزم و احتیاط کاروان لاجرم مشورت را برین روش ممکن قرار دادند و باندیشه گذار از دریا بصوب بادیه
 افتادند **بیت** روی دل چون بنیت اقبال است چونکه برگشت آن بود او بار چون آثار نفع مکاتبات بطریق
 مراسلات آنجا بوضوح حاجی عوض پاشا نیز بموجبی که در مکتوب مصطفی مجهول وعده کرده در همان ثبت محمود
 لشکر سلطان از مرتب داشته از آب الود در گذشت و از محلی مناسب بنیاد نیز و تفرقه جنگ نهاد و غوغای شیون
 بمیان لشکر مصطفی مجهول انداختند و آنچه در ارسال و تبلیغ مراسلات مطمئن بود محقق ساختند مصطفی را
 یقین شد که این ثبت موعده مخالفت امر آرم ايلي است و قصد گرفتاری او کرده اند و این لشکر خصم را با تیر
 واری آن اندیشه آورده لاجرم مصطفی مجهول از سر اضطراب و اضطراب بعضی از خواص خود بجانب
 مبرکلی بولی بقصد عبور از دریا بطرف روم ايلي مسارعت نمود و زیر صاجت تدبیر شش هم او را باز گذاشته بجا
 آیدین ايلي و مملکت اصلی خود که بخت و احوال و افعال خود را در چین کریم بصرای اواری میرنخت و مردم روم ايلي
 فی الحال پل الوباد مرتب ساخته سلطان مراد بخش را از آب گذاریدند و تمامی اسباب پادشاهی و جنات بلند
 حاجی مصطفی مجهول برگشته روزگار را نصیب نواب سلطان کرد **بیت** چو آن خرمی شاه را گشت جنت
 چو کلنگ رخسار و چون کل شکست چون امر او سپاه روم ايلي بیای بوس سلطان سرفراز شدند و تیغ برگرفت
 آهن در کردن کرده از کرده خطای خود شیوه استغفار و استغذار آغاز نمودند و بعضی امر آرم دیگر سلطان را بقتل
 امر آرم ايلي راه می نمودند و حاجی عوض پاشا و اکثر امر اخصوا محمد نیک نخل و اولاد تیمور باش در صدد جهات
 و عزت خواهی ایشان بودند و بنوعی استقام کردند که برضیه بنیر سلطان واضح شد که مصطفی مجهول بخندین گواهی و
 و با نمانت امارت مزور و علامات مشهور خود را بفرزندی صلب بیدرم مقرر ساخته و اکثر مردم را از مرتبه
 شبهه و گمان در تصدیق این مدعی بر نه اعتقاد یقینی انداختند و بنا برین همه امر آرم ايلي را کتمان کارداشتن
 منافی طور ضرورت و عدالت بینماید و مجازاة قتل رای و زللای ایشان بعضو و صغ جلیل ملایم ملکات
 گویانه و مراحم و شایان می شاید و معذرت ایشان را باظهار منطبق **بیت** لا تو اخطا ان تلیا او اخطا
 مطابق تحتوا با خلق الله می آید **شعر** فاذا استقالک ذوالا لاساة عثرة فاقبل ان ثواب رنگ انفع
 و چون مصطفی مجهول از آن رزمگاه بجانب کلی پولی که بخت از جلد امر آرم عظام و ارکان او اجنبیک از اعلیٰ
 که وزیر اعظم بود کسی با و نیامخت فاما نقود خزان ویرانه خود را از دست سرخ و سفید اکثر سزاه برده بود و در

پنا باضطراب تمام گذرگاه نهر عظیم آجایی طلبیدند و از هیچ محل گذر راه نجات نمیداد قاضی پنا از سر سرخ
 بسیار بخشید و او بطبع مال رستمایی او نموده از عمری او را از آب گذر آید و با پنا شده کس از خواص خود
 بکشتی از معبر دریای کلی بولی گذشت و معابر دریای کشتیها را مضبوط ساخته تنگن در کلی بولی نشست چون سلطان
 لشکریان او را تعاقب نموده بر پنا رسیدند بعد از تحقیق حال مشا را لایه قاضی پنا را جهت سلامت رتبه خواری
 از دار بر کشیدند و بهم تدبیر عبور از کلی بولی بطرف روم ایلی افتادند و چون تمام کشتیها را مصطفی محفوظ ساخته
 و خود در کلی بولی جهت زمین مصلحت لشکر انداخته دیگر باره اندیشه و تدبیری جهت گذشتن از دریای میدند و سر کس
 از ارکان موافقت بخت و جوی اسباب گذر دریای در فضای فیض افکار و نا انکه ابریم پاشا شخصی از ملاحان شناسا
 و یکی از سنیان مقرر در بحر و بر پیدا کرد و او را بر غوبات طبیعت از مال و جاه چون ماسی دریای نام آورد و در
 اوقات عامل معبر و سفائن کلی بولی شخصی بود از منتسبان خدمت ابا و اجداد ابریم پاشا نام او طهارت خطیب
 و در کار دریای کشتی او را تصرفات غریب ابریم پاشا آن مرد شناسا و را با مکتوب و استنانات نامه سلطانی
 پستش آن دوست خود طهارت سر خطیب روانه ساخت و او را بعنایات سلطانی امیدوار نموده در
 طمع کلی انداخت و طراح مذکور بشناوری آن تنگنای دریای کلی بولی را حجاب و اربشتاب اما بشناپ گذشت
 و طهارت سر خطیب از آن پیغام و رساله آگاه گشت در تحصیل کشتی جهت عبور استتمام تمام نمود اتفاقا از جای
 جنوبی نزدیک چند کشتی بزرگ بر سبیل تجارت بزرگ رسیده بود و کسی از فرمان اندیشه و کان بزرگی
 و معاونت مردم اسلامی آن جانب نینمود و طهارت سر خطیب ببلغ پنج هزار فلوری زر سرخ کشتیهای ایشان را
 اجاره نموده مرتب ساخت و در پهمانی مستظمان معبر کشتیها را بن طرف سلطان فرستاد و بموجب رایج
 فتح و فرصت باد بان کشتیها را بروفق مراد کشتاد و فی الحال از لشکرگاه سلطان کشور مراد سپاسی عظیم از آن
 دلاوران بران سفائن بزرگ روانه شدند و بمعاونت بخت مسعود در کنار معبر با مردم خصم جنگهای مردانه کردند
 و فی الفور کشتیها را باز پس فرستادند جمعی دیگر با دلاوری خود آوردند و چون لشکر زیاده شد همه سفائن محبوس
 را بضررب دست از مخالفان ستاده در قبضه اقتدار در آورند تا آنکه سلطان بکلیار با جمیع سپاه مطهر
 گذر کردند و اتباع و اشباع مصطفی محمول را از محافظت گذرگاه مایوس گردانیدند و چون او را هم قوت
 توقف و مقاومت نماند بود و او را هم گزیدند و بخت روار و زمان نای روین زدند و سر پرده بر پشت پروریدند
 کشتادند از فعل اقبال بند و بصحرای کشیده و علما بلند چون رایات منصوره سلطان کشور مراد در میان دریا
 برافراشته بظاهر شهر کلی بولی رسیدند و در فضای خوشن سوای عیدگاه آن کشور دلیلی بر اقبال بر
 اوج کردن بر کشیدند و سپاه عدو پیشه سازان از مذهب نسیم اقبال گزیدان و منتظر گشت و مصطفی محمول خفاش
 صفت از مقابل آفتاب سپهر خلافت روی کردان و ناخوش شد و با معدودی قلیل بجانب اردن طریقه وار و ادب

پیش گرفتند اما در قلعه کلی بولی جمعی از توابع مصطفی مذکور باز ماندند و در بیان امر بنیاد و مخالفت و عداوت با
سپاه ملک ایما و نهاده چون حال برکشیدگی تخت پادشاه مخدول خود را دانستند قلعه را بر غیبت و رست
دادند بعد از فتح قلعه و شهر سلطان منصور از عقب خصم متهور متوجه دار السلطنه ادرن شدند و مصطفی
که از وصول رایات اقبال سلطان آگاه شد از آنجا بطرف کائنستان اخلاق متوجه اندر راه پیراهن کش
و بر تمامی اهل ملک و ملت و ارباب دین و دولت متبیین شد که دعوی باطل مصطفی بمجول محال باشد چنانچه
در صنعت احبت بازی و مجاری حال شامی مجازی او در بی اعتباری نموداری نموده نسبت شاه شطرنج بازی با
سلطان حقیقی در سر فرازی **بیت** نباشد چو کل رنگ و بوی کیا نباشد چو خورشید جرم نهان و خلفه و سپاه
بر دل بنیفر عالم گیر **بیت** و ز منق اطلال آوازه خروشش و شش بکوش ابل خرد و موش انداخت و بنوای
بلند و آتشک دلبند ابل حق و یقین صدای خوشش او آواز **بیت** لا یرض الله بوجهه من عباد الله العاصیه
بیت نوید بشارتی میان عالمیان انداخت لا جرم از نهیب نهر مان سلطان خوابت کایست و از سبب
نصرت سپاه نوید نصرت انتساب آن مصطفی منهور سر در پیا بان آوارگی نهاد و سر کس از توابع و لواحق
در اندیشه نداد که شرمساری و فحالت و شرمندگی خود افتاد **بیت** چو پند خصم روی مرک در آینه تیغ
خدا داد که آن ساعت دل او بر چرخان کرد و در آن ضلالت فرار و غریب التحاق بکنا و اخلاق موضع قزل
اعاج یکباره سی افتاد و جمعی اشقیار با عید متوجه و لدا ریهها سیداد تا آنکه بعضی از آن گروه که همراه او بودند و
بر کشیدگی روزگار و خاست خاست و انجام کار او را ملا خطه نمودند با اتفاق او را متعبد و سجون ساختند و در در
دار السلطنه او را به میان مسلسل و مغلول بند کرد سلطان را رسانیدند و حکم قضا جریان تیغ انتقام او را
از قلعه ادرن بر موضع دزدان مصلوب گردانیدند **بیت** بی در در سیرزه و آمدند چنان که آن فتح که محتاج جهان بود
بیت و کوا قعک در قعر در کفایت جلوس سلطان کشور را و عین توفیق و فخرت خدای داد و گنج
بر تخت مولای بدری و او و نیک خضری بنادار السلطنه ادرن در جنت بیط قوانین عدل و داد قبال بعد تبارک
و تعالی فی الکتاب موالدین جملکم خلافت **بیت** لا یرض الله بوجهه من عباد الله العاصیه **بیت** لا یرض الله بوجهه من عباد الله العاصیه
بیت سیرای العقاب و لاله الخور و جیم لؤلؤ شکر بر در که شد شاه جهان سلطان مراد یافت از عول لای انچکان لطا
اهل حق را کام دل شد جمله برون فرام تا خلافت یافت از توفیق آن سلطان مراد چون بشارت نامه حضرت
رب الملوک عز سلطان بطغرای جهان آرای انشاء **بیت** تو فی ملک بن شاه بنام نامی سعاده تمدی صا جلال
افشا باید توان پادشاه حکیم قدیر بنوک قلم غریب که تقدیر تیر تلب نامه **بیت** تو فی ملک بن شاه بنام نامی سعاده تمدی صا جلال
سامی بر کزیده بنظر افضال **بیت** بر جبهه من یغیا که کرد و مرا به نام نشان خلاف مراد در عالم کون و فساد از
صغیر و نو کا بر تیغ آتش بار **بیت** تو فی ملک بن شاه بنام نامی سعاده تمدی صا جلال

و جهت بضاعت عفو و شاعت جرم
خود او را در بلای گرفتاری انداختند

ن مراد

سر بر عزت پادشاهی و اندر پای پادشاهی او بمصافق قهر و انتقام از اوج روزگار بی اعتباری کرد از
 لاجرم از نوید برآمد استعلا و استعلا چنان سلطانی بر تخت مملکت داری و جهان بینی و تعین و تکرار از ان
 انظار غنای آنی در عرصه ملک و کشور مسلمانی دم بدم نفس بیشتران صبا و شمال در اطراف عالم با بیصال آن
 مردکانی جلال شود و نسیم حجاز از نفس عیسوی دم صبح صادق نوید ظهور و خورشید شادق از مشارق ماسنه
 بخیاشیم ابل امضال رساند **بیت** صبح ملکش جو برد میدار شرق جزئیات و بقایید از فرق
 چیت خورشید روی فروخ او خنده زویم سپهر پر رخ او و سر چند برچیم پریم اعلام اسلام از مشروبات خضر
 صحرایم در پیم غازی و ترکتازی دی ماه لغز و اقامت نزل و پریشان کشته باشد و اگر ما پی رایت توحید
 و ایمان چون اوداقی در میان ساخسار موسم خزان بی برک و عریان شده باشد اما متعاقب آن روزگار پریشان
 انجمن اشجار از صوبت نسیم اخبار سار و از صوبت بدرار برادر در فصل دلکشای بهار دماغ جان استشام
 فوحت فتوحات آن لوتکم فی ایام دهرم نتخت خواهد نمود و خیاشیم جان جهان در فضایی ریاض جهان در چنان
 احیان البته باز استنشاق نسیم با عدل **ان المعنی خیات** خواهد نمود چنانچه اتفاقا در اوایل موسم بهار
 دایم الهی از بهر **سبب اربع و عشر فی ثمانه** در اوانی که اوانی واقداح شادمانی و افراح **مکتوبه فیما صبح**
 از کوسه شب چراغ لاله مسرت و دوستگامی فروخته گشته بود و بهشت صبارا بهر دکانی فدوم سلطان
 کل و سپاه شکفته لوان دایم پر نوید از سرخ و سفید انداخته شده و برایت افزونی شهریار کا
 کلزار و با جلاس خیر و مختاری در انجمن از بهار دایت پایداری ملت مختار چون قامت برقرار کرد و خیار
 مستقیم الحال و فرخنده نهال شد و جوانان چمن توحید و عرفان مستکام جلوه کری مواصلت و عرض کمال جان
 گشت و خیاشیم سر بلند منافقان و کفاد و سخی ناموار طکر و اشرا که چون کوه بر فتن دیماه سرفرازی و
 بلند رستی داشت از تابش شمس علام خضر و اسلام و از تاب عالم تاب غرغری خورشید حجت ایام
 روی بدو بان و انجلا آورد و مانند برف بهاری زمین سیه فروخته آستک که از واضمحلال کرد و لاجرم
 از لطافت نسیم ربی و از نضافت اجسام طبیعی در بیت المقدس کلزار از ارحام نبات ایکنه غنچهای پرده
 دار و در سنکام اسحار و ابکار بهمد مشبک شاخسار میم سار چندین نزار مسیح در گلشن پر ترویج ولادت
 نموده بود **بیت** جنبشی بر خاک پیدای شد از انقاس باد باد کویا از دم عیبی نشان آورده بود **بیت** اگر چه
 چند روزی در افتردی درستان و در زمان بلی فروغی باغ و بستان از گرمی مجلس عناق و مشرکان آتش نهاد و از
 بزم افروزی انجمن دوزخ شال طمدان با خفا و بهار و مت جام شراب و بزم و غوغا ساغر پیر تاب می ناب در کانون آن
 می پرستان سبجی بجاد و در انشدان سر سینه ظلمت با و ایشان چند کاسی در مقام امتداد و استشداد بود و اما
 ناکاه از لغات روح پرور انقاس رحمتی بهمت دفع که دوات برودات زمستانی در فصل ربیع و موسم ربیع دوم

صفت
 بهارستان جلوی
 سلطان

و دین رخسار آتشناک و در احمر و غنچهای حق و یقین دوز بر و زهر و خسته بر میکش و از لوازم خورشید شرح
 انور تابش انوار کلشن عدالت مفراند و خسته ترمی شد و در بهارستان عدل و احسان خسرو کشور مجاهدان
 از سیریر شاخ درخت طالع و بخت بجای آتش وادی این در انجمن کلزار و چین کلکهای سوری و میدان
 گرفته بود و عوض باده نانو شکو و کتار و اشراذ میان ساغر لاله از خم فلک و دوازده قطرات باران پستان
 چکیدن پذیرفته غنچه نوجوان که شامزده کشور کلستانست در چندگاه دیماه اگر چه از آفات و محافات
 اولاد الزنا برف و صبیح که انبازان رهموان اند در حصار استوار اشجار و اغصان از خوف خصمان ایستاده
 و پنهان نشسته بود و لیکن توفیق کرد کار دران روز کار بر فراز تخت شاخسار سلطنت و فرمان روی
 برآمده ملک کلشن و کشور کلزار را بریز معدلت و نصفت آیین سسته بود و آما بنوک خار آزار سیرف
 و ستان جان پر غیظ و عصیان شرکان خسته را خسته و مجروح می ساخت و اقداح شادمانی معاندان
 و کوس کامانی حاسد از ان کشور و متدوح می انداخت و فتح نامه های آن پادشاه کا سکار را در تخیل ملک کلزار بر
 صحایف او را قشقه کتاب مسطور بر برق منشوری می بردا خند و در صحبت مبشران صبا و شمال با طرف
 عالم منشور و مشهور می ساختند **بیت** یک نفس همه ملک جهان صبا بگرفت زنی صبا که نفس دارد این چنین کبر
القصه دران موسم دکلشای بهار بر دوشی این کتار بخت آثار چون سلطان جوان تخت سلیمان بجاده
 و پادشاه قیصر سیریا که اعتقاد اعمی سلطان کشور مراد بر عدو غدار و دشمن بکار مصطفی مجهول النسب
 بی تبار با جمیع اعلان نابرخورد و از گروه مکرده منافقان و کتار بمعوت کرد کار مستقیم تمام و کامکار
 کشت و داد مظلومان و ستمدیدگان از ان ظالم پشته ستمکار ستاد و انتقام آلام و استقام خواطر اهل ایمان
 که در زمان خروج آن نابکار بدست یاری کتار بخار رسیده بود کما حقته ستاد و وجود خبیث آن مظالم
 فتنه و فساد را بمقر مقرر سفر و بسفر بر خطر **بیت** یصلو نهما و سل القار فرستاد و بمناسبت ماجرای حال و
 مقام این کلام بلیغ النظام را چون کومر جهان فروز در مخزن نطق و سخن گزاری جلوه میداد که **بیت**
 ولد الزناست هاسد من انکه طالع من ولد الزنا کشت آید چو ستاره یانی و بعد از اتفاق فتح مین و رفع د
 چنین بر سمنونی بخت کامکار در زمان جلوه نمایی معاشران بزم بهار بجانب شهر جهان آرای دار السلطنه اداره
 که در دار دنیا نموداری از اجابت دعوت **ربنا آتنا فی الدنیا حسنة** است بداعیه اجلاسی باستقلال
 بر سریر خلافت پدیری عازم شد و جهت تکمیل سلطنت موردی در مالک قیصری بسوری جازم کشت و لوجی
 و اطراف آن شهر بهشت اوصاف بطرح فضایی ریاض جهان نمایش خیام کرد و نوسای عدام و سایه بانهای
 الوان نواب بهرام احتشام شکوفه زاری از کلکهای کونا کون شد و از لکد کوب اقدام خیل و سپاه و از سرم
 نعال جیاد اجساد آن شاه طفر نیا بر اندام طاهر چین و بر اعضای زاسر مرغزار رطب البدن نشانه های سم ستوان

کل کل مشاهد عیون کشت و جوانان ترکسین چشم کشور باغ و سیه چشمان لاله مشکین دماغ دیدهای انظار براه
 قدوم سلطان نهاده بودند و جهت تبار مقدم سلطان جوان مقیمان شهرستان گلستان طبعهای زورسخ
 و سفید برفی غلامان رومی سرین ترکس و سرین نهاده مخدرات بستان از درجهای ساختار بهنگام سحر
 بر تخت اشجار از چشم نیم خواب خاد و تماشای رخسار آن شاه جوان جوایتخت بخیا ز نظاره گمان جلوه نمود
 و مستورکان سپرا پرده شکوفه و اقچوان از درای نقاب اوراق و اغصان و شبکهای رنگین افشان دران
 مجمع پری چهرکان نظار گمان بودند **بیت** نکر بلا له و ترکس پالهاد سر **چنین** روند نظریان ساغ و ز چین
 نهاده لاله کلک کج بر شیوه خسرو کشاده غنچه دمان خوش بختد شیرین **مر** چند سبزه های نوخیز مرغزار بر شال
 لشکر موران بی شمار از فراحت و از دحام اقدام سپاه سبزه و وارنگد کوب جوان فرخول پرا لیتام عساکر نصرت
 شعار با یکدیگر بر بانهای فصیح باین خطاب صریح که **یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحیط بکم سلیمان و جوده** از بر چون
 حافظان قرآن بر میخواندند لیکن از سهولت خلق کریم و کم ازاری موبک سلطان جیم رجم سواران جهان نورد
 حشمت و مافلان تحت روان شوکتش سلیمان آسادر راه و رقار کش از اموری کردار و گفتار غیر ساینده
 سلیمانی که از خیل و سپاهش ندید از اریک موری حقیری **و در** چین دخول و حلول میان شهر و بازار و در
 حالت در آمد و نزول سلطان بمکن استقلال و استقرا از بر سریر دوام دولت با استقامت و اطل مد و دامت
 و مردم داری با وجود علو قدر و کار داری بسان بسط سایه ابر بهاری بره و ضیع و شریف شهری و غربت و بزر
 و کوجک بعید و قریب بر فراشت و از ظلال جناح رحمت و راحت تمک را بهره و نصیبی تمام از اشفاق و انعام
 بهره مند داشت و مانند کل صبحگاه بهاری بخندان رویی و کشاده رخساری در مواجهه پیر و جوان و بمشاهده
 سرفرازان و ضعفا و از پایی افتادگان از روی مباسطت و مهربانی چندان خندان در جرم بزم کلمش فضل و
 احسان مکنان از راه مداخلت و بارعام داده بدرون بزم پراحتشام خود گذاشت **بیت** دور بنوش صبح ملک را
 تا دمان جان چو جام می لبالب خنده شد **لا** جرم درین حالت زبان سبزه سان بلکه لسان الحال زمین و زمان
 از دمان پاکیزه طنلان غنچه بر پستان بد عار دوام و قرار سریر دولت آن شاه جوان مر صبح و شام رب
 اللسان شده بود و بدو و ثنات و محامد ملکات مرشته سان اولسان حال و قال بلبلان فصیح المنال غلب
 اللسان کشته که **بیت** نهال جاه تو سبزه باد و بدخواست **بزر** خاک چو پنج درخت ناپیدا **چون** مظهر
 مرحمت الهی بر تخت سلطنت و او رنگ شامی ظل حق و نمودار **ارحمین علی العرش استوی** شد و دران عرصه
 خرم و ان کشور نصیر نظیر کل از ارم از میان و برکات محامد و صفات و مراحمی در بیغ و اصناف الطافش
 لطف کردان صبا مر صبح از دار الشفا خوش هوای باغ با منک ترتیب علاج در د عشق و تربیط و باغ
 نسیم مفرح کل و نسیم غیم نستر و سبیل را بمشام بلبل میرسانید و با وجود پرده دری نسیم شمال جهت

سرگزشت

پروه داری مختدرات صاحب جمال در فضای ریاض سرخ چادر شب شکوفا بر مینهای نبات نبات و
 کل اندامان حرم حیات از روی حیا بجزا بهاری بیهامی گسترانید **بیت** نمیکند کس چون لاله در پرست
 نشسته شادمان سر دوست با دوست که این میکند بر سبزه سرودی که ان میخواند بر سلطان درودی
 و روزی و روزی از شهر رسیده مذکوره که فرخنده و میمون چون عید بر منان بود در ساعتی سعادت اندوخت
 مقلان بتقصای اختیار حکیم صاحب اختیار و اختیار و بدستوری **بفعل الله یصلح** و **بفعل الله یصلح**
 از سنگام نصف النهار اما در آن فصل خجسته بهار بطلع زمانی که از صحنه اضطراب انظار اولی الامر
 نیز اعظم بردار بالای افق طالع در دند عاشر و برج شرف محفوظ از طوق زوال بود و نجم معبود در
 اوتاد صایع و رایع مستعلی بر درج طالع جلوس آن نظیر جمال و جلال میبود و نجس اکبر بر درج طالع
 بتیسر طالع دشمنان بزرگ واقع شده و نجس اصغر در خانه خصوم محصورت آمده کوچک چون یک کف الخصب
 سیف مسلولی بدست گرفته بخونری شتاب طالع کشته و سائر کواکب سائر از ثوابت و سیارات بر بهر بیاض
 بود و در زمین که برید فلک تقدیرست با سعدین حالت تناظر و اجتماع میبود **بفعل الله یصلح** مبارک طالعی از ایام نوروز
 خجسته ساعتی بر جملة فیروز و آن پادشاه ملک نجاد و آن سلطان کشور مراد از وفور توکل و اعتماد بر
 توفیق و تأیید رب العباد و فیروزی بخت خداداد قبل از صعود بر ذروه تخت سپهر شال سلطانی و پیشتر از غروب
 بر دایح معبود فلک مسیر کارمانی امانی جهت تقدیم سپاس شکر ایزدی نیار خدای بنده نواز از سر تخش و نیار
 اولای سپهر افزا را بسجده شکری در نماز و نیار آن نعم مراد بخش کار ساز بر زمین سپاس دایمی نهاد
 و غزوه آینه میهای اخلاص را پس آیدن خاک سجده کاه صیقل و جلاد ادبیت کنت کافیه خدای داد بمن
 این خداداد شاد باد بمن بر خدا خوانم آخرین و سپاس کافیه باد بر خدای شناس بعد از داد و بخت
 انضال خدای متعال و التماس ثبات نعمت شامی و اجلال بآیین خراشش خورشید عالمات از افاق صبح قبل
 بر درج طالع آهنت و جلال صاعد گشت و بمقنطرات ارتفاع از او رنگ سپهر شال تصاعد شد و
 پای بخت بر پایه عرش فرسای سر بر ملک مصیر و بر مدارج اراک ملک میر برقرار نهاده استقرار گرفت
 و بر فراز ذروه ندویران تخت سپهر نویر چون نقطه اوج قرار پذیرفت و چهره فرخنده اش رخشان تر از
 کواکب یانی در کمال لمعان و تابانی بر سمیت المراسس اعلایان بلکه بر اقطار امصار جهان در رخشان شد
 و بلوای معدلت و احسان نو بخش اعیان و فیض افشان انصار و اعوان گشت و مملی سران ملک و سرور
 امصار و سپهسالاران نامدار بیابعت و متابعت آن سلطان قاهر دولت و پادشاه با بر حمت و صولت
 مبادرت و مسارعت نمودند و در حین دست به سپهر سلطان دیده مملی متعینان اعیان کویا عقد دست بیعت با
 کف شاه با نامل مژگان می نمودند و خرم و مجاهدان نیز بکلیه دست و بازوی مهربانی برگردن متابعتان و مایانان کند نمودند

گویا بندگان را متقلد بقلاوه بندگی و طوق عبودیت می فرمود **بیت** دولت اندر رحمت و جوی و فراوانی می کرد
 منت این در آن که آن جرمیده هم پاینده شد **بعد از آن** اتفاقا سلسله پراستاد خلافت و پس از ارتباط و التیام
 قاعده مرحمت و رافت تجدید قوانین شرع بین و اعلان شعار حق و یقین آئینه رخسار مسلمانی را جلالتی تازه
 فرمود و مرآت پاک پس دیر عداالت را بصیقل تیغ مجلی صفایی بی اندازه افزود **شعر**
 تزی کل کلب لیس بالسیف سبته و عار علیه ما عروا شغفا و چند روزی بعد از تکلیف و فراغت از
 قوانین سلطان و مایه قواعد حسنه دین مسلمانی و تهید و ضلع و رسوم عثمانی بیست بساط نشاط و گانی
 بعضی اوقات فرخنده ساعات مصروف داشت و تمامی مجاهدان و چاکران آن آستانه را در خست استراحت
 بر تنعم و تن آسانی فرموده هم ادول خود باز گذاشت **بیت** بکام دل چوشت آمد بر او رنگ
 فرودش بچو شکفت عقل و فوسل سبته را داشت از احسان مرقم بعیش و خوشبختی خودشان ره
 و آنکس این سلطان کشور مراد بود و خردالت و دادرگری ایی بود از آیات رحمت که کار و در جماعت مکارم
 اخلاق جلیل و پاکیزگی کوهر ملکات اصلی گویا صورت محبوب و میرت مرغوبش میولایی بود اما ده جهت التیام
 مولد سلطنت و اقتدار در سبیل مطیع انسانی بجا مد خصال و بشمول عطایا و انفصال منغوت و موصوف بود
 و در خوش خوئی و دل جویی خلق با خلق الله از روی لطف و احسان بزبان پیر و جوان مذکور و معروف **بیت**
 بخلق حسن خلق را بنده کرده چه عیبی بسی مرده را زنده کرده چه دریا چه کویم کران سایه بود
 بگوهر چو گان هم کرامت بود صحیفه دل آئینه سانش بجلای صفای نیت و اعتماد بود و ظاهر اعمال و صورت
 انضالش را استبر سوم نصفت و داد با وجود رتبت سلطنت بلند و مرتبت خلافت ارجمند خود را در دست
 دین اسلام بنده مقصود سرسار می پنداشت و با آن همه اجتهاد زیاد او در معارک جهاد و بسط ظلال حمایت
 بر کافیه و محافظت لغور ملک و دین از تطرق فساد خود را منور شخصی عاجز از آذوق عبودیت که در کار
 می داشت و احوال در شیشه عطایا و جواغری اخبار کرم کرام و سخای حاتم و فیض غلام را انسیا منسیا
 بود و در اشاعت خیرات و افاضه حسنات ذکر جمیلش را بر صحیفه روزگار رسیده است **شعر**
 راه الله للعلیاء و الهام فاعلاء علی قتم الکرام و جهمت ادا حق سخن و القاد سخن حق در مران سخن از جمله لغوت
 آن پادشاه عالی جناب نموداری از فضول و ابواب و انمودجی از حکایات مقرون بصدق و صواب درین صحیفه
 مآثر و این مقدمه جریده منفاخر ابراد مرود تا مملکی سلاطین جهان را چون جام پسنذری نموداری جهت شپوه
 مدوح جهانماری باشد و در مرآت ابصار اعلی اعتبار در کار خاتمه این دنیای بی اعتبار و ستور اعلی جهت
 طور جهانماری و کامکاری شود شاید که منیر شمع زبان تاج میر کتم کا و صاف شاه کتمه باین چشم لا غرم
 و دو حکایت از کمال صدق اعتقاد و خلوص نیت خدا داد او ابراهیم و **شعر** ادیرین نبای بدحت شاه نهاد

از مصر شادری بخت بکشد، از روزه نمودن و انگو نکرست، دید او بیست جاودان روی مراد **حکایت اول**
 آنکه در زمانی که آن سلطان کشور مراد در شهر در نه جنت استناده بنیاد عمارت خیر فرمان داد و بانی
 متین آن معابد اسلامی را بر اساس خلوص اعتقاد تمامه و شعار شرایع اسلام را از طرح مسجد جامع کبیر
 بر اوج آسمان اعتلا و احکام بر فراخت و جنت انتاع اطراف آن معبد اسلامی در هر طرف مقصوره جامع
 ضمیمه آن بنا عالی میساخت در یک ضلع مسجد خانه درویشان بر عجزی عاجز منسوب بود و آن عورت از بیع
 مسکن خود انتاع مینمود و صورت ابرام و احصا را آن پیر زن مکر را بمساع جلال رسید و فرمان سلطان بر
 چنان شد که در تضعیف به آن خانه می باید کوشید و هر وجه مقصور بود در اسرار ضمای آن پیر زال سستی
 نمودند و جنت خشنودی خاطر آن ضعیفه اضعاف بر تن المثل آن خانه افزودند اما پیر زال بدست خود معجز
 در طایع و ناسازگاری می افزود و کسی هیچ وجه نتوانست ارضای او نمود با آنکه تضعیف به آن خانه ویرانه در
 بخت پذیر و اسراف رسید و انتاع پیر زال از اتباع به بی علایج و غناه رسید و روزی در میان کلمات پیر
 زال با و کلام سلطان و جماعت متوسلان گفت که ملک خود را بر شرط میدهم که سلطان در ثواب عمارت مرا بم بخود
 سیم و شش ریگ سازد و در روز جزا عکافات آن حسنت از حضرت عزت است عايشا رکت فرماید ثواب سلطان
 ازین سوق کلمات رضا آئین غایت شادمان شدند و جنت تبلیغ این بشارت در قضا حاجت بخت ثواب
 کامیاب شتابان گشتند و چنین عرض کردند که کاری چنین مشکل بخود یک کلمه سلطان میسرست و چه حاجت
 اشرف و ائلاف چندین مبلغ زرت سلطان صادق الجنان ازین معنی بسی خشناک شد و عارضان این صلاح
 را پیم ملاک گشت زیرا که از کمال اخلاصی که در انشاء آن عمارت خیر داشت فرمود که مرا دین ازین بنا خیر تحصیل
 رضای حق است و قربت عاجل و نهایت نعمت مقصور بر ثواب اخروی و خطا اجل و معلوم و محقق است که
 سطن و مکت و نبوی بضاعتی زائل است و مال عمر بقا مآمل و بعدم آیل **بیت** ای دل چو آگهی که فدا از پی بخت
 این آرزو آرد در از توان بجاست چون میل سمت و قصاری بیت عجزی از ادا مل که شتاع و نبوی او منحصر درین
 خانه است که در بازار بار و لاج دنیا بر تبه اعلی رسیده و سرمایه مای او درین معامله منتهای رتبت بهار رسیده
 هنوز تمنی ادراک سعادت سرمدی و آرزوی ثواب اخروی و نعیم ابدی نموده آن شتاع مروج خود را در راه خدا
 بمشوبات محقق معاضه مینماید و از کفایت سودا اضعاف این سرمایه خود گذشته در بیع و شرای آن
 اکمنه بنای خود محامله در معامله نیفرماید اکنون ازین جانب با وجود توانایی اسباب قدرت و جنت این چه ضعیف
 نیت و غرض نعمت باشد که در راه خدا از پیر زنی باز مانیم و در روز رستخیز مطیبه امید بغفرت را غنا بر
 غنا یک عجز عقیقی در مضار رحمت کردگار باز مانیم لا جرم از دناوت سیم صرفه پیش و کم صرفه اموال بخت
 حسن اعمال و عین عاقبت و مال را از دست توان گذاشت و چون دین تمام ناجوانمرد پیر زنی را در اخلاص

و سعادت اخروی سپیم نتوان داشت **بیت** کسی بکلیت صورتی نمیشود اینبار چگونه دولت سرمد بکس گذاریم باز
 لاجرم سلطان عالی تخت مکرر در تصنیف بهاء خانه مبالغه کرد تا در راست بازار بضایع خرید و فروخته
 متاع مراد خود را با ثمان عالی و اتفاق عالی خریداری باید فرمود **مصرع** که جنس خوب بمصر هر چه دید خرید و بعد از این
 باجری احوال ترک نخوت و کبر مآه پادشاهی فرمود و بر درگاهش آنکه ایا که آن عجز زمانه ملازمت و ملاعت آغاز نمود
 و صاحب خانه را از سقف تمنع و امتناع بکلمات متزلزلانه فرود آورد و با او خطاب نمود که ای پسر زال روزگار
 دیده و غنیمتای آرزوی زندگانی رسید هر چند رتبت تحت تو از ما افزونست اما کنه کاری مادر در کار حق
 و امید مغفرت از حصرو عدیرون اکنون از روی اقتدار و نامرادی از در مروت و سمت تو توقع داریم که درین
 بناء بیت الله ما را بمراد دل رسانی و این محقر مال دنیا را بطیب خاطر بعوض بضاعت خود ستانی لاجرم
 عجزه را از اخلاص و نیاز مندی سلطان در راه حق حیرت تمام دست داد و خانه را بهیت شرعیه سلطان
 تحلیک کرد و ثمار قدوم سلطان در میان نهاد سلطان هم بهیت و بخشش او را قبول نموده معوض بملکی زیاده
 بران فراد که کرده بود بطریق انعام بعجزه رسانید و فرزندان پسر زال را که از سوا قط و ازال بودند در ملک
 خدام عالی تمام در کشید و بمواجیب و مراتب ارجمند همه را بهره مند ساخت و تهنه عمارت مسجد را در فضای سرای
 عجزه طرح انداخت و از میان خلوص عقیدت و صنایع نیت و حکومت سلطان اکنون آن کلبه عالی میبایست
 بقبه الاسلامی لیکن در ملک صروح سپهر گردان و غیرت تصور باغ رضوان است و در علو ارکان و شرف
 بنیان سمعان منت او و ملک نه آسمان چنانچه تفصیل اوصاف آن عمارت خیر در محل خود خواهد کور شد
 شد از عمارت عدلش ملک معمور **بقاع** خیر از و چون کشور نور **حکایت دوم** که مخیر است از صفای اعتقاد
 سلطان در شان اهل بیت مصطفی و تعظیم اولاد و مشایخ ائمه بی از انوار و احیا علیه و علیهم السلام بکره و
 عرشیا آنکه سلطان روزی بعزم استنطاق هوا متوجه سیران و کشت صحرا بود ناگاه شخصی دید شهر السیاده
 بطریقۀ او و خوابان بسر راه سلطان ایستاده و بشیوه تطلمان بنیاد شکایتی نهاده سلطان جهت احترام
 سیادت او یکزمان عنان یکران خود را باز کشید و در غایت تواضع و عذر خواهی از مقصود او پرسید رسید
 در مواجبه و مشافهه عرض کرد که بواسطه بالمعه و مزید انتظام سلطان در محبت و ولای سادات و اسراف
 در تکریم اشرف بعضی تسیدان خود را در لباس شرافت سیادت و زیادت جلوه داده اند و بهت و افترا
 نام میکارا به تبلیغ بر خود نهاده و ازین جهت سادات و شرفا صحیح الانساب از جماعت خارجان نسب بجز
 انتساب ممتاز نمیشوند و در خبرت که لعن الله اهل فتنه بغیر و خارج منافع بجای آنست که خون موج زند
 زین لغابین که خرف میکنند باز آرش و مید عارض القاس نمود که سلطان یقین الاشراف و نسبیه از سادات
 کریم الاوصاف تحقیق این امر مامور و منصوب فرماید و کومر یا کیزه اهل بیت شرف را از کبریا و خرف فرزندان نا

در دل

متمیز و ممتاز نماید سلطان در جواب گفت که کاشکی التماس و توقع از امر مالی و جامی بودی و یا مطلبی دیگری
 که کفایت آن در وسیع مقدرت مایمندی ای عزیز حالیا خرسندی خاطر درین مسند سلطنت و خلافت اطمینان
 ضمیر فی الجمله از مشر و عیت بر سر و روی و شرافت بهین قدرت که تحقیق هیچ یک از اشراف اطراف جهت
 بعد عهد اسلاف از خلافت کاینی بظهور نرسیده و وراثت خاندان نبوت و ربوبت جای نشینی آن
 اهل بیت رسالت کا موحقه بشیون کشیده اگر حقیقت نسبت نسبی یکی از اهل بیت یقین پیوستنی و استحقاق
 و استیصال منزلت امامت و شرافت صورت نسبت بستی دیگری بر تخت خلافت که حق اهل بیت است چگونه می
 نشست و ازین که خادم کین اهل البیت مصطفوی ام این بی نصافی چه نوع صورت می بست **شعر**
 ان کنت اصدق فی اداء عرو و ادمم فاحق ان احق اقصی مرادم اکنون ربوبت پادشاهی میان آباء و زمان
 در حایت بهین قدر ریب و استنباه و بد کانی است و امیدواری ممکن از شفاعت مصطفوی بهین معذرت
 غفلت و نادانی است **بیت** شرط شفاعت نبی را چه کبار است ما از ان متاع بسی جنس حاضر نیست
 بعد از جریان این مقوله کلمات سلطان بلاطنت و ملائمت هر گونه کمالات عذر خواهی آن سید و ادخوا نمود
 و او را بعطایای مالی و مرایات مالی ملاحظه فرمود و از آثار مکارم اخلاق و صفات عقیدت و اخلاص آن سلطان
 کشور مراد اخبار غریب مرویت و حکایات خلوص بیت و پاکیزگی طوینت از هر گونه آلودگی که بعضی بتقریب
 تواریخ در خلال روایات مذکور است و بعضی بیان السنه و ادخواه مستفاض و مشهور **شعر**
 مدحا یصدق من فاعلک انفا ان الکرم یصدق المداحا فلو اذقت نفس امر کجکله ید الصفا فی النجوم صفحا
مقدمه کبری در ذکر احوال ملوک و سلاطین هم عصران سلطان کشور مراد در ایران زمین
 و کیفیت محبت و مبغضت ایشان و ماجرای احوال و اعمال ایشان با این سلطان دین حضرت رب الارباب
 و سبب الاسباب که در امر خلق و امر مصنوعات مخصوص نبغت کل یوم یومی شان است و در بقا و سرایت
 شئونات اکبر موصوف بعنوان لایشفله شان عن شان چون ظهور موجودات و صدور کمونات را بقانون تنظیم
 ترتیب علل و معلولات مرتب ساخته و حوادث عالم کون و فساد را هم منطبق بر تقدم سبب و تاخر سبب
 منتب انداخته و قوام ملکوت روحانی و جوامع قدسیه آسمانی که کاسی بملک شادی تعبیه نمایند و کائناتی
 و نفوس تنفس فرمایند تسلط و استیلای بقوت فاعلیته و قدرت فعلی و تأثیر داده و از جهت احاطه و
 مشمول بلندی آسمان بر زمین در جهات طول و عرض مؤسس برین ارکان نهاده **شعر** عرش را بنیاد بر آب و نهاد
 خاک را بنیاد بر باد و نهاد و جهت تقدم ربوبت فاعلیت و تأثیر و رابطه از دواج از تقدم و تاخیر حواس
 را ابناء علوی و اجسام محسوس را ابناء سفلی نامیده اند و حکما دانسته اند که عالم بانطباق عالم انفس و آفاق
 و حاکم جازم بظان مدعی با واقع محبت لزوم و اتفاق اند که در تحقق تأثیر فعل فاعل شرط قابلیت قابل

معتبرست و این قابلیت درین عالم کون و فساد مستعدی ظهور آثار جواسر علوی افتاد و بحسب شهود عینی و
 بدلائل یقینی اثر اجرام سماوی و نجوم در مادن افلاک و کرده و نسم تحقق و معلوم است و لیکن قوام این رابطه
 بشیوم سماوات و اراض مخصوص است و اقتضای این اسباب بر حسب کار فرمای ارادت الهی ثابت و مخصوص
 و از ان جمله تاثیرات آنکه هر چند گاه بر حسب اقتضای مرابطات مذکوره و بواسطه تقلبات اوضاع آب علوی
 و امتهات سفلی درین معوره مطوره فیروز مندی اشخاص و نفوس و ظهور استیلا و استقلال برین زمین
 در قطری از اقطار عالم پیشتر و اظهر است و علت اختصاص نزد آیان طایفه تاثیر این کواکب انور بفرمان دمی
 احکام قدرت **بیت** هیچ برین نقطه پرکار نیست که خط این دایره بر کار نیست. لغت باری پس پرده
 و زنده بر و این معنی لغت که است. و شاید بر اطراد این مدعی آنکه حال این درین دوره زمان ظهور اسلام و شیوع
 شعائر شریع و احکام اولاد مدنی خورشید نماید معنوی از جانب ربیع معظم سکون ظهور یافته بود و ظهور
 پیغمبری عربی از جانب جنوب غربی نور هدایت بر عالمیان نافته بود و لایزال غلبه و استیلا از ان جواب
 غالب بود چنانچه این اسلوب تا زمان انقراض خلفاء عباسی بطریقه استمرار ظاهر می نمود تا آنکه باقتضای
 قرآن کلی و اجتماع سباعی نجوم که در شهر **سند اثین و ثانیین و ثانیین** بود در برج میزان اکثر ظهور و ولتهای بزرگ
 سلاطین عالی جاه و غلبه و تفوق معظلات جنود و سپاه از طرف شرقی شمالی شده بود از سال قرآن مذکور
 کردش سپهر و ذراری آسمانی تربیت دولت چنگز خانی فرمود و ظهور تیموری هم از بقایای آن آثار علوی بود و
 از ان قبیل در ممالک اسلامی و کافری روم نیز دولت آل عثمان ازین جهت شرقی ظاهر شده بود و هند همیشه
 از سال کن این سلاطین که شرقی ممالک روم بود همیشه اعلام ظفر ظهور می نمود و در اکثر اوقات از انادولی
 مر لشکری که بروم ایلی توجه می نمود بران جانب غالب و قایم می نمود چنانچه سلطان محمد خصال بر برادران
 خود امیر سلمان و موسی چلی که پادشاه روم ایلی بودند غلبه نمود و همچنین در دولت سلطان کشور مراد استیلا
 و ظفر سپاه قلیل انادولی بر مصطفی بچول با وجود قوت سپاه و لشکر بر همان نسبت چهره فتح و ظفر را بر
 کشور روم ایلی بگشود و بنا برین قاعده مطرده چون **الفصل** در زمانی که جلوس همایون سلطان کشور
 مراد اول در دارالملک برساتفاق افتاد و ثانیاً ابواب فتح و فیروزی را دست غیب در جانب روم ایلی هم بر
 دولت او برکشاد در اکثر زمان سلطنت والد سعید شمس سلطان محمد خصال در تمام ممالک ایران و توران
 شوکت پادشاهی امیر تیمور منبسط شده بود و اسباب جهانگشایی در غایت کمال بهم تنظیم و مرتبط گشته اکثر ممالک
 غربی و شرقی و دیار شمالی و جنوبی و عرب و عجم را رام احکام خود ساخته بود و مملکی آن ممالک را از دشمن قوی
 و مخالفان غوی پرده اخته بود لیکن چون از مملکت روم بعد از غلبه و استیلا تمام از حدود بلاد شام بجانب
 ایران زمین نهضت فرمود و بی توقف بهات ایرانی را مضبوط ساخته بجانب توران بخت سمرقند عودت فرمود

بنوی متوحد و زکا بود و در ظلمت حضرت ذوالجلال میان اهل اقبال متمیز و در نفوت جهان خدا را بر آینه مهر صفت
و حدت و سطوت پادشاهی بهشت اظهار مناظم ملکی و جایی چنان تعاضا نمود که اول توجیهی هر توجیه بر رفع قنیه کفر
و تفرقه اشراک نموده و در ملک جهاد دفع مشرکان دائم العباد قیام نماید و در ابطال دعوی اثنینیت و بتی
سلطنت در دیار اسلام بقلم و قمع شرکت پرستی و منافقان استغال و اقدام فرماید و در مرات خاطر سلطانی
باقتضای شاه مسلمانی نیز چند معادات حاکم اسطنبول جهت نفاق اصلی و عداوت جلیلی او محقق بود اما علما
آن عداوت دینی و ضمیمه مخالفت یثینی آنکه در زمان ارتحال و اندر مغفرت مآب سلطان اعنی سلطان محمد خصال
بموجبی که سابقا مذکور شد سلطان کشور مراد از تحت قیصری و مسند پدیری دور بود و از نعل و ولایت عهد
سروری دفعه بهجور و چند روز در بر سابعصالح مراد پیرانوار پیر زکوار او را از فرصت جنور از دربار بر و م املی
و ممکن دار السلطنت ادره نمود و کور اسطنبول در آن جزوی فرصت قنیه انگریز و در کار سلطنت انواع نفاق
و کم فرصتیهها کرد و ابیاح قنیه و فساد در میان لشکر اسلام بظهور آورد و مصطفی جلیلی بجهول بجهول را بدعوی
و پادشاهی در اسطنبول بر انکیت و سر کونه اباطیل و اکاذیب در رسم آیمخت لاجرم ازین غیظ و اندیشه
انتقام کفار پیچ شامی دیده بصیرتش یک لحظه بر تیر غفلت نمی غنود و از طلب آن جیف و قنیه انگریز و کور اسطنبول
پیچ روزی براحت نمی بود و این غنچه کین مشرکان لعین در خاطر سلطان باتمکین تسکین نمی یافت **بمقتضای**
شیر آزرده از شیب شغال بی فروش و غریبست محال تا آنکه بعد از دفع خصوم معلوم و دفع قنیه و آشوب
از اطراف روم از شهر ادرن بیکبار بشوکت و سپاه ظفر شعار غزم غرای اسطنبول فرمود و در مقام انتقام
کفار خصوصاً تگور و والی آن حصار استوار و شهر آسین دیوار نهضت مجاهدانه نمود و سپاه مجاهدان را از
طرف روم املی و انادولی بهم جمع آورد و بیراق محاصره و مشاجره یراق خسروانه کرد و درین توجیه لشکریان
ظرفین اولابن و غارت توابع اسطنبول مفتاح و بهره مند شدند و بعد از انحصار حصار در رفع و تسخیر آنجا
مستثبت بدستباری سمت ارجمند گشتند درین اثنا ناگاه از نهیان ناچار و ضابطان اقطار خبر رسید که
مصطفی جلیلی برادر کوچک سلطان هم که در جانب ولایت از میری بود داعیه استقلال سلطنت در مالک آن
دولی پیدا کرده و آثار مخالفت و عصیان از اعمال او میداشتند و چون هنوز در سن دوازده سالگی و بدین
ایام تمیز بود و او را از راه صواب پیرون برده اند و ولایت او برادر ضلال و نکال کرده و باعث این قنیه و زیر
اعظم اولیاس شرا بداد بود از بندکان سلطان جنت معاد و یحیی محمود پیک ولد و اما جالین سر قنیه
و مآ و فساد و پلشت و عساکر باغی و مطامر عناد بود و در بدایت خروج بشهر برآ آمده و داعیه تسخیر آن دار الملک
قدیم آل عثمان بموضع حدیث نزول کرده اند و اصول و اعیان بر سا ازین صورت تنبه گشته فی الفور بضبط و احکام
قلعه کوشیدند و در رفع این قنیه از سپهر خود چنان مصلحت دیده اند که مبالغی کثیر نهند و اقشده و اجناس بطریق

بدید از شهر هم رسانیدند و در صحبت اخای یعقوب و اخای قدم که کلاتران شهر بودند با استقبال شهزاده پیرون و
 و با اتفاق پیغام دادند که هر چند شاهزاده خلف سلطان ماست اما حالیا بر مشد سلطنت برادر بزرگتر او ممکن
 و موالی است ما دام که همه شاهزاده با برادرش از هم بگذرد تسلیم این شهر که دو تنه قدیم این خاندان کریم است
 متصور نیست اکنون اولی آنکه شاهزاده بجای دیگر روند که تسخیر حصار بسهولت و آسانی میسر نیست چون ارکان
 ایالت مصطفی چلی دانستند که خیال تسخیر این کشور فکری خام است و اگر توجه باین امر نمایند بعنف و جبرستان
 اینجا پیرون از قدرت آن سپاه بی پسر انجام نیاورین بواغش داعیه شهر از نیک نمودند و مردم بر سرادگانی
 و ملائمت اجازت مراجعت نمودند و چون از نیک در آن وقت بسیار سکون و معیور بود و مردم صاحب اعتبار
 را از سر طایفه در آنجا مقام پسکون در بدایت حال شهر را ضبط کردند و یک تنفس از مخالفان بدرون حصار
 نیاوردند تا که مدت چهل روز شهر محصور بود و کفر حق آنچنان شهر معیور از آن لشکر ضعیف و در آنکه غیر مقدور
 تا آنکه از بر سر و از نیک با جرای احوال معروض ثواب سلطان نمودند چون منیان این خبر در عین محاصره اسطنبول
 رسانیدند و اکثر ارکان دولت آن مشغله حصار را اصلاح دولت نمیدیدند سر آید باین تقریب دلائل و شواهد بر
 مصلحت صلح با حاکم اسطنبول برانگیختند و این دلیل معقول را جهت قبول سلطان در شیوه دین داری با
 فکر مملکت بمحوری هم آید که چون شرعا و عقلا و لادفعی دشمن خارجی ملک که عده داخلی افتاده بر حسب
 حدیث مصالح آنها اذ ابویع خلیفین فاتحوا لآخرینها لازم است و حاکم اسطنبول از حرکات گذشته نادم و قبول
 خراج و تجدید عهد و عقد ذمت جانزم لاجرم سلطان را ارضا و خوشودی کردند و خراج و عقد ذمت حاکم اسطنبول
 را مقرر داشتند اموال و تبرکات خروانه جهت عفو جریه او آوردند و قبل از توجه بجا که از نیک که علی پیک
 و لایق و زیاده پیغام دادند که هر چه که باشد طرح ملائمت و صلحی با ارکان و ثواب مصطفی چلی بمان آرند و
 تلقی تسلیم شهر نموده مردم ایشان را در آردند و بایالت و کامرانی شهر مشغول سازند و روزگار مملکت در میان اندازند
 که چون توجه نمایون با تجانب مصمم شده مبادا مصطفی چلی را از پیرون حصار برداشته بطرفی دیگر نقل نمایند
 و بعد از آن کار دفع آن بطول انجامیده با آسانی بدست نیاید علی پیک حاکم از نیک هم بر حسب اشارت سلطانی
 و قلعه را تسلیم مصطفی چلی نمود و چون مخالفان را آن زمان هیچ حصار و شهری مخزن نشده بود استیلا و استغلا
 ایشان بر چنان شهر و حصاری موجب فزضلات و غرور نمود و از اندیشه عواقب عاقلی و در تدبیر عاقلانه جان
 در زیدند **مؤلف** چگونه امن توان بود در سرای غرور که چرخ شعله باز است بر خفا مجبور و سلطان کشور مراد
 با وجود تقدیم این شیوه تدبیر نشانی با هم ایستاد و وزیر مصطفی چلی نوشته در خیمه با و فرستاد که از
 راه عبودیت موروثی و خلوص خدمتکاری سدا بواب فرار مصطفی چلی نماید و تا رسیدن اعلام نصرت فرجام در
 از نیک مخالفان را توقیف فرمایند تا جین وصول رایات منصور ایشان را از اطراف محصور توانیم نمود و ابواب خروج

لاجرم بحسب استعداد صفت قدرت و استغناء آن انسان بطریق آراء استعجابت تقلید نشاء سکندر
 در جهان کشایی و مملکت گیری میخواست که آثار و اخبار جهانگیری او نیز در روی روزگار با زمانه و نا اگاه طالع فرخنده
 و بخت مساعد بازی نماید و در نزد اسفار خود را بمراتب بلند رساند **بیت** چو آفتاب نیاسود از سفر ز پیرا
 بشرق و غرب ز غیشش بود در سفرمان و این داعیه بخاطر خطیر و طبع کشور گیرش گذشت که ممالک خطا و
 چین و از حدود کاشغرها نهایت مشرق زمین ملکی است بغایت واسع و از هر جهت آماده جهت فوائد و منافع
 و درین مفت نیز ارسال از ظهور آدم صفی علیها السلام تا اکنون سلطنت آن مملکت بزرگ در یک خاندان پادشاه
 استمرار داشته و مطلقا پیکانی کسی ازین جهات ایران و توران و هندستان بر آنجا طفر نیافته اند بلکه مرکز در
 بیج عصری بامید فتح آن کشور مضبوط پادشاهان عالم بآن طرف اشتاقه اند چون اهل آن ملک واسع مملکت پریشان
 بدیش اند و کما این خط اندیش و در فتح آن جای هم نام نیک دین پروری و تقویت ملت پیغمبری است و هم موجب
 توسیع دایره عظیمه ملک و پیروزی و بنا بر اندیشه عقل و در اندیش ترتیب اسباب توجه ممالک خطا که یکبار
 راه پیشرفت پیشگفت و از دارالملک سمرقند براه کاشغرها و از راه سیران عزیمت داشت و تمام ملت را
 بر تجهیز عساکری قیاس و کثیر اسباب لشکری شایسته خان ملکی برپاء عالی اساس برکاشت چون در شهر
بیج و غامگاه این رای خطا انجام را مقرر ساخت و از راه ختن و طرفان عزیمت انداخت تا که در آثار
 راه که لشکرگاه او با طرف اترار رسیده بود و سر اوقات عزت او و اولاد و ارکان او سپر بیعوق برکشیده
 بمقتضای تدبیر پادشاه قدیم ملک اجل قطع سر رشته امل امر تیمور نمود و در آن فکر خطا شد راه اترخان محبوب
 ملک و وسیع عدم فرمود **شعر** لا ترکن الی الدنیا و زخرفها فان اوطانها لیت باطان و اهدنفسک من قبل
 تفرک کثرة الماک و اعوان و میر تیمور در حالت مرض موت و احتضار از میان فرزندان سلطنت شمار خود
 پیر محمد جهانگیر را که پسر زاده او بود و در حدود هندستان و الی ستولی کابل و ملتان و بعضی هندستان می بود
 غایبانه ولی عهد ساخت و با وجود آنکه چندین فرزندان صلبی همراه بودند و مرگد ام خود را مستحق جهاندار می تصور
 مینمودند و محمد جهانگیر از آن محل فوت امیر تیمور چهار ماهه راه دور بود و فرزندان اقرب و انساب از و مرگد ام
 در معسکر پدروی و بعضی بر سنده حکومت و پیروزی کشوری آرزوی چانشینی پدرو میفرمود لاجرم بعد از
 فوت امیر تیمور رای و شاد و اولاد و ارکان و امر آراء حاضر مخالفت و موافقت در هم آمیخت و هر کس درین
 امر نوعی فکر و تدبیری برانگیخت لاجرم جمعیت آن لشکرانیه چون افکار فتوح خطا از هم فرو ریخت و پسران
 و سرپوزین عیش و زندگانی را بر سر فتنه و آشوب در آویخت اولاد فرزندان حاضر مرکز جدا جدا بنیاد و سرشی
 نهاده بعد اوت یکدیگر افتادند و بامید استقلال و استقرا در درو را ملک سمرقند روی براه نهادند تا که ب
 بخت و اتفاق و با یکدیگر جمعی از اهل وفاق و اتفاق تحت سمرقند در تحت تصرف پسران خلیل و لدا بکر امیر تیمور قرار گرفت

و خزائن و اموال چندین ساله تیوری یکبار در قبضه اقتدار او استقرار پذیرفت **تصفین المولف**
 سرچ اندوخت پدر و ادبیر بر بادش **الله الله** که تلف کرد و که اندوخته بود و فرزندان دیگر در ملک گریزان
 و خراسان و عراق و سندستان بودند و هر یک در مستقر حکومت خود دعوی استقلال نمود اما در میانه مملکت
 اتفاقا چون میرزا شاهرخ در وسط معموره ملک در خراسان بر تخت مرآت قوی حال بود و بعضی امر آرد عالی قدر
 متابعت او نمودند و او بتمام مقامی در سلطنت موروثی مقرر فرمودند و بعد از فوت امیر تیمور بدو سال گری
 میان میرزا خلیل که برادر بزرگتر و صاحب تخت اصلی بود با او مقابله و کارزار شد و شاهرخ میرزا بر دوطرف نمود
 و تحت سمرقند با ملک دیگر سرخ فرمود و با وجود آنکه میرزا شاهرخ ضعیف ترین اولاد بود و بدیوچ بر اکثر ممالک
 تیموری مستولی شد و از حدود آذربایجان تا کاشغر و ترکستان و ماوراءالنهر و خراسان و عراق و غزنجان
 و فارس و کرمان و کابلستان و زابلستان مملکت در ایت خسروی او مستعمل گشت و در هر مملکت فرزندی یا یکی
 از نواب و خدام خود بر گاشت و در عرصه ملک بعون عنایت ایزدی از محافل خورشید و پیکانه کسی نیکداشت
 لیکن چون پادشاه خدا ترس پس و کم آزار بود و نسبت با سکار اولاد تیموری بیشتر متابعت و مطاعت احکام
 می نمود لاجرم مدت مدید که تجاوز از چهل سال متوالی بود بر میند پادشاهی مکن گرفت و در تحت سلطنت اصلی
 خود که شهر حملان آردی پری بود بعد از و انصاف تعین پذیرفت و چون فرزندان صاحب شوکت بسیار داشت در
 زمان حیات خود اکثر را در پای سریر خود بخدمت گاشت و بعد از میرزا بالغ یک که بتوفیق امیر تیمور جد شاهی
 سمرقند بود کسی از فرزندان را غایب از ملازمت درگاه نیکداشت و میرزا بالغ یک که اکبر اولاد بود و سلطنت سمرقند
 در مدت مدید دولت پذیرش تیرویج علم و علما و تجدید آثار حکما عظامی مالا کلام فرمود و خود بدانه فنون
 علوم عقلی و نقلی و بدانشوری مانوس بود و لیکن در علوم ریاضی و ستاره شناسی عدیل بطلمیوس
 می نمود و از آثار و حکمت پروری او بنابر رصد سمرقندست و تیرویج میرزایی که اکنون محول علیه و معمول به جهان
 است از نتایج فهم حکیمان آن پادشاه دانستند و از برکات دانش پروری او بسیاری از فحول علما و حکما که
 بعضی تعلیمی و شاکردی او منافع برده اند و روی روزگار بپادکار ماندند و از هر یک تصانیف و آثار متخلف
 گشته ذکر خیر او را بگوشتش آیندگان از سلاطین و علما اهل بتیین یا یوم دین رسانند **بیست و نهم**
 نام نگویافت ز دین پروری زنده جاوید دانشوری و یک فرزند دیگر شش میرزا ابرهیم سلطان در ممالک
 فارس و دارالملک شیراز سلطنت داشت و او نیز مردی عالم و عادل و در حسن خط ناسخ خطوط با قوت بلکه
 با این مقله معادل بود و در تعمیر بقاع خیرات و میراث و تربیت علما و فضلا آن ولایات مساعی مشکوره بتقدیم
 میرسانید و دو فرزند دیگر میرزا شاهرخ که نامدار بودند یکی میرزا محمد جوکی و دیگری میرزا بابا پس فرمود و اکثر اوقات
 سره و در ملازمت پدر می بودند و مردود در حیوة پدر وفات نمودند و هر یکی در قسمی از فضائل پادشاهانه میال سینه

و انخواه یکانه زمان بود میرزا جوکی در حال جلالت و دلاوری و بلوا از شجاعت و صندری و میرزا بایسنگر
 بهر پروری و لطافت کسری و انواع صنایع را مثل خطاطان و زمینان و مصوران و نقاشان و شاعران
 و مجلدان و سایر صناعات منور را از تربیتهای تمام بینمود و در لطافت طبع و حسن معاشرت میان پادشاه زادها
 متوجه و یکانه ایام بود **لوقف** نامور آن شاه که در سپهری کرد دلیری و منبر پروری و میرزا شامرخ را چون
 مالک پدری بی ارتکاب تبعی و بی تدبیر و سببی بدست افتاد و در جرم ملک او دشمنی قوی از اهل قنده و فساد
 های جرات پیشش غی نهاد و بنا برین اکثر اوقات در شهر سمری بغایت نشسته التزام سفری نمیکرد و بمملکت مورد
 که بغایت وسیع بود قناعت کرد و روی به تخیل بیج ملکی غی آورد و لیکن سه نوبت بحسب ضرورت به مالک آذربایجان
 نهضت فرمود چرا که قرا یوسف بعد از موت امیر تیمور و باستطهار تقویت آل عثمان تخیل مالک آذربایجان
 و عراق عرب فرمود و نوبت اول که میرزا شامرخ بغیر عیت دفع قرا یوسف نهضت نمود قبل از وصول سپاه
 طرفین قرا یوسف از تبریز با و جان استقبال خضم نمود و میرزا شامرخ با سپاه بی عدد و شوکتی عظیم سلطانی
 نزول فرمود اتفاقا قرا یوسف را مرضی مملکت در او جان روی نمود و باجل موعود در او جان او جان مالک آجمال
 تسلیم فرمود و حق سبحانه و تعالی میرزا شامرخ را بخلایف نامه **عیسی ان مملکت** مدد و کمی مشقت جنگ و جدال
 بنظر و نظر بخداخت و مملکت بدن قرا یوسف را از حکومت روح پرور داشت و مشهور است که چون خبر این واقعه در
 سلطانی میرزا شامرخ رسید خواجه خسرو که منشی دیوان شامرخ بود در فرخ نامه که به مالک انشا کرد و اقبال
 آیه **بک عیسی سلطانی** در آن مناشیر نموده باین بیت تم تموشیخ نمود **بیت** بسی افتاد یوسف در تنگ جاده
 دل مرکز باین خوبی نیت داده و این انشا منشور باستحسان میان ممکنان مشهور گشت و میرزا شامرخ بی مانع و غایتی
 بدار مالک تبریز نزول نمود و مالک آذربایجان را از اظهاری سپاهای ششیخ فرمود زیرا که اسکندر میرزا ولد قرا یوسف
 سپاه و الحوس پدری را برداشته بجانب روم که گریزگاه و پناه موروثی او بود فرار نمود لاجرم لشکر شامرخ
 را االفتات و اعتباری بقا و استمرار مملکت او در با بجان نماند و اکثر اعیان و اکابر آذربایجان را اجله او
 فرموده بخراسان و سمرقند رساند و بعدی خرابی عمران آنچنان مملکتی زیبا و شهری بهشت آسار و اراشدند که
 سنگهای شیشم و مرمر و یرقان که در عمارات شهر تبریز بود مثل چراب مسجد رشیدی و غیاثیه بهرانه نقل کردند و
 مرجه از صامت و ناطق که قابل حمل و نقل بود بمسکن خود همراه آوردند و نوبت دیگر میرزا شامرخ جهت
 مخالفت اسکندر میرزا بغیر عیت اخراج و از عالج او از مملکت آذربایجان آمد و سرنوبت اسکندر بقانون معهود
 و سنت پدری خود چون از تفاوت میرزا شامرخ عاجز بود البتة سبایه حمایت و رعایت این خاندان خلافت و
 مروت ایشان آل عثمان آورد اما چون میرزا شامرخ بخراسان عودت میکرد فی الفور اسکندر ضرب شمشیر در
 آذربایجان مملکت کیه می شد و چون اکثر قلاع معتبر آذربایجان بدست اسکندر می بود و مردم میرزا شامرخ را

مجال و قدرت تیغز آنچنان قلاع درم تبه امتناع می نمود با لصوره بعد از عود مبر باره اسکندر با ستمها و عللها
 مملکت را تصرف می نمود و در ملک قرار می یافت و چون آذربایجان را مضبوط می ساخت همیشه به حدود عراق
 هم پیشروش و تعزیر متبایان میرزا شاهرخ می شناسافت اکنون محقق شد که سلطنت میرزا شاهرخ در ممالک
 ایران و توران مقدارن خلافت سلطان محمد خصال بوده و بعد از آن در **سنة اربع و عشرين هجری قمری**
خمس و ثمانمائه معاصر سلطان کشور مراد بوده از آنکه میرزا شاهرخ در **سنة خمسین** در ولایت ری بموت
 طبیعی خود رحلت نموده و سلطان کشور مراد در مسند قیصری اسلام پنج سال و یکرمعاصر اولاد میرزا شاهرخ
 بوده **بیست** بود قونی بعد از ملک **لیک** قورش نبود در **شش** **ذکر حال ملوک آذربایجان** **بعد از**
 آنکه در مقدمه کتبه و کتاب سلطان سعید یلدرم بایزید مذکور شد که سبب و باعث کلی بر معارضه و مناقضه سلطان
 یلدرم و امیر تیمور الحاکم سلطان احمد بغدادی و قرا یوسف بود که از سطوت امیر تیموری و توجه او که بخشد و بذیل
 لطف و حمایت سلطان یلدرم در آنچند مر اینچون امیر تیمور بر ممالک روم و لشکر سلطان ظفر یافت قبل از انقضای
 آن معرکه قتال سلطان احمد از سلطان استجازه نموده از راه قلعه الروم و نواحی حلب از آب فرات گذشت
 و باز بجنگ بغداد رجوع نموده بلکه اصلی خود چند روزی متصرف گشت اما قرا یوسف در میان معرکه سلطان با امیر
 تیمور همراه بود و بعد از آن واقعه قرا یوسف فرار کرده بجانب بریه اعراب میان شام و عراق فرار نموده داعیه
 التیام و امتزاج با سلطان احمد بغدادی نمود چرا که در شداد غربت و مهاجرت او طمان و در سنگام حس
 و زندان سلطان مصر در شام و گرفتاری چنان مرد و بایم در زندان حق توانست و عقد عهده ای مبنی بر میان
 ایشان بهم پیوسته بود و فیما بین بیعت و پیمان بر همین عهد و ایمان بسته بودند که در جمیع احوال و اوضاع
 مساعدت و معاونت یکدیگر نمایند و بر تقدیر رجوع بر سریر مملکت و جاه و تحصیل رتبت سابق از خیل و سپاه
 مملکت بغداد را سلطان احمد مخصوص خود دارد و مملکت آذربایجان را قرا یوسف باز گذارد و همواره با یکدیگر
 سلوک برادرانه نمایند و در حین تعرض دشمنان و حدوث نوایب زمان بمددکاری هم دیگر آیند و ران و لا قرا یوسف
 با سلطان احمد ملحق شد تمامی ولایات بغداد را بر وجه معمول بر سلطان احمد متعهد داشتند و در شهر و حصاری مضربان
 و معتقدان برکاشتند دیگر باره چون امیر تیمور را بپورش روم بر وجه معلوم عودت نمود و لشکر کران بدفع سلطان
 احمد و قرا یوسف فرستاد قرا یوسف هر چند در چند مصاف جنگهای دلاورانه با لشکر تیموری نموده داد و در آنکی در
 اما چون کثرت سپاه و شوکت و جاه امیر تیموری را حصر و اندازه نبود که تواند تدبیر دفع آن به تیغ دلاوری با جمعی
 معدود توانست نمود لاجرم دیگر باره بجانب بریه اعراب شام نهضت کرد و سلطان احمد هم بجانب جزایر و
 قزاقیاب میان جماعت اعراب پناه آورده بملکت **بیست** سر در پابان می نیم از جو و طلت چند که
 باری نه پیم نشنوم نام و نشان چون تویی چون با قضا و قضاء و تقدیر عطیه عمر و زندگانی امیر تیمور با خبر رسید

و بکاو و نزاع میان اولاد تیموری با متد اوشید قزاقیوسف بر جد آذربایجان آمد و با میرزا ابابکر و لدیز را میرانشاه
که بنصب جد خود در انجا پادشاه بود مصاف و قتال کرد چون دولت آل تیمور روی با خطاط نهاد بود قزاقیوسف
بر میرزا ابابکر مظفر و منصور شد و میرزا ابابکر را بقتل آورد و سلطنت آذربایجان را بضر بشمشیر دلاوری بر خود
مقرر کرد و سلطان احمد نیز چون میدان خصومت را از خصوم غالب غالی یافت از میان اعراب بطلب ملک
موروثی خود بجای بغداد شتافت و تمام عراق عرب را مسخر کرد و بغایا کرسپاه و بندکان و توخواه خود را بدست
آورد **شعر** مررت علی اروضه الغنا و تکضا منها علی الطیب من روح و ریحان بر چند میان سلطان احمد
و قزاقیوسف بعد و ایمان دوستی و برادری بسوگند و پیمان مؤکد شده بود اما چون سلطان آذربایجان بر
پادشاهی بغداد بچند وجه مرجع بود سلطان احمد در ملک آذربایجان که از قدیم ملک موروثی او بود باز طمع نمود و
بجانب اصل طبیعت و فطرت اعتبار و اعتمادی بر عهد و پیمان او نمود و نه آینه بدایه مملکت آذربایجان از بغداد
بتمبر بر آورد و با قزاقیوسف در ظاهر شهر تبریز در جنب شب غازان مقابل و مقاتله کرد و قزاقیوسف بعون ایزدی و
برور بارونی مردی بر سلطان احمد ظفر یافت و باز وی دولت مر داکلی بر یافت و سر چند قزاقیوسف مرد ترک ساده
دل و درست پیمان بود و بعد از استیلا بر سلطان احمد و کفر قاری و قاه بعد قدیم می نمود اما سلطان احمد چون
اصل جبلت اخلاق و اطوار مذموم داشت و در زمان استیلا و سلطنت خود ام او عظام بلکه خواص و عوام را
آسوده دل نمیکند داشت جمایه ام آذربایجان و اکثر اکابر و اعیان استدعا قتل او کردند و اگر چه قزاقیوسف
در حفظ عهد خود بغایت یکجبهت و صلب بود عذری چند پیش آوردند که اگر پادشاه ما را قبل از ایام سلطنت
در زندان عهدی اضطراری شده ما را با او بیج عهد و آزادی نیست و در دفع او صلاح ملک و در مجازات حرکت
سابق کسی را از او آرزوم و شرمی نه وی اذن و اخبار قزاقیوسف سلطان احمد را بقتل آوردند چون سلطان
احمد را فرزندی رشید و قابل سلطنت نمانده بود و قزاقیوسف را فرزندان دلاور و اقوامی بنم سپردار و در
طور سپاسگیری تمام ایشان جگر بود لا جرم مملکت بغداد را بهیم بنصرف در آورد و یکی از فرزندان ابایان نصب
کرد و کار دولت قزاقیوسف روی با فرونی نهاد و کار خصما و اعدا بزبونی و ضعف افتاد چون مدت مفتشت
سال در تبریز و بغداد استقلال یافت طبع ملک زیادتی بخاطر آورد و بنیاد دست درازی بلاق عجم خصوصاً
ممدان و قزوین و سلطانیه که مجاور آذربایجان است کرد اگر چه آن ممالک در تصرف ام او توابع میرزا شاه رخ
بود اما از و کثرت لشکر و خوف نداشت و او را با لشکرش مغلوب شمشیر دلاوری خود می پنداشت لا جرم
بکلم ضرورت میرزا شاه رخ جهت تدبیر دفع قندهارگیری و کستاجی او را از خراسان با لشکری کران و سپاهی پیچید
و کران غارم آذربایجان شد و چنانچه سابقاً مذکور شد قزاقیوسف قبل از مواجهه و مقاتله با خصم چنان غالب بر
منزل او جان جانان سپرد و بعد از قزاقیوسف ایل و الکوس را قتل و اسکنند را پادشاهی برداشته

او را پیچید

حسن

و در غایت افتقار
و اعصاره

او نیز اقوام و عشیرت را برداشتن بطرف روم برد و الحقی اسکندر در بطور شجاعت و دلاوری مسلم مبارزان
جهان بود و در استانها رستم دستان در جنب و اوقات او منزله افسانه پیر زال جهان مینمود و آنچه از اخبار
مخبران و شوق و امثال کلام در بطور سپیداری و شمشیر او سمع شده اگر در سلک تحریر آید بحتم که محمول بر کراف
و ادب است که در دو از جمله واقعات او که نمودار سایر نوادر اخبار را می شناسد آنکه در حین معانده و جدال که با شامیخ
در نواحی سلطنت نمود با وجود آنکه لشکر اسکندری از ده هزار کمتر بود و لشکر میزانشامیخ با اتفاق همه از یکصد هزار
کس پیشتر همه در غایت یراق و اقتدار و در لشکرگاه شامیخ چندین عده فیلهای جو شمشیر پوش در قلب لشکر
خود داشته و چندین هزار دلاور را در قلب و جناحین خود بر کاشته اسکندر با آن معدود سپاه جو چندین
نوبت حمل بر جمله آن لشکریان پشمار آورد و صفوف کباب منقلب و جناح را بر ضرب شمشیر شق کرد و در یکی
علم خاص شامیخ که فیلهای استاده بود چون فیلهای را در برابر آوردند خرطوم فیلهای بزرگرا بشمشیر خود جدا کرد
بر خاک انداخت و علم مردانکی خود را همچو خرطوم فیلهای سپهر بر فرق دلاوران بر افراخت و میگفت که **بیت**
نه ستم ز خرطوم فیلهای منست که آن آستینهای است خالی ز دشت و مشهورست که میزانشامیخ از مومل و میراس
اسکندری میان عودات متواری شده و در ترقی عصمت مخدرات پناه برده است اما چون لشکری عده شامیخ
از اندازه آن بیرون بوده که با آن جمع قلیل میان ایشان توقف توانستی نمود و باز بشمشیر راه معاودت گشوده
در عودت پیشتر از مستعد کس همراه او نمانده بود و بضورت از پیش لشکر انبوه بطرف روم باز فرار نمود و اما
معه قلاع آذربایجان مثل الحقی و روبند مراغه و جوش در بار و کوکر و جلیک ادرمی و قلعه تهنه نشکن در رست
و کلا اسکندر مانده بود و چون شخیر آن قلاع امری بعید بود شامیخ میزرا بکرفت آن حصارهای استوار توجه
نمود اما شهبای آذربایجان را خصوصاً بنیر با کلل مستاصل ساخت و محکم مملکت بعد از نهب و غارت باز بمطل
انداخت و بجانب خراسان معاودت کرد لاجرم بعد از عود او اسکندر از حدود روم روی بآذربایجان آورد
و استقام بسیار در آبادانی مملکت خراب خود میکرد و نوبتی دیگر هم میزرا شامیخ عزیمت دفع اسکندر نمود و
در آن نوبت میزرا جهان شاه برادر کوچک اسکندر با او در مقام مخالفت می بود و بر غم برادران و نسل عمیرا
شامیخ کرد و میزرا شامیخ نیز بر حسب تدبیر سدید اقطع الحیدر با الحیدر قطع مواد خصوصت قدیم و جدید بآن
نمود که میزرا جهان شاه را بغیر نندی و متابعت خود برگزید و ایالت آذربایجان بموجب منشور خود بر میزرا جهان شاه
مغوض و مرجوع گردانید و برادران دشمن را در مقابله بخاصه و عداوت یکدیگر باز گذاشت و خصم چنان دلیله
را بآن برادر صاحب شمشیر و تدبیر دوچار کرد، بزرگوب او بر کاشت چون میزرا اسکندر ترکی فاشق و بدمناس
بود و بر اهل و عیال خدام و سپهداران خود طمع مینمود و بنا بر آن اکثر اراکان دولت و اعیان ملک از و متفرق
بودند و بحسب باطن میزرا جهان شاه را که هم وی نعمت زاده ایشان بود سواداری مینمودند چون در آن نوبت شانی

از روم معاودت نمودند و در نزدیکی تریز بموضع صوفیان سرد و برادر با یکدیگر معارضه کردند اکثر امرا که کرامت
 از مهر که پنهان شده روی آورده و اسکندر چون تنها ولی معاون مانده بود بضرورت از جنگ کاه بطرف قلعه
 الحق بطریق فرار و آورد و در همان قلعه با یکدیگر جهان شاه پسر اسکندر در خواب مستی پدر را قتل کرد و بعد از ملک
 او مملکت و پادشاهی پنهان شاه قرار گرفت و اکثر ممالک بجم بتدریج بقبضه اقتدار و استقرار پذیرفت و در
 بدایت تفویض سلطنت آذربایجان که در شهر **اربعین و ثمانه** بود از جانب میرزا شامرخ شش سال محاصره ایم
 ایام خلافت سلطان کشور مراد بود و بقیه زمان پادشاهی او که منتهی در شهر **سنة احدى و سبعین و ثمانه**
 شد محاصره سلطان الحجاب بن سلطان محمد غازی خلف سلطان می بود و بقیه ذکر آن در کتب سابق مذکور خواهد شد
 رعی الله عهد حبیب قلعه و حیاتی نازل ذاک السکن **حال ملوک و ممالک دیار بکر و توابع آنکه**
 در زمان استیلا امیر تیمور بر ممالک شام و روم قرا عثمان بایمذری که والی معظمت و ولایات دیار بکر بود و طغیه
 متابعت و فرمانبرداری امیر تیمور سلوک میداشت و از امیر تیمور انواع تربیت یافته او را در آن پسر حد
 روم و شام حکیم نموده بر کاشت و چون مردی بغایت دلاور و صاحب ایل و الوس و سپه دار مقرر بود
 بتقویت و تربیت امیر تیموری حکومت او هم ترقی یافت و چون او معارض و دشمن قرا یوسف بود میر آینه امیر تیمور
 از غیظ قرا یوسف او را در آن جانب مسلط ساخت و قرا عثمان را با قرا یوسف مصاف و مقاتلات در میان میبرد
 و لیکن حرب و قتال ایشان لایزال بطریق الحرب بحال کامی بغالبی و کامی مغلوبی مستمر بیند و از قرا یوسف
 این عداوت بمیراث با اسکندر انتقال یافت و بر بخند کاه لشکری از هر طرف بر حد ملک و ایل و الوس هر کدام
 بدشمنی میشتافت و سر حد ملک ایشان از رنجان و با سیردی بود و کامی این طرف غلبه نموده آن حد و در تصرف میبرد
 تا آنکه اسکندر از لشکر میرزا شامرخ فرار کرده توجه بجانب روم داشت قرا عثمان آن فرصت را غنیمت شمرد
 بآمین حد بدشمنی سر بر کند و او را انباشت و این حالت مغلوبی اسکندر را بحال انتقام کینه دیرینه موردی
 و هم خدمت مغتول میرزا شامرخ پیدا شد و باده نزار مرد مجمل عثمان بیک بر راه در آمده تیغی در این خصوص
 و این آذر مانده از خلاف کشید و سر چند یار من مروت اسکندر را زو امان طلبید جواب او خشونت و بی آرمی
 باز فرستاده نواضع و تضرع اسکندر بی بجای رسید و اسکندر با وجود جمعی قلیل که از جنگ و خونریزی میرزا
 شامرخ باز مانده بود بغیر اقدام جنگ و جدال چاره ندید لاجرم متوکلانه اسکندر بدل آورد که توفیق غلبه و استیلا
 منوط بکثرت وقت و ضعف و قوت بنده نیست در روز متعالمه روانه با عثمان بیک مصاف کرد و عثمان بیک
 در عین غالیات ناکاه مغلوب افتاده مقتول شد و لشکر آن قوم را نیز تمام یافت و اسکندر بعد از آن فیروزی
 بفتح و نصرت بی خواست در توجه بجانب روم با تمام تمام شتافت و هر که میرزا جوکی ولد دلاور میرزا شامرخ با
 لشکرهای مضبوط موازی چهل هزار سوار بطرف از رنجان در عقب اسکندر افتاده بود و چون این واقعه روی نمود

و قوم قرا قریلو

عثمان غزنم از تعاقب او گشیده داشت و بعد از عثمان یک دران میان با اتفاق کلیه عشار و منشور تغویض شامی
 سروری و شهر یاری قوم آق قویلو بیعوبت یک و لدرک عثمان یک مقرر شد و بعد از یعقوب یک حکومت
 مدکو و برادر او علی یک و لدر سلطان حسن یک منتقل شد و او را جزوی مدتی بر مسند حکومت مکن داشتند و بعد
 از و جهانگیر یک و لدر علی یک برادر بزرگ حسن یک را میان خود و الی برکاشند **لوه** بهر چند بود و شخصی جهانگیر
 جهانیش که در آخر وقت تقدیر **کتاب اول** در بیان بواعث توجیه سلطان بغزای
 قسطنطنیه و اتفاق محاصره آنجا و نهب و غارت توابع آن و استماع خروج مصطفی چلبی برادر کوچک
 سلطان در بر ساوا و از نیک و رجوع سلطان بدفع آن قسطنطینی و توفیق فتح و تدارک حال مفلسان چون معنی
 مراد از خدمت حقایق رسوم و کلمه حکمت رقوم السلطان ظل الله فی الارض بایوی المیه کل مظلوم است که چون
 سلطان زمان بر مسند خلافت رحمانی و ترتیب حمایت ملت مسلمان اختصاص پذیرفت و آفتاب شال از سپهر
 عز و جلال در پروری و سایه کسری پیش گرفت لاجرم اقتضای خلافت ربانی و ارضاء حکمت یزدانی است که
 در طلیت الهی و در سایه بودن از غورشید افلاک نامتناهی تشبیه و تخلق بصفات رحمانی در شیوه سلطنت
 و جهان بینی التزام نماید و در حرکات و سکونت خود را تمثالی از متابعت ظل باشد خاص ذی ظل فرماید و اول و اولی
 در مطابقت و مضایقه که سابق در درجه اعتبار است و صف و وحدت و یگانگی در ملک صورت جهت موافقت معنی
 یعنی ربوبیت آفریدگار است **لوه** سایه حق بحق سزده مانند ظل و غورشید منطق بهم اند **چرا** که درین عالم
 کثرت چون نشاء و وحدت موجب انتظام و ایستادگی کثرت با تفرقه و فقر است و انحصار ربوبیت موجب ایستادگی
 احکام هر مری بوی پرستش متین ارادت و قدرت بنا برین سرکس از ناظران عالم ملک و شهادت و شکرستان
 او رنگ سلطنت و سعادت را مقتضای **سنة الله الی قد خلقت من قبل و ان تجد لسنة الله تبديلا** رعایت و توفیق
 این جبلتین بعقد جمعیت تالیف بتوحید مبدا احکام شامی میان و ضمیم و شریف ناچار است و احتیاج یکسانی و
 بی تمایزی در ملک ظاهر همیشه بر نسق امتناع شریک باری بمسند جهانمندی و شهر یاری اشکار است **بیت**
 کشوری را دو پادشاه تیره است در یکی تن یکی دل از دو به است یک جهان دیو را شهابی **چرخ** را خسر و آفتابی
 و لهذا اگر بیزجهان لسان کسان که الفسان در التا کلمه توحید ممکن بکربان است چون اقرار بوحدانیت بر
 ساکنان عرصه ملک و دین تقریر و تلقین نیاید و از فصل الخطاب مصصام که گوشه نشین کج و حدوت پیام است
 قطع عرق شرکت میان مشرکان روی زمین نشود یقین که سرانجام حاکمان را از انوار غورشید دولت مطلقا
 صحت و مهابتی بدید نیاید و در فضائ طش اعیان و توحید از زیب و آیین ملک و شمت اثری نیاید **لوه**
 کلین ایمانست چه توحید حق سایه حق نیز بتوحید حق و مصداق صدق این سیاق و مصداق این مدعی با اتفاق
 انکه **الفصل** چون آن پادشاه ملک بخداد و آن ظل رحمت حق بر عباد در جامعیت صفات خلافت الهی و نبوت

واستخلاص را برایشان مسدود و مقصور شاید فرمود و در مقابل جازیه این یکجتهی و خدمتکاری منشور ملک لایم
 مالک انادولی را با فرستادن و با انواع غنایات سلطانی او را وعده دادند چون مقابله تقدیر موافق این
 گونه تدبیر بوده چون لشکر سلطان از معبر کلی بولی گذشت و سلطان بشوکت تمام متوجه از نیک گشت و مصطفی چلی
 باقتضای فراغت کودکی و سادگی و سایر ارکان او از عمار دیده صواب پنی و تیرکی انظار دولت و صلاح
 امور کلی طرح کاهراتی و استقلال انداخته بودند و بر غم خود اسباب معذرت سلطان بطریقه متانله و جدال انداخت
 لیکن **بیت** در خشیده ماه چندان بود که خورشید تابنده پنهان بود چون سلطان بصحرای از نیک رسید علی یک
 منحال را بر تنه لشکر یکبار حصار فرستاد و محمود یک تاج الدین از شهر با بعضی سپاه با استقلال بیرون آمد و یکدیگر
 مرد و سوار با درت بمبارت نمودند و از هر دو طرف دست بردی دلاورانه فرمودند تا با جراحت علی یک منحال
 مهلک افتاد و در آن رخ داری روی بیالم آخرت نهادند چون متعاقب امر او لشکر بایان سلطان رسیدند جمیع
 اعدا را همچون صید صحابی در دام حصار شهر کشیدند و بی توقف بی بلا عافیت سپاه سلطان از مر در دروازه
 شهر بدرون تاختند و جمعیت آن قوم پریشان را بیک حمله از هم متفرق ساختند و ایستادگی را با در جرت موعود
 مصطفی چلی را توقیف نمود و بطبع امارت انادولی و امر سلطانی را با اتفاق علی یک فیروز بر وجه معهود تقدیم
 و فی المنور مصطفی چلی را بطریقه اطفال که مرتبان نزد پدران مهربان بر بند بر کنار خود گرفته متوجه حضور سلطان
 کشور مر او شدند چندان طفل کی گناه با آن عیان سپاه روی سیاه می گشت که مرا کجای برید یا و می گشت که ترا
 سلطان که برادر بزرگست می بریم چون ایستادند که در دست او بر خود را بحضور سلطان نهادند فی الحال مالک
 آجال جهت نظام حال و مال شانه اوده را مجال یک نفس زدن نداد و فی المنور مواد فتنه و فساد را میان عبارتیره
 آن مخالفان بر باد قبا برداد و محمود تاج الدین فرار کرده در خانه مرد غیرتی در آتشیان مرغان خاکلی پنهان شد
 و از بیست نسیب عقاب هلاک پناه بیزربال مایکان آورد تا چار شاهین مرگ ناکمائی آیت یاس **اذا جاء اجلهم**
لا یستخرون عزت بخواند و او را خدام سلطانی ازان کریمگاه بیرون کشیده بتبع فی امان مجازاة اعمال ناپسندیده
 خود رسانند که عبرت دیگر مفسدان قتلگه و موجب تنبیه سایر بی ادبان شرارت انگیز شود **لولا انفسهم**
 گوشمال دشمنان داده بدست افتاد کرده از حشمت عادت عاصد از خاکسار **دکستارانی**
 در ذکر بعض فتوحات و واقعات سرت اقتضا سلطان که فیما بین **سنة سبع و عشرين و ثمانمائة** تا **سنة تسع و عشرين**
 اتفاق افتاد و بواعث محاربه اسفندیار و غزای افلاق و غیره و بی سلطان بر اعدا و خطبه و خراسفندیار و بر وفق
 آرزوی قاطع و مراد قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من خرج من الجماعة قدر بشرف قد خلع ربقته الاسلام عنقه
 الی ان یرجع منتضای جوانی بخت و اقبال و توانایی دولت در کتب امانی و آمال گامی بتارین فیروز مندی و کامکار
 است و وقتی مستقیم بخت و بر خور داری که صاحب رتبت پادشاهی و خا طب عروس ملک و شاهی در خطبه

خدای آرزوی دل بروی خود و در خواستاری ابکار پرده نشین مطالب فواد که همیشه در مقام کوشش و نماز
 و لایزال درودای حجاب تمنع و اقرار بقوت بازوی مقدس و توان دست از زود کردن منصوص و حامل نماید و حاکم
 مفید را بلسان فصیح سیف و سنان القاء کلام عالم انتظام فرماید زیرا که اصلاح ششم و خیمه انبیا و پی وفای نامه
 و تدارک عادت و خیمه مشاطگان این کاشانه باین معنی میسرست که بروی سیرت شیر مردان دین پناه و بر حسب
 مودای **الرجال قوامون علی النساء** با فضل الله برین مخطوبه و لقریب دنیا و لاسلطه و استیلا جویند بعد از آن
 جهت مراعاة حکمت مرتبی که پس معاشرت و عاشق و محبت با معروف پنج قوم ملائمت پویند و این را بطه را نیز بفرماید
 انتاج مقاصد دینی سازند و بعد از انتظام پسر رشته التیام نظم مصالح ملک و ملت بردارند **لؤلؤ لؤلؤ**
 عروس ملک را از زیور دین بیار و انکوش بر بند کاین چنانچه **العقده** در انتهای این پنج مستقیم
 و بسوگوار این طریق قوم همیشه آن سلطان کشور مراد و آن خسر و شهبازان مضمار جهاد در بدایت جوانی تحت
 همداستیار و در اوان عفتوان شباب شامی و اقتدار را در جمیع اهل اقتدار آن روزگار بیشتر و بیشتر بود و بر اظهار
 نفع و ضرر قدر یکین در او اهل جوانی دولت از بعضی محالمان ملک و ملت در اقتدار بلاد اسلام و کفار انواع تفرقه
 و پریشانی باظهار رسیده بود و از رگزار اصرار و آزار ایشان حال ساکنان ممالک اهل ایمان بمناسبت عظیمه کشیده
 سلطان موفق بدفع فساد از جمیع مواطن عباد و قمع مواد فتنه و عناد از افراد سکنه بلاد توجه بمایون ضرورت
 داشت و از آن جمله فتنه ملکی و دینی آنکه بعد از فراغ سلطان از فتنه مصطفی چلی برادرش چنان بمسابع
 علیه رسید که استغنیار حاکم قسطنطنیه بآنک محالفت و عصیان لشکرهای منفرد جمع کرده و حصار طراقلو بر
 را در محاصره و در زندان در آورده و در آن چند روز مشغولی سلطان با برادرش و اعیانه تخریب آن حصار و توابع
 نموده **الحکم** از کم فرصتی خصم بدخواه چیر شغالان خربوایان زینهار نشیر چو شیر از نیستان برآوردنیر
 که بر شغالان بود و ناگزیر و همچنین در جانب روم ایلی در آن چند روز مشغولی سلطان در اقله نام حاکم اخلاق
 از میان کافران عاق از خراج کرار این خاندان خلافت بوده و نقص عهد و رفع ذمت نموده و ولایت سلسله
 که در مقابل اخلاق است غارت و تاراج کرده و از کم فرصتی باظهار عداوت دینی و دنیوی روی آورده لا جرم
 بعد از فتح مصطفی چلی بهمان سپاه و اسباب اولاد از نواحی از نیک بدفع استغنیار مبارزت فرمود و تدارک
 منفرد حاکم اخلاق را بعلی بیک و لوفیر و ز تقویض نموده و امیر شارالیه بر حسب امر سلطانی باتفاق غازیان و
 اخیان روم ایلی به نیت جهاد اخلاق توجه نمود و باندک روزی عوض تاراج و نیهای ولایات اسلامی در
 انتهای آنجا کتساب نمود و در آن غریمت با انواع غنیمت مجاهدان را منتفع گردانید و بعد از آنکه شیوه اغنام
 را به نهایت رسانید بوی رانی مملکت اخلاق از راه خرق و هرق و نهب و غارت افتادند و ساکنان معمره و بمواطن
 مشهور و آنجا را از بنیا و بلاد فسادند چون حاکم اخلاق را استطاعت و یارای مقابله با آنچنان لشکری تصور

بود چه که همیشه چون شیران خشمناک در خر و شل بودند و مانند دریایی از آشفته باد صحرای بلطات امواج
 در جوشش سرآیند بر مثال بویان مشاوم و خفاشان تیره دور کار در یکامن کوههای پر شکفت و غارنوازی و
 اختتامی نمودند با آنکه عساکر مجاهدان در ظاهر ملک او منتشر بودند آن کنار سیمر و رکار خود را از ظلمت ابد با
 بفضای ابد بار اظهار نمینمودند چندانکه غازیان چندین کافر غلیظ را برقت و دقت شمشیر دقیق ترقیق کردند و
 ذراری او را ذکور و اناث ایشان را در سلسله استزاق پیرون آوردند **لغز** بدست غازیان خوابان افلاک
 چو شمع کوفت و دشتام عشاق و در آن تاریخ چون سلطان با سپاه منظر متوجه دفع اسفندیار شده بود در
 مبادی توجه باقتضای آموخت و اقبال قاسم پیک ولد اسفندیار که احب اولاد و انجب فرزندان اسفندیار بود
 از پدر نخست و در بخش خاطر قرار نموده بدرگاه سلطان پیوست و در ملازمت سلطان مکر اخلاص و مردانگی بمیان در
 بست و چون از لشکریان اسفندیار چنان فرزندی که در صدد محکمت کشایی و در مقام سرداری و فرمان روائی بود
 بمسکرها یون توجه نمود بسیاری از صنادید کبار و جوانان صاحب اعتبار از مسکرها اسفندیار نصرت کردند
 و نزد قاسم پیک که میان ایشان پسندیده خصال بود روی توجه آوردند و با وجود توجه سلطان بآن مجمع لشکر
 اسفندیار از روی سختی پای تمکن افشوده بود و از پای حصار طرقلو معاودت نمود تا آنکه عساکر سلطانی بر مثال
 املاک قهر و بانی و مانند بیلیات ناکهانی بر سر سپاه اسفندیار در حین انحصار حصار رسیدند و بکم ضرورت از طریق
 در مقام مقاومت ایستادگی نموده مخالفان در مقابل هم دیگر صفها کشیدند و فیما بین جنگ و جدالی بهم پیوست که ملکان
 سنان مبارزان تفریق بصر شمس و قمر میمود و از آثاره کرده و غبار معرکه پیکار نظار کی چرخ دوا کا کا جی چشلم عینا
 در شدت آن روز کارزار میکشود **بیت** غبار رفته فرو بست دید بای سپهر قاده خار سنان در درون چشمه مهر
 و یکزان محمد اسفندیار هم با لشکریان خود که بر توپس غیرت و نهو رسوا بودند و در تقدیم مراسم کرد و در لوازم
 زد و خورده و ظایف مردانگی اظهار نمودند و فاما پدا است که ملکان خنجر سان شبنم و صتیع و در مقابل بر توپس و سنان
 آفتاب جهان ثابت چه مقدار نمایش تواند بود و لهبات چراغ تیره روزان را در پیش لهبات سنجق صبح
 چه تابش تواند نمود **شعر** و دجت ذکا و فاقبت چرا با و با تشکو الادی بشماته الخفاش لاجرم یکبار از سبب
 نسیم قیروزی بحکمت کو آفرین سلطانی با مردادی و زین گرفت و غبار ظلم معرکه جدالی از پیش دیده بخت
 اولیاء دولت انجلا پذیرفت و بخشی پیک که حاجب الحجاب سلطان بود ببصر حدید خود میان و زمکا تشخص محل
 و قرارگاه اسفندیار در میان معرکه پیکار نمود و جلور بر عنان توپس من مردانگی را باز گذارشته بر بالای اسفندیار
 تاخت و بکر آستین بر کله غول اسفندیار پیک پیک ضرب چنان نواخت که یکبار مرغ خرد و موسش از او کار
 کله و دماغ او پیرون پرید و از ضرب بر آن صدمه شدید جدید طنین زاک بکوشش جان خود شنید **لغز**
 کز دشت برفرق دشمن یافت راه سروری کرد پیرون از دهان او خیال صندری و بیداران ضربت کز کزگران

اسفندیار را در صف بهار زت قوت مصارت و تجلذ نماند و یکدفعه به پهنای زمام اعزام بصوب فرار باز گردانید و
 سرگذشت او حکم افسانه سرای لنگان و کران بی شعور و ادراک گشت و بان سپهر کوب قوت سامعه آن شکوب که
 بسخن ناکشوی و خود کامی محتاد بود در سلسله زمره **انهم عن التبع لم عزولوا** از تملک ملک و مانع او انفرال قدرت
لوا تله چون زخود کامی ندادند پندناصح را بمجال سزایش دیدم زبد خواه وزدوران کو شمال پس از فرار و انکسار
 و انکسار اسفندیار بر راه خسار فرازا اکثر مردم لشکری او در ورطه هلاک و تبار و در عقبات عقاب و ادبار گرفتار
 افتادند و سپاه سلطانی بر اثر اسفندیار و در عقب لشکر با انکسار روی بقسطوبینه نهادند و بی توقف ولایت
 و شهر را در تصرف در آوردند و معادن مس را جهت خاصه سلطانی ضبط کردند و اسفندیار را عتقاد خصانت
 حصار توجه بجانب سنوب غوده و سلطان داعیه تسخیر سموب فرمود فاما چون از چاشنی قهر و سخط سلطانی
 مرارت و تلخ کامی الصبر عند الصدة الما و چشید بود فنتیجه عقوق حقوق و مال مخالفت آن نظر خلافت را
 بدیده اختیار دیده ملا خطه نمود که اگر بعد از حقوق اینچنین آفات در مقام عناد و مخالفت استبداد نماید و سلطان را
 دیگر مواد غضب و مواخذه استبداد افزاید یقین که بقیه ملک موروثی او را هم انتزاع نماید بلکه سلسله نسل
 حکومت او را از ان بقاع و قلاع اقلع میفرمایند لا جرم دیگر باره بدست و قدیم از راه انقض و انکسار و بوسیله
 استغفار و استغفار بنیاد منزل و افتادگی نهاد و فرزند و بلند خود مراد چلی را با نغایس تبرکات پادشاهی
 و غرایب هدایا و تحف تحشمانه بدرگاه سلطان مروت پناه فرستاد و در مقام انقیاد و ضراعت و از روی کمال
 طاعت پیغام داد که هر چند ازین بنده کنگه کار یک نوع کساختی و بی ادبی نسبت با ملک سلطان صادر شده
 فاما باعث آن و روده اخبار را راجع بود که در زمان مناقبه سلطان با اعدا و مخالفان بشیوع مشتهر گشته بود
 و اخبار مو حش از جانب معاندان با طراف منتشر شده اکنون اعتراف بخان خود نموده بتقدیم معذرت در بر
 باب بجان و دل ایستاده ام و بایمید عفو و بخشایش سلطان روی بآن درگاه مرحمت نهاده **بیت**
 خواهم بروی خویش نیازی گناه ما آندم که جز گناه نباشد گناه ما چون سمواره طریقه لطف و صفح جلیل آبا و اجداد
 مغفرت استناد در مرهاب خصوصاً در باره این جانب بطور رسانیده و طریقه مروت و جوادندی را همیشه
 بر آجر حکم انتقام برگزیده اند الحمد لله که در شیوه مروت آن سلطان مراد بخش مشهور عالمیان است و در مراحم
 و الطاف فایق و راجع بر شاهان جهان اکنون بعهد و میثاق تعهد روش خد متکاری و جان سپاری خاصی از
 شوایب نفاق میرو که در سر غزا و جهاد و بهنگام تجند اجساد با فرزندان و لشکریان خود بمعسر سلطان حاضر شوم
 و بر جمیع خدام در آیین ملازمت مبادرت جویم و یکی از مخدرات بنات خود که در صحیفه روزگار مصحف جمالش آتی
 بود و در کشور خوان حسن ذکر او را شهرت و هراتی بخد سکاری جرم عزت و جلال سلطانی نامزد کرده ایم و باین
 و سائل قوی و فعلی شاید که خود را در معرض اظهار رحمت سلطانی در آوریم **لوا تله** نثار راه شده کرد از اطاعت

بقدر دست رس از برضاعت چون اسفندیار درین ملک استغفار متوسل بحیج وزیر او ارکان دولت
 سلطان شده بود و در تقدیم معذرت و حسن مجامده بوسیله آن منظر جمال که مرغوبه سلطان بود تخریک
 سلسله مهربانی نمود مزاج سلطانی را از مقام انحراف انصراف دادند و در القاء صلح بنیاد و توثیق عهد و ایمان
 نهادند که **بیعت** جاویدری که با تو برون کرد از دماغ آن پسر کشی که عادت و رسم جهان بود لاجرم چون اصل
 طبیعت سلطانی با قضا کمال میل و رغبت نهائی باز دواج آن مخطوبه سرایده امانی التماس فرمود با جایت
 سؤل ثواب و ران انوار استیقبال کرده عنان نو پس عزیمت از صوب انتقام اسفندیار و تخریب تیا یا ملک او بسار
 جهات نمود و نظر مست آفتاب مطوت را بر غرای ممالک افلاق برکاشت و از جایانادولی محروم و روم ایلی
 نمایان منصرفه اشد و چون بدار سلطنته ادر نه نزول اجلال فرمود نمایان با حضار سپاه غزاة و مجاهدان
 اطراف اصدار نمود و آینه حاکم افلاق که دران ولاد را قوله نام بود از استماع عزم نهضت و تهنیز عساکر سلطان
 بغایت مضطرب و متفکر گشت و از مال موافق اعمال و قبایح فعال خود پریشان خاطر شد و بیخ فکری بصوابا قرب و
 اندیشه اصوب و بصلاح انساب از التماس بدیل عفو و رحمت سلطان مراد بخش ندید و در تقدیم عذرات تا لیف
 خاطر نمایان کوشید و از غایت اعتماد بر مرد و بخشایش سلطان بی انگلانه خود و دو فرزند صلی که داشت با
 اعیان ملک خود بادست اویرای لایق از خراج دو ساله و بیشکتهای بسیار متوجه درگاه مرحمت پناه شد و بی
 سبالاة از روی اخلاص و اعتقاد بر جوار غمدی خسروانه آن سلطان کشور مراد تیغ و کفن بر کوفتن نهاده و رضای
 بقضا و حکم آن خسرو گریه داده و در آورنده بعینه بوسی بارگاه خلافت دستگاه رسید و می گفت **بیعت**
 با زنی آمدم و پسر در قدرت میفکنم شاه بخشنده تویی بنده شرمند منم **بیعت** برین معنی که او اتکال و وثوق تمام فرمود
 سلطان کرد و خود و فرزندان خود را از سیر امید وادی تمام بعفو و صغیر جیل سلطانی با بواب غایب آوده و اند
 زوال ملک و زندگانی اصل و فرع را جهنت کمال اعتماد و اعتقاد خاطر نکدرانیده و مخلصانه از روی اعتصام و
 بعروه و ثقی مرحمت و الطاف بی دریغ خود را با بواب مسالت رسانیده سلطان را بغایت مقبول افتاد و بی توقف
 برات **بسم الله الرحمن الرحیم** بدست امید وادی حاکم افلاق داد و او را با فرزندان
 و اتباع با انواع تشریفات و خلعتهای فاخر و انعامات متوال فرامیت از بخشیده و مملکت افلاکرا بدستور سابق با وسلم
 داشت و دیگر او را بر اجعت و حکومت ملک خود باز گذاشت و جهنت وصول خراج سال بسال محصلان برکاشت
 و از آن زمان الی الان ملوک افلاق مرکز از سلک اطاعت و خراج کرازی عدول نموده و سلاطین مجاهد و
 وقت ایشان ملازمت یکی از فرزندان حاکم افلاق را در درگاه سلطنت مقرر فرمودند چون امر حاکم افلاق بر حجت
 و اشتقاق قرار گرفت و هم اطراف ممالک روم ایلی مضبوط و نسق پذیرفت سلطان نمایان عیسی بیک ولدا و دو
 انا لشکر غازیان روم ایلی بغزای مملکت ارمات فرستاد و جهنت آنکه اران کنارا شرا و نمرد و استنبار بسیار

صفت
عروسی سلطان بهار

ظاهر شده بود بهت و غارت و اسیران مملکت مذکور فرمان داد و سلطان بذات شریف خود بهوای مولات
دازد و اوج باو خزا سفید یار که مخطوبه مرغوبه سلطان بود و منور ملاقات و امتزاج نشده بود بعزم بزم عروسی
توجه بدارالملک خود فرمود و باندیشه و لیله نکاح و لوازم آن وصلت مرغوب روی بستقر سر خلافت نهاد و
شهر سه سب و عشرين و ثمانه این واقعات اتفاق افتاد **در کمال اتفاق بزم عروسی سلطان بهار**
اسفندیار حاکم قشطنیه و الحاق به عقد نکاح همیشه های سلطان بهار
روز دوشنبه از روزگار فصل بهار شاه خوشدل تخت و دولت پیا عالمی خرم از قدم رسید بهار شاه خندان چون کل تخت رفیع
روزگار بهار بزم افروز باعث عیش و خوشدلی مریه کل برادر نک خود بجلوه کرد روی لاله لاله لاله کشته طری
لاله پردهن چیده از کسار همچو از سنگ خاره بلع شرار شمع لاله میان شب در باغ کشته شامی عیان میان چرخ
قره العین مستدی لاله همچو ز کس فروخت از لاله چون صبا در چمن ایالت بکری غنچه زوالت یافت
شد نبات نبات جلوه نما کرده شاد طبعش نشو و نما نود و کس کل از نهان نما کرده جلوه بخویش و پیکانه
بهر اندیشه عروسی کل با صبا کرده کنت و کوبیل آب نیسان بشو و جلوی کرده وصلت میان بزم عروسی
بهر چون سر و کل با همیم شد صبا و شمال بهر میدم بنیل از شوق سوختنی کرده در بزم باغ خوشحالانی
شاخ سرو از صبا فتاده بخت بزم کلستان بی نقص کرده بلقیس کل رفیق صبا بدر غنچه را بلک سبا
پرده در شد صبا و پرده کشود شاد غنچه از تنق بنمود چون شده جلوه ساز فصلی زبان نموده عروسی کل
صوت قری عیش اشارت کن بلبل بجهت اشارت بلیکلان سر طرف نمادی در خروش و سماع مرغ سحر
ز اعتدال هوا و لطف خراج شد عیان از دواج و از لاله ممتزج طبع کشته جانوران شور شوق در زمین و بان
سبزه ناطق شد از لاله کمال کرده آغاز این مقوله مقال باشد نوجوان خطاب نمود کای ترا بخت و طالع سعود
دائم بزم شادمانی باد عقد مجلس بکامرانی باد کشته عذر دای ملک نامزد طاعت یار و بخت ایستاده
بر فراز از نشاط نظر خویش کوسری جوی بهر افر خویش دیدار ابدیش بفرود ساز مجلس بدلیری غیر و ز
کز سپر زامت آگاسی وقت عیش جوانی و شامی آنچه در دیده عشرت اندو روی معشوقه دل افروز است
چست عشرت وصال لاله مر زمان جلوه بکل زاری یابا یار دوست در کردن چشم امیدشان بهم روشن
که نشینند و بذله آغازند که نشیند و سرور در اساز شربت عیش در قدح ریخته همچو شیر و شکر در آینه نهد
شد چون بشنید این مقوله کلام همچو کل بر کشته شد ز غرام دل شه بدلیری مایل که بوسه کش نهاد بودی دل
دختر شهر یار از تن بود نسل اسفندیار و بهمن بود آدمی صورتی بحسن پری رنگ رویش جوی خوش جو کوکبی
نوع عروسی چون نور نور و زی همچو حسنتر از خدا روی خود چو غنچه نهان بیک طری غنقل چسپن او بجلوه کردی
معنی حسن را شده پرده صورتی در تن نهان کرده لب فرو بسته غنچه و ش نفا و من کل ز رشک او بهار

در نقاب چیا چو کل مستور . همچو پسر وی نهان پیر نور . شاه داتم ز فکر او انکار . بفراری بخویش داده قرار
 روز و شب منتظر که یار آید . در گلستان او بهار آید . بود موعود و وصل دلدارش . کشته نزدیک و عده دیدار
 کرد بخت مساعدش یاری . رست یکره ز رخ و غبار . هر چه بخواست از خدا آید . دامن وصل در کف افکند
 بود سلطان چو طالب یار . کرد شوق وصال را اظهار . پدر دختر فرشته نجیب داد . بود اسفندیار و شده داماد
 داد اسفندیار را پیغام . که دهد و وصل را انجام . دخترش را چو کرده نام دم . که گم میل وصل می نروم
 میل شد دید چون بدخترش . حکم شد را نهاد بر سر خوش . گفت من بنده او پرستار . بنده فرمان شدن مرا کار
 کرده مرسل شیوه و نحوه . تازه خلی روان بدر که . از صدف کومری برون آورد . تاج شد را بدر مکل کرد
 شد عروسی و عشرت اندوزی . مجلس ششم و فیروز . بزم شادی نهاد شاه جوان . شد بساط نشاط رشک جهان
 شاه را جام وصل بر گشت . دلبرش در نظر چو زکست . بر سر سرور و پر شده شاه . ماه و مهری قرین هم در جبه
 شد چو در طور عیش بادی شد . عالمی پر سرور و شادی . سوره کشت بجمع ز سرور . شده خلقی بکام دل سرور
 اینجا پیر رسید شمر ادا . سر بختی بد بکس سعاد . چون مقتضای جوانی دولت و مسند سلطان و تقاضای
 عنوان شایب با جمعیت اشخاص کامرانی است که چون بر مسند جهان داری عقد و وسوسه ملک را بتبضع
 قبضه شمشیر در حیطه تصرف در آورده باشند و بحسن استخراج و بمن از دواج خاطر رنده آسوخان بدام بخت صید
 کرده باشند البته هر چه زود تر بازوی اقتدار را چو زلف زلف مجد دلدار حلقه بر دوشش مجبوس و نخواه نمایند
 و انا مل دست آرزو را بر مثال عقد و شایب زیور سینه و گردن شایب شیرین لب شکرین شفاه فرمایند **بیت**
 شایب ملک در عقد کسی کو همچو مهر . دست در آغوش با شمشیر و خنجر میکند . لاجرم آن سلطان کشور مرا که از دوج
 در اوان عنفوان جوانی بخت و کامرانی بود و بگویند شایسته اعطای بالنیام و استخراج محبوبان جانی از آنکه
 جوان دولتی سلطان در ایام شباب شایب بود و در خلاصه زمان مسند شینی و بلند جایی سر آینه داعی بر
 حسن معاشرت با خویان پری چهره بود و باعث بر استماع از لذت پر انتفاع **و لیم فیها از دواج مطهره بیت**
 جوانی و شایب و آزاده . همان به که بایار و با باد . بنابرین مقدمات چون سلطان از فراغت از ضبط کار و نسق
 ملک و ملت حاصل بود و بر حسب موعود میان سلطان و اسفندیار یک خاطر مایون بانقاع مجلس عروسی و بزم
 سرور پر سرور و تالید پذیرفت و بهوای تمتع و کامیابی غم و غرام بقصد سلسله زفاف مبارک تشدید گرفت و
 بهمین داعیه عشرت اقتضا از دار السلطنته در نه بعد از رجوع سفر اطلاق در شهر **سنة ثمان و عشرين و ثمان مائه**
 از مبعر کلی بولی از دریا پس رج از باد صبا بصوب گلستان عیش داعی دار الملک بر ساجور نمود و اعداد اسباب
 عروسی آن مخطوب بر سر آورده عصمت و مخدرة نقاب حشمت که از اسفندیار یک نامزد و خدنگاری حرم سلطان
 کرده بود با تمام تمام فرزند و در همین فرصت سرت اقتضای همیشه خود را از مخدرات خاندان قیصری و اعفا

منتقبت در اختیار پاکیزه کومری نامزد سه کس از ارباب سعادت و رتبت نمود یکی را از خواهران بقاسم پیک و لرد
 اسفندیار بنکود که در آستان ملازمت سلطان می بود یکی دیگر را بقراچه پاشا که ملک لاهور آنادولی بود
 و یکی دیگر را بخود چلی ولد ابریم پاشا که حاکم ولایت بولی و توابع بود و اقتران این ولایات با عروسی سلطان
 از قبیل مقارنت نیرات آسمانی بود که در علاء درجه عظمت و اوج احتشام شد و منشا استیفاء اسباب شرف
 و اطعام کشت و همت آوردن دختر اسفندیار از نواب کامیاب علوان بیک چاشنی کبر و دو خادم محرم از خدام
 محترم مقرر گشت و از خواستین معطره ریخته سلطان مغفور سلطان محمد خصال که رتبت والدۀ سلاطین عظام داشت
 بانکهو عقیوب بیک والی ولایت کریان و جلایه خلیل پاشا وزیر و سایر خواستین ارکان بطرف قطونیه فرستادند
 و اسفندیار بیک هم بمراسم استقبال نواب و خدام سلطان مبادرت نمود و باین موصلت نمایان مناسخت و
 بنا به اتمی افزود و مخطوبه سلطان سلیم مکان را با حشمت بلقیسی و با بهترین اسباب و اثاث عروسی جهت تسلیم
 مرتب داشتند و لوائی و لای عشرت را جهت کامیابی از نمان ولایت برافراشتند و آن محجوبه خود و عزت
 و محجوبه رشک چو رجت را بر تنال بدیه عالم روحانی بآن سلطان کشور مراد و مالکمانی رسانیدند و در چین
 و رود بدار الملک برسا اهل شهر و مملکت از رعیت و سپاهی بلکه عموم ارکان دولت شاهی باستقبال آن عاقلان
 انجمن سور و اینهاج و به پذیرایی آن واردان دیار موانست و اقتران مبادرت کردند و مملکی همانان و ارجحان
 با عظام مالاکلام و اکرام اهل احتشام بدار الملک برسا آوردند و چندین روز متوالی بلکه مدتی مدید از انام و
 در شهر کلام ازین چهار ولیمه نکاح و سورهای پر بهجت و افراح بعیش و کامرانی گذرانیدند و آوازۀ مجلس نشاط
 را بنیرشید و الحان مرغان کلستان بکوشش کل و ریاحین رسانیدند **بیت** هر کس ترانه نوا سپار
 آتش نموده در نوا ساز در تمثله سحر بک کشتا ابرق زباده سحر شفا از زم نشاط کوش تا آوازۀ عیش و نوش
دانشکستان سوخته در بیان توجه سلطان مراد بخش از در نیمه بضیط مالک آنادولی جهت
 اقدام بعضی منافقان قدیم بنقشه و فضولی مثل چند پیک از میرا علی و فتح جدید مالک آیدین ایلی نزد نظار کریان کلشن
 خلافت و جهان داری چون کلهای سحری نافه ست و نزد ماسکران کلستان سلطنت و شهر یاری مثل شکوهای
 بهاری را بر و ظاهر که در تربیت نهایی نور سیده از بنستان اقبال و در تربیت اشجار شمره میان ریاض جاده و
 جلال شاهان کامکار و سلاطین نامدار جهانند از بنایه باغبان کاروان اند و مرکب تحقیقت ناطور و کعبان اند و
 آن تیغ آسین کین و انتقام در دست اختیار و اقتدار ایشان بمنزله مشارست در قطع درختان فصول و دفع آفات
 فروع و اغصان بی اصول و تمثیه جهانکشا در خضه کف معدلت اقتضای ایشان بجای نخل و داسی است جهت قلع
 و قطع خشارش خبیثه که بهر وجهی در بنستان نامتبولست و موجب خلل و ضرر نمر و محصول سرآینه درختان بالیده
 که در بگی و ناسواری بالیده اند و در آن عوج جاج خشکی رسیده البته بلعات آتشناک تیغ ملاک در فضای باغ و

باید سوخت و شاخسار درختان خار و اری بر شاخ و بال را از شعله سنان و زبان رماح آتش نشان در سرستان
 جهان و گلستان جهان جان بهیمنی باید فروخت تا در عرصه باغ درستان کل و ریاحین عدالت نصارت پذیرد
 و قامت سرو سپر از دولت در پایداری باستقامت بالیدن گیرد و سرو دامن نشان شوکت را شوک و خوار نشود
 و فساد دامن گیر نشود و در سرستان خلافت بجای صوت بلبل و قمری از مرغان شکبیه ناله و نفیر مظلومان و
 آواز چاک کرپان ستمدیکان جای گیر نکند زیرا که در کلزار جهانی در دل لاله زار کامرانی مادام که جواری
 از خون اعدای جاری نشود و عروق و اعصاب پند طبری و رخسار رنگین لاله طری در گلشن کامیابی در عین کم آبی
 سیرابی نپذیرد و در بهارستان سلطانی و در باغستان مقاصد و اما فی ابر مطیعه شمیر یکبار آب زندگانی خصم را
 بنجاک تیره تقطیر نماید چگونه عرصه خداداد کلهای مراد بخت و بهای کرد و مرغزار فراغت و حضور بچهره مان حالت
 نصرت و دروا پذیرد **بیت** سر نکشد شاخ نواز سرو بن تا زنی کردن شاخ کهن سر آینه بر طبق این عنوان
القصر چون سلطان کشور مراد را از در تماشاگاه ریاض مملکت و بر مناظر قصر و ایوان دولت اگر چه هر
 لحظه کلهای کامرانی در غایت شکنجی و خدانی می نمود و در بهارستان بخت جوانش مرز و نهال آمال هم در
 جلوه گاه عیان در نهایت تازگی و ریعیان خواهد بود **بیت** بالیده نهال دولتش راست چون سرو سی که از چمن خواست
 لیکن از اطراف و جوانب حد این مملکت و شاهی و بعضی درختان خود روی و حشایش خیشی بدوی در ایام قرات
 آغاز نشود و نگردد بود و از تعطیل خیزد روزه در اصلاح اشجار اقدار و تصحیح اعصاب شمار آن کلزار که نهالهاست
 بی حاصل عشقه آسار سر فرازی بر آورده و باعث کلی بر حدوث آن اوضاع نا ملائم و ظهور فتنهای قائم آنکه
 روزی چند بواسطه طربان فتنهای پرتفرقه و پریشانی حوزه گلستان ملک و دین از کعبان متین مرعی و محمی
 نبود و شجره ملعونه مخالفت منافقان ناموافق و حیران غیر صادق بر مثال نبات اصل القرع و درخت کدوی
 ضعیف الاصل و الفرج سر برافراخته بودند و بر عرصه کلزار پرازهار احتیاد آن حشایش بی حاصل مایه
 اضرار انداخته **شعر** لقد وجدوا لوانشون سوفافغفقا بضایع زور بالهن دوام ثم شرعوا ان الاتفاق حلال
 و هم حکوا ان الوفاء حرام و بنا برین سلطان مراد بخش میخواست که نضای مملکت را از جایت خجاست وجود
 مخالفان و منافقان و از خیانت و جایت مفسدان و حاسدان بآب تیغ روان صنایع بخشید و رخسار اقبال را
 بر وجه احسن در آینه شمیر مجلی دیده اولابصیقل صولت و قهرمان از کدورت غلاف خلاف بیرون کشد و برین ملک
 سلطان از جانب روم ایلی در شهر **تسع و عشرين** ثانیاً متوجه بعضی ممالک اناده ولی گشت و تمامی عساکر روم ایلی
 را در سایه رایات اقبال داشته از آب دریا گذشت و چون بمسامع علیه رسیده بود که چند پیک از میرا علی عواره در
 طرف آیدین ایلی و منشای ایلی بایقاع و افساد قیام مینماید و در تقریب جمیع عبادت بخند روز میان آن مملکتها در می
 و از از میرا علی بکرات آثار نفاق و مخالفت بظهور آمده بود و در چند جمع خصوصاً در قبه مصطفی عیسی بمعول ایقاع

دافساد نمود و منور با وجود استقامت و استقلال سلطان ازان شیوه مخالفت قدیم و بموافقت نشاء شیطا
 بر جیم از حرکات ناپسندیده متقاعد نمود و در سر نوبت که سلطان بجانب کنار نهضت فرمودی حرکات کشتا خانه
 بنیادی نهاد و مردم رعیت و عاجزان آیدین ایلی و منشایلی را تشویش میداد چرا که مجال جلوه کری خفاش
 کاسی است که خورشید تابان را در حجاب و پرده شام از چشم خود پنهان بیند و فرصت تعرض مردم او باشد و
 توفیق تفریق شمل و تشویش معاش وقتی است که چاو شش سیاست سلطان از حمایت و وقایت حوزه ملک غیبت
 و حیران گردند **ملوک** فتنه در ملک تانیاد راه مست حصن حصین سیاست شاه و جهت تدارک مفاسد ازیر
 اول سلطان اروج یک را که بکلر یکی انا دولی بود بان جانب فرستاد چون ازیر اعلی قوت متادمت و متابلد با امر
 و عساکر سلطان داشت مرآینه مطلق در متابلد لشکر سلطان در نیامده مملکت را بجای گذاشت و خود بقلعه اسیله
 تحصن نمود و چند لشکرهای اروج یک بجمع ازیر اعلی در مقام متادمت نموده و اروج یک ولایات را بوقت
 تصرف کرده و بعد از استیفاء خرابی الکادر و مملکت آسنگ مراجعت نموده و روی بعودت آورده دیگر باره مواضع
 و ولایات آیدین ایلی را در تصرف خود مقرر کرده و در ان طغیان کسان یک برادر اروج یک را که بمیان مملکت
 گذاشته بودند بقتل آورد ازین معنی سلطان حمزه یک را با تمام سپاه بدفع فتنه و فساد ازیر اعلی فرستاد
 و بقطع عرق مخالفت و رفع آن منسوبی مروت فرمان داد حمزه یک با سپاه سلطان در موضع کلکاس ازو حی
 صادر و خان در آق حصار با عساکر نصرت شعار از عقب قوت حسن ولد جنید ازیر اعلی رسید و در ان محل سف
 الفور را یات دلاوری بر عرصه کارزار بر کشید هر چند قوت حسن مذکور بغایت منهور و در محارب بکامله و شاجره
 دیر بود و خلاصه لشکر پیرش با او همراه و در صدد محاربه و تشویر چون بقایه حمزه یک و سپاه مظفر سلطان
 آغاز متانته نهادند با وجود آنکه دلاوری در میدان مردی دادند و لیکن آخر عمل بدام خسار و بورطه انگس افتاد
 و قوت حسن تنهها از میان معرکه گریخته خود را به پدر خود جنید رسانید و بر عقب او حمزه یک و لشکر سلطان چون
 بقلعه ایلی رسید دیگر باره جنید با تفاق پیرش قوت حسن لو آو عصیان و معارضه در میان معرکه بر کشید
 و از طرفین جنگ و جدال عظیم هم پیرش و یک حمله سپاه مظفر سلطان را یات مخالف در هم شکست و لشکر
 شکسته و جنید صدد و قه خطاب **جنید** **منا** **لک** **مزدوم** **مل** **لا** **خرا** افتاد و قوت حسن دستگیر و کشتار و جنید
 روی بفرار نهاد و خود را بهر از مشقت بقلعه مستوره انداخت و حمزه یک متعاقب او بر در حصار رسیده قلعه را سپاه
 مظفر محصور ساخت و مدت محاصره اگر چه بامتداد کشید و کار با محاج و بیج رسید هر چند قوت حسن را بمقابل
 قلعه می بردند و تحریف بقتل میکردند جنید مذکور قلعه را تسلیم نمی نمود و جهت حضانت حصار از بیج همراه کشتی
 بر قلعه نمود و درین اثنا از غریب تهویر جلد آن بود که از غایت اضطراب از استمرار محاصره حصار روزی تنهای
 با سبی مکمل و مسلح سوار شد و یکبار بر مثال برق خاطف ازان کسار حصار پر و ن جسته روی بولایت قرمان

آورده و از محمود بیک و لادزما ان استعانت نمود اما او باین معنی ملحق و اقدام نکرد و چون ازان معنی مایوس
 بازگشت و بجوای قلعه خود آمده بهمان وضع اول بنهائی یکبار از میان لشکر ابنوه از گوشه پیرون آمد و بدرون
 قلعه خود در رفت و بنوعی در ذباب و ایاب چیست و چالاک ازان و در طه هلاک پیرون چیست که ممکن لشکریان
 بران نتواند و پردل آفرین کشد و آن جماعت با وجود ازان و حام از عقب او بر قند قاما در آخر کار میان قلعه از
 نزول لویب آسمانی و حلول اثر قهر بانی امراض ساری در قلعه طاری شد و بصورت واضطرار مردم حصار
 را طاققت توقف نموده انقیاد و اطاعت ناچار گشت **پدیده** بزور پنجه تدبیر نمی شد باید تافت
 بهیچ وجه سر دست و بازوی تقدیر قضا چه دست بطاول و نه دیگر دکن **بغیر کردن تسلیم نبودش تدبیر** **لا حرم**
 و ناخواه از میرا علی از حرمه بیک امان طلب نمود و راه مرا سبک تا یکد راهم و فیما بین ایشان انعقاد عقد و موافقت
 حرمه بیک سو کند و بظلمت و شداد کرد که قصد ملک او نماید و بعد از تسلیم قلعه و خروج جنید میان عساکر سلطان
 بغیر حرمه بیک بعضی امر آء عظام مثل محیی بیک و بلنه اعلی و خلیل بیک با تفاق مطارحه نمودند که ما باین مقصد
 فاسد الاعتقاد و مطلقا عهد و سوگندی در میان نیفتاد و صلاح دولت سلطان و مصلحت اکثر مسلمانان در دفع
 منافقان است و مع ذلک بخشی بیک تیمور باش دعوی قتل بر او خود برداشت چرا که سن بیک برادر او را پیش
 ازان بقتل آورده بود و بآن امر آء عظام در قتل او بخون برادر بنا لغه نمود و بی اذن و مراجعت مشاورت حرمه بیک
 سر آن سر رفته روزگار با فرزند نمسد او از تن جدا کردند و غرضه داشت حقیقت حال خود و ماجرای کار را
 بامیر ایشان مقدم خدام سلطان فرستادند و رما و قنده و فساد را ازان عرصه بلاد بر باد قیام بردادند و بعد ازان
 دیگر مطلقا خلل ملکی از آنجا نبظهور رسید و تمامی ممالک و قلاع بتصرف نواب درآمده و دلهای سگسته آن بلاد
 بعد سلطان آرید **لو تعف** ارید از عدل شه جان رعایا و سپاه **فتنه سر کردن بک نیستی برده پناه**
دستگزاران چهارم در میان غزیت سلطانی بغزای ممالک لاکس و اتفاق فتوح و غنائم
 بنوستان امر آء عظام و سپاه مجاهدان و کیفیت خروج بعضی منافقان در حدود ممالک انا دولی و استیصال
 اعیان ایشان با انتقال ملک اولاد منشا و نگه اعلی و ملاک حاکم قوامان بر حسب استعرا و تبعی تمام در اوقات
 و حوادث ایام بروفق بعضی کلام حقایق انتظام در سبک تبشیر و تهدید و **لشکرتم لانیذیکم و لشی کفرتم ان علی**
لشکر این معنی مخفیست و یقین پیوسته که شکرانه و سپاس منعم موجب اخروی خیرات دینی و دنیوی است و کفران
 لغت نمودی بر نوال نعمت و نکال بر تبت صوری و معنوی و الحقی چگونه سزاوار عاقل سعادت مند است که در عرض
 نیکی و احسان و در مقابل تفضل و امتنان سپاس قوی و فعل آن قیام نماید و با وجود جبلت طبیعت حیوانات
 در تعاون بیکدیگر خلاف مزوجی و مکافات از آدمی بکاشاید مرآینه فطرت سلیم انپان منظور بر اظهار عنوان
لله الحمد الا حسن الا احسان است بلکه مقتضای تخلق بخلق رحمانی سپاس و مجازاة باضعاف بی انتها

خلق و مکرمت و بشوید مهربانی و ملائمت مسلمانان یک خاطر لشکریان را مسخر ساخته بود و لو آه شکر و رضا از زبان
 بزرگ و کوچک در آن سفر غزایرا فراخته از جانب سلطان بصنوف تحسین و الواف احسان انتساب یافت و
 مخصوص بقرت و اغراض آن **له عندنا لرفی و حسن ملک کشت** و سلطان ایالت آن مملکت لاس را که سرحد مملکت
 اشراک بود و قرین بصنادیدکنار سمناک بامیر اعظم خرید یک که درازنه سلاطین بزمیدجرات و جان فدایی ممتاز
 بود منقوض و مرجع داشت و روز بروز در آن سرحد دلاوریهای بی حد و شمار اظهار میدوید و دلاویتهای جدید
 کنار را بضر تیغ کینه گزار بر ممالک محروسه می افزود و بیت بهر سو که لشکر برانگیختی **نمراک اولصرا و تختی**
 بهر جا که عرضش علم بر کشید پیای شده فتح و ملکش خرید و درین فرصت محمد یک قرامان که بکرات و مراتب ممنون منن
 و احسان این خاندان بود مجدداً انقض عقود ایمان و عهد نمود و در زمره عهدکنان و کائنات **الذین یصلون**
عند الله من بعد میثاقه و یطعون ما امر الله به لای یوصل و ینفون **له الارض** معدود بود و چون درین زمان که
 سلطان بزم غزای لاس غزیت و توجه نمود و آوازه بعد نازل و توغّل سلطان در ممالک کافری داشت و دیگر
 ماده فاسد صلاحت قدیم پیش گرفت و عثمان یک تکه اعلی را که از غضب و مخط سلطان قرار نموده بود در کنف
 حمایت و رعایت خود پذیرفت چون مملکت تکه ایلی خصوصاً شهر انطالیه که اکنون شهر بیدایر است در آن و لا **حطه**
 ضبط نواب سلطان می بود و بعد اعداد و اسعاد تکه اعلی محمد یک متوجه محاصره حصار انطالیه شد و عثمان یک
 نیز باستظهار تقویت محمد یک تا بیلایق است و تکه تکه عدا ایه است نهضت نمود و در آنجا توابع و دوستداران
 خود را حکم استمات و تالیف خاطر نمود و چون خود با جماعت خود قادر بر محاصره عدا ایه نبود در آن بیلایق انتظار
 لشکر محمد یک میکشید و مدتی توقف نمود اتفاقاً از قوت طالع فیروز سلطان و از کتبت و بی اقبال مخالفان این خاندان
 عالی شان عثمان یک تکه اعلی را در آن بیلایق مرضی قوی طاری شد و ضعف دولت و سوء خراج ضرورت او را
 از توجه انطالیه عاقبت کشت **شعر** **فیاطا لیا لا غالب لریزیه بل الموت لاشک الذی موغالب** اتفاقاً در انطالیه از
 خدام سلطان کشور مراد فیروز یک تیمارباش که بکومت منسوب بود وفات کرده و ولده فیروز یک حمزه یک که حاکم
 قراحصار از توابع تکه اعلی بود چون خبر فوت پدر خود را شنید و حصار انطالیه را در معرض طمع حصاران دید علی المنور
 بانطالیه بجای پدر روی آورد و در محافطت آنجا اهتمام تمام میکرد در آن و لا خبر رسید که محمد یک و لد قرامان جهت
 امداد عثمان یک تکه اعلی بمحاصره انطالیه می آید و عاقبت حصار را بهانه عثمان تصرف مینماید حمزه یک چون جوانی
 دلاور و مدبر بود از آن جمعیت و اتفاق کله اعدا بغایت متاعل و متشکر کشت و بخاطر آورد که چون عثمان یک تکه اعلی
 بغایت نزدیک حصار آمده و عاقبت محمد یک قرامان و لشکر باو ملحق خواهند شد و بعد از آن از دحام ضبط قلعه
 و مملکت مشکل خواهد بود قبل از حقوق و اجتماع آن جماعت شیخونی عاملان بهر سر عثمان یک تکه اعلی آرد و دست
 را بردفع آن ماده فتنه بر کارد این مصلحت توجه حمزه یک را اهل حصار و شهر مصلحت ندیدند اما فرستادن لشکری

بایکی از سپه داران مناسب دیدند و برین رای صواب جمعی از جوانان دلاور را بر سپه عثمان پیکر بشیخون فرستادند
 و آن جماعت در شب تاری تیره از دل مخالفان مناقق پیش روی منزل عثمان پیکر نهادند اتفاقا عثمان پیکر
 برض خاطر و باطن مبتلا بود و بنا بر استظهار و اعتماد نزدیکی سپاه قرامان غافلانه در غایت سکون و اطمینان نزدیک
 حصار منزل اقامت نمود و از خروج اهل حصار به پروان و ظهور چنین مکر در شام شیخون بروقی مضمون و مکر و
مکر و مکر نامکرا و سم لایسور من جمیع الوجوه غافل بود **بیت** بازی چرخ بشکند شش پهنه در کلاه
 زیرا که عرض شعبده با اهل زار کرد و بتوفیق یزدانی عساکر سلطان با وجود قلت قدر و قدرت نسبت با جمعیت
 اعدا و با کثرت مظفر شدند و عثمان پیکر را در بستر مرض بدست مالک اجل سپرده گشتند و سوار سپاه او زیور و سپه
 گشتند و عثمان پیکر را جهت بیماری و ضعف همان جای شربت تیغ ابدار چشاندند و بدن ملک را از اعراض
 فتنه و فساد دور نمایند و خواهر عثمان پیکر را با جمیع اموال و جهالت آن جماعت تا داج کردند و از سر کونه اسباب
 سپاهیکری از آن جماعت بقلعه آوردند **بیت** شمع بپشتش آزا که سیاست فرمود رشته کردن جانفش دگر شریان
 چون جرنل و جرنل لشکری بغیرم بشیخون آنوقت در راه مقصود در یک مرحله بمحمد پیکر قرامان رسید و قتل عثمان
 پیکر را که سند ملک گیری او بود بتواتر شنید خاطرش از فکرهای پریشان برگشت بلکه اذان کا زنا کردنی از فرم
 مامور عثمان پیکر پشیمان و متأسف تر شد لیکن چون نزدیکی قلعه و حصار با لشکر و یراق بسیار رسیده بود و صاحب
 همان شب اتفاق لشکر خود شش را با جمعیت عثمان پیکر تخمین می نمود ازین صورت بی اختیار بسیار در مقام شرمندگی
 و اضطراب ارشاد و بلجای و عناد با مید فتح قلعه و حصار بخار به و کارزار روی نهاد و از اطراف حصار قرقاها
 طوب و تخمین نصب نموده در اندیشه جبر آن بشیخون افتاد تا آنکه این محاصره و مشاجره مدت سه ماه کشید
 و درین مدت جهت مشغله سلطان بقزای ممالک لاس از عساکر منصوبه مددی با اهل حصار نرسید تا که بعد از سه
 ماه آوازه فتح و ظفر عساکر سلطان بر ممالک کناره و تحصیل غنائم و اموال بی حصر و شمار مشهور منتشر شد و خبر خود
 سلطان جهت مصلحت این حدود بجانب انا و ولی متواتر و متوالی گشت قرامان اغلی ازین صورت بنایت مضطرب
 و پشیمان و مضطرب و پریشان شد و هر روز در اندیشه احتمال ظفر بر قلعه در اطراف حصار تردد می بود و و اعیر
 و محاربه حصار بطریق نیما با خود مقرر نمود تا آنکه شاید قبل از وصول مددی از جانب سلطان سحر کرد و بعد از
 تسخیر تنین که ملک در تصرف او مقرر کرده و روزی سواره در حوالی حصار جهت طرح جنگ و اندیشه محل تسخیر میگشت
 و محلهای جنگ انداختن را مقرر داشتند از برج برج دیگر می گذشت اتفاقا در یک برج قلعه طوب بزرگی نهاده بود
 و محمد پیکر در آن چین در مقابل آن برج تنکر جنگ کا قلعه می نمود که اهل قلعه به نیت پلاک اعدا یک سنگ طوبی را کشاد
 دادند و در صدد جمعی از لشکریان و کثرت متابل برج افتادند از قضا آن سنگ ر عاده کویا نازم آسمانی بود که
 میان ملازمان و همراهان محمد پیکر بر زمین افتاد و بار دیگر از زمین بضرع تمام بر بدن محمد پیکر خورده و در دم جان بالکا

آجال داد **شعر** غمناهم شهب اذ انما انقض ثابها علی الشیطان خر جیما **شعر** غمیت تو دفع عدوت بمقتضا
 کز آسمان بر سرش نگهان قضا آورد بنا بران بعد از اصاب سهم قضا تفرقه و پریشانی تمام میان لشکر قرامان
 افتاد و هیچ پوری در آن آشوب بدسر خود بازمی ایستاد و محمد یک را دو پسر در آن جمعیت بود یکی ابریم یک دیگر
 علی یک در منصب قائم مقامی پدر و او عا حکومت مقرر میان ایشان خصوصیت تمام افتاد و هیچ کدام باستقلال آن
 دیگری رضا نمیداد اما جانب ابریم یک جهت کثرت اعوان و انصار بر علی یک راجع بود و بنا برین علی یک
 از خوف خرد و قصد برادران از آن جمع فرامو و از میان لشکر گاه بمیان حصار عدالیه کرخت و جهت ملاحظه حاجت
 و رعایت او از خضم در پناه بندکان سلطان در آمیخت و این صورت موجب تفرقه و پریشانی تمام میان قرامان
 شد و ابریم یک بضرورت قیامت پدر را برداشته جهت مصلحت ملک برودی روی بقرامان آورد و تمامی
 احوال و احوال خود و لشکر را از خصوصیات توپهای نیتل در پای قلعه بجای باز گذاشته و از سر آن جزوایت
 جهت خوف ترزل در گذشتند و میگفت که **شعر** الدسر یلکس آملی و یقیننی من الغریمه بعدا لکد بالفضل
 چون بخودش این احوال غیبی و از ظهور چنین لطیفه آبی تقدیم سببی اهل قلعه نجات و شاد گاهی یافتند و بعضی
 این غرائب توفیقات غایبانه سلطانی جمعی بدرگاه سلطان شتافتند و علی یک قرامان اعلی را بر سیل هدیه
 و نمونه این نصرت بیارگاه سلطنت فرستادند و آن سنگ طوب که محمد یک را هلاک کرده بود بتعظیم تمام مثل حجر
 مکرم برنجیر با مسلسل ساخته مالتی در دروازه عدالیه نهادند و چون آن سنگ ر عاده در سپر کوی کافر نماند و
 سرزنش و توخ منافقان مطهر مکافاة فاصلا بهم **شعار** علوا و آیت تفریع و سرزنش جماعت قرامانیاں شد
 و تا اکنون اهل نطالیه بان سنگ قرامانیاں را خشم انگیزی می نمایند و کینیت آن اضطراب و اضطراب ایشان
 تذکره یاد آورد می فرمایند **لوقف** مست نکو خاصیت سروران سرزنش خضم بکر زکران چون این اخبار
 مسرت قرائی بمسامع نواب سلطان رسید علی یک قرامانی که در فتح قرامان دست او یزنی تمام بود در سنگ
 خدام عالی مقام در کشید و حمزه یک را در آن حالت مردانگی و آثار فرزادگی منظورانظار الطاف و احسان
 خردانه فرمود و حکم حکومت تمام نکم ایلی را با ایالت عدالیه با تشریفات خردی از شمشیر مرصع و اسپان موتک
 و خلعتهای فاخر ارسال و اهدا نمود و علی یک قرامان را ایالت مملکت صوفیه ارزانی داشت و بجز مصاهرت
 خود بکاخ یکی از عمیرهای سلطان فوق مفاخرت او بر آسمان برافراشت **شعر** الود القربی و لکن لطفه
 لا بعد الاوطان ضعف الاقرب و بعد از این وقایع غریبه بر سر حکومت قرامان قنهای عظیم قائم شد و
 چون محمد یک را سه پسر بود ابریم یک و علی یک و عیسی یک و برادری دیگر داشت در حکومت شهر میگذاشتی بود و او را
 علی یکی میگذاشت و در زمان پدر او را شانی نبود بلکه از حکایات سنیهانه میگذاشت و می شنفت بعضی صنادید
 اقوام قرامان علی یکی را بر تخت سلطنت مقرر داشتند و ابریم یک و عیسی یک را اصلا در مملکت نمی گذاشتند

لاجرم ابریم یک و عیسی یک از خوف غدر صنادید قرامان و از غم هجوم عمارت کشته التجا بدرگاه نمایان
 سلطان کشور مراد نمودند و سلطان نیز قدم آن مرد و برادر را بغایت مغرور و مکرم داشت و مرد و برادر را
 بفرستاد و خواهر خود سرسرازی را فرستاد و علی یک که سابقا در انطاکیه آمده بود و عیسی یک را در روم
 ایلی مملکت و علفه کلی تعیین فرمود و ابریم یک را بایالت و قلم تمامی پدرش در قرامان تعیین نمود و جمعی از
 امرای عظام و سپاه نصرت فرجام را معاونت و امداد و بقرا مان فرستاد و سرآینه ابریم یک با ستیوار دولت
 سلطان چون بقرا مان شروع نمود غم خود علی یک را از ملک پدری خود اخراج فرمود و ولایت حمید ایلی را
 جهت معذرت سپاه سلطان بنواب نمایان سلم داشت و چون بهبود و ایمان با سلطان در مقام فرمانبرداری توجه
 کامل برگاشت از زمین متابعت دولت قاهره سلطان بر جمیع بلاد قرامان استیلا تمام گرفت و مدتی از مصداقت
 بین مرد و مملکت در حکم یک ملک مامون نسکین و آرام پذیرفت **لوقه** از لطف تو ملک ده را نشکین
 آرام ده ملک تو دنا صردین و از جمله حوادث آن اوقات و خریدن و بییدن سلطان از جهات آنکه در آن ولایت بعضی
 وقایع ولایت من نشا ایلی بنواب سلطان اختصاص یافته مامون از تعرض خصمان الداء خصام شد و اولاد من نشا
 اواده و کم نام گشت و باجری احوال اواده من نشا آنکه یعقوب یک که حاکم قدیم من نشا بود و چون وفات یافت از
 دو پسر ماند ایلاس و محمود و بعد از پدر منسدا ایالت بایلاس یک اختصاص داشت و ایلاس نیز جهت ایالت
 موافقت و خدمتکاری دو پسر خود را بلا زمت و خدمت سلطان برگاشت و سلطان هم فرزندان ایلاس را در
 ملک خواص خدام خود منزلت داده بود و در مملکت خود محلهای مناسب جهت معیشت ایشان تعیین فرمود و تا زمان
 که حمزه یک امیر الامراء دولی را که سلطان بدفع از زیر اغلی جنید فرستاده بود و ایلاس یک در آن اثنا وفات
 نمود و سلطان جهت صلاح ملک و اطفاء آتشی که فساد در آن حدود بلاد پسران ایلاس یک و احمد یک را حکم قید
 و حبس فرمود و بقلعه توقات برندان مدوی چهار طاق مجنون نمود و قریب دو سال مرد و برادر دران زندان
 بودند و سلطان ولایت من نشا ایلی را به بلهان پاشا ارزانی داشت و بامارت و دارایی آن حدود او را برگاشت
 بعد از آن چندگاه که اواده من نشا در زندان توقات بودند و روزی از محافظان قلعه و زندان قدری علف خشک
 القاس کردند که در زیر خوابگاه خود اندازند و بعضی بسوز و باین جریر بخار و خیس آرمگاه خود را مرتب سازند
 محافظ قلعه شخصی را امر کرد که چند حوال علف خشک از زیر قلعه جهت اواده من نشا بیا آورد و در زیر پهلوی ایشان
 بجای برشته بکشد و شخصی که علف تعل میگرد از کیفیت حال آن مجوسان بر سبیل ترحم تقصص میکرد و مجوسان مرد و
 بانگس کشید که جهت اخراج ما ازین قید و زندان اگر اندیشه توانی کرد ما نیز خدمت تو بردجا کلن بجای خواهیم آورد
 انکس قبول این امر نموده این مکر مدبرانه را برانگیخت که جوهای علف را باین بهانه که زندانیان قبول نکردند که علف
 کهنه بود و بعلفهای نرم تازه تبدیل باید نمود و سر بار جوای از علف که بیرون می برد یکی از اواده من نشا را در حوال
 نهاد

اطراف آنرا پندامی ساخت و چون به پزون قلعه می آورد جوانی را از سر چه در درون داشت می پرداخت و مر
 باره نزد بواب قلعه از ایشان شکایت اظهار میکرد که علف را نمی پسندند و هنوز جهت غرور حکومت سیاق
 بسیار بد پسندند چون باین حیلت مرد و ابرار را از قلعه بیرون آورد و واسطی که همیا کرده بود ایشانرا سوار کرد
 و ایشان باین تقریب از حبس و زندان خلاصی یافتند و مرد و بخدمت قرا عثمان باین داری حاکم بلاد دیگر التجا
 کردند و از آنجا به عدول نموده بچای حضرت روی توجه آوردند و در آن جواب منقطع انجروم نام کشند و از سنگ
 ملک مستعار دنیا بضرورت در گذشتند **شعر** بطل ملوک الدیر فاشعته له تفرقه بملکی و لقاء سجدا
دکستای پنجم در ذکر فتوحات متعدده که نواب سلطانزاد در روم صغری و ارمنیه بکیری
 داد و توفیق خدام متدایم و فتح قلعه قوه قیاسی از نواحی عثمان چوق و چپس تدبیر در اخراج ترکان قتل خواص
 و تسخیر مملکت حاتمک از تصرف آلبدارسلان در آن ایام قال الله تبارک و تعالی **انما جزا الدین بحا بودن الله و**
رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یصلوا و یتصلوا و یتقطع ایدیم و ار جلم من خلاف او یغوا من الارض
 چون جهت جامعه و سبب جمعیت انباء نوع انسان میست فضل مشترک عدل و احسان سلطان است و انصاف
 بدووری و انصاف پادشاه وقت و واسطه ارتباط فرق نمکنه ایشان است و درابطه التیام جوهر روح و جان
 با جرام ابدان نیز منوط بر عدالت آن ارکان لا جرم اگر مدبری از انباء روزگار از مسلک متابعت چنان مظهر
 و الهی عدول جوید و از مقتضای احکام عادلانه و تخلف و تعسف جوید بر حسب دلایل عقلی و فعلی و بنیوی علمای
 فروعی و اصلی جهت ملا خطه نبار نظام و نظیر رعایت التیام مصالح اسلام است که متاثر چنان متمدان و معاندان
 دین بکلم **جاهدوا للفقراء و المساكین** در عدا و غرا و جهاد معدودست و دفع مواد ظلم و پیداد انجمنان منفدان آیم
 العدا و از اتمام طاعات معهودست **بیت** ظلم جود وضع در ناموضعی کان باشد جفر بلاد را موقعی
 عدل وضع نعمتی در موضعش فی هر اصلی که باشد یکش **مرآینه سلطان** وقت را که حامی بلادست و ماحی
 فساد توجه بمت بر تکفل مصالح جمهور مقصود باید داشت و تحقیق مضمون این حدیث بصدق مقروضا بر عهده خود
 از واجبات ارکان سلطنت باید پنداشت که من حی مومن من منافق بعث الله ملکا یحیی طهر یوم القیمه من انجمن
مؤلفه آب روی برادر مومن که بداری که بموطن خاک حق نکره دارد و دینار حجیم جان پاک از الم ندارد و پاک
 چنانچه فطرت نیت و جبلت است این سلطان عدالت نجاد و پادشاه کشور مراد بر رعایت رسوم عادلانه فیما بین عباد
 الله مشعوف بود و مطمح نظر خورشید ارشش بر توبه عهده ملک از بر تو عدل و انصاف **مصرف القصر**
 چون بمیان الطاف سبحانی و بجا س تا میدات دولت قاهره سلطان مناسبت مندان و منافقان از حدود
 ولایت آیدین ایلی و من تشاریل و قرا مان مرفوع و مدفوع شد و دست تطاول مخالفان از که بیان خان و
 مان سکنه و متوطنان آن کشور با مقطوع کشت از جانب رویه صغری که در آن ولایت تحت ایالت یورک پاشا بود

چنان بمساع جلال رسیده که از ولایات رومیه جمعی و از ارمنیه و ولایت ماسک بعضی ترکان قزل خواجوها پیدا شده
اند که همیشه در اضرار مسلمانان اضرار دارند و در رتب و غارت آیدند و رخنه و قطع طریق انواع مفسده بنظر
می آید و از غایت جمل فساداتی و از عدم تدبیر و تأمل در عاقبت آنچنان مفاسد شیطانی ازین معنی ظاهر بودند
که مظاف شیرزبان شکارگاه تعالی و چراگاه ارباب شایسته و آرام گرفتار کس و غراب در آشیان عقاب
آسین محال بسیار بیاید و بیست کجا پیشگان و عقابان کجا و کجا و رحلت سلیم کجا و محقق است که پروبال و بال
بر اطراف انجمن کل میرا با چندان در جلالت است که با دجهادت و روح جنان صبح صادق نوریده باشد
و طیران قحاشان کو در بخت در مطارح انظار اولی الا بصائر و سیران کواکب صفا تا آن مقام در اطهار اسفار
که صریح جاح اقبال از بال شمس و شهاب زخمشیده باشد بیت بار سفید سحر جلوه کنان شد چنان
باز رسیده همه بوم نجوم از میان سلطان مهربان جهت غمخواری عجزه و ضعف آن حدود بلدان از استماع
پریشانی دلهای موحدان آن اوطان بنیابت خاطر پریشان بود و چون بر رحمت متقنی افاضه امطار رحمت و
راحت بر فرق ایشان شده حکم مایون صادر شد که او یک پاشا جمیع عساکر و سپه جمع آورد و بنقدهم تدابیر
صائب و با آنکه بکار فرمای تیغ و شیر سحاب در رفع آن مفاسد ملک شگام نمایند و قبل از انجام این مکر و مصلحت
مطلقات البه صاع و دیگر نکشاید و جمیع مسکن رعایا و عجزه از تعرض آن مفسدان مایون سازند و طرق مسلک
از خار آزاران قرم اشرا و بکلی پردازند و بود که پاشا بر حسب امر سلطان در آن اندیشه ملاحظه نمود که اگر لشکر
بزرگ جهت دفع آن طاعنه ترتیب میدهند آن طاعنه مفسد قزل خواجوها بر مثال سباع و بهایم صحابی سرگردی
یکوه و صحابی بی مجال می نهند و سحر خیلان آن جماعت چهار برادر و توابع ایشان موانی چهار صد کس بودند
و در حدود رومیه صفوی یکسار بیلاقی و قسلاقی می نمود و بطوریکه پاشا اولاً تقدیم طریق اولی تدبیر صائب را ساخت
و در وقت و زبان از جمیع عساکر ظاهر را باز کشید و بطریقه طرح و دستی و ملائمت و ترک مکا و حر و خصومت
ایشان را از کزیر کاهای خود بیرون کشید و درین اثنا رسول معتبر با چهار منشیور سلطان با هم آن چهار برادر
با تشریفات و تبرکات پادشاهانه از خود ترتیب داد و شخصی دیگر از مردمان معول علیه خود با آن رسول سلطان
همراه فرستاد که سلطان ولایت آرتوق آباد را با ایشان شغف فرمود که بعد ایوم ایشان همه در اعداد اجناد
جواد و خدمتکاران این دولت باشند و با او یک پاشا در آن سرمد و وظایف موافقت در مهمات سلطنت
ایستادگی و مردانکی نمایند و مملکت حاکم را که با ولاد الباسارسلان تعلق دارد و بنوب و غارت خراب سازند
و چون حکام آن ولایت در مقام مخالفت این دولت اند آن ملک را از مخالفت پردازند و جهت این مصلحت با او یک
پاشا ملاقات کرده و با یکدیگر در آن باب مشاورت بپند و بعد ازین این شیوه خدمتکاری سلطنت مخلصانه کردند
لا جرم از وصول آن رسول و با ینصال مناسیر و احکام عنایت بی سبق رسول بقایات مستحق و شادان شدند

نوب

چون نورجک پاشا جهت تسکین خاطر آن چهار برادر جمعیت لشکریان را از نزدیکی خود دور ساخته بود و طرح ملاقات آن
 جماعت را بوجه ملاحت و مسالمت بمیان انداخته آن طائفه نیز اعتماد تمام بر مواعید مذکور نمودند و آن چهار صدک
 بیگبار با سپر خیلان خود میل ملازمت و ملاقات نورجک پاشا فرمودند و با لچیا از اسکی پیشتر روانه ساختند و از راه
 اطاعت و فرمانبرداری بمیان انداختند و اما از آنجا که مقتضای ذات شرکیز ترکان بی ایمان است و جبلت اصلی آن
 طائفه بی عهد و ایمان بایکدیگر چنان متورده است که اگر نورجک پاشا اعتماد تمام بر بی شیوه متابعت و فرمانبرداری
 نماید و بی جمعیت سپاه و لشکر باستقبال مردم مایهرون آید در سنگام ملاقات نورجک پاشا را بشمشیر کین ملک میکردیم
 و زمام نخس عزیمت را علی النور بشهر امانیه و سایر نواحی اندازیم بنین که ملک را بی توقف بتصرف داریم و بیا
 سلطان اندیشه ندارد که این معنی کند جمعیت لشکر تحت بر معارضه بر کاریم اتفاقا بمقتضای مضمون **خدا دعوت الله**
رسوله و الذين آمنوا بما يجدعون الا انفسهم و ما يشعرون نورجک پاشا را از عالم غیب با توفیق این صدا در داد و او را
 کید آن مفسدان او را راه تجت و اخر از در پیش نهاد چون پاشا مذکور در امثال این تدبیرات مهندی بصواب بود
 و در کار دین و دولت مستظهر بعون رب الا لایاب از روی وثوق و اعتماد بر نوید پرا مید **وان بقصر و امورا لا یضرم**
کیدیهم شیئا بنیاد و حزم و احتیاط نهاد و در امانیست تا رخص نموده بر سر ضعف و ناتوانی افتاد و بر مرض قوی خود را
 میان مردم تشهیر فرمود و با اکثر مردم خود را بغایت خسته و معلول باز می نمود و خواص و محرومان و کسب داران سپاه
 را ازین طرح مکاید آن قوم آگاه ساخت و در ابطال مکر ایشان با آن مردم معتقد و دلبران طرجهای عاقلانه انداخت
 چون هر چهار برادر با توابع و لواحقین یله و مردمان رسیدند بی توقف فرزند خود خضر یک را با بعضی مردم تعیین
 باستقبال آن جماعت فرستاد و معذرت چماری خود را در ترک استقبال بنیام داد و اما در رعایت لوازم اعظیم
 و اکرام و در تهیه اسباب ضیافت و اطعام مبالغت نمود و با خضر یک بایشان سفارش کرد که چند روز بشهر
 امانیه آیند و با مردم خود چند روزی در شهر بکون و اطمینان بنیاسیند و بایکدیگر ملاقات و مصاحبت نموده
 در باب مصلحتها آفازیم و مطارحات و مشاورات توجه را بصوبی که سلطان امر فرموده بمشافعه متوسلیم
 امید که مرض اینجانب بمن قدم مبارک ایشان بصحت بدل گردد و از برکات موافقت و اخلاص جمیع مطالب
 محصل شود و خضر یک و رضا آن کلمات متواضعانه نورجک پاشا را آن جماعت رسانیدند و بعضی مطارحات عاقلانه
 بآن لحقی گردانیدند از آن جمله خضر یک از روی محبت و بی تکلفی بایشان خطاب کرد که هر چند مرض بر مزاجم
 مسئول است اما چون شما درین محل رسیدید اکنون بجای پدر و برادر مشفق شما را میبایم اگر از روی اقتضای
 قضا صورتی پدرم را روی نماید با اتفاق دای شما آنچه امر سلطان است از جمع عساکر و توجه بشیخه جایگاه اقدام
 نمایم و آن ولایات بلکه سایر امصار و مساکن را بکشایم **میت** بهنگام کین و بر و زبند از ملک مخالف براریم کرد
 چون این طرح کلام خضر یک مطابق مدعی منوی و موافق تمیشت افکار خشیان نمود اعتماد تمام بر کار میبایست

و احصایت رای مقصد آنه خود کردند و بشهر ایا سپید در آمده بنوعی که معهود بود بمکی را در ساکن طیبیه فرو آوردند
 و جهت چهار برابر در محلهای علیحد در رعایت تکلف کشیدند و مردمان ایشان را همه بلوک بلوک در خانههای متعدد
 جای دادند و اسباب عیش و تنعم اصناف بدستور زیاده از عادت تا بعد اسراف جهت بمکی ترتیب کردند چون
 ترکانهان صحرا ایی همچنان تنوعات کونا کون و از مشتهیات نفس مثل مرکونه طعام و شراب از حد بیرون دیدند مقتضای
 جبلت خود خود و خدای خود را فراموش کردند و توجه تمام بکارهای و میل کلی بهمیش و نوش روی آوردند لیکن
 برید خود بشنوی عالم روحانی نذر بلاهای پنهانی و قضای آسمانی را مهلت نماند بلیغ المضمون **درم با کلا و تنوع**
و بلهیم لامل فسوف یلقون کوشش گذار اهل عقل و موشش میخوردند و ساقیان مرکنا کمانی پیوسته داشتند و روی
 فشار آور جام سرخوشی ایشان آیمخته و دستکانهای پر خمار بران ترکان عاقل می نمودند
 کم خود قدح مراد از ساقی بزم خود اگندت خمار کا مشبستی لاجرم ششی که طلت شام ادبار قابض ابصار
 بخت خوابالوده آن مفسدان عاقل شده بود و در دیوار ساکن عشرت آن مفسدان بحدار آسین شب
 استوار نموده میان جمعیتهای متفرق ایشان جایل میخوردند و کاشکان یورکچ پاشا میاید دست بر وی **لعل الله یغفر**
 او لا آن چهار برابر در راه که سرخیل مفسدان بودند میگذرند و کله ایشان را که سرقت و فساد بود از تن جدا
 کردند بعد از آن فیصل مهم سپردار آن و پس از جدا کردن رؤس ایشان از مردمان بلوک بلوک و جماعت
 جماعت را که در ساکن متفرق بودند جای بجا گرفتار اعمال و نیات مفسدانه خود کردند و بمکی را جدا جدا دست
 و کردند بسته بیرون می آوردند و در زندان کسی که محل تقید کنا مکاران است بمکی را بجمع نموده و در زندان
 بسنگ بر آورد و بدو آتش جیم آن چنمین رجیم را بعد از ایلیم سوزانیدند و بهر گونه عذاب و عقاب و هلاک
 کردند اندک علی الصباح که از ظلمت وجود آن مفسدان عصه ملک را مصنی ساختند و یک تنفس از میان آن تیر
 روز کاران نمانده بود که در آتش و دژول مظلومان نشو و خند فی القور یورکچ پاشا جوانان دو اسپه را بعزم
 ضبط و تاراج خانههای آن ترکان مفسد بموضع جرمه که مسکن و مان ایشان بود بخیل تمام فرستاد اگر چه اکثر متغینا
 آن قوم مفسد در آن ورطه هلاک شده بودند اما بنید که در پسر خانههای ایشان مانده بود بمکی را مجددا دستگیر
 کردند و جمیع اموال و اسباب و حیول و اغنام و دواب ایشان را تاراج آوردند بنوعی که از بقیه اموال ایشان
 که مدتها بقطع طریق و ظلم و نهیب بلا بهم انداخته بودند چندان سعت غنیمت بلشکریان عاید شد که کوشند
 بیک انچه که چهار کوشند بیکدم نقره باشد بهار رسیده بود و بقیه آن جماعت که از آن ورطه بیرون رفته بودند
 بجات مملکت دیا بکر فرار کرده نزد بابیل پکت و لد قرا عثمان پکت یا بید رفته و کویا بعد از رفتن آن مفسدان
 عصه آن مملکت رویه صغری را از غبار بخته و فساد بچاروب قمار فرو رفته و پنداری که قطع عرق قطع الطریق
 و رفع آیین تاراج و تالان ترکانه موقوف آن قتال رفاهیت مال بوده و از شمول عدل و سیات سلطانی بعد

اثران وقت کسی جز نهب و غارت در آن حدود و امصار بهیچ حال نشنوده **بیت** نه پنی در ایام شان رخساره
 که نالده پیدا و سرخه **و** از غرایب و اتفاقات که در عقب این حادثه مشهور روی نمود آنکه بعد از صفت روز این
 قتل ترکمانان قتل خواجوه ضعیفه پسر زالی نزد یورکچ پاشا پدا خواستی آمد که در میان این جماعت ترکمانان کناسکا
 یک فرزند بی کناه مرا بقتل آورد و زیرا که او را هیچ وجهی باین جماعت بغیر از علاقه با حثت فردوسی خدمت نبوده
 و در حرق و ابلهاک آن پیکناه را با ایشان شریک و سهمیم کرده و مرا بغیر از آن فرزند و بسدی نبود و بخرازدی
 غمخواری این ضعیفه عاجزه نمینمود یورکچ پاشا از وی ترحم فرمود که همگی کشتگان را باین پسر زن باز نمایند تا
 مقتول خود را پیدا کرده بعد از تحقیق حال تدارک خاطر او فرمایند چون کشتگان که در تنگناهای زندان از رسول خان
 جیم بیالای سم افتاده بودند از بالایی یکدیگر برداشتن و یک یک را بر پسر زن میزدند که پسر او را هم در میان
 مقتولان می پنداشتند تا که از زیر صفت مقتول شخصی زنده و سلامت بیرون آوردند پسر زن با اضطراب
 و اضطراب در آنکس در آویخت که فرزند من اینست که اکنون پیدا کردید و زندگی آنچنان شخص در آن تنگناها
 و از حامی نشانه صدق پسر زن و علامت بی کناهی فرزند او متین شد و موجب دیده مستقر آن گشت **و** **ما و یک**
بطلان المعید زو و ظلم اگر بکنی بدار **و** خلیل آتش سستگاری **و** از عقب این فتح ترکمانان
 قتل خواجوه و دیگر یورکچ پاشا دست واد و دفع و دفع و رفع آن مفسدان بی راه چندین مطلب و خواه دیگر را با
 افتاد **فتحی و فتح** در حالی عثمان چوق قلعه بود مشهور بقوه جاقایسی که در آن ایام حیدر نامی در آن قلعه
 تحصن نموده بود و با وجود آنکه در وسط ممالک آنچنان پادشاهان صاحب اقتدار بود و مرکز از محل خود بخدمت
 یکی از سلاطین تنزل نمینمود اما که گاه فرزند خود قاسم نامی را از دخر و آن زمان میفرستاد اما بهیچ وجه قلعه
 خود را بکسی نمیداد و فکر آن اطاعت بتبذیر ملت بهیچ احدی نمی نهاد و هر چند ملاطفت و وقت اندیشه تسخیر آن قلعه
 میکردند اتفاقا با وجود حاکم میسر نبود و آن حیدر در قلعه خود بپای چندین سال بهجت محافظت قلعه مینهاد
 مقرر نموده بود و فرزندش قاسم همواره باید بر مظارحه میزد که با وجود این چنین محقر بستن و با وجود این
 کشور کشا بطریق محالست در آن حصار نشستن طریقه عاقبت اندیشی و پیش پستی نیست و مال این بلجاج و
 خوبی بغیر از استیصال اعتبار و اولاد خانواده ما چیست اما حیدر با پسر یکت که عمر من با خر رسیده و مرکز
 بدر خانه کسی بخدنگاری بنا چاری و ناکامی نبوده ام و حرمت عزت خود را تا امروز محافظت نموده ام بعد از وفات
 من هر چه صلاح شما فرزندان باشد بطور آرید اما درین روزگار پیری مرا بگذشت و خواری گذارید که **بیت**
 آنکس که بدین نیم نای دارد و ز بهر پشت آشیانی دارد **و** حاد کم کسین بود نه مخدوم کسی که شاد بزی که خوش چمانی
 لیکن از اختصار و قضا که اکثر بر خلاف مدعی عملا خود کام جاری است آن شد که در قلعه مذکور شخصی بود طیفور چلی
 نام و نزد حاکم قلعه او را حثت و قربت تام نوعی که او را در عداد فرزندان خود میدانست و در برابر جهت خلوص

نیت و اخلاص و ارجح اعتماد می پنداشت یورکچ پاشا با آن طیفور بنیاد ملائمت و مصادقت نهاد و بتدریج حجت
 او پدید آمد و انعامات کلی می فرستاد و در میان همیشه آمده شمع تمام متوالی بود و روز بروز این نسبت صداقت
 ترقی و تضاعف می نمود تا آنکه روزی یورکچ پاشا از کمال اعتماد بر صدق و داد او نزد او خبر فرستاد که اگر طیفور
 چلی در انبار قلعه حید را آتش اندازد بنوعی که قلعه را از قوت و انبار پر دازد و هر چه مدعی او باشد بعد از تسبیح قلعه
 از دروغ بخوابد و بهر مورد و ایمان این موعود را تحقیق و توشیح نمود طیفور گفتو را آن معنی را قبول و تعهد کرده و بی
 آتش در انبار قلعه زده و تا صبح خرمن زنگنهانی اهل قلعه را چنان سوخته که خاکستر آرزایا و قبا بر داده و کیفیت
 را بتفصیل نزد یورکچ پاشا فرستاده مرآینه در حال یورکچ پاشا با لشکر مرتب بمحاصره قلعه بدارت کرده چون تمامی
 قوت و روانه چندین ساله قلعه سوخته بوده و مطلقا در آن فرصت قلیل از محلی ذخیره نیاروده حیدر صاحب
 حصار بضرورت قلعه را بپورکچ پاشا سپرده و رخت اقامت از منزل چندین ساله خود بیرون برده و یورکچ پاشا
 بشارت فتح مذکور را معروض نواب سلطان نموده و سلطان از روی ستیقام اندیشه محاطت قلعه و توانای فرستاد
 شد آن سنگ لاج صلابت سرشت زمین قدومش چو باغ بهشت **فتح داور** انکه یورکچ پاشا لایزال در
 چند تنخیر مملکت جانیک بود و از اولاد ارباب ارسلان حسین پیک در آن ولایت حکومت می نمود و نظام را
 طریقه ملائمت و اظهار اطاعت با یورکچ پاشا مرعی میداشت و از خوف غضب و خشم انگریز او در خدمت سلطان
 در فرمانبرداری دقیقه فرو میگذاشت روزی یورکچ پاشا دعوت عروسی بر انگیزد حکام اطراف را بطوری خود طلب نمود
 و حسین پیک را نیز بحضور دعوت تکلف بلکه تکلیف فرمود چون حسین پیک از تشریفات یورکچ پاشا همیشه در اندیشه
 بود این معنی را در جواب دعوت او ارسال نمود که مقصود اصلی ازین دعوت معلوم است که چیت و بیزار از تنخیر
 این کنج چنگلستانی تنگ و تاریک تا هیچ مرادی دیگر نیست اگر اشدت سلطان تسلیم ملک سوروشی اینجا نباشد
 بتین که محالست و تا فرمانی نخواهیم که و قدام خود روی امید واری بآن درگاه اقبال خواهیم آورد و لا جرم بعد از ظهور
 نهائی و وضوح چنانی یورکچ پاشا اظهاره اعجب فتح جانیک نمود و لشکرها را از اطراف بجن فرمود قدام چون حسین
 یک قوت متادست و تعداد سپاه سلطان بود مجدد رسولی نزد یورکچ پاشا فرستاد که اگر عرض تحصیل مملکت
 مرا بنواب سلطان مجال محالست و در مقام تسلیم مملکت مرا چه زمره و یارای اتمالات چه حاجت که
 پاشا عاقله دار جهت جمعیت لشکر بسیار تردد خاطر کند و عجزه و تقوا مملکت را پایا یال جنود و عساکر کند من بی تو
 متوجه حضور پاشا خاتم کشت و بی حاج و حاج بامر سلطان از ملک و مال در خواهم گذشت بعد از حضور حسین پیک
 بخدمت یورکچ پاشا جهت مصلحت ملکی حسین پیک را متین و سلسل بدرگاه سلطان فرستاد و توابع و لواحق و
 اهل و عیال و ملازمان او را در نزدیکی خود بای داد چون حسین پیک را بدرگاه سمایون آوردند بمصلحت یورکچ
 پاشا او را در زندان براسنجون کردند و چند وقت در آن حبس زندان می بود تا آنکه شبی در حین خواب آلودگی

وروند آن پل را مشتمل بر یکصد و هشتاد و چهار طاق عالی است مرتب ساخت و چون ذکر مفصل آن فطره که از
 معظرات اندیه خیرات عالم است در داستان اعدا و مبانی خیرات سلطان ابراهیم دریافت بهین قدر اکتفا نمود
 و ثانیاً مصلحت دیگر آن بود که مکر را عساکر اسلام بغیرای مملکت لاس توجیه می نمود و اولی آن حد و
 بود چون شوکتی تمام داشت لشکر اسلام از ممانعت و معارضات و منتصر می شدند و در سر نوبت عزیمت خود
 اطراف کفاد از مملکت او مشتت بسیاری می گشتند و بنا برین بواعث سلطان در باب ولایت اعلی اندیشه صایبی
 در مهاباد فرمود و سپاهی عظیم از مجاهدان بسیار لاری اسحق یک بغزم تفتیح آن بلاد تربیت و تجهیز نمود و امیر
 مشارالیه تقلم آن مطالب ساعی شکوره بطور بر سر سینه پست شهبان جهان را بنامش گردید و جمع دیران و دانا و زیاده
 و از جمله نویدات دولت سلطانی و معدات کار کشور کشایی و جهان بینی آنکه یعقوب یک دالی مالک کریمان ایللی که از
 ملوک قدیم آن مملکت بود و از زمان اجداد سلطان تا آن زمان بن حیث الاستقلال حکومت کریمان ایللی می نمود
 معروض نوایب سلاطین بآب نمود که چون پسر عمر و زندگانی او با خرد و رشید و سرم کشیده و مملکت ارجحان
 و اقبال ازین ملک فانی صورت یکشور باقی جوار رحمت حضرت عزت رسیده و اعیانه صتم شده که خود را جهت دفاع
 رحیل خود را بخدمت سلطان رسانم و چون وادش عمر و زندگانی آن پادشاه دین مسلمان است چند وصیت در مهاباد
 از هم دنیا و دین بشا فرمود و عرض کرد ای پسر که بپست کو طبل نشاط خود فرو کوب **بیت** ممانعت خود تمام کردیم بعد از
 عرض سلطان و این خبر قدوم یعقوب بیک نهایت مستهجن و فرحان نمود و بران بی تکلفی و اظهار اخلاص خالص
 یعقوب بیک استحضانی فرمود و امر او را بپست بر سر را با جمیع ولایات امر شد که مقدم او را معزز و محترم دارند و
 در محل کابرو اعیان با استقبال کرده غایت اجلال بظهور آرند و ضیافتهای پادشاهانه و اقامت های عالی مرتبت
 جهت امیر مشارالیه ترتیب نمایند و در هر جا که چند روز توقف کند هر روزه اکابر دین و دولت بجلالت او آیند
 و بر آید و شهر بر سر و سار منازل مقتضای امر سلطان اعظم و اکرام او بجای آورند و هر چه از لوازم تزیین و
 تکریم تواند بود ترتیب کردند و امیر مشارالیه در بر سر او و لایحه را از ارباب سلاطین مجاهد اجداد بترتیب رفعت زیارت نمود
 و در هر مرقد پادشاهی علیحد و بخت و قرأت کلام و نشر باده اطعام و انعام قیام فرمود و چون حضرت سیادت
 منقبت ولایت انتساب امیر رسید محمد بخاری قدس سره هنوز در حیات بودند یعقوب بیک بتقبیل اکام
 و التیام اناهل محارف التیام آن سید مشایخ و عارفان استعاضاد یافت و بعد از استیفاء خطوط از زیارت
 ایحی و اموات و استقصای شغلات آن شهر حقیقت سمات **بیت** ملائقت سلطان بجانب ادرنه شتافت چون بیک منزلی
 ادرنه رسید در محل آب او که که سلطان آستینا و قطره بزرگ فرموده بود جهت تماشاگری علوت سلطانی
 و رفعت و وسعت ارکان و اضلاع آن پادشاهی بسیار کیشبان و زردبان محل توقف نمود و در همان منزل تماشای
 ارکان سلطنت و عظم آرا اهل منصب و مرتبت با استقبال یعقوب بیک مبارک کردند و با عظام و اکرام و لاکلام

اورا بشهر آوردند و در مقامی بنیادین و مطبوع او را تزیین نمودند و در ترتیب نزل و اقامت کوناگون
 مبایعات و تکلیفات بخششانه فرمودند و صبح روز دوم جمیع ارکان دولت بدو خانه یعقوب بیک ملازمت نمود
 او را سواد کردند و سمراسی و رسمایی نموده بدو تخته سلطان آوردند و سلطان مکرمت شعار در حین در آمد مشار
 الیه مجلس نمایان از مسند خلافت چند قدم استیصال شیارا لیه نمود و در محل دینوسس او را بکجا در کرفته
 انواع نواز شش فرمود و بکلمات و لغزب عذر قدم یعقوب بیک بجای آورد و بلطایط الطاف و باصناف
 حرمت واری او را کنا و اقوان مزج و ممتاز کرد و **دیت** چون کل برخش ز لطف خندید. حالش بملاطفت پیرسید
 پهلوی خود شمع بخت نشانید. بر فرق زرش بیدره افشاند. بر توشانید بایه اش را. داده بمراد و ایم اش را
 در مجلس انس داده را ش. افزوده در احترام و جاش. گردش بوفای عهد **سند** بکشوده بمراد و شش بند
 بعد از آن چون چند روز امیر مشارا لیه در ظل خلافت منعم و محترم بود و وصایا و معهود خود را بخواجهم سلطان التنا
 نمود و سلطان تیر بهمع رضایمکی آن سفار شمار آشنود و با سلطان عقد اخوت اسلامی و برادری اخروی
 منعقد فرمود و سلطان جهت مشارا لیه و جمیع اتباع او از کوچک و بزرگ تشویفات فاخره و انعامات متواذره
 ارسال فرمود و بعزت و احترام تمام بازرخصت معاودت بملکت و مقرایات خود نمود و از جمله مصاحبان و خواص
 یعقوب بیک مولانا فاضل کامل عمده چکا و اسود فاضل مولانا یوسف مشهور بمولانا شیخی مترجم کتاب خسروین
 ترکی که در فنون حکمی و مریای علی از متیقنان مشهور و در فن نظم و نثر بیلاغت و جامعیت فصایل مسلم جمهور بود
 در مزج سلطان قصیده در کمال فصاحت آورده بود و در انجا از حقوق سابقه بخدمت علای که بود و سلطان
 سابقا در سفر قرامان داشته اظهار کرده بود چنانچه در کتب سلطان محمد خصال در داکستان فتح قرامان
 قبل ازین مذکور شده و سلطان او را بجزایانعام و صنوف اعظام بر بیکم شنبان یعقوب بیک ترجیح قدیم
 نمود و معا بجز والد سعیدش در سفر قرامان تذکر گشته مجازاة آن سوابق حقوق او بمواهب و انعامات
 خسرانه و اعطایا و صلوات عالی بستانه بجای آورد **شعر** فلجود و اجدوی بطون بنانه معاد لتبیل الملک ظهورا
 چون یعقوب بیک معاودت ملک خود مجاز شد و در سر اسلوب منظور نظر اغرا گشت او نیز در پای تخت سلطان
 چندان گرم و سخا در باره و ضمیم و شریف بظهور رسید که در حین عبور از کشتی کلی پولی در خزانه او اجرة کشتی
 و اخراجات ضرورت عبور مانده بود و بنا بر تحجیم ارباب جوج و طمع که هرگز بمرتب شمع نمیرسد از همان منزل
 کسی بخدمت سلطان عبیم الاحسان فرستاد و از روی اعتماد بر الطاف نقاد سلطان کمی خرجی و ضرورت
 خود را عرضه داد و با وجود علومت سلطان در صرف نوال و با توحدا آن حضرت در شرف صرف انفصال از حیات
 و جوانمردی یعقوب بیک استغراب نمود و چندین بدره زر نقد و اقشقه تقییس که شایسته سمت چنان پادشاه
 و واقعی بخرج چنان شغفی در مقابل چنان سائل و سوائی تواند بود ارسال فرمود **شعر** و بجوده فی نفسه داع اذا

ناداده حتی علی الدی لیه **اتفاقا** چون یعقوب یک ازین سفر عودت نمود سنوزیک سال تمام نبود که مشارالیه
 برضایت گرفتار و مبتلا گشت و مملکت خود را در چمن و صیت بطیب خاطر جهت سلطان بر حسب موعود معهود
 تفویض فرمود و سلطان نیز بر حسب وصیت او مملکت کریمه را با کل داخل ممالک بحر و سر خود ساخت و ایالت
 آنجا را عثمان بیگ ولد امور یک تیمور باش رجوع نموده رایت حکومت او را در آن مملکت برافراخت **بیت**
 یکسو ظفرش جهان ستانده از آنسو کریمش جهان نشانده و در آن اوقات که سلطان در درنه اقامت فرمود و در
 باب عمارت قنطره ارکه توجه بخت علیا صرف نمود استغنی بیک که حاکم سرحد لاس ایلی بود از و بلیق اعلی حاکم آنجا
 که از اهل دلت بود شکایت بسیار بر عرض رسانید و مزاج سلطان را در شأن آن کافر بدعهد متغیر گردانید و بنا بران
 لشکر عظیم بغزای ممالک لاس پس بنا بر ویلیق اعلی فرستاد و در آن ولایت جان و اسی و کورک چینگ و بعضی
 قلاع و بناهای دیگر از مملکت لاس سر لشکر اسلام شد و غنایم بی حد و قیاس در آن نوبت از مملکت لاس به نام
 رسید و کار ویلیق اعلی در آن توجه عساکر به مظفر باضطرار کشید و بحقیقت دانست که از تفرقه و غنا و اتمام
 مملکت را از تصرف او عاقبت پرور خوانند آورد و سپاه غازیان بعد از آن سر روزه ولایتی را بنه و غارت
 خراب خوانند کرد و بضرورت و اضطرار رسولی با انواع تبرکات و احوال بخدمت توابع سلطانی فرستاد و این
 معنی را در اثنا استعطاف و استعفاء برآید خود پیغام داد که چه سعید سلطان اعنی ملیرم خان دختر از
 ایشان بخدمتکاری و پرستاری قبول کرده بوده و او نیز بنا بران عادت و خرد خود را نافرود کینه و کینه و رقیقت سلطان
 مقرر نموده امیدوارست که این خدمت را از قبول فرماید و ویلیق اعلی را در سنگ خلا مان و چاکران معذور
 نمایند و الزام او را خرج مرسله باز نماند هم نموده و مبلغهای کلی خدمتانه ارکان جهت این کار سازی قبول و تعهد
 فرموده لا جرم و ذرا و امر او اعیان ملک این التماس او را بصلحت دیده در انجام و انجام آن کمال سعی و اهتمام
 کردند و سلطان را بقبول دختر ویلیق اعلی و خرج مرسله بتمام رضا آوردند و مقرر بر آنکه مرسله جهت خرج
 محصلی از دیوان سلطان متوجه ولایت ویلیق اعلی شود و او را استیفاء خرج سلطانی از رعایا بعد از آن
 مملکت را با و باز کند آشنه باز آید چون معطیات قلاع و بلاد مملکت لاس تصرف در آمد و ویلیق اعلی جهت تنه
 ولایتی که در تصرف داشت خرج وانی قبول نمود سلطان دختر ویلیق اعلی را که محجوبه بتق حسن و جمال بود بکنج
 شرعی محرم محترم منسوب فرمود و از ولایت قراحصار بران طرف کنار با التماس دختر ویلیق اعلی بر پرورشش مقرر
 داشت و سر قلع و ولایتی که تصرف مجاهدان در آمده بود مضبوط داشته بقیه را با و باز گذاشت و درین تاریخ
 ابرسم پاشا وزیر وفات یافت و ولدا و خلیل پاشا که در آن ولایتی عسکر سلطان بود بجای پدر وزارت اعظم
 یافت و انوار عنایت خورشید آمار سلطان بر ساخت مراتب و مطالب مشارالیه بتافت و این وقایع در این
 سلسله حدی و ثلثین و ثمانه و شهور سلطانی و ثلثین و ثمانه اتفاق افتاد و الله رؤف بالعباد

کتابستان هفتم در بیان کیفیت موافقت و مصادقت سلاطین کفر خصوصا پادشاهان ترک
و حاکم قسطنطنیه در مخالفت صمد سلطان کشور مراد و کیفیت توجه سلطان بعزیت جهاد اکبر و تجدید عهد
فتح سلانیک و غارت و نهب ولایات کفر و بلاد کفر و غنائم **موتلف** خدای داد در ملک راز قلمه امان
فروخت ملع سنان تو چهره ایمان پناه جسته ز پدا کفر لشکر دین بطل رایت سلطان کشور احسان حق
سجانه و تعالی چنانچه برابطه توحید و ایمان و بجل متین معرفت و ایمان و اما ضبط الفت و مرابطت میان مؤمنان
و موحدان بهم پیوسته و بواسطه توافق قلوب و افواه در نشاء ارتباط دلخواه **واللین امتوا الله جلاله** سر
رشته مربوط اهل اسلام را بعرو و شش **ولکن الله الت بینهم** بهم بسته است لاجرم بکم تقاضا و اضداد در تضاد
و مقتضای شیوه کجاست و غناد میان اهل توحید و اجماع بناسبت بدکوسری و سورا غناد همچنان نسبت موافقت
و ایستادگی و متلاقی ساخته و همواره میان آن گروه مشرکان که محروم از نور حق و یقین اند طرح موافقت
و مراقتی در باطل ستم و باقی انداخته **موتلف** در خیانت معین یکدیگر همه در بند مفسدی و ضرر
از ره دین و شرع بر گشته ممکن مظهر ضرر گشته و از بیجا است که از جانب حق نقالی نموده مجاهدان مؤمنان
بنقطع حکامه و مرابطه کنایه باکت شمشیر فصالح و تیغ کینه کزار مامورند و مشرکان در تصدی معادلات اسلامیان
بالطبع و الاتفاق هم بند و مقدور در منافاه اهل توحید مجبورند **واللین کفر و بعضهم اولیا و بعضهم اعدا**
تکلف فی الارض و فساد کبر بیت تائب آخرین ز روز نجات ملک اندر کین محنت است اما چون ظهور
نور مصادقت دینی و صفای خاطر و نورانیت باطنی میان مؤمنان از صبح صادق **فاصبحتم بعمه انوار** بر شال
مهر کیتی افروز همیشه زاندا نمود دست و بنیان موافقت مشرکان و منافقان بنابر آنکه مبتنی بر انکار فاسد قلمه
انگیزی و فساد دست و منتهی با عراض کاسد بر منافق حساد و سرانیه هر کدامی در طریق ضلالت و کرامی پیاپی
واللین هم یهدونهم علی النبی و دیگری را از سجدان خود در سمون اند و در ظلمات کفر و تفاق با تفاق یکدیگر متبذ و سجون
چنانچه این دو صورت موالاة و معاداة و این متالفا و صاف مضافه و منافاه و در ذکر اخبار بغایت اشکارساز
که **الفضل** چون سلطان کشور مراد در بدایت شروع تجدید آیین جهاد و بنیاد مجاهده از کفدار اسطنبول
نهاد و در آنکه در مقدمه جلوس سلطان و الی اسطنبول ایستاد قلمه عظیم ملکی و دینی انگخته بود و مواد فاسد فساد
و غناد را بتقدیر مصطفی مجهول در هم آیمخته و بنابر مانی چند از حوادث روزگار فتح و تسخیر حصار اسطنبول تیار
افتاده بود و تکرار اسطنبول تا آخر افتاده بود و تکرار اسطنبول از خوف مکافاة اعمال ناشایسته خود همیشه
مراسم می نمود و لا يزال در صد قلمه انگیزی میان سلاطین کفر و اسلام می بود شاید که باین حیل و تزویر از طرف
اعداد دین را بخصومت سلطان محدث آیین باز دارد و باین مشاعل شاعل ملک و جاه خود را از تعرض سپاه
اسلام محفوظ و مامون گذارد و برین شیوه کاسی بر پادشاهان فرنگ و کاسی بقرال انکرو سس ایقاعات و قلمه انگیز

نمود تا شاید که در میان چند روزی سالم تواند بود چون مملکت اسطنبول از اطراف محفوظ بماند اسلام شده بود و
 وید بخت خواب آلود حاکم آنجا هیچ شبی از خوف و ترس لشکرش را نمی نمود **شهر** لغز و زشت بود و در عباد
 کاتیک فی جید الزمان نهاد تا آنکه بایک و تلبیس حاکم اسطنبول از جانب فرنگ کشتیهای بسیار از شهر سلاطینک
 که بندر و معبر بزرگ فرنگ بود بمیان ممالک اسلام بیرون آمد و با اتفاق حاکم سلاطینک از روی غفلت اکثر ولایات
 مسلمانان را که در آن جوار بودند تاراج و تباها کرد و بسیار از اموال و چندین اهل و عیال اسلامیان را بسی
 و غارت بردند و والی اسطنبول با حاکم سلاطینک مقرر داشت که هرگاه که سلطان اسلام را داعیه تعرض آنجا
 شود از این جانب بر روی دریا کشتیهای خود را ببرد و رساند و اگر قضیه بعکس باشد او هم از سلاطینک مردم
 خود و سلاطین فرنگ را بامداد و معاونت روانه کرد اند چون بمساع نواب سلطانی رسید که از جانب سلاطینک
 اینچنین قنیه برپای شده و انواع پدا و بر مردم اهل اسلام گذشته از غایت غیرت اسلامی و بخت خسروی و
 نیک نامی سلطان از خود غیظ و غیوری بر مثال دریا بی که در روز و طوفان بهبوب یاح مخالف بگوشش آید
 و مانند آسمانی که بکنام تحرک بخارات بخار از صواعق بهاری بغدین و خروش آید ازین حیث و تاسف اهل
 اسلام بغایت متفجع و معروض آلام شده و بعد از تردد افکار بتقدیم انتقام اسطنبول با سلاطینک رای نواب
 بران قرار یافت که بمقتضای اشارت **وان عاقبتهم فاقبوا عیالهم** عاقبتهم به معاقبه و کینه خواهی اهل سلاطینک
 درین و لا اولامنا سب ینماید **بیت** شه جو غواص و ملک چون دریاست خفتش در درون آب خطاست
 شد جو در بحر یار غار شود بخت از روز و تا جدا شود شاه را در دماغ باد و چیر خرم بدذل بهست و غم دلیر
 اول خرم چیست رای ذوق بعد از آن عزم دست و پای زدن و نواب و خواص بعض رسانند که بعد از این فتنه و فساد
 اگر چه حاکم اسطنبول است و باعث اصلی سار ملوک کفار فکرهای نامعقول آن کافر نامتبول لیکن فرصت انتقام و کینه
 جوئی حاکم اسطنبول باقی است و مملکتش عاقرب بمالک اسلامی متلاخن و متلافی و باعث دیگر بر تقدیم غرای سلاطینک
 آن بود که در زمان سلطان سعید یلدرم بایر بون آن حصار و مملکت معنوه مفتوح شده در چوڑه اسلام قرار گرفته
 و مدتی در تصرف این سلاطین استمرار پذیرفته اما جهت شیوع فحرات ابریموری و سائر نواب متعاقب باز تصرف
 کفار در آمده و تمام میا کل احصا نام که معا بد اسلام شده بود دیگر باره از طلت کفر و اشراک تاریک و تیره می نمود اکنون
 اعاده آن مملکت بخوڑه اسلام بر دمت تمت همه مسلمانان خصوصاً اینچنین سلطان عالی شان لازم است و از غیر
 سلطنت و ناموس پس دینی انتقام آن اقوام عبده اضنام سزاوار و محتم تر آینه بنا برین بواعث مناشیر و
 احکام بمالک و عساکر محرکشت که از مملکی روم ایلی و انا دولی هر کس که از غریب و شهری داعیه ادراک فضیلت
 جهاد داشته باشد متوجه عسکر طفره مقرر کند بنا بر حکم جهان غطاع سلطانی مانند که زمانی لشکری در انجوسی چون
 نفوس قدس از انداز حساب و شمار بیرون و سپاسی چون جنود ممالک ملکوت از حیطه احاطه عقول بشری

بواعث عزیت سلطان بخوڑه
 سلاطینک معز شد و در سماع

افزون بشکرگاه سلطان ملحق و مقرون شدند و سلطان مجاهد با آن حشمت و لشکر بآن احرار و مالیک منوجه
تفتیح حصار سلا نیک شد و فی الفور سور شهر و قلعه را از دریای سپاه موج خود محصور و مسور ساخت و اطراف
و جراب آنجا الویه و اعلام اسلام بگردون تراخت بر چند یک طرف شهر و حصار بدریا متصل است و احاطه
آن بشکر بسیار مشکل فاما جانب بحری را هم بکشتیههای بسیار محلی بسیار از معرکلی بولی آن جانب حصار را
انحصار نمودند و از همه جوانب راه معیشت و زندگانی و داخل آمدن سپاه انداد را از ملوک کازستان بالکل
مسدود فرمودند و از اطراف قلعه قوارع طوپ و تنگ و سهام جانستان خندق برای حصار کشودند چنانچه
از حضرت خاطر پرا ندوه مشرکان بحال آمدند نفس هم برایشان تنگ آمده بود و از هیچ مراه صلاحی بر خیار
اند و سناک ایشان نمیکشود و هر چند بجا کم اسطنبول بر حسب موعود استغاثه نمودند و در اضطراب استنداد و
استعانت افزودند که اکنون ما را روزا اضطراب و در ماندگی است و از جانب ملوک محل حمایت و مردانگی وین
تغافل در غنچاری خلاف موعود و این همه فعل در کار اعانت مخالف عهود معقود **ببین**
در آن زمان که زمر سوسی دشمنت بکین بود میان ما و تو عهدی که گفته شدند چنین بود اگر چه حاکم اسطنبول در
مقام ارسال مراکب و جوارى جنت اعدا و سلا نیک بمعونت و یاری در آمده بود فاما معرکلی بولی که بر سپاه
کشتیههای اسطنبول بود بکشتیههای اسلامیان و بطوپ و تنگ بسیار مسدود و لابواب می نمود و سپاه اسطنبول
را قوت مقاومت لشکر اسلام نبود کشتیههایی که فرستاده بود معاودت نمود و ملوک خلف مواجید حاکم اسطنبول
و سایر ملوک با مردم سلا نیک در آن تنگنای حصار از خوف و رعب عساکر مسوره آن سلطان غالب حجت
تامیل در آمل آن سپاه فرخنده عواقب مصداق آیه **و اذ بین لهم الشیطان اعمالهم و قال لا غالب لکم الیوم**
من الناس و انی جاد لکم فلی تآرت الفتان کف علی عقیبه و انی برینکم انی اری بالانزول افقاد و هرگز
که از سایر ملوک ترک و غیره بنیاد تغافل و تجاہل نهاد اما از بعضی ملوک و ندیک ترک کشتیهها بحایت و تعویت
اہل سلا نیک میرسید و لهذا موازی چهل روز ایام محاصره یا مند او کشید علی پیک ولد او و نو س یک بوض
سلطان رسانید که فتح امثال این حصار با بزرگ که بکثرت محافطان و توانایی سباب معنی باشند محصور در روش
پورش و یغماست و توجه مجاهدان دلاور همگی موقوف یکبار شارت و ایام شامت بنابران سلطان در توجه
فتح آنجا حکم تاراج و یغما فرمود و چون موعود چهل روز بر مدت محاصره بر آمده بود و سر رشته امیدواری
اہل حصار از معونت پرونی بسر آمده لا جرم دیده روزگار دیده فتح و ظفر که لایزال ملازم سپاه سلطان
لشکر می بود بر در و دیواران دیوار تجاشا کرى و تخمین مداخلت نظر امعان انداخت و مهندس عقل وانی
خردمندان آن سپاه مظفر جنت بداخل تسخیر آن حصن رفیع و زبانهای تدبیر را هم عنان مقنطرات ارتفاع
و سلم السمام ساخت بعد از حکم بنما در روز چهل از میعاد فتح و کشاد کوش بشارت **فتح یقینات و بهار یقین سلیطه**

برنام قیله کرد و ن فرود کوفته و با علای صوت طبل بسیار مژده و نوید فوجات در گوش دلاوران آن جمع با چهار
 و با علان گفتند **شعر** قصدا اعدوا الذی یجته طفر فی ترکہ اسف فی طقه نعم بنا و علی ذلک صباحی که از سطوت
 خسرو سپهر چارمین سپاه انجم سیار از نگهبانی قلعه نه طبقه کرد و ن سینه مدار شقا عد شدند و کار فرمایان اسنه
 و راج خطوط شعاعی با مر پادشاه مشرقی در اندیشه تسخیر قلعه افق با یکدیگر متطابق و متعاضد گشتند عساکر مجاهد
 صنف صنف بر مثال لشکرهای مور و مار سلیمین بر در و دیوار حصار بنیاد بر آمدن نهادند و پیشانی دلاوری و
 سینه جگر داری و شیر دلی را سپهر بلا ساخته در کینه خواسی اعدا از و رهند رضا بقصدا دادند **بیت**
 سپاهی روان شد بقصد حصار مکی دانه موران ولی پشمار سوی قلعه رفت از یلک خیل چه سجد کلونی بدریای
 نه کس را بجالی که پند دیر ز پایان بیلا زبلا بیزیر زمین کشت با آسمان تیز جنگ که با دید مشک و بر آمد خندک
 بر انداختن دلیران کنند بر برای دیوار کردند بند سر چند مستحفظان شهر و حصار بمانعت و مدافعت آن لشکر
 طفر شعار ایستادگی نمودند اما پیشانی چنان لشکر نوید حیدرین عند الله قادر بر معاونت بر و در دست مردانگی
 نمودند چون از بعضی بروج جوانان دلاور عروج نمودند و از جانب برای قلعه سیف و سنان خروج کردند
 کافران مقهور بر مثال انبوسی مکتس و پشه بهاری از بسوب ریاچ نصرت و طفر هارب و پس دیواری شدند
 و چون قوت معارضه روی بروی با اهل اسلام ند اششید بر شیوه عورات در کج بر جهامتواری شده مید از
 بردان باز که استند و یک توجه دلاورانه آن سپاه مظفر شهری چنان معظم و معور در تحت تصرف در آوردند
 و بنیاد قتل عام **اقتلوا المشرکین کافه** کردند و بتاراج و بیغا و اسر و استرقاق زنان و فرزندان اهل کفر و طغیان
 افتادند و از احصاف اموال حلال و از نفوذ و اجناس مملی لشکریان بخطا و فی معتم شدند و با کتب با سیاب
 عشرت و مال چسب استند پری چهرگان جواری و غلانه اموی کشان در سلسله رقیتمی کشیدند و باه
 پیکران فرنگی میلاد را که رشک پیکرای ارژنگی بود بکند های بازوی آرزو دراز دست در دام التیام میدیدند
 سر یک بجز بروی سرفتنه زمانی قدما چو سر و وعده شکر زبان دهانی نتوان دهانشان دید از طره تابان شد
 از خنده شان دلیلی در لفظ ترجمانی چون مملکتی چنین معتبر که مبعثر مقرر تمام ممالک فرنگ بود در تصرف سلطان
 مجاهدان قرار گرفت و نوبت ثانی آیین دین مسلمانی بدست اقتدار سلاطین عثمانی در آنجا آشتهار و انتشار
 پذیرفت آوازه این فتح بمین در تمام فرنگستان قرع صماخ مشرکان نمود و از شایع سایر فتوحات اسلامی امداد فرمود
 و صدای این کوس طفر و تاید که بمساجع جماع اسلام رسید دلهای موحدان چون شمعهای بهاری از بهجت و سرور
 بکشد **شعر** فلم یخل من تخمین له یبد ولم یخل من شکر من له فتم چون سلطان مؤید حصار و شهر و ولایت بخارا
 بحیطه تصرف در آورد آنچه وظیفه احکام بنیان و ترفیع ارکان آن حصار بود مقرر کرد و در جمیع معابد آن گفای
 معاند که در نوبت اول بنور اسلام فروغ پذیرفته بود و بفلغله تسبیح و تهلیل آوازه اقامیم ملت سیحی انجمن
 و پستی

گرفته بود باز بمصباح انوار خورشید ملت مصطفوی از آفاق صبح روشن تیغ و سنان آن بباران کشور
گشاد روشن و فروزان گردانیدند و مجددا در عتبات اصوات نواقیس کلبانک توجید و تقدیس بر آسمان پیغم
رسانیدند و سلطان بعد از ضبط و تعمیر آن شهر شهیر با جمع سپاه مقتضی بتمام شادمانی و لشکریان شتم تکیه ای
بمستقر بر خلافت بدارا سلطنت ادرنه معاودت فرمود و بشکرانه آن نعمت بی کران ابواب رحمت و احسان
بر روی فقیران و محتاجان برکشود و در انشا تپانی خیرات و انشاء کارها رحسانت و میرات افزود **شعر**
فجده و نداه المخص من سفر و فقه و نهاله اجم فی سفر **داستان هشتم** در بیان طلوع خورشید
خلافت و تولد ماه برج سعادت از مشیخه افق دودمان سلطان کشور مراد و کیفیت ولادت پادشاه مؤید سلطان
محمد غازی بطالع خجسته و بخت فرخنده مادر زاد **ذکر الذی بشار الله عباده الذین آمنوا و عملوا الصالحات**
بر حسب ادعای اجابت اقتضا سلطان اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم که از لسان صدق و ضمیر برضای بکلمه
کریمه اللهم اعط کل منفق خلفا بشارت نامه بسمع جمیع خلفا و بگویش جوانمردان ملک مروت و وفای تقاضی
برختاری از سلاطین موفق میان بنی آدم و بر سعادت محمدی مؤید بعون حق از خردوان عالم که گفت خطا کستر
و دست سخا پرور او چون منبع آب حیوان منظره نتایج فضل و احسان باشد و بر مثال مشیخه ابر نیسان محل تولد
در دایمهای یاران مکرمت و امتنان گردد بقی که در عالم صورت سرائر فیض از و بمنزله نتیجه و خلقی گردد و کشور
معنی هر کوه حسنه از حسنات او در دانه صدق نامه آنکه در ی برج شرف شود چرا که اولاد استنتاج ذکر جمیل و استیلا
اولاد ابر غریب که در اعمال صالحه زیاترین بضاعت اعمار است در بهترین مطالب و او طار اولی المابصار ازین
شیوه فیض کسری و منافع پروری انتظار توان داشت **شعر** سلفوایرون الذکر عتبا و مضوایعدون الشاکلوا
و مع ذلک کلمه بحسب تجارب اهل استیصار و مقتضای آزمایش ارباب اعتبار از حالات انبار روزگار چنان محقق
شده که همیشه جوانمردان را از اخلاف ارجمند و اعتقاد سعادت بر طبق الولاد بحر نتیج آیه القریب کد باقی و
پاینده مانند و همواره لیسان منحل و پر مالان کم حاصل را یا قطع اعتقاد و انسال شود یا فرزندان بی خرد و اقبال
مانند که با وجود نام او صاف منظره تذیر و اسراف بر طبق دعا اللهم اعط کل منجیل تلقا باظهار رسد **بیت**
سمه اعمال تو در عالم جان کبی انوار کرد و گاه نیران چنانچه مصداق این بیان در جمالی اعیان از کیفیت حالات
سلطان کشور مراد و مرید اوعیان شده که **القصه** در ایام سلطنت و جوانی دولت و کامرایی و در روزگار
شادمانی فتوح و کشور گشایی که همواره بخطبه عروس مملکت و بخوار ستادری بخجسته سلطنت دست آورد و بگردن
هر کوه مرادی دراز کرده بود و همواره در انجمن عشرت و منام راحت و کامرانی با شایه دلفریب مطالب آسوده دل
می غنود اما با وجود اتهام و اجتهاد در اعلام و اعلان شعار ایمان و ادعان عنوان بیان **ان الله یامر بالعدل و**
الاحسان بشیوه عدل و داد داد و داور و انصاف بتو می داد که نام و نشان کسری نوشیر و انرا از عرصه

برجسته

لسان بیان و از نضای خواطر جهانیان بگوشه بچرخان و زاویه نسیان انداخته بر مثال طایر کبک منسوخه منسی
و منظوم ساخته و بر کافه نوع انسان دست کرم و احسان نبوغی بآیین مباسطت کشاوه که اسم و رسم حاتم را
چون کین سلیم و خاتم خاتم از جریده ذکر شایان جواد بر کنار صحیف اذکار نهاده **شعر**
قاصی بعیل العبد بعد دثوره و اینج طریق الجود حین لغفت لا جرم حق سبحانه و تعالی بوعده حق و یقین نتیجه
ذکر جمیلش را بمشایه اعتقاد دولت انتساب در ذکر مبین واد علی بن عبد الله بن قحطین در آورد و در ستایه اعمال
صالحاتش باینج و اخلاف خلافت صفاتش و قابو عده و جعلنا ذرئته هم الباقین کرد و در مجازاة اخلاق
کر عیش خلف صدق موبد ملک عظیم کرامت فرمود و در مکافاة انعام و انفاق عیشش در سلسله نواله ایچنان و اله
سعادتمند ولدی از حننه منظر استقامت خاندان و استقامت دولت تاقیامت فرمود **بین**
حضرت کبریا اولجا اهل دین و ملک ذات ملک لغار و اصل بقا مملکت الحاصل و در تاریخ شهر **سنة اثین**
و ثلثین و ثمان مائة بحسن عنایات ربانی و بمساعدت سعادت زبانی سلطان کشور مراد را بگوشش هوشش
و سمع پر سر و شش ناکاه بشتر عالم غیب بشارتی جان فرزا رسانید و عواصم بحار را بخار مراد از انقطاع در شاموار
او آریام فرخنده انجام **انا بکرمک بعلام** را بمشایه در دانه شایب نیسانی در صدف کوش سلطانی چکانید و حاصل
بشارت آنکه از برکت دعا و اجابت آثار آن سلطان کامکار که **واصلح لی ذریعتی** اشعار میفرمود اکنون آثار
نظام روزگار و انوار استمرار دولت دین محمد علیه سلام الله بالعتیقات و الاله ساجد بیدار آمده و در سعادت
سایون که معرون بدولت روز افزون است طالع یک مولود مسعود و بنظر ستاره شناسان خلک وجود امشب
در صود و مشهور گشته و راهدان اوضاع جواسر و اسرار و سیات اجرام علویات و قاصدان معرفت آثار و احکام
حوادث کاینات درین شب فرخنده ولادت و درین ساعت طلوع کوکب سعادت که با صطرلاب کروی دیده
بصیرت و ششبین مردمک چشم خبرت با معان نظر فکرت بر طالع زمان انداخته اند و در اصطراب روتنی جوفه
خطوط متوازیه مرکب از اجای متغیرات ارتفاع برداخته اند و بنشین اجنابا بر شیطیه ارتفاع الحاکم طرب است
در چین ولادت درجه طالع مولود معرون بطلوع کوکب مسعود نموده و صاحب طالع چون صاحب طالع در خانه
شرف مستقیم و مسعود میفرموده و صاحب بیت السلطنة عاشر بنظر تیر اعظم که سلطان مفت کشور سپهرت در
غایت قوت و استعلا بوده و برج سابع طالع که خانه اهل بیت و ازواج است بنظر دوستی ناسید مشعر از
حسن از دواج او با عروس ملک و خسروی میفرمود و در خانه رابع از بیت طالع چنین کوکب سعادت از ثوابت و
سیار مثل کوکب یانی و بر جیس سعادت تاسیس لامع شده بود و در خانه اعدا و خصوم یکی از قواطع بنظر خصوصت
مشاوم میفرمود و بهرام شدید الانعام بلعات شمیر خون آشام چون لمعان کف انخضیب در شفق شام شامت
انجام بخون مملی خصمان الداء خصام او پنجه انتقام را آغشته بخون ایشان کشاده و در خانه امید و نیل مراد کوکب

علوی در حالت فرح زاید النور و صاعدا لایزال مستقیم کمال افتاده **الوقت** نخست روزگسی کوین طالع سعد
نظر بطلعت آن شهر را بکشاوه و اتفاق تولدان آفتاب سپهر خلافت اگر چه در شب افتاده اما آن شب را نثری
بقدر رتبت **ایله** بقدر خیر **الف** شهر بوده و سر چند ظهور مولود مسعود سلطان در لیالی رجب سنه مذکور شده
فایا مشتمل بر تمام رغایب مینموده است **الوقت** در شب قدر شب قدر عیان شد شبی که از نقش تافت چنان کوکی
اختزدولت شده عالم فروز شب شده از تابش او رنگ کو که دین محمد فتنه بود گوگل اقبال درخشان نمود
کشته فزون بر فلک عدل و مهر کرد در دل سلطان مر کشته شب است زبا و بحر و او چو از مولد شمش خبر
زان شب تاریک چو زان شب آب حیاتی که فزاید شد آنکه شنیدی که آیتین است مولود خورشید بود شوش
کشته فروزان شب پتوزاغ از صدف چرخ در شرجاغ یافت شد از بحر خلافت که کو مریاجی که هند تا جور
مهد فلک خراکه چسب او روی نامهر از آن ماه رو داد و پستان موش دانه شسته رخس چشمت مهر منیر
کشته از آن روی رخس چشمت کرده سرخه روی زمین طالع او سعد از آفتاب کرده سعادت زرش کتاب
ماه منیر از رخ او بوده نور زمره ازین مولود که در سلطه بدخ او کرده عطا و نیکار احین تعویم در آن روزگار
تبع که بهرام بدون میکشد بهر عقیقه برده را سر برید پیچ بر چس کشیده رقم حرز یانیش بنوک قلم
دید که یوان همه شب تا صبح پاس گرفته بر آن پسر طالع او دیده بغوغدی منطقه ببتش کر بندگی
عقل کل از چرخ نهم فاصدی کرده در آن وقت مگورای که چشیش وقت ولاد صبح سعادت رخ خوش
ماه رخایب شده مولود شاه پست شد و منت ربهائی کشته شب قدر بهما و جب قدر و رغایب بهما و عجیب
کشته پدر را خلف و جانشین بلکه گرفت او همه روی کرد یکی سلطنت پر شکوه با کرم بحر و شکری چو کوه
بود بقری شده صاحب آن داشت ولی عهد چو رفت **از میان** **سخت کنون شاه جهان** **باد فزون شاهی و عمرش**
کاس کنان در میان بواعث تو جاسکند میرزا ولد قرا یوسف قرا قویلو اختر و مالک
آذربایجان بطل حمایت و وقایت سلطان کشور مراد از سطوت و جلالت میرزا شاهرخ و ملا میر تیمور و کیفیت
بعضی حوادث و واقعات که در آن اوقات از دیار کفر و اسلام روی نمود از غریب حوادث و نوادر امور
از تمول اخبار و آثار ملکات و اخلاق کلیه سلطان کشور مراد و از مفاخر آثار خصال آن پادشاه و رشته نجاد
چنان مستفادست که طریقه مروت و سماحت فطری و صدق و صفای اصلی بر ذات سلطان چنان غالب بوده
که بر عهود و موایثق نا استوار ابتدا روزگار از صفای خاطر و روشن صیغه دل ساده خود اعتماد مینموده و
مکمل ننویس را در راستی قوی و فعلی قیاس بر جلیت بی حیل خود میفرموده و بنابرین بکرات از اهل زمان
غدار که اکثر در شبیه کردار و کثرت از زمره **تقوا** **مالا تقوا** **معدودند** و در طریق مستقیم و بهج قویم
راستی و درستی آن طائفه بی اعتبار از منجم مردمی پروانند تخصیص از بعضی ملوک حکام کفر و اسلام خاطر

از دوی کهای بسیار کشیده بود و از جمعی که از جوانمردی و مردتهای خسروان سلطان بکرات محظوظ و مخصوص
 شده بودند در مقابل انوار کفران لغت و عصیان دیده بوده میگفت که **پیت** بامر که ورزیدیم و فادیدیم خیابانی عاقبت
 شکری نگرد از هیچ کس این جان نابخشودن. لیکن چون جانب حق بر باطل در عاقبت غالب است و در نهایت
 و نال سوار و کار ایل نفاق و غدر پیریشانی حال و پشیمانی و ندامت از جمیع آمال آیل و ایل است **پیت**
 دیدیم چند بار و نیاید بسی نکو. فرجام آنکه غدر باین خاندان نمود چنانچه **قصه** در عرض و سال
 که سلطان در دار السلطنة از نه جهت بعضی مصالح دینی و ملکی توقف نموده بود چند صورت حادثه غریب
 از طوایف ملوک در اطراف ملک روی نمود که التفات و استنظام پادشاهانه بملک امر که لازم بود و بتوفیق بعضی
 باندک وقتی و جزوی فرصتی بمقتضای جوله ایل ناطل ساعته بخت خیر و صواب جوله الحق الی الساعه پیرده
 اشتباه از روی اندوه کذب و غدر و بطلان کشود **حالیته اول** آنکه چون بعد از چارشتن امیر تیمور را
 یوسف قراقرم و ازین جهت و مساعدت و حسن حمایت و مساعدت خاندان آل عثمان از ورطه دشمنی جان
 غالب و جهل خلاصی یافت و بعد از فوت امیر تیمور سر حکومت و ایالت ممالک آذربایجان و عراق عرب و شام
 و پس از فوت قراقرم و ولد بزرگ او اسکندر میرزا بر سر سلطنت با تفاق خیل و چشم خود نمکین گرفت
 و میرزا شاهرخ و ولد امیر تیمور که بر سر پدیری استقلال تمام پذیرفت چند نوبت جهت استخلاص آذربایجان و عراق
 عرب از تحت مرأه بالشکرهای کران لغز و دفع طایفه قراقرم و ملوک آمد و تسخیر آذربایجان بکثرت سپاه و بقوت چشم
 و جبهه می نمود تا بر استیصال قوم قراقرم و ملوک با تمام قادر نبود از آنکه آن جماعت بکثرت سپاه و جبهه
 ایشان در کمال دل و داری و شجاعت بودند و چند آنکه مقدور بود بایر ز شاهرخ و لشکر بسیار او و کما و حرم و
 مخاصمه می نمودند و اکثر اکثر و هجوم لشکرهای چسب شاهرخی بممالک و مضایق می افتادند و بدستور
 محمود روی القبا و پناه جویی بخدود ممالک روم بطل سلاطین مروت رسوم می نهادند و میرزا شاهرخ در آذربایجان
 بسیار توقف نمی توانست نمود و بر الزام معاداة و منازعه با سلاطین مجاهد روم نیز قادر و راغب نبود از آنکه
 در زمان توجه امیر تیمور شاهرخ میرزا هم چاشنی مردانگی و اقدام عساکر مجلدا از دیده بود و در شهرور
اربع و شصت و شصت که اسکندر میرزا بالشکر شاهرخی مقابل در خوی و سلطنت نمود تا از کثرت سپاه و انباش
 شاهرخی که صد بالایی اسکندر بود با چنان خصم غالب نتوانست نمود و از مقابل شاهرخ قرار گرفته و بکر
 روی بولایت روم آورده بحدود توقات با تمام تعینان سپاه قراقرم و ملوک را سکون و اقامت کشود و کس معتبر
 بامکانات و تصرفات بخدش سلطان مکرمت شعار فرستاد و عرض داده است که چون پناه قدیم و ملجای مقرر
 این طایفه قراقرم و ملوک همیشه سایه مهر جنت این خاندان جوانمردی بوده توقع است که درین زیستان تا بهار که کوشه
 آرامگاهی باین سرکشکان آواره در ظل حمایت و سایه رعایت خود غایت فرمایند که چون شاهرخ عدو غالب

و همیشه زوال و استیصال با طالب اکنون با لشکری نهایت باور بایجان آمده ما را قوت برابری و مواجعه او
 نماده و تمامی متعلقان و وابستگان ما را از ان ممالک بسطوت بی حال خود بیرون رانده **بیت**
 سینه‌ی نه بر جای دیوانگی است / کویز بهنگام وز انگی است / چون سلطان در فطرت جلی و طینت اصلی خلق
 مروت و مردم داری و ملکه گریمه ملا طفت و غمخواری باستم دیدگان صوای چارگی و خاکساری بود حکم مایون
 بیور کج پادشاه حکم اما سبیه و توقات نافه شد که قاعده صیانت و مهانداری اسکندر میرزا و توابع او بجای آورد
 و از مزایای مصالح معاش زستان ایشان از غله و کوفه و سفند و روغن و برنج و عسل و سایر خواج مرتب دارد و جمیع
 جزویات معاش آن جمع کثیر را بر حسب سلطانی چنانچه لایق نعمت سلطان و پسران و ارحمت چنان همان باشد
 ترتیب داد چنانچه از جمله یاری آن بیکزار کینک بارانی و دو هزار جل و تور و اسپان با سایر کلیات
 جهت ایشان فرستاد و سلطان نیز یکی از مردم نامدار با نقایس تبرکات پادشاهانه از اقله و اجناسی
 و نفوذ بدرهای درم و دینار بر سر منزل و اقامت از پای پسر اعلی از سال و اتخاف داشت و هیچ دقیقه از جزویات
 روشش مروّت و جوایز و فرونگ داشت و سکندر میرزا با توابع خود در نواحی توقات قشلا میشی نمودند اما در فصل
 بهار که با قضا و طبیعت روزگار سپاه حساب موام و حشرات از زمستانخانه کوف و مکان زمین بنیاد حشر
 و خروج نهادند و گروه انبوه گایان دفعی و حیوانات پر آزار ارضی و هوایی با ضرار آسودگان مسکن امن و
 راحت افتادند آن ترکمان طالم پیشه قراقرم و یلو با قضا و فطرت اصلی و سیرت مذموم جلی خود بر مثال ترکمان بویا
 و مانند سباع ضار و پرانه طور زده و کیر در میان کوفه سیرت آن رعیت پیش کش کردند و آن طایفه ترکمان جهت
 منت خدمت که بر اسکندر داشتند حکم اسکندر را در منع این گونه احکام عدل قبول نمی پذیرفتند **بیت**
 بستم کی شود صنیف قوی / بوزکم کی شود نزار سیمین / لاجرم از اطراف رعایا و ساکنان آن اماکن از در
 دستی ترکمان در آن مسکن آن مللکن نزد یورکچ پاشا که حاکم مملکت بود شکایت و داد انداد و از تعدی آن ترکمان
 بی انصاف و ظلم و انتصاف پیدا نمودند و یورکچ پاشا را بحکم کلّم راع و کلّم مسؤول عن رعیتة حمایت و وقای
 رعیت از دست آن کرک سیرتان لازم نمود اما جهت سفارش سلطان تشدید و تهدید پیش از پیش نمیتوانست
 فرمود لاجرم کیفیت اعمال ناپسندیده آن ترکمان را معروض نواب سلطانی نمود و خاطر مایون ازین صورت
 آزار فقرا و عجز ملک از چهار تمام رسید و آن کفران نعمت و بی ادبی ایشان را با وجود آینه چنان مرحمت و الطاف
 بی تعدید بغایت مستحی دید **بیت** برانکس چه جای ترجم بود / که اطوارش از مردم بود / لاجرم حکم سلطانی
 بنفاد پیوست که امور یک تصور باشد که امیر لاهر آنا دولی بود با امر او سپاه مکمل متوجه توقات شود و کس
 با سکندر میرزا فرستد که چون موسم غنی زمستان گذشته و شامخ میرزا که عدو غالب ایشان بود از آذربایجان
 باز رفته و فتنه مملکت ایشان را بجمله تسکین پذیرفته و مردم سپاهی و توابع ایشان بشیوه سمکاری معتادند و رعایا

و فضای دشت در صواب قدم بهار و گلستان کنشتم

و سکنه ممالک سلطانی با یونس بحال عدل و مروت و داد و پیشتر از آنکه داوخواهی عجزه و نطوبان بمسامع علییه
 رسد از آن حدود و ولایات بدیاری خود مراجعت نمایند و در افتاد سلسله محبت سابقه و سپاس مکرمت این خانواده
 اهتمام فرمایند بآنچه علی ذلک اسکندر میرزا چون توجه بکمر بکی و لشکری چنان گرانداشت خود از شرمندگی قیام بحال
 مردم خود توقف نتوانست نمود و مع ذلک آن ترکان ظالم نهاد بسیاری از اموال و جهات رعایا حدود بلاد
 جنب و غارت با خود می بردند و بعد از استیفاء رطوط آزمایده احسان و خزان امتنان سلطان آن ولایات
 که بر سر راه بود چون خوان نیما تاراج میکردند **دینیت** زود دیگر و ملک دیده آنکس که او نان و نمک خورد و رفت خوان و
 نعمت و لطف ترا قدر چو شاختند کردن آن طایفیان جمله رطیفیان شکست **لا جرم** بعد از معاودت میرزا اسکندر
 بر سر مملکت خود باندک و قتی حق تعالی دولت و ملک را از او تراج نموده بپراور کوچک او میرزا جهان شاه تسلیم ملک
 و جاگشت **والله یوفی المملک من یشاء والله ذو الفضل العظیم** و عودت اسکندر از روم نوبت اخیر بطرف آذربایجان در
 شهر **سسته خن و شلین و ناعانه** اتفاق افتاد **حاکم شرع** آنکه چون سلطان کشور مراد جهت ملا خطبه
 بعضی مصالح ملکی و دینی در آن سال در دربار السلطنه ادرنه سکون و آرام داشت فاما سپاه مجاهدان را در آن اوقات
 از کار کشور کشایی بی کار و معطل نگذاشت و شان یک بکمر یکی روم ایلی را با لشکر غازیان و اختیاریان بمالک
 ارباوت که هنوز در آن ولاد را بحرب بود بجهد فرستاد و خزان آنجا چون کافری بود سبید در کفر و طغیان **بهر**
 او بهما امکن فرمان داد و سپاهان یک نیز با اتفاق امر او سپهسالاران غازی لو آرم دانگی و اجتهاد در تقدیم مراسم
 غزا و جهاد برافراشت و بعد از شروع در حدود ملک کافرا مروت لشکر با نرا بر جنب و غارت و تخریب و جبارت
 داشت و هر کس از آن کیران که بدست می افتاد در دم اعیان و اصول ایشان را بتبع دودم از غصب ملک وجود می برد
 و ذاری و اطفال و غلمان و نبات و مخدرات ایشان را اسیر می ساختند و چون قزاق و حاکم انجا را قوت شادوت
 با سپاه غازیان نبود تا آنکه لشکر که اسلام در آن ملک بود مطلقا قزاق ضال در هیچ محل رو برد خود را نمی نمود لکن
 در محلهای حصین و کوههای کیرکاهی چند تن ستواری و تخصص می بود و سپهسالار غازیان نیز چندان توقف نمود که
 تمامی سپاه از بزرگ و کوچک اسلامیان بمکی بقضای شمار و حساب چندان مالک حایز و اموال حلال با شارت حاکم
 و سپهسالار منتقم و غارت شدند و چندان غلام و کنیز ماه روی بدست افتاده بود که لشکر کاه غزاة و مجاهدان از خطاسر
 حسن و جمال کوبایر حصار عالم ادواج در کشور صورت خیال شمل شد و فضیلتی معسر سلطانی از جهت حسن نظر کوبایر
 میرا بستنی بود که چندین هزار پسر و خزان در میان جلوه کری متماثل می نمود چنانچه مر طرف چندین غلام بوسه می داد
 بدرامت معدوده و شمن بخش در فراد بود و کسی مطلقا جهت بی نیازی از بسیاری پرتار و رغبت بخیر ادوی نمی نمود
 و غلامی در اعلا رتبت حسن و خوبی و کنیز پری چهره در نهایت محبوبی از چهار صد و پانصد و پنجاه رومی بهمان فرمود
 و چون لشکر اسلام در غایت سلامت و انتقام معاودت نمودند و محلی افراد اجداد مکاتب ضعیف خود خشنود بودند

شکست

بمصلحت و استظهار قزاقان که رسیده بودند و عهد و میثاق آن اهل کفر و نفاق با یکدیگر برین معهود نموده که اگر
بنیاد خروج بران سرحد مملکت نماید و قزاقان ازین طرف دیگر با سوار ملوک و صنادید کنار بر سر حالک روم ایلی
آیند و بلیق اعلی حاکم لاس را با وجود آنکه از معاهدان قدیم سلطان بود باین یکفر فریفته اند که قزاقان در بدایت
شروع بفتح روم ایلی اولاف فتح قلعه کوکر چیلک که بولیق اعلی متعلق بود و مقدم نمایند بعد از آن بدینکه مالک و بقاع
در آیند غافل از آنکه کید ایشان بمعهوده ایطالان است و مال حال ایشان بندهم و خسران بیت مرو لایت که چون کوسه
ایزد از سر پیش نکرده است چون در دراز سلطنته در نه اینچنین اخبار محوش از سر طرف رسید و از سر جانب
اهل کفر و نفاق در قطری بعید لود غدری با لاکشید سلطان با تمکین از کمال توکل و اعتماد بر عود کرد که نهضت
و توجیه را بهر دو جانب مناسب صلاح ندید فاما سنان یک امیر لام آروم ایلی را بر سر حد مملکت باستقبال قزاقان
انکر و سبیلین فرستاد و بجایت و دفاعیت قلعه کوکر چیلک مهاملکن فرمان داد و چون تمام امر آروم ایلی و سپاه
مجاهد و اینچنان همراه سنان یک بودند از آن جمله سپهبداران شجاعت شعار سنان یک حاکم و دیدین که سرحد
نزدیک انکر و سبیلین است هر چند که مسارعت نموده که قبل از وصول لشکر کنار بحاصره حصار کوکر چیلک رستند قزاقان
انکر و سبیلین بیشتر از وصول سپاه اسلام قلعه را محصور ساخته بودند بلکه چندین سنگ طوپ و جنگ عظیم بقلعه
انداخته سنان یک امیر لام را با جمیع سپهبداران و امر او کار دیدگان در باب کوکر چیلک مشاورت نمود اما از
انجمنی سپاه کنار و دشواری مرقعه از جانب مسلمانان در مقام خوف و هراس بودند و اکثر آغظام در باب
توجه توقف و نامی داشتند و از سختی راه و انجمنی خصمان تعرض با اقدام را بحال می انگاشتند از آن میان
یک حاکم و دیدین با همگی اهل مجلس مشاورت خطاب نمود که مقتضای خدمتکاری و جانبپاری سلطان چنان
مینماید که چون یک مرحله اعدا دین و دولت رسیدیم و قلعه سلطان را در معرض تسلط و استیلا رکنار و دیدیم اکنون
تغفل و توقف خلاف فرمانبرداری سلطان است و منافقت غیرت و حیثیت سپاه اهل ایمان کسی که در میدان مردان اقدام
اقدام پیش نهاد ملاحظه بلیت و لقب و اندیشه بلاء و عظیم بخاطر خود راه نباید داد
هر که در کوی مروایش می نهد پای سوس روز اول ترک سر با خود مقرر میکند چون سپهسالار لشکر سنان یک
بکلمه یکی بود و این کلمات سنان یک حاکم و دیدین بطریق توپ و تفریض حمل نمود بغایت ازین سخن شاعر شده از روی
خشم و غضب با و خطاب کرد که چون درین سرحد مدتی حکومت بوده و احوال و اوضاع این حدود و کنار انکر و سبیلین
همسایگی تحقیق نموده درین خدمت سزاوار آن بود که بیشتر و بیشتر اقدام با حجامت نمایی و در مقدمه عساکر مجاهدان بر
مکی سبقت فرمایی چون سنان یک و دیدین مردی شهور و غیور بود فی الحال از مجلس برخاسته این خدمت را
بطیب خاطر قبول نمود و به نیت محاربه و تفرغ سپاه قزاقان انکر و سبیلین توجه بجانب خصم فرمود و با همه امرا و اخطاب
نمود که هر کس که در راه دین و جهت دولت سلطان داعیه جانبازی دارد و خود را در عدا و مجاهدان می شمارد بسم الله

این زمان وقت مرد آزمای است و منکام اقامت ناموس دین در ضمار جرات و جان فداپی **بیت**
 بنجدان پیشکینش آتش زیاد دران داور داور داور **چون** جمعی ازین غازیان دلاور و متیقان لشکر
 باستان یک عیان غریب بر سر لشکر کوال لعین مصروف داشتند و آن شب بر مثال طواری ایالی بر معسک و شمشیر
 توجه گاشتند و کاسی که سبخی شادق جهان آرای شرق لو آورانی بر عرصه آفاق بر افراخت و با نور عالم تاب
 قلوب و ابصار اهل ایمان را نروزان ساخت آن گروه ظفر شعار اسلام را انسان یک به قسم نمود و از سه طرف
 همگی تیغ دشمن گذار را از نیام انتقام بر کشیدند و بمعنوت جنود عیبی آن جماعت از هر جانب یکم کنار سپاسی بی کران نمودند
 و بمقتضی وعدہ صدق **سلفی بن قلوب الدین کزوا الرعب** مجروح نمایش و اقدام غازیان همگی دشمنان بی تقدیم مضایقه
 تیغ و سنان نهزم شدند و از حوالی قلعه کوکر حمله بر مثال کبوتران رنده از صدره عقاب آجال متفرق و منهدم
 گشتند و قزاقان پر نخوت و ضلال تاباب تونه جلوریز کریمه فی الحال خود را با آن طرف آب بمحلت خود انداخته و لیکن
 تمام احوال و اطفال و اسباب حشمت و اموال را معروض نهد و عارت مجاهدان ساخته و از پای قلعه تا ساحل آب
 تونه جمعی بی عدد معروض تیغ قتال شدند و فوج فوج از کریمه کان را منسلک در سلک سلاسل و اغلال کردند و
 چندان غنیمت از صامت و مناطق بدست غازیان افتاد که یک غلام جوان ساده روی بسید افتخار و می می فرو
 و سر کس از آن دلاوران مقدم و در بران متدلم بضاعتهای گرامند اند و خند و یاس لطیفه خفیه سیاسی چنان کران
 از بلاد اسلام مدفوع گشت و لشکری چنان کینه خواه از سر قلعه اسلامی غایب و حاضر مرفوع شد شوکت سلطه
 در دیده کنار بعد از آن یکی در نبرار شد و آن گروه جانفشان با جرح و غنیمت و ذکر جمیل بیان مبارزان فایز شدند
 این معنی موجب شهرت گشت **شعر** الاله ما شدا الکرم اقرامه فصار علی الاعداء سیفا مهندا و الفجر الا ان لم یکن
 نعمانا بنصر الله عبد الله **اعمال احدث عظیمه** که در ایام و شهور **سید شمس الدین شافعی** از مقتضای
 فضای آسمانی و ادواری اعتبار زمان فی ظاهر و در محالک اسلام و کفر بعضی بملایق متظاهر گشت آنکه در آن روزگار
 در محالک روم خصوصاً بر ساطعون عظیمی روی نمود و در آن و با دعای حضرت قدسی حجاج **مستطاب** حضرت مصلح
 انوار هدایت باری امیر سید محمد بخاری قدس سره روح و افاض علینا فخره در سلک شهدا رخصت رسوم
 روم بر حسب حدیث حقیقت مفهوم **شهدا سبعة المغازی فی سبیل الله و المظنون** الی آخره انسلک یافت و بر تو انوار
 قدس بر تربت طیبیه او در شهر بر جایتافت و بر مرقد منور آن حضرت از فواضل انعامات و کمالات سلطان
 حرا و اعتبار خلافت انتساب او بقتله عالی انشا کردند و بصنوف خیرات و ادراآت آن بقعه را برواج و رونق
 در آورده اند و آن بنا خیر مشتمل است بر مسجد جامعی پر روح و صفای و زاویه و حجرات جهت اهل سلوک و اصطفای
 و هر روزه جهت اطعام فقرا و مسکین و توجه و طایف خدام و موظفین از شیخ و خطیب و امام و حناط و خدام
 خرجی بقدر بقای سلطین تعیین فرموده اند **بیت** کرم بایدار و بدیدیم و تخت بده که توانی ماندای یکم تخت

مکن تکیه بر ملک و مال و چشم که پیش از تو بودست و بعد از تو هم و هم دران و بکار عام برادران صلی سلطان
و آورخان و دلا پیر سلمان عم سلطان مکی برض طاعون رحلت نمودند رحم الله تعالی اهل هذا البیت السلطانی
من الاسلاف و الاخلاف بحال المرحوم و الاطراف **کتاب** در بیان کیفیت توجیه
سلطان بملک قرمان با تغمات ابریم یک جنت موافق مخالفت و اتفاق و اتفاق معاشرت و توفیق بتغیر مملکت
قرمان و انتقاد امر باستغفار و استغفار ابریم یک و عفو جرّام و تمکین او در مملکت قرمان از روی
رحمت و اشفاق نزد فرست شیوه ای متحد و یکپارچه پشکان مغرض که در مشاهد صورت و وقایع اعمال و
افعال حکم و کنش و ایشان بر احکام حکیم قایم فایق است و در استقرار مجاری احوال و استیفاء سرانجام
آمال همیشه انتقال ذمّ در اکیان ایشان با نفس الامر مطابق و موافق است مخفی نخواهد بود که هنرمندان
دوستانه با اخلاص و روشن ترین علامات مصداقت و اختصاص معنی حالت ملاحت و موافقت است لیکن
در ایام شادمانی و هم در روزگار غم و شیوه مراقبت و هم ای از اضطرار و خلا در دم سرت با وقت غم و هم از
آنکه دوستی خالص مستدعی کمال اتحاد و معاداة و اتفاق عبارت از رغبت مغایرت و تضاد خواهد در کار
مبدأ خواهد معاد و چه در ایام فردستی بخت و چه در کار فتح و کشتاد **شعر** عدد که بدویم بکل پسان
و ان کان من اعدائک القرآن و لهذا محمود دعوی بخت زبانی در ایام بخت و کامرانی انبیا زمانرا اعتماد نشاید
و ارباب اتفاق نهانی را اعمال و افعال مناقضه بلباس صدق جنائی چندان نباید گرفت که نه دشمن شود و دوست
زلبیش این مشورینها بداندیش را لفظ شیرین مین که ممکن بود زمر در انبیین و بنا بر صدق این مقدمات
و جهت حقیقت این کلمات **القصه** چون سلطان کشور مرا در انجا دفع سلاطین میکشست و جهت اعلام
آن بشارت اسلامی فتح نامها و رسولان بلوک و سلاطین مقرر شد تا هر کس از مدعیان بخت و مخالفت که دعوی
ایشان بصدق باشد شادمان و فرمان سازند و با علاء آچنان نصرت و فیروزی دوستان خالص لا اعتقاد را
بآن بشیر و تفریح نوازند و آن تقریب ارسال رسل حال درون دل تیره منافقان دوروی و دشمنان سک
روی را استعمار نمایند و از دلایل ظاهری و اعمال صورتی کینیت ضما و سر آورد دعوی بخت و مغضبت
بیازایند و بنا برین رسول باشد و فتح نامه سلاطین بجانب ابریم یک حاکم قرمان فرستادند و بنا بر اسله
بر محامله را برضابست قربت خرابت سببی و موافق حقوق مردت و اشفاق حبسی و حبسی بنیاد نهادند اما چون قضیه
کلید بخت تیوارت و البعض تیوارت تکلیف پذیر نمی نمود بر ضمیر پیر سلطان اتفاق نهانی او کما می بخت می بود و موجودا
میوارت که نفع خالص محالست را از تمویهات مودنه های قلبی بعمیارتین ممتاز کردند و در تمام عیار محالست
را در بر نداشتن اخلاص خلاص داده است که قبول بر است باز از رواج رساند **لیله الخیث من الطیب بحال**
الخیث بعض علی بعض که جمیعاً بیت انغم که شکاه حقیقت شود بدید شرمند ده روی که عمل بر حجاز کرد

و چون رسول فرخنده وصول سلطان بنوید فتح سلاطینک نزد ابریم یک حاکم ترمان رسید و بعضی کلمات ملاعانه از
گفت و شنید از سلطان با و رسانید در مجاری کلمات و از روش حرکات و سکنت ابریم یک آثار اتفاق پنهان
را عیان دید و با وجود عوای مسلمانی آن فتح دیار شرکان بر طبع او بغایت مکروه و دشوار تر از عکس آن واقع
بنگله کفر بر اسلام نمود و ضمیمه سباب اظهار منافقت و دورویی آنکه در آن ولا سلیمان یک دوا القدر با ابریم یک
ترمان اخلی که دورتی بمیان آمده بود و منشأ بعد آن بعد خاطر در میان ایشان آن بود که سلیم یک را کسی بود در
غایت خوشایندی و میان شاسواران میدان مشهور بود و در وندکی و در خوش رفتاری با یک که سار در یک
مسک مذکور بود و در کیتی نودوی با آسمان دشت و کا و کوی قصب السبق در چندین میدان می بود **بیت**
سوی بالا ز پست میجو ششرد سوی شیب از فراز میجو قدر سوی پستی رسید میجو چال سوی اعلی رسید میجو خیال
پای او دست مرا گمانست که کسی زو گریز توانست کم نبود از بهار زنی در چوشت که سپهر پست بود و خجروش
و ابریم یک چند بار آن اسپ را از سلیم یک طلبیده بود و سلیم یک اجابت مسؤل دمی نمود تا آنکه ابریم
یک از جماعت و رستاق و با بغان خود که در دزدی و عیاری سبق از اغراب بدوی می ربودند و در ششهای
تار سرمد از چشم اکل با در بوده بودند بجانب دوا القدر فرستاد و آن اسپ را از طویل سلیمان یک در دیده
او آوردند و سلیم یک بعد از نزد بسیار و فرستادن جواسیس با قطار انصاری اسپ خود را بطویل ابریم
یک رسانید و خود و کمر او را با خود دانسته مخالفت و معاداة را مقرر گردانید و از غن و غنط اسپ مذکور
یک سلطان پنجم داد که چنین اسپ که نمودار را شقر و یوزا بود بهر نوع تدابیرات به نیت رکاب سلاطین
معدومها نمودم و در ضد و ارسال نخیل خانه سلیم مکانی می بودم که ابریم یک بخانت و ناراستی از طویل
این مخلص بدزدی سرق فرمود و اکنون ظاهرا در طویل خود بر بسته بکرات جواب پنجم این جانب بطلعت و نا
معقول ارسال نمود و سلطان بتقریب فرستادن فتح نامه سلاطینک بر رسول خود پشاهه سفارشش آن اسپ فرمود
که چون نزد سلیم یک آن اسپ نامزد رکاب سمایون بوده بدین که در ارسال آن توقف نخواهد نمود و چون رسول
در صحبت و وقت تبلیغ بشارت فتوحات قضیه اسپ را نیز بطریق ملائمت و بی تکلفی عرض نمود و هیچ کس آن رد
مسؤل را از روی آداب و شیوه مروت کمال نینمود اما از غایت نفاق و سیه درونی در جواب رسول در قصه
اسپ مضمون کلام بلاغت سمات **و اذ ابلی ابریم ربه بکلمات** کلمه چند زیاده از حد خود سلطان پنجم داد و
مطلقا رسول و بشارت نامه او را اعتبار و واقعی ننهاد چنانچه رسول از سون کلمات و از مسک حرکات و سکنت
او بغایت متادزی و شرمند شد و قدر تقطیع و اخزای که توقع داشت خلاف آن با لام کلام خشونت التیام بسیار
نکته خاطر و منتظر گشت **بیت** زبان خصم جان و بلای سرست زبان در کلو بر تر از خجروشست چون رسول
بیشتر از طرف ابریم یک بخدمت سلطان مراجعت نمود و از استخفاف و آزار زبانی و سلوک بر مسک اهل نفاق

صفحه
اسپ

و خصوص جانی از ابریم والی ترمان شکایتها و حکایتها به عرض سلطان رسانید. مرآة سلطان غیور از این
 ایلی و حکایت گستاخانه ابریم قرمان اعلی بنایت رنجید و بیزان انظار مجبار کردار مقدار خلوص مناسبت
 و شوایب نفاق قدیم او را کاین بنی نخبید و آن نفاق مضمر او که بکمان و تخمین بر ضمیر خیره جلوه سینود و یکبار از مکان
 قلب سیه درون او بر صحنه اظهار آشکار گشت و بحقیقت پیوست که مرض مزمن نفاق و حسد که از علل باطنی و امر
 درونی است مطلقاً قابلیت علاج نداشته و زمر خورده حیات و عقارب معاداة و منافات قابل رقیه و افسون
 نبوده و تا ملاک نیکداشته بلکه عضو مسموم نفاق را بهترین علاجی قطع و فصل است. بتبع مجازاة و انتقام و ماده فاسد
 سی را نافع ترین تدبیری دفع و اخراج است از بدن زمر خورده انسان مبتلا بمسموم و اسقام **شعر**
 و التار بالماء الذي يوصد به يطبخ المضاج وطبعها الماحرق مرآة مآه غلیظ نفاق را که مدتی است بدایت
 باشد و وای انفع آن داغ کردن بجدید بجای شمیر انش فشان سودمند آید و سده عظیمی که در اعناق بدن مدتها
 شدت پذیرفته باشد مشربوی خوشکوار که بتبع را شاید شربت بتبع خوش آب تحمیل آنچنان ماده را سنج نماید **بیت**
 تیغ زودده باید محنت زدهای عاشق که صیقل نصیحت نتوان زدود او را بناد علی ذلک کله سلطان بعد از فراغ
 از مسموم بجوم قرال انکرو سن جمیع امر و حکام را با سپاه عظیم احضار فرمود و جهت تدارک عصیان و طغیان
 اعلی بر ولایت حمید ایلی و تسخیر مملکت مذکور سپاه بزرگ ترتیب نمود و سلوچه پاشا را در درجه جهت محافظت
 ملک و نسق مهمات روم ایلی باز گذاشت و سلطان با احتشام تمام و بسطوت و غیرت مالا کلام از مبعر کلی بولی
 از دیار دریا گذشت و دار السلطنة بر سار اعدا از مدتی بندهم همایون مشرف داشت و جمیع سپاه اتادولی
 را هم آنجا مجتمع ساخته نوآر عزیم در آنجا بر آسمان سمت برافراشت و در بدایت شروع در قرمان باق شهر نزول کرد
 و در همان روز قلعه شهر را تسخیر نموده روی بقونیه آوردند و در اندک روزی حصار قونیه بضر دست خیره کشا
 بشود و در آن اوقات ابریم بیک در شهر لارنده بود و از اجتماع فتح قونیه اقدام اندیش میفرمود و پاری
 ممکن و استقامتش در توقف و سکون آنجا ناممکن گشت و روی دولت از مثالی بر نرفته هیچ مفروغی بغير
 تحسن بخصن تواری و احتیاد رکوف و اکمان خیال داشت ایلی چاره نیافت و بجلهای شین و استواران و
 شتافت چرا که نمایش بجوم آسمانی در شبهای ظلمانی تا آن هنگام نتواند بود که سر اداق صبح صادق الا
 بر اطراف و جوانب افاق برافراخته شود و پرتو شمع تابان در انجمن شبستان چندان باشد که لمعات آفتاب
 جهان تاب در قصای کبی بعلم افروزی انروخته کرد **المؤلفه عفا الله عنه** شمع چندان مجلس افروزی که مشکو بهر
 پرتو عالم فروز روز نمود دست چهر چون تحت قونیه با توابع و صفات بفتوحات متوالیه موطنی اقدام بکشد
 شد و بر نیت تسخیر و اشش ایلی مملکی تنبیه اسباب فتوح کورستان و جنگستان اقدام نمود تا در همان مامور
 که بزکاه مقر ابریم قرمان اعلی را بدست آورد و عرق مخالفت و نفاق را از آن عرصه مملکت قلع نموده از آن ممالک

خارا را در اشرا بردارد و **بیت** مدعی محال فلک بعد ازین که می در بخند **خلایق** از حرکت های گنبد و ادوار **مسلط**
بدور عدل توان به که منزوی گردند **بگو** شما خود اندر کواکب سیار **چون** ابریم یک این نوع حدت و شدت
سلطان را در استیضاح و مواخذة او ملاحظه نمود و از مصلح اعمال و قایح افعال خود تا دم و پیشان بود
دیگر باره با غفادی که بر خلق کریم سلطانی داشت تو سل بذیل شفاعت و ضراعت را از دست گذاشت و بوسله
فراست نسی که با سلطان داشت که خلیله او همیشه سلطان بود همان همیشه سلطان را جهت استماع از جرآت
سابقه متوسط ساخت و شیخ الاسلام عظم عارف چلی را از فرزندان حضرت سلطان ولایت روم سپید
المعارفین مولانا جلال الدین رومی قدس سره را که معتقد فیه سلطان بود در میان انداخت چون را
و اعتقاد سلطان درباره خاندان مولوی زیاده از حد انداره بیان بود بعد از شفاعت بسیار و ضراعت
شمار التماس عارف چلی را مردود نمود و شیوه صلح را با همیشه هم تقطیع و مرفوع نمود و مجدداً تجدید
و تائید عهود و موافقت ایمن کردند و ابریم یک را بخلاط و شداد سوگند دادند که تا زنده باشد از طریق نایب
خلاف و شقاق و انتر شیمه ذیمه شقاق تعرض و محترز باشد و در هر نصفت و لشکر سلطان موافقت و خدمتگاری
بال و رجال بقیدیم رساند و هر چه ملک و مال از بلاد سلطانی خصوصاً حمید ایل گرفته تسلیم ثواب کامیاب گرداند
سلطان مردت شعار با وجود اختیار و اقتدار شهر و ملک توین و آق شهر و توابع را که سحر ساخته بود با بریم
یک بازار زانی داشت و او را مجدداً بدستور قدیم بایالت و دارایی قزاقان برگاشت و سلطان مرحمت
انتساب مضمون مرسله و عنوان کتاب را باین بیان فصل الخطاب موع ساخت و قانون عهود و موافقت را
برین مسلک کلام الهی انداخت **ان ینتهوا یعرفوهم قد خلقت وان یعودوا فقد ضلت منه الاولین بیت**
چو دشمن بعد از آنکه زور نباید که پرخاش جوئی ذکر چو زنهار خواهد کرد می شن کن **بخشای** و از نکرش اندیش کن
و درین تاریخ که سلطان ازین سفر قزاقان شاد کام معاوت فرمودند و تعدادک بعضی تصورهای ملکی که سابقاً
حادث شده بود کامو حقه نمودند و پیش از آن علی پیک و لدا و نوس یک را با سپاه مجاهدان و انجمنیان روم
ایلی بغزای ملک ارناوت فرستاده بود و آن سپاه مظفر مجاهدان بعد از شروع در ارناوت بر جمیع مسکن
ارناوت بر حسب دلخواه ظفر و استیلا دست داده و غنایم بجد و شمار از غلامان و کنیزان ماه زخار و مساکر متعه
ختم مجاهدان را بدست افتاده و در حالت عودت سلطان بدار السلطه ادرنه غنیمتهای کوناگون از آن سفر قزاق
بدرگاه سایون آوردند و معسکر سلطانی را از مظاهر حسنی رشک چت موعود نمودند **بیت**
آخو چو کل دیان بشکر خنده باز کرد **آنرا** که همچو غنچه دل از غصه تنگ بود **و دران** و لا منصب وزارت را **سلطان**
بنصل الله پاشا از زانی داشت و بیم دران اوقات دختر و ملین اعلی حاکم مملکت لاس که سابقاً نامزد خدنگاکی
و پرستاری سلطان شده بود پدر دختر را با اسباب و بختی بی نهایت بحریم حرم اقبال فرستاد و چون اسباب

و اموالی که همواره فرستاده بود زیاده بر مقدار ملوک زمان میفرود عرصه داشتند بود که آن جهات خدشانه خدام
 آستانه سلطان که ملطف و مرمی آن ضعیفه مجبور را در عدا و جوری و سراری حرم خود امکان معدود دارند
 و سپه سلطان بلند عتق تمامی اموال و اسباب را بهمان دختر مسلم داشته حکم فرمود که یکی را بقصر نواب و
 کذا و ذوات آن دختر بری زاده در سلک سایر حلال و محذرات جرم اقبال مقروء داشت و منزلی لطیف و منظر لطیف
 چته سکون او تعیین کرده او را در دارالملک بر سا گذاشت **بیت** از مرده و آوازه این تهنیت افتاد
 در گوشش زمانه سمرت خبری نو **کتابستان یا در دهم** در کیفیت عبور و گذار قرالی بعین
 انکرویس از آب تونه بغیرم تخیل و در حالت غیبت سلطان بسفر قزاقان و توجیه سلطان باندیشه نظام
 اولابار سال علی بیک او در نوس با ام آروم ایلی تجزیه و استیصال ممالک و تعاقب سلطان با تمام شیوه
 انتقام بعد از آن قال الله تبارک و تعالی **واذا ارادنا ان نملک قریه امرا فیهما فنفقوا فیها ففی علی القول**
فقد را با تهمید چون حدوث حادثات عالم کون و فساد همیشه بر طبق سنته الله و بر وفق عاده الله جاری برین ممتدا
 است و باقتضای سابقه عنایت از لیه و ارادت اولیه هر حادثه البته مسبوق بسبی و علتی افتاد است تا از باب
 تیقظ و انبیا از تقدیم علل و اسباب عادی یا کلک ذاهل نگردد و سندنشینان رتبت و جاه با وجود انتفا
 مطلوب و جزاء بر شیره **فاذا عزمت فتوکل علی الله** از تزیین معذات و منجیات طامری غافل و عاقل نشود که
 عاقبت اندیشی کمالت از رعایت و وقایع این قانون است و آخرین عبارت از کمالت اینچنین اسباب و عت
 میاین است **بیت** از بی آنت که شدیش بین خانه زینور پرازا کمین جزین و تو سر که درین طاعت اند
 صیر فی کومر کیست اند **لیکن جمعی** که از بر تو نور حکمت آبی مجورند و همواره محتجب در ظلمت آباد **و من جمیل**
الله که یو با حال من نور همیشه مدار کار طلب را بر مقتضای طبیعت خود کام دهند و نام امر را بدست هوای نفس
 بی عاقبت و انجام دهند و منافع و مضار مطالب و نیک و بد عواقب را بر شهت های طبیعت و کام جو سیه
 فطرت مبتنی دارند و کمالات فیانی اموات انسانی را با مدی خود انکارند و لهذا در انجام هر حالت ضلالت و در بنا
 و اخیری طالت و حجالت یابند و با غول اغوال و سم و خیال و آیم لا ختمال بسکلبی عاقبت هوا و موس
 شتابند چنانچه اکثر اوقات جماعت مشرکان و عبده احصانم و فرق ضاله که کنار و قجاریام که صورت پرستان تخته
 خیالی اند و گرفتاران پیکری جان موهبات بی مال و نهند همیشه در عاقبت کار اهل حق را در ظاهر و باطن ایشان
 تفوق و استیلاست و لایزال حرکات و سکنات بی سنجار ایشان مقارن آفات دین و دنیا است **بیت**
 چه در سر بود آن کم اندیش را که احکامه پند پس و پیش را چنانچه **العقصر** در آن اوقات که سلطان
 کشور مراد را بجانب ممالک قزاقان نهضت اتفاق افتاد و برابطه اتفاق که ابریم پیک والی قزاقان با قرالی انکرویس
 بعین در اتفاق و معاداة با سلطان مجاهدان دین کرده بودند و در فکر تحریب ممالک اهل ایمان اتفاق کله میان آورد

و حاکم قزاقان چنانچه در داستان سابق مذکور شد کوشش و نزاری تمام از خدام سلطان دید و در اثنا آن سفر
 قزاقان از سر حد انکر و سس خبر رسید که قزاقان بر ضلال و سارکنار را چون بواسطه فتح ایچ حصار که بتصرف خدام
 سلطان قرار گرفته بود و این غیظ و رشک کفایت دینیه اقرار پذیرفته و از عمر آن مملکت که در آن سر حد شور
 کفار بمالک اسلامی ملحق و منضم گشته بود این معنی موجب نوار دالام و مضار اهل اسلام با کفار ایلام می نمود لاجرم
 در حالتی که سلطان بجانب قزاقان توجه داشت کفار را شرا میدان قندها میزدی و ضار را کشاید و فرصت کلامی
 و اضرا را اهل ایمان بروی مراد خود دیدند و سر آینه بی توقف لشکری عظیم مهیا کرده بر سپر ایچ حصار آمدند و بعضی
 مسلمانان را از سر کوه آوار جنب و غارت و قتل و اسار رسانیدند و تمام خان و مان قطنه و ساکنان آن ولایات
 را اسیر و بضاعت اموال و اسباب معیشت مسلمانان را با تشلیم و کفر برادر و خشت قاما از غایت و وقایت
 یزدانی و بهیبت سطوت سلطانی بمجال تسخیر ایچ حصار نیافتند و مجروحان خان و مان مسلمانان قانع گشتند
 و معاودت نشناختند و این قدر عاقبت اندیشی نداشتند که این چند روزه خود کامی بنمایند و خواهان کشید و این خانه
 خرابی مسلمانان بویاری کشته خاندان کفر و عدوان خواهد رسید **بیت** منزل آن کز فلکش پیشی است
 منزلت عاقبت اندیشی است نیست بهر نوع که بنیمایی عاقبت اندیش ترا نامی بنابرین سلطان بعد از ورود
 از سفر قزاقان با قندیش تدارک این طغیان طغیان و تنگدستی نقصان افتاد و ایچ ملاحظه فرمود که خطرات اهل
 اسلام از صدمات تعدیات مشرکان نجات آرد و است و قزاقان ضل در آزار آن جماعت ضغفا و مظلومان خط
 مال نکرو است سر آینه جنت تشفی دل رنجیده مؤمنان آن سلطان مرحمت نشان بنایت تمام و متامل می بود و از
 مله مان عالم غیب این اشارت پریشانت را دم بدم بکوشش پیرودش می شنود که **قالبیوم بعد بهم بدو یکم و**
یخیم و یغیر کم و یشت ضد و یقوم یومین سر آینه آواز این بشارت میسار مع مردان میدان دین و مجامع شامسواران
 سپاه و **فصل الله المجاهدین علی القاعدین** رسانید و درین مطارحه علی یک اورنوس معروض جمیع مایون نمود
 که اگر اشارت سلطان باشد این بنده چاشمش را با بعضی امرا و لشکریان اولا بجانب ممالک انکر و سس فرستند
 بتوفیق سبحانی و بعد بخت فرخنده سلطانی از آب توننه عبور نمود جمیع معابر و نخیهای راه و انهار عظیمه جبال
 و صحاری و بیاه انکر و سس را از روی وقوف و شعور و استقصاء تمام بقدر مقتدر کرده آید تا بعد از آن
 رایت معلای سلطان بان جواب توجه فرماید در آن سفر غزا و جهاد انشاء الله تعالی این بنده بدرنگی و رستمایی
 آن جهاد اعظم بتقدیم رسانیده و سینه پراخلاص و سکنیه را در مقدمه طلایع اقبال سلطانی سپهر نایب آن سفر
 مبارک گرداند سلطان را این رای علی یک مستحسن افتاد و جمیع سپاه مجاهدان روم ایلی و اچچیانرا بعتا و
 فرمان داد و او نیز در شهر **سسته اربعین و ثمانه** با آن سپاه مجاهدان از آب توننه عبور نمودند و از مقابل شهر
 و مشقار با انکر و سس شروع کردند و موازی چهل روز در ممالک مذکوره تاراج و نهب و اسیر میگردیدند تا حدی که سپاه

مجاهدان از کثرت اعدا و اسیران و گرفتاران که بر اصل لشکر زیاده بود توهم نمودند و با حشمت بلوغ می بودند و اسباب
 و اموال و ستوران و دواب را از کجایش احاطه و ضبط افزون بود و مراتب اعدادان از عقود لاف و ماین پروان
 لاجرم جهت غبطه و مصلحت نقل و تحویل آن غنائم بی کران و انتفاع و استمتاع از اسیران جواری حواری و خسان
 و غلمان جنت نشان عنان غزیت مصوب مراجعت مصروف داشتند و از مضایق مدخل و مخارج از سر و خوف
 باز گشتند **بیت** چو خامی بریدن نهان را مهیا ^{کن} خدر نخست از کین کاسها چون علی یک سپهسالار مجاهدان
 با سپاه معتمد سالم و غنائم خود نمودند و بخدمت سلطان استعفا فرمودند و مجددا حکم سلطانی بامرو عساکر تمامی ممالک
 طرفین انا دولی و روم ایلی نافذ شد که داعیه جهاد اکبر و التزام غزیت سفر بمالک انکرو س لیسین مصمم است بمحلی
 لشکریان و راغبان بفضیلت جهاد با براتی محکم در موعده تعیین بمحسار می آیند و اگر با جو غزیت با حسن و جوه
 نمایند باندک فرصتی سپاه بی کران و اسیر رسید اما محلی مبارز پیشه و جلکی شامسواران در زم از مای صلا کوی تیغ
 آتش بار ایشان از تشکی بخون کنار زبان خود را از نیام پرون انداخته و شمشیرهای آبدارشان جو بیارهای روان
 جهت حلقوم مشرکان از آنها نپزه و سنان مرتب ساخته **بیت** از کاف نشان چو تیر کشادی تیرشان بر زمین نیفتادی
 باز چون نیزه کاو فرمایند ناخن از دست شیر برآیند و سلطان کشور مراد در شهر **سند احمدی دار بعین و غنائم**
 اولاد در دار السلطنه او در نه طرح مسجد جامع جدید بنیاد انداخت و بطالع مسعود بنیان آسمان ارکان آن مسجد
 را بدست مبارک خود بر عرصه غیر ابرافراخت و بنیت صادق بجای آن بنای خیر از وجوه غنائم کنار مندر و درشت
 بعد از آن بر این بنیت خالص توجه بغزای انکرو س فرمود و با آن همه حشمت و سپاه سلیمانی بر پیشانی نسیم کلماتی
 از روی آب تو نه بر تخت باد چای کشتی گذار نمود و از مقابل شهر ویدین اولامکلت افلاقی با محیم سواد فاقا اقبال
 نمود و چون حاکم افلاقی از زمره تبعایمان خراج گزار بود از میان مملکت و بولایات انکرو س شروع فرمود عنان
 غزیت بدارالملک آنجا که شهر بدون است مصروف داشت و چون آن شهر مستقر ایالت قرا ل بود هر روزه منظم
 می بودند که قرا ل بآیین معارضه و جدال در مقابل و استقبال بمعمر که اقبال آید تا ما پیرو و مراس و رعب و باس آن
 لشکر مظفر منوچی بر دل کنار استیلا نموده بود که بهیچ وجودی مقابل و مواجبه با لشکر اسلام نداشتند و قرا ل
 با وجود کثرت اجناد و انبوسی مظالم فساد و دعوی مردانگی و از دهام بر سپاه اسلام در مقام مقاومت با این جنود
 مؤید تقدیم اقدام نمود **بیت** بود کرک درنده که چو دلیر شود عاجز از پنجه نپزه شیر اگر چند لشکر مجاهدان سلطان
 بر مصداق مضمون مایون **و ارسلنا الی القلوب و یرون** در عدد بصد هزار مرد مجاهد مر سید ما قرا ل اقبال
 میدانست که هر چند سواد لشکرش در انبوسی نمودار سپاه شت تارت و محلی لشکر یانش در کر می معرکه کار از مر یک
 سواری بمنزله شعله ناری باز با نهایی تیغ و سنان آتشبار و جوشن پوشان سپاسش همه چون کوه آسمین ثابت
 انرا اندامایستین است که طغمت شت تار ایل ادبار را متقابل با آفتاب لامع لاناوار نخواهد بود و میکل استوار

واجسام قلعه کردار آسمن پوشان آن زمره کنار اظهار توانایی و ثبات در معرض برق آتش بار و صواعق سیوف و باج
 آن لشکر غازیان قهار بر حسب تجارب و آزمون چندان بار می توانند نمود **بیت** تو دانی که بر تارک حصص و میغ
 نشاندن نیزه و تبر و تیغ بنابرین میست و سطوت لشکر سلطان همواره قزالی بالشکر منکر الببال خود بگویم
 کجک پیاه برده و مردم اتباع و اشیای خود را در کوف و قلاع حصین استوار کرده از ارتکاب عقاید بیاداران دین
 روی برمی تافت و در آن مضایق چال و در محال مکر و احتیال به جانب می شتافت چون سلطان مجاهد آن جهان
 سپاسی مجدد در کمال شوکت و شکوه و با آن جمعیت انبوه پیاپی تحت ملوک انکرو س رسید و چندی نزار کا فر غلیظ را در
 سلاسل و اغلال **ان اخذ الله منه** در کشید و از آتش قهر و غضب چندی شهر و ولایت و خاندان چندان
 قزالی با ضلال را در رم سوشند و نموداری از بهبات نیران جهنم در دوزخ در دل و جان آن کافران بر افروخت
 مدت چهار ماه بمتنضای امر و اجبای لاطاعه **فیجاء فی الارض اربعه اشهر** در آن ملک فسیح و کشور وسیع جهت
 تکمیل جهاد سیاحت فرمود و از شش جهت آن مملکت پیر لغت و وسعت سپاه غزاة را بوعده صدق **و من بهما**
فی سبیل الله یجوز فی الارض براعنا کثیرا هم با کتب فضیلت جهاد و هم با تهاب غنایم کثیرا اعدا و تحریص و تحریض
 نمود و چندی قلاع کنار که در سمو و شموخ سم عنان آسمان بود و در رسوم بنیان اتقن و احکم از بنیاد عناصر و ارکان
 در حیطه تنجیز در آورده بجاک با مون یکسان کردند و باب تیغ آتش افشان کردند و در سبیل کاه قتال مشرکان آوردند
 اما قلعه سر کولی که از منقطات قلعه های انکرو س بود و بلند از تنجیز در سلک دارا لا سلام در آورده و بجا و فغان و
 گو تو الان امین معمر و سکون نمودند و برین موجب چندان توقف فرمود که از اطراف مملکتها لشکرهای غازیان غایم
 با غنیمتهای پیماسب باز کردند و از اموال صامت و ناطق تسکلی لشکر زیاده برترقی در سلک تملک در کشیدند و
 و ابکار و حور و نجاد و کیزان و غلمان پری را در و سر کوه نقایس و ستوران و چهار پایان بی شمار
 و قیاس بقیعت آوردند و منالیک غازیان و صغایک مجاهدان را بغایت ثروت و غنا از بلای محنت انتقار
 و غنا مستخلص گردانیدند **بیت** رسیدند شیران لشکر شکن سلامت بشکر که خویش تن اما بعد از چهار ماه
 جلوه ساری آن دلاوران سپاه چون مولی آن بلاد شمالی از نفس سردان کافران مخزون بنیاد افسردگی
 نهاد و نسایم صبا و شمال بلسان اعلام منصوب اشجار پیغام لشکر فزان بگویش کلکهای بستان در داد سلطان
 کشور مراد بشکر مجاهدان فرمود که تمام ساکن آن مشرکان آورده را ویران سازند و سر حشمت زندگانی و انهار
 آمال و امانی ایشان را بطرح سراب اندازند و بصوب معاودت جهت ایصال غنایم ذهاب و اباب بروفق و عطاء
 اجابت انتساب **طوبی لهم و حسن باب** باز کردند و از نهر تونه در مقابل کربولی بطرف ممالک اسلام عبور کردند
 و مدار السلطه ادرنه نزول فرخنده و وصول نمود و در غایت سرور و شادمانی و در عین قوت غنیمتهای امانی در
 لشکر کزاری نعمت آگهی و نشر مواب و عطایا ناستنایم افروزد **شعر** فبین ایام اللواتی نصرت بها و بین ایام بدر اعراب

کتابستان دوازدهم در بیان کیفیت ائمه غزوات فیما بین سنیان و اربعین و
ثمانه تا شهر سنه اربع و اربعین و ثمانه مالک از ناوت و بلغراط و سمنده و استیصال و سبوت و اتفاق
 فتح و اعتقاد از ناوت و بارمال عیسی بیک و توجه سلطان بر سر بلغراط و سمنده و اخراج آن ملک از دست
 مهبوت برادر باب نظر صحیح و بصیرت و اصحاب حسن فکر و صفات سیرت پوشیده نیست که چون محبت و نبوی و
 اخروی حکم ناشی از مناسبات صورتی و معنوی است و ربط سلسله الفت و داد و برداشت فطری و اتحاد میان
 نفوس مبتنی و منطوقی است و در میان سر صنف از مؤمن و کافر حالت مصادقت ذاتی مستعدی التیام و تلافی
 است و بعد خاطر و محال است اعتقاد مستوجب معاداة و اختلاف برآینه همیشه اهل حق را جهت حوادث کله صدق
امده ولی الدین آمو در ظاهر و باطن تشابه قلوب و خواطر حاصل است و اولیا و شیطا نرا از اهل کفر و طغیان
 مرابطه نسبت **والدین کفر و ابعظهم اولیا بعض** بایکدیگر تعاون و مطابقت ظاهر و کمال است **بیت**
 عن المرء لا تسال و ابصر قرینه ککل ترین بالمقارن نیندی اما آرا قیضا صفت بقا و ابدیت و بار تضا سر برت
 حضرت احدیت همیشه نشاء حق را در مقابل باطل عاقبت لایم تقوق و استعلا الحق یعلو و لا یعلی است و سعادت
 موبد و دولت موبدا **الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیطهره علی الدین کله و لیکره المشرکون** موار نشاء
 دین و دنیا موبدا است چنانچه نمودار ظاهر و شالی با هر ازین معنی است که **القصه** چون در زمان خلافت
 سلطان منکام ظهور آیات حق و علو آیات صدق و ایمان بود و دواعی سلطان برین معنی معصور که جهت اذلا
 معاندان جاهل و کافران مستبد مجد اعنی جماعت از ناوت آیات آن ولایت باطل سلام منتب و عاید شود و بتقریب
 جلوه سازی فتوح مجاهدان با غنیمتهای کرامت اصل آن ملک کافری بردیار اسلامی و اصل و زاید کرد و بنابران
 در شهر **سنه اربعین و ثمانه** سلطان مجاهد حکم لشکر بآن ممالک و اسپه سالاری عیسی بیک و لدا سخی بیک
 بفرای ولایات از ناوت فرستاد و چون جهت بعضی مصالح دینی و منافع ملکی در دار السلطنه ادر نه ایستاد و بعد
 از توجه لشکر اسلام باندک فرصتی در ممالک از ناوت مدخل نمودند و بفرموده ماساکن و بفاع و میا کل صوامع و
 قلاع آنجا را تسخیر میفرمودند چنانچه بر اکثر معظلات آن بلاد و اماکن ظفر و استیلا یافتند و غانمان نیز با طرف مکان
 و کربگاههای ایشان راه یافته در طلب غنیمت میشتافتند و با آنکه همه ساکن سبلی و جلی ایشانرا بنبذ و غارت
 بباد فنا بردادند و غنیمتهای بی شمار و حساب از هر قسم حی و میت ستادند و از جمله کثیران و غلامان آن دیار که
 چون ماه نویمیش انکشت نمای نظارند و نظار کیمان حسن و جمال را بر مثال شاهده حور و غلمان بهشت موعود جلای
 ابصارند بلکه بحقیقت پیکر خجسته خوابان آن دیار نمودار منظوران جنت و رضوان است و شیوه خوبی و دلبری
 محبوبان آن کشور عجز عقول موثمنان **بیت** ز رشک آن نکار آن نکارین شده رنگ رخ از تجانه چین
 ز تاب رویشان کیتی پراز نور شدن جمع چو فردوسی پراز حور مر یک از اهل جهاد بر قیاب مالک چندین رقبه بر سرف

بخدا گشته و سر غارتگری سبابت صاحب چندین ملک و اسباب بچساب و تعداد شده بعد از استیفاء خطوط
 از فتح و ظفر و استقصاء ارتفاع بمملکت ممالیک پری پکر در غایت اغنام و مملکتی شاد کام بخدمت سلطان عود
 نمودند و سپاه شامی را بشکری از صاحب جلالان افزودند **بنیت غنیمت** گشتن بر در شهر یار غنیمت کشیدند پیش از شمار
 بعد از تشییط خاطر سلطانی و تقویت لشکر مسلمانی بنیل باغی و امانی سلطان کشور مراد بنابر دایه را سخته جهت
 غزا و تسخیر ممالک انکروس و آن کنار لعین و اظهار انتقام از سوابق اعمال قزاق و پسر و ملا عین را صلاب
 نمانچان تقاضا نمود که اولاً بفتح شهر و حصار بلغراط و سمندره قیام نمایند بعد از آن داعیه شروع در معطیات
 بلا و کناره فرمایند چرا که آن دو حصن حصین بمنزله باب الابواب فوج آن ممالک است و بمشابه کلید گشا و مغلقات
 آن کشور پر محارف و ممالک و عبور و گذار لشکر کناره بخاری ممالک و حدود اسلامی باستظهار قلعه سمندره و
 بلغراط می بود و از مر این دو حصار استوار در ممالک روم ایلی هر گونه قتها ظهور نمود بنابرین بواست سلطان
 جمیع سپاه انادولی را بشکری روم ایلی فرام آورد و از استقرار خلافت خود اولاً توجه بقلعه بلغراط کرد و چون
 قلعه مذکوره با حصار شهر بندان از دو طرف در ملتقای آب عظیم تونه و نهر معظم ساوا محصور است و از جانب خشک
 که بمملکت روم ایلی متصل است محوط و مسور بحصاری آسمان اعتلا و خندق برشال اسفل السافلین که از احتمال
 بغایت دور است **بنیت** محیط ملک خندق آن حصار نه کس دایران دست جز کردار و سکنه آن حصار و شهر مملکی
 مردمان دلا و در تها و زاده نزار مملکی از استیلاء سپاسیان نامدار مشهور و اسباب جنگ و جدال از طوط
 و تنگ و تیر تیغ نامعدود و غیر محصور و سلطان را بعد از امتداد ایام محاصره آن شهر بند و اتفاق محاربات و مقابلت
 سهمنگی چند بحقیقت چوست که تسخیر آن قلعه بمحاصره و محاربه غیر مقدور است و بمحور ضرب بازوی رود در روی
 زمین آرد و بی است بغایت از عرصه امکان دور **بنیت** شنیدم که بود اندران خاره کوه **بنیت**
 مقرنس یکی حصن کردن شکوه **بنیت** سر آینه بالتفاق مشاورت کار دانیان صلاح دین و دولت در آن نمود که سپاه
 غازیان از آب ساوا گذار کنند و تمامی ولایات یلینه را که مملکتی وسیع و معمور از توابع انکروس است و ماده موری
 و آبادانی آن قلعه محروس و لامسکن و اماکن آن ولایت را بنهب و غارت و تخریب و خسارت نمایند و بعد از
 اغتنام وافی فکر تسخیر آن کشور خیر منظر بدریج و تدبیر فرمایند و بنابرین رای اکثر لشکر مجاهدان از آب گذشتند و
 یاندر روزی غنیمت بسیار از بقاع و مسکن آن مملکت مالک گشتند و آنچه آن لشکر انبوه بنوعی مستغرق اموال ^{حلال}
 شده بود که یک جاریه که قابل تزویج و جفتی اعیان احرار باشد یک جنت موزه میداده اند و اعلامی مقبول که قابل
 خدمت سلاطین باشد یکصد و پنجاه انچه بیع شرعی می ستاده اند و در آن زمان نقل و تحویل لشکر عدد و روس
 اسیران زیاده از اعداد جنایان می نمود و در میان آن بنوعی احتمال خروج بر لشکر اسلام هم بوده و میان
 حافظان اخبار این سلاطین مجاهدت شعار این معنی اشتها دارد که ان مقدار غنایم و اسیران که در آن غزایکبار

بدست مقتضای افتاده بود در هیچ مجمع لشکری خصوصاً از سپاه سلاطین آل عثمان مجتمع نشده و باین منوال اموال
 و اسباب حشمت و جلال خصوصاً غلامان و کنیزان ماه سپاه در نهایت جمال هیچ معسکر مظفری منتفع نگشته **بیت**
 شده از فتح آن ملک و تاراج کج **بیت** برآسود و لشکر شدایمن زرنج **بیت** زسیم چو کار خور صحر استوه **بیت** زکا فور چون سیم صد باره کوه
 و بعد از این نوع اعتناء صلاح در معاودت سپاه دیدند و جهت نقل و تحمل اسباب و اموال کردند و در آن پیرامان
 و بکل میکشیدند و در حین عبور و عودت از کنار آب قلعه نوا برده که معدن نقره است بمجاهدان فتح نمودند و تسخیر بانی
 قلاع آن حدود را بعد از آنکه سختی یک و شهاب الدین پاشا فرمودند و سلطان با عساکر مظفر بدار السلطنه ادرنه
 بازگشتند و باین فتوحات در شهر **سند ثلاث و اربعین ماهه** فائز گشتند و در موسم زمستان سلطان کاروان
 بتتمات و رفاهیت روزگار میکرد و نیند و تمام فرزندان کامکار و خواص خدائمه تخیار را با بغایات و ملاطفات
 بی دریغ فائز گردانید و فرزندان بختیار سلطان علاء الدین و سلطان محمد را در آن روزگار سوار خان فرمود
 و جهت جمع سور پر سرور و ولیمه سنت خسروانه ترتیب نمود و آن سوار را بولیمه نکاح یکی از محدرات حرم عزت و محجوبه
 از تنق حرم عصمت جهت تزویج و ولد اسفندیار بیک حاکم قسطنطنیه تبدیل فرمود و بسطت و ابتهاج فتوح اسلامی
 باین مجالس خود کامی افزود **بیت** بر صدر چارباش بلقیس نیکه زو **بیت** جشید روزگار علی رغم اشرمن **بیت** بعد
 از آنکه شدت سران چون عمرو دود و اعداء الدلخضام روی بانصرام نهاد و بشهر رومی نوید فتح و کشتار با مجالس
 کلستان در داد دیگر باره احکام مطاعه بنامی امر او لشکریان ممالک اصدار فرمود و بر روی مملکی را بیایه سیر بر علی
 احضار نمود و مناشیر بر بشیر جهت اعلام سفر غرمانند و راق شکوفه بهادی در بال و ورقا جهان پهای صبا
 و شمال باطراف ممالک جنوب و شمال فرستاد **شعر** اذا فاضی فضا تا بنوا حی قدر **بیت** روز تابش فکم تیز و زوت نامه
 دوران اوقات ایالت سمندره به کافوریز در متابعت طاعت و دستبوت که از غلامان ملوک کفره بود تعلق داشت
 و در آن قلعه و سایر ممالک اطراف آن که بولایت سرف مشهور است علم صلیب را بر عابد سیمی می افراشت و او را
 با خزان انکروکس اتفاق کلید بردوام و حالت جوار و التیام در میان بود و بعد از اده اهل اسلام با آن قرال بعین
 موافقت ملاکلام اظهار مینمود و چون سمندره بر کنار آب تونز معبریت که در حد انکروکس واقع و گذرگاه تردد
 و آمد شد مردم رومی و انکروکس و افلاق بران معبر متفرق تابع لاجرم اکثر اوقات سپاه کنار انکروکس
 جهت ایقاع و افساد دستبوت بطرف دیار اسلام بدخل مینمودند و بر نمایان مفسدان این جانب سمندره و ولایت
 سرف بقطع طریق و تهیب و غارت مسلمانان می بودند چون وعده صدق و کلام حق **لایزالک تعلب الدین کفر و**
فی البلاد با بنجازه چو سستی بود و حکم نافذ تعدیر احضام خیالات و اولام باطل طلیب و چلیپای آن بت پرستان
 بدست بت شکنان این ملت مستقیم شکستنی مینمود **شعر** علا لوار المسکین و اینقوا تحقیق آلام و طنون **بیت** مراینه
 سلطان مجاهد نیز بعد از استغاثه مکرر و تظلم متعاقب از مردم سرحد بلاد اهل عناد اجتهاد تمام بدایع اقدام

دول

سخت غزا و جهاد و تجنیز عساکر و اجناد بنیاد نهاد و در رفع مناسد و قندها کیزی دستبوت کافر مجاد و استخلاص
سمندره از تصرف آن سپهر خیل اهل غناد بر مسلک عزیمت افتاد و با سپاه نظفر مجاهدان طرفین روم ایل و انا
بهر حد سمندره نهضت فرمود و شهر و حصار را بنجا با تمام تمام محاصره نمود و مدت بلند را بر استخلاص آن حصار و قطع
مقاوم و مفارکنار بر او بار از مباحث آن عرصه و دیار تقسیم فرمود و دستبوت چون از سمیت ایهت و جلال سلطان
و تقسیم عزیمت لشکر مسلمانان اندیشه عظیم می نمود و از نهیب سپاه پر خوف و سراسیمه و لایس تمام از بحفاظت و پای
قلعه در دل سقیم و خاطر اایم او را می یافت و بحقیقت دانست که اگر در درون حصار سمندره چند روز دیگر توقف
نماید البته گرفتار اعمال ناپسندیده خود خواهد شد بنا بران بهمانند استغاثه از قوال ضال انکرو دس خود را از
درون سمندره از جانب آب تونه بجانب مملکت انکروس انداخت و قلعه را بدو سپر خود سپرده حصار را با آنچه مقدور بود
سختک ساخت **بیت** کسی را که بر کشت بخت از درش خیاالات فاسد تقدیر برش اما اهل اسلام بغیرتی تهور
و به نیت دغری جزم اما تو کلام مدت دو ماه شب و روز بکنک آن حصار روزگار گذرانید و یک لحظه از غلط
کار بکار نمی آرید روز و زحمت و زحمی لشکر امیر اخل گردان دآره سورد در دوران و بغیرت دخول در داخل آن
حصار که چون بیت الفحل از طرف استوار بود طیران و سیران می نمودند و پیاپی گیری شد شهادت و بدوق
حالت حلاوت و فرصت و غنیمت حظه ها از کر زکران و پیشها از نیزه و سنان بر کشیده کرد و آن شهر میگردد
و شب همه شب اطراف سورد و حصار را بدیدلای آتیه و چشمان دل پیدا و خاطر آگاه تا طلوع طلایع مهر مهر
هم چشمی کواکب سپهر سیه نگاه میداشتند **بیت** بران بقعه کوبار کی تاخته زمین کجی قارون برانداخته
بران در که او را اینتا لیکخته سر کو تو ال از در آوخته چون کار اهل حصار از هر جهت باضطرار رسید و قوت مرم
مخاطب از مداومت شفا و امت ایچنین لشکری ظفر بیکر بجز و زبونی کشید قلعه را با خنیا ز چار و چار بنواب کامکار
داوند و ابواب فتح و نصرت را بر روی نواب سلطان مجاهد کشاند بعد از تخریر و سپر دستبوت را با جمیع اسباب
و جهات چندین ساله دستبوت بخدمت سلطان رسانیدند و سلطان کشور مراد چون بر اوج سپهر مقصود خود استعلا
یافت و خورشید و آرا از شرف عرف شرف بر عرصه آن تخت مملکت سرف بتافت ایالت سمندره را بطوعان بیک
که از بندگان خاص و محرمان طاهر الاختصاص بود تعویض فرمود و عثمان غرم بجانب دار السلطنه مصر رفت نمود
فرزندان دستبوت را در شهر دیمه توفا مطوق بسلاسل و اغلال داشت و از دیمه توفا پرون آورده بقلعه توفا
فرستاد و امر شد که چشمهای پیر دستبوت را میل کشیدند تا مواقبت بصر و بصیرت آن کافر مجادان را در دنیا و
آخرت باظهار رسانیدند و مقتضای **من کان فی هذه العین من فی الآخرة اعمی و اقل سبیل** کور بختی ایشان در هر
دو شیمی نزد اولی الا بصار روشن و معاین کرد **شعر** ان کنت اشرع منی یا اوتحت فکم فحق المجد ما یدش البشر
و قبل از فتح سمندره امر او عا کر مسلمانان بر حسب امر سلطانی تمامی ولایت لاسس را غارت و اسیر کردند و غنائم بسیار

و اوصاف نفایس اسباب و اساری جواری و غلمان بی شمار و صنایع و عظمای کنار را بدست آورد و چنانچه غلام چهار
 ساله بملغ پست اچھے خرید و فروخت میکرد و اندک و سار اجناس از بهرام و دواب در درجه اعتبار نمی آورده اند و
 همچنین در آن اوقات چون اسحق پیک از بیت الله احوام معاودت نمود و منوز با وجود اهتمام سلطان تسخیر قلعه
 بکسر نشد بود حکم بمایون شد که بعد از سفر حج اسحق پیک و بعضی امر اعظام مثل عثمان چلبی بنیر و تیمور باش
 که حاکم آیدین ایلی بود بر قلعه نکه بولی هضت نمایند و بر حسب فرمان سلطان حصار نکه کور را مانند دل مقبوض کنار
 در حیطه محاصره آوردند و لشکر بر هجوم نمود و برادر دله دل تیره اهل قلعه مسلط کردند و درین ناکاه منهای غلبه
 آوازه غدر و مکر کنار بمسایع مجامع غازیان انداختند که سپاسی عظیم از کفره فرجه بهم کرد آمده اند و اعلیه هجوم
 برین سپاه مسلمانان نموده اند اسحق پیک با سوار امر اجیت رعایت خرم و احتیاط اسپان مرا بطانرا دکمپاشند
 و جبهه و جوشن مبارزانرا پوشانیده اعلام نصرت السلام برافراشتند بیکبار طلوع لشکر اعدا از مقابل طلوع شد
 اما جمعی انبوه از پیاده آماده و سوار بی شمار و ملکی در جوشن جدید بحسب نظام و باطن سپاه بخت تراشیدند و
 پداشند **بیت** سر دشمنان زیر خضر همه را من شده کاسه سر همه همه زیر جوشن زیبا بفرق ستوران در آتش چیر
 مر چند بحسب اعداد جمعیت و کثرت کنار عساکر مجاهدان در انظار اعدا از قلیل المقدار مینمودند اما بحسب
 قوت معنی و دلادری اهل ایمان مؤید و مقوی بخود آسمانی بودند و دل قوی و مستظهر بعبودت یزدانی چون نمایان
 فریقین مکر که کارزار و التحام ملتئم گشت و میان عرصه پنجه و چنگ صوارم فصال با عصا اعدا ملتمس یکدیگر
 مبارزان دین و از بیعت ضربت تیغ کین صف پیاپی ای کنار که چون کوه آسین بود از میان برخاست و
 چون پیاده با پایمال شاسواران میدان جهاد شدند بیکدم روی صحرای کنگر خون اعدا بیاراست و سواران
 کنار را بکتاب مقابل با لشکر منصور اسلام نمایند و هر کس که بر مرکب و بارکی خود اعتمادی داشت خود را ایمانی میر
 و درین طریق که نزدیک و دبار کروی بی شمار از صنایع کفار دستگیر و گرفتار شدند و خلقی همه صاحب اعتبار از
 لغات تیغ آید و سپاه نصرت شعار در مستقر **جهنم بصلوفا و حسن القرار** استقرار یافتند بعد از آن قضیه
 اسحق پیک چون غدر کنار و ساکنان آن دیدار را معلوم نمود و غازیانرا بهنب و غارت و اسارت رغیب فرمود و لشکر
 غزاة و مجاهدان بغنائم بی اندازه فایز شدند و بفتح بلاد و قهر اهل عناد و ثواب دین و دنیا را حاکم گشتند از اتفاق
 حسن در همین اوقات سلطانرا فتح سمندره دست داده بود و درین فرصت سلطان حاکم اخلاق دره نقولم با دو
 فرزندش که بمعسکر مایون بر سیل پیاده آمده بودند حکم قید و حبس فرمود و در حصار کلی بولی نرندان
 ابدی مقید نمود و همچنین چون تناق و یلق اغلی در آن سفر نسبت با سلطان و اتفاق او با قوال انکه و سلف ازضاد
 معلوم شد و پیرا و نیز که جهت اظهار متابعت و قانن معتاد بشکر سلطان آمده بودند قید و بند فرمود و شهر و
 قلعه سمندره را بشرف ایمان و توحید مزین ساخت و علم اسلام را بر غم کنار لایم بر شرف غرف آن حصن عالی بنیان

برافراختن و قاضی و حاکم جهت اجرا احکام اسلامی در آن مملکت برگزیدند و تمامی دیربا و کینیه های آن شهر را بمعا بد
 و مساجد مقرر داشتند **بیت** منت خدا را که علی رغم حاسدان منصور گشت رایت سلطان کامکار
 آمدن وی مقرر شد باز دو ستکام تا ناید بر عینش و اقبال بریار **کاستکان سیزدهم**
 در میان کینیت انهم عساکر مجاهدان در مملکت گزینی اخلاق و نقص عهدا بریم یک حاکم قزاقان و ذکر توجه سلطان
 با تمام ناقصان عهدا از اهل کفر و اسلام و غزیت ثانی سلطان سیخ قزاقان و انهم اما بریم یک با استعداد
 و استیمنان **نظم** ای افلاک ای افلاک بل انت عالم بصنعتک فی هذا الزمان المنکد بموارد صنعت این زمان غدار
 و شیوه معمود این چرخ دوار بی اعتبار است که در سر تعلبی از تصاریف لیل و نهار از اقتضای کج روی و رفتارنا
 با اینان روزگار طریقه غدر و ناراستی خود بدستور بر بار باظهار رساند و بهر تقدیری در اوضاع روز و شب و احوال
 ثابری عیدی خود را میوید و آشکار نماید اگر چه زمانه از سطوت تیغ جهانگیر خود شید نیز صبح در روی مردم
 بصدق و صفای خود را جلوه کنان نماید فاما در سنگام غیبی و بت سیف شفق خون آشام شام در قراب ظلم تیره دلی
 خود را بدیدار آورد و اگر چند روزی در کلشن مطالب خواطر اهل صداقت و وفاداری چون سینه کل جرات نیز یک
 بهجت و زنگ سر و منشج و سرور دارد اما باز بقصاریف ریاح خزان برک و بار کلشن شادمانی را در معرض غارتگری
 لشکر زمستان باز گذارد و هر چند پهری به دار افترا ن مسعود برج اقبال را بر ذروه شرف با وج جلال رساند لیکن
 در رجوع کوکب سعادت از روشش تصاعد و استقامت گرفتار حسیض و بال کرد اندیشه شاد نشین که در برای تیغ
 نتوان بودی کشیدن رنج و نظیر این تقریر و لیدیر بر مجاری بعضی از حالات ان سلطان صادق لا اعتقاد خود
 کشور مراد است که در باین شهر **سختی در عین ثمانیه تا شهر** **سختی و اربعین و ثمانیه** بعضی منافقان
 مدعی اسلام و جمعی از اصناد و حساد از فرق گوناگون ظاهر گشت که **القصد** چون سلطان در حین توجه
 به ای سمندره دره قلی حاکم اخلاق را با دو پسر قیدی و جس فرموده بود و قوال انکروس بر غم مخالفت سلطان
 بر غم نقص عهدا اهل اخلاق با اهل ایمان مالک افلاک را یکی از اقوام حکام سابق آنجا تقویض نمود و در باب تقویت
 و تأیید آن مضبوط خود در مقام امداد و اسعادی بود و در زمان محاصره قلعه سمندره آن حاکم منسوب بانکروس
 باتفاق سپاه انکروس از اب تونه گذشتند و از مالک اسلامی چندین مواضع و ولایات را نهیب غارت
 نمودند و چندین مردم از اهل اسلام خصوصاً ذراری و عورات بکینزکی و غلامی بردند و خسارت بسیار بان ولایت
 نزدیک اخلاق کردند **مصراع** وای بر یکی که دشمن از میانش بگذرد لاجرم سلطان بعد از فتح سمندره بی توقیف
 مزید یک که یکی از امرآ معینه بود با سپاه اچچیان و مردم روم ایلی جهت انتقام والی ولایت اخلاق با انتخاب
 فرستاد و تحریب بلاد و رنج فساد آن حاکم کافر مجاهد فرمان داد چون مزید با جمعی کثیر از امرآ و سپاهیان از آب
 تونه گذشتند و طالب مقاتله و مکادحه با والی ولایت اخلاق گشتند و ان کافر والی که مولی انکروس است تعالیا

و مقاومت سپاه اسلامی را امری بالایطاق دید از پیش لشکر غازیان بجای چند شوار و کوهسای مستحکم تحصن
 کردند و جهت استمداد قزاقان و پس بفرستاد امر او را جدا با سعادت قزاقان و کوهسایان و در نزد استمداد
 سراسی در آن واقع جهت اطلاق کردند و در بدایت حال حاکم مجدداً اطلاق از مجاهدان اگر چه انهم بایقته بود و اکثر
 مجاهدان چنانچه سابقاً تقریر نموده شد بطبع غنیمت مرگش بشکوری می شتافتند و نزدیک بنابر قله تجربه و ادعا
 تحصیل ثواب اعتماد تمام بر مردم انکی و اقبال مسلمانان و ادبار و برکتشکی روزگار با محنت و عتاد نمود و در
 میان مملکت خضم بعاشرت و خود گامی شروع و ولوع فرمود در چند سارامر او کیتی ستانان او را از روی
 نصیحت کردند و مردم کار دیده او را از تفرقه جمعیت سپاه باری آوردند بقوت شجاعت و بازوی دلاوری
 خود اعتماد نمود و مطلق نصیحت امر او کار دیدگان را بسمع اصفا نشود تا آنکه لشکر غطیبی از انکرو سس بمبار صند
 اهل اسلام رسید و حاکم اطلاق ستم مردم مملکت خود را بجمع کرده با امر او سرخیلان انکروس منضم و ملحق گردانید
 و چون اکثر سپاه غازیان متفرق در جهت و جوی تاراج و غارت شده بودند و در رعایت عزم و احتیاط مسایل نمود
 لاجرم لشکر انکروس و اطلاق که با وجود اتفاق و کثرت کیفیت حال مملکت و افاق تربودند بفرقه قلیل العدد
 فریاد یک هجوم آوردند و سپهسالار فریاد کرد را با امر او ثواب در میان جنگ و جدال قتل کردند و اکثر لشکر
 متفرق غازیان که بحرص و طمع در از منزل و باز روی کامیابی از مراد دل در میان ولایات اطلاق کرده گروه
 بقیمت جویی رفته بودند با کلک مقبوض و مقهور نمودند و بعضی بهزار شقت و اضطراب از آب تونه خود را بساحل
 نجات انداختند و اموال و اسباب سپاه سیکری را با کلک برداختند **شعبه** لقد طوفت فی الافاق حسی
 رضیت من الغنیمه بالایاب چون ازین گونه چشم زخمی سپاه غازیان رسید و تقاضای این با جراد اسامع علیه
 سلطان کشید از کالی غیرت دینی و حیت سلطانی جهت جبر و تدارک آن حیف و انکار سمیحه متامل می بود و با
 ارکان دولت مرکونه مطارحات میفرموده در آن میان امر اکبر شاهین پاشا که امیر الامر آروم ایلی بود از سلطان
 استمداد نمود که تدارک و استقام آن دشمنکی اهل اسلام اقدام نماید سلطان نیز تمامی امر او مجاهدان روم ایلی را
 باشش سپهسالار صاحب طوق و علم از امر آروم ایلی هم بهراسی و متابعت مشارالیه مقرر و معین داشت
 و او را بر جمیع آن سپاه سالار و مقدم گاشت چون با این لشکر آروم ایلی شاهین پاشا بمیان مملکت اطلاق شروع
 نمود و در بدایت حال کسی را یارای مقاومت و مواجده ایشان نبود مرآینه سپاه غازیان را بنهب و غارت اذن فرمود
 و چون سپهسالار مذکور هم بهر و لوب و شرب خمر و استعمال اغای و زرمیال بود با وجود ناموس ملک دین
 خود را از دست شهوات نفسانی حمایت نتوانست نمود و مقررست که سپهسالار غافل نفس پرست خود کام جهت
 زوال عقل بدام با وجود غفلت بر دوام آن خرم دشمن کامی گرفتار کرد و مقتضای کلمه جامع اعدا عدو کلبک
 اللّی بین جنبیک آتچان موای پرستان از دشمن از پهلوی خود پیدا شود و از عدو خدا ترین خسار و معروض

خود را و انکسار شود **پست** ای که باین ملک داری کار از شره خوی خاک و خرس دارد. لہو چون مرک جان ملک
 قسطنچون ریک آب رو برد. **لاجرم** از ملاحظه غفلت و بی احتیاطی سپه سالار سپاه اسلام دیگر باره حاکم افلا
 که دشمن میان خاند بود با اتفاق لشکر پیغور. قرال انکروس در چمن پریشانی لشکر مجاهدان و بی نظامی کار سپه دار
 مبارزان بر سپه سالار مجاهدان هجوم نمودند با وجود تفرقه لشکرهای غازیان یکشمار و در مقابلین با یکدیگر
 بواجبه و مقابلہ اقدام فرمودند لیکن سنگام صباچی که تیغ خورشید از نیام افق نمایان شد و شمشیر سیوف و
 رماح مبارزان در دیده اعدا چون برق یابی تابان گشت. **شاهین** که سر لشکر اسلامیان بود بر مثال غراب شام که در
 جین لشکر هجوم روی بانہزام آورده بجای نہر نونہ کریزان شد و با وجود اقدام مجاهدان بمقابلہ خصمان از ضعف
 قلب و ناجوانمردی از صف مبارزت روی گردان گشت اگر چه بعضی امر و سپاہ بمقابلت سر لشکر شکستہ روی
 نہادند و بعد از فرار سپہ سالار جنگ نایستادند و فاما عثمان بیک تیمور تاشی که مرد بہتور و لا در بود و میان امرای صف
 مسلم و مقرر با بعضی سپہ سالاران شجاعت شعار بر بغاوت و کارزار قرار دادند و با حمد بیکر کشید که اگر شاهین ترک نام
 و تنگ خود کرده بچو ماکیان از پیش صدایات عقاب مرک و شہادت کریزان شود و نام خود را از جریہ مردان مید
 بر کران سازد و ما جمعی مجاہدہ پیشہ کار کریزان کفار و اثم زحف معرکہ کارزار از قوم غار خود روا نمیداریم و مکی
 دل بر مرک نہادہ با اعدا دین و دولت روی تمنا کہ و مقاومت می آیم **شعر** سبیل الموت عایہ کل حے
 و داعیہ لایل الارض داع. نصیرانی مجال الموت صبرا. فانیل انخلود مستطاع. اما ہر چہ عثمان چلی و سائر امر
 دلاور با چنان لشکر انہو خصمان مغرور و دشمنان مغوی پر زور طریہ جلادت زد و خورد و کوفہ بجای آوردند
 و آنچه مقدور بود در کار دلاوری کوشش و کشتن کردند اما چون سپہ سالار اقدام بی اقدام مردانہ از میان معرکہ
 کرختہ بود و آسہ وی تیغ مجاہدان را بخاک تیرہ ریختہ مقررت کہ اکثر لشکر در فرار با و رفاقت کردند و پیشتر مردم
 عمد روی بانہزام آورده و منع ذلک سپاہ کفار باضعاف لشکر مجاہدان بودند نہر آئینہ عثمان بیک ہم در میان جنگ
 برقت شہادت فائز نمودند و باقی امر و لشکریان کہ بی سر و سامان بودند دشمنان از سردست می ریزدند و بسیار
 از جوانان نامدار در سبک سعدا شہدا داخل گشتند و چندین کس از شیر مردان را و دین در ظل لوا شہیدان
 کر بلا بمعفرت ابدی و اصل شدند **پست** سبک شد یلانرا بسی زان خشر. سراز بار خود من از بار سر. زکرد سواران دشمن
 زمین آسمان آسمان شد زمین. چون از زمین کونہ و شکست عظیم در لشکر مسلمانی و سپاہ سلطان متغایاوت
 داد و آوازہ این دشمنکی اسلام در کوشش و زبان کنار و منافقان افتادہ اول کسی کہ بر مسلک نفاق بنیاد
 نقص عہد و میثاق نہاد حاکم قرا مان ابرہیم بیک بود کہ اباعن جد و مرہ بعد از خری ہم خود پیشوہ مذموم عہد شکنی
 اقدام نمود و با لطیف و بیزاٹ بذمہ شکست سوگند و پیمان مجہول و مجبور بود درین باز بیا لک اسلام کہ ہمہ یکی اد
 بود آغاز تعرضات کرد و طور خود اغلی حسن کہ داماد ابرہیم بود لشکر فاکر بسیار میان ایل دالو سپہ سالاری

ہجوم

کین

آورد و تمام مردم بولا و دین و احشام و اقوام چند که در میلاق کوه عطاغی و سایر جوانب بود غارت و تاراج تمام نمود
 و بابل و عیال مردم مسلمان دست درازیها فرمود و از آن اطراف بجانب شهر یک بازاری متوجه گشتند و هر جا رسیدند
 خرابی و بیابان میکردند و میکشدند **بیت** سر که او در سرشت بد گهرت **قول** و خلعت ثقل و برت **چون** این
 دو صورت موخشی متغایب در شهر **سخت و آبرین** و **فانما** روی نمود سلطان در دلاسلطه ازین سینه
 و ممکن نبود اما درین غیظ و غمخواری گرفتاران دیار کنار دل تنگی می نمود و بحال ضعیف و مظلومان اترک بی ایمان
 و بیستگی میفرمود اما چون بعون عنایت الهی چندان اثاث و شوکت شاهی بود که نذارک و انتقام کار و منافقان
 بسوالت مقدور می نمود و بنا بران بواخت سلطان اول بعزم انتقام حاکم قرامان تمامی لشکرهای روم ایلی را با
 سپاه ممالک انادولی متلاقی فرمود و بعزم تخریب و استیصال خان و مان منافقان دست پیمان نداشت
 ایمان سپاهی از اهل ذمت بقصد قهر قرامان همراه نمود و در آن راه چون شاه زاده سلطان علاء الدین از قبل الله
 خلافت مدار در تخت اماسیه پادشاه بود سلطان او را هم با جمیع سپاهیان تابع او از روم و مصری باین حد
 طلب فرمود و چون آن سطور و تهران سرادق جلالت سلطان بنو اجمی قرامان رسید تمام لشکر باین اذن و دستور
 غارت و بیچاره قرامان داد و باین شدت و حدت تا شهر قونیه بغیریت استیصال ابریم قرامان اعلی روی نهاد و
 چون ابریم یک راقوت قلب و یاری مقابله و مقاومت عسکر سلطانی نمود بر مثال لشکر نهزم دیاب از سبب
 رایج شامی تشنگی نمود و با خواص و متعلقان خود بولایت داشلی در کوه و کمر بر مثال سباع پر حذر خود را محض
 ساخت و تمامی ملک و رعیت خود را بدست خضم غالب با ضرورت انداخت و باندک فرصتی سپاه سلطانی
 چندین مملکت قرامانرا از موطن اقدام سپاه خیل یکبار با خاک راه یکسان گردانید و روی بزمیر تخیر مملکت و ایل
 ایلی آوردند **بیت** سر یکا چرخ ازاد بار حصار ی کشد و شمنات همه پاسبان دران زندانند و درین قدرت میج
 آفریده در پروای مموری ملک و رعایت رفاهیت نمود و مطلقا قرامان اعلی کان ظفر بر مقرر و مقرر خود
 نمی نمود اما از سرحد و انتقام سلطان بالکل بجای آن بلدان منتظر و مترقب بود لا جرم بخواه و ناخواه و تیر
 و کسر نفس و طبیعت بطریق اکر اه جهت نظام ملک و دین از راه استغفار و استعذار در آمد و منکوحه خود را که
 همیشه سلطان غازی بود و وزیر اعظم خود خواجه سرد نام بابت نکات خسروانه و نهایس بدایا پادشاهان
 همراه آن و سایل نمود و دیگر باره حاکم سلطان العفوا و المحققین مولانا جلال الدین رومی را جهت استشفاع عفو
 و بخشایش وسیله کرد و اقرار بخطا و زال گناهان و معاضی پر خلل آورد که **بیت** بدی را بدی سهل باشد نهرا
 بدی را نکویی خوش افتد جزا چون همیشه سلطان با جمیع اعیان قرامان به ذریعہ شفاعت و ضراعت پیش
 آمدند و مبالغه و احتجاج با سندها عفو و اغماض از گناهان سابق خود عاقبت اندیش شدند سلطان در جواب
 شفیعان فرمود که این روی سیاسی عهد شکنی کمال تعزیر و شهر میان مردان دین است و طور موافقت و مصداقت

با کفار لعین موجب شرمندگی در درگاه رب العالمین محشره سلطان چون نزد پادشاه غریز و با احترام بود سلطان
 از روی انبساط بدخواه گناه شوم خود را حاج و ابرام نمود که اگر در طریق مروت و جوانمردی که شیشه کریه و شیوه قدیمه
 سلطان است مقصود بوده باشد شاه مردان و پیشوایی جوانمردان که اذاعت در حق عدوک و جعل لغو شکرا للنفیق
 سر آینه سلطان از کثرت معاودت ابریم ترمان اعلی در نقض عهد و خلف وعده بغایت متاثر بود و معذرت و عرض
 او را چندان اعتباری نمی نمود فاما جهت احترام محشره محترمه و یکور رضا بملت قهرمان ولایت ترمان داد و در میان
 دیگر تجدد عهد و میثاق با یمان غلیظ نمود و موکند با بتعلیل با سم ترمان اعلی افتاد و مجددا حکومت و ایالت مملکت را
 با تفویض فرمود و شاهزاده سلطان علاء الدین را هم جهت عودت بجای امامیه و محل ایالت خود رخصت نمود
 سون علیک صرف الدم و الزن تعش حمید ابلا سم و لاخرن و کن علی نایب الدین مصطفا فاحر ما عاش لایحوس
دانش گستران چهارم در بیان کیفیت خروج قزاقان و کس لعین باغ و آواکیز و سنوت مجرک
 اسلام و موافقت کلام کفایان بخوارال و اتفاق خراب بسیار در بعضی ولایات سلمانی و کرفاری بعضی امر آجما
 و بر کشتن عساکر بر سیل اضطراب و صلح سلطان با سنوت جهت صلاح کفران در آن محال از بهر سالدیه
 روزگار چنان منقول است و از شیخ و شباب بیل و نهاریسان حال چنان منقول که این فلک خرقه پوش و این
 کردن جوانی بردوشن شعبده بازی ماسی است که جهت تاملان بهنو و لعب و نیا در صنعت بازی هر زمان طرحی
 مجد و محلا ای اهلها و رساند چنانچه دیدم ای نیرین فلک در ملاعب پر تماجب او کشاده حیران ماند و سپهر مدور
 طاس باز قادی است که در عرصه میدان ملاعبه مهرهای قلب را بعد از کواکب ثوابت و سیار مر ساعت بمضروب
 دلفریبی ظام کرد و بخند و بلبیس عجیبی همچو چند پروی کار آرد که بر خرده دان پیش آن دال و سر کردن
 ماند **بیت** نزار شکل بر آرد زمانه و نبود یکی چنانچه در آینه تصور ماست زیرا که این چرخ اطلس پیش هر چند
 بسا کی مشهور است و این سپهر نیز بر قدر بهر بانی میان مردم مذکور لیکن چندین پیکر غیر مکرر و مکرر اشکال و صور
 در زیر خرقه طاس بازی او نهان است و جندین بند و بازی در معرکه ختم بازی و درون خیمه حلیه سازی او عیات
 و همیشه عارض علی العذار آفتاب جهانباز از تیرگی درون جلیله و تزییراد در معرض انکساف و افول باشد
 و رخسار آینه کردار بدر عالم تاب از کدورت قلب تنگ و باطن پر تشویر او در محاق انخفاف و ذبول افتد سر آینه
 حرکات اقبالی او را در دیده اهل استبصار اعتباری نیست و حالات ادبایی او را هم در چشم اراده ای روزگار
 وقع و مقداری نه اگر چه در حالت انبساط و بهجت و در حین کشاده رویی و مسرت میج صبح و مهر شارق بر روی
 کسی خود را خندان و شادمان نماید اما ساعده فضاقت تناسلی اقبالش را از نئون احوال او ترقب و ترصد شاید نمود
 و تناسلی اقبالش را در عرض زوال لایزال منتظر و مشاهد باید گشت **بیت** تکیه بر اختر شب کرد مکن کبر عیا
 تاج کج و کوی بود و مگر کی خسرو و اگر چنانچه بعین بس رخساری و آیین غمزگی و موکوری خود را کامی میجو شام غریبان

در نظر تیره روز کاران جلوه نماید چشم دل و دیده بخت را رنگ رخسار شب تارا اهل دیار متبوی نباید داشت که
البتة دم بدم است که جام صبوحی شاد کامی را از لعل مذاب آفتاب در ساغر زندگانی خواهد انباشت **شعر**
فان الليالي اذ يزول نعيمها تبشر ان الثابتات تزول فصبوا عن الانوار اذ عن حادث فعاقت العسل بحمل جميل
و نموداری ازین حالت قبض و بسط متعاقب زمان و تمثالی از شدت و رخا این روزگار پیوان انکه **القصه**
دران و لا که سلطان کشور مراد بنج حصار و شهر بند سمندره موفق گشت و کیفیت حال مملکت و فرزندان در دست
لعین بر سلاطین کفر محقق شد و دستنوت لایزال قرا لاکروس را از اضطراب زوال ملک و مال و گرفتاری اهل
و عیال خود سرزنشها و توپختها بسیار نمود و نسبت عروض این خرابی ملک و انتقال ولایت قدیم او که سمندره
بود بسبب موافقت و مصافقت قرا ل پیدا نشت چون در حال توجه سلطان بغزای مالک لاکروس بسیار غنیط
و کین مجاهدان در دل تیره کنار آن دیار مانده بود و بزرگ و کوچک ایشانرا لشکر اسلام دران توجه غزا که کونا آزار
رسانده و قرا ل با وجود قدرت بر مقاومت و توانایی اسباب و لشکری بعد از آن غزای سلطان بهیچ وجه در تمام
مقابل و جدال در نیامده بود و تن بر بی غیرتی نهاده و حدود و مالک خود را بدست تعرض و نهب و غارت خاریان باز
داده لاجرم دستنوت این صورت را ماده تغییر و توجیح قرا ل می نمود و صورت خرابی مملکت و حکومت خود را بران
واقعات می افزود و بجهر حیل و تزویر و بهر کونه ای که میسر بر قرا ل لاکروس و باغولین که ثانی قرا ل بود و در دست
سپاه و کثرت اسباب و مال متوجه میان آن قوم که اهل بی مال اکران و ابرام نمود که اکنون بر جمیع ملوک و حکام و ستم
کیشان قوم مسیح لازم است که انتقام ممالک خود را از دیار اسلام باز نمایند و بر طبق مدلول حقایق منشأ **الشیطان**
یعدکم الفقر و یأمرکم بالفسق غبار قتنه و آشوب عشوا بر انگیزانید **شعر** و ایقظ ایثار الفضائل فتنه ممالک فیها سخطا
لا جرم باغولین با جمیع ضنادید لاکروس بموافقت و دستنوتی و دستنوت از متقابل حصار بنظر اذ از نه تفر عبور
نمودند و با لشکر بکثرت افراد و سپاهی که در قلعه و احاد اجاد از نفوس خبیثه شیطانی پیشتر و از سبای و هیایم
در فضائی مسکن حیوان اکثر بود و با انبوهی و از دحام اقوامی محصور و مکه در التیام سپاهی لشکر از شبهای بی نو فتر
از اجرام نجوم و ظلمت ظلم عشوم او فرمینمود **یت سپاسی همه کینه و رچون سباع** ولی چون بهایم که اجتماع
شروع در دیار اسلامی نمودند و الا از آنچه حصار بنیاد تخریب عمارات عالی بنیان اهل ایمان و آغاز سوختن خانههای
مسلمانان نهادند و از اهل اسلام هر که بدست افتادی اسیر و دستگیر میکردند و بعلانی و بندگی بدیاری خود می بردند و تا
ولایت نبش و شهر کوی و صوفیه کوچ کرده میخواستند که از در بند از لادی بطرف مملکت مملیه و دار السلطنه
ادریه عبور نمایند و در تمام شهرها و ولایتهای آنجا ابواب فساد گشاید سلطان کشور مراد با خداداد ملک ابداد
در در بند از لادی متقابل این گروه کنار اشرار رسید و دایت اجتهاد و در میدان جهاد بگردون دوار کشید چون کثرت
انگازیده از آن بود که لشکریان مجاهد چاره دفع ایشان بمقابله توانند که و یا بضرر تشبیه قلع و قمع آن گروه و تفرید

بنظر توانند آورد لاجرم سلطان مجاهدان بند از لادی را اسکندروا رسد آئین شمشیر و لاوران مستحکم ساخت
 و چون موسم قلب زمستان بود تمامی راههای دشمنان دین را آب انداخت و بمساعت تمامی روی زمین جهت
 امداد عساکر اسلام از جلید و جند جوشن پوش گشت و از جویهای آب روان سلسل و اغلال آب بحد برال
 اقدام آن کنار مغروشش و لشکریان مشرک را بواسطه راه تنگ مطلقا شروع و آتک خصوصیت با چنان آسایش
 پوشان روز جنگ عیسیر می نمود اما آنکه بقوت روزگار مسا عد از صدمات نوازل آسمانی و از غلبه سپاه انجین سر تا
 زمستان بلایای کوناگون بر سر آن کنار شکوب فرود می آمد و اسباب بیست و زندگانی از ایشان ممنوع شد و ضرورت
 بقا و انتعاش روح حیوانی آن جمیع پریشان منقطع گشت و از جهت کثرت ازدحام و قلت خورشن و طعام کار آن
 تبه و در کاران بخصه رسید چاره بغیر مساودت نیافتند و در غایت ناامیدی و خسران چون بخت برگشته بجای دیار
 با او بار خود شتافتند سلطان کشور مراد فی النور جمعی عساکر را با اتفاق لسان پاشا که حاکم توفاقت بود امر
 فرمود که بر اثر و عقب آن جماعت کنار رسد و در تنگنایی که فرصت افتد عقب ایشان را بتبع جلادت قطع نمایند و عقب
 آن مشرکان را در سبک اهل عقبان جنم جاودان برشته نرزد و سنان شمشیر فرایند چه لشکری که چو زهره کان کین
 ظفر کین زمین و بیار یکشاید اما که آن گروه بی راه از آمدن این لشکر آگاه شدند و در در بند ولایت نیش لشکری
 بی اندازد و در محلی پنهان ساختند و قصد کینه خواسی مجاهدان تیغ کین را از نیام انتقام آخته اند و لشکریان سلطان دینی
 ازین صورت تبلیغ و خدعه کافران غافل و در عقب خصم متهور چون سرع اجل مستعجل چون از محل در بند و تنگنایی
 کوه در گذشته اند یکبار از پس و پیش لشکر اسلام آن کار را شرار را فرصتی بکام دل دست داده و اکثر لشکر
 مجاهدان در دام آن چله و تیر ویر افتاده اند و محمود چلی برادر خلیل پاشا که از اعظم امر آناه دولی و حاکم مملکت
 بولی بود گرفتار شد و بسیاری از عازیان شربت شهادت چشیدند و بمقتضای عادت روزگار غدار چنین چشم
 زخمی کشیدند بیت سر زشتها نموده تیغ دوروی خیل صفدر صید کرده چو جوی کشته سسکوب بخت کرگران
 خنک اشقر سید شده یکران لاجرم ملوک کنار را این فرصت و کایابی موجب تکین خاطر منکر و جبر کس و تدارک
 خرابی شد و علی النور از آب تونر عبور کردند و روی ادبار بصوب ساکن خود آوردند و بسیاری از لشکر اسلام
 را متبید و و سیکه بردند و این قدر فرصت را بعد از عرض مشاق و متاعب بسیار غنیمت عظیم شمردند **بیت**
 اندران کیر و دار یکجا جل جسته پیرن ولی بکر و جل سلطان مجاهدان بعد از آوارگی آن لشکر مخالف و عرض
 آن قدر مضاربی شمار و متالف متالف بجانب ادرنه عودت فرمود و در اندیشه این صورت مرکونه انکار و تیر
 می نمود و روزی شمشیر سلطان که در عتد نکاح محمود چلی بود جنب استعدای خلاصی شومر خود بدستبرد
 سلطان رسید چون سلطان شمشیر را در لباس ماتم زد و با مغیون و مهوم دید با قضا و عطف القابله لم دوم
 بر سوکوار و مخواری شمشیر مرحمت فرمود و او را با استخلاص محمود چلی و عده صدق نمود و دران دلا از جانب

و سببوت با رکان دولت بنیاد آمد شد مرا سلات شده بود و در مقام استعزام و استیمن از سلطان و در بند قبول
 عقد خراج و امان درآمد بود و التماس کرده که اگر سلطان قلعہ سمندر را باز قلعہ با و عنایت فرماید و فرزندان او را
 از زندان پرون آرد دیگر اطاعت و فرمانبرداری و وظایف انقیاد و خراج کرای بجای آورد و از ابقاع و تضاد
 که شیده و شعار خود کرده استغفار نماید و این سلسله عهد را بامان موکل گرداند از رکان دولت بتفرق و عدو
 سلطان با مشیر خود بحال عرض حکایات و التماسات و سببوت دیدند و مطالب و دواعی و سببوت را در عرض
 کشیدند چون مقتضای صلاح وقت التماس صلح و استیمن بود سلطان التماسات و سببوت را بتلقی و قبول اقبال
 نمود و فرزندان قرقه العین و سببوت را که میل نمائید بودند در عوض محمود یک باز فرستاد و ایشان نیز محمود چلی را
 بنواب سلطان دادند بعد از جریان این وقایع طریقہ امن و امان در میان آن ممالک استقرار یافت و فراغت و رفقا
 تمام در حدود و بلاد اسلامی شیوع و استراحت پذیرفت و جبر و تدارک خرابیهای سابق که بمسلمان رسیده بود بطور
 پیوست و بر کس تمام و مسکن خود آسوده خاطر نشد و ولایتهای متزلزل اهل اسلام در آن حدود و بلاد اهل ایلان
 امان و آرام پذیر شد **بیت** مملکت این شد آن ساعت که از پولاد تیغ پیش یا جوج بلا سدی کشید اسکندر
دانشکستان یا نجد در میان بواعث اجلای سلطان کشور مراد خلف خلافت متناوب خود
 سلطان محمد در تخت شاهی و قصری و اختیار سلطان ولایت آیدین و من تشا و سار و خانرا جهت مصارف
 معیشت و فراغت از غوغای پادشاهی و سروری **کوفته** دین محمد که چو خود رشیدانوست سلطان محمد بتبویات
 شد بر مراد خاطر آن شاه شیردل چون جلوه ساز مر که شبل غضنفرست عاده مهوونه شیران شکار است و رسم
 معتاد غضنفر صیدان کن در عرصه صحاری و براری که بچه شیر نوشکار را در صیدگاه خود بمران میدان باز دارند
 و اشبال خود را در شکارگاه خود بکین صید و چو شش پرون آند تا آنچه در فطرت اصلی شبل از شیده و لیرگی
 بنور مستور و مکنون باشد در پیروی پیری از مرتبه قوت بغل اظهار پذیرد و آنچه در مساعدات و توانایی
 شیرانه او در حجاب امکان باشد با ستظهار آن شهر دلیر در شکار جری و امور کار کرده چرا که هر چند صفت قابلیت
 جبلی و صورت استعداد اصلی در بدایت خلقت مقبلی مهابت و آماد و در آینه اقبال نشاء تجلی مقبول او وافی
 افتاده اما مقتضای حکمت رب الارباب سنت الهی درین ابواب چنان مقرر شده که بر طبق نشاء قابلیت آدمی اولاً
 او را در مکتب خانه ازلی و در تربیت جای اولی بشقت نامه **و علم آدم الاسماء کلها** مودکار سازند و از آن جمله
 مظهر مظهر محمدی را جهت تعلیم قوانین آداب عنایت نامه آدینی ربی بدست آموزی تربیت جبرئیلی اندازند **بیت**
 روح القدس است و نمایش که چو رسد فاک پایش چنانچه **العقصة** مصداق سیاق این مقال از بدایت
 مجاری احوال و نهایت اعمال مجسمه آل امین سلطان دین محمدی و خلف خلفا مؤیدی سلطان محمد غازی آشکار و
 عیان بود و ما بچه قابلیت خلافت و سروری از ناحیه آینه مثال او بر دیده مراد پیری درخشان مینمود و با وجود قرب

عهد بسال تمیز و حد است سن و دوران نازکی نهال و نازکی غصن لایزال بزبان خال و لسان استعداد متفاضل
قابلیتهای منوی و منادی و دولتهای صوری و معنوی این نوای خوشش ادا بکوش جان پدیر ساینده که **بیت**
چار چهره است که در کوه اگر جمع شود - لعل و یاقوت شود کوه بآن خازن - پاک طینت و اصل گدازد - تربیت نیز ازین نه ملک دنیا
بامن این هر سه سینه است چه درمی باید تربیت از تو که خورشید جهان را بای - لاجرم سلطان کشور مراد چون پیمت دیده
امید واری خود را بآن کوکب فرخنده شامی پر فروغ و روشن داشته بود و بر سنت حضرت داود نبی فرزند قابل خود را
سلیم بنی علیها السلام بتوجه تمام در حال حیات خود بر مسند پر شرافت **بادا و انا جعلناک خلیفه فی الارض برکات**
تحت قیصری اسلام را بآن فرزند خلف خود بر سبیل خلافت معوض داشت که **شعر** فکن فی الملک یا خیر البقا یا
سلیمان ما وکن فی العر نوحا - و چون سلطان کشور مراد ازین تأییدات ربانی و بریزی روی دولت مؤید سلطانی خود تمام
ممالک عربی و روم را باین مسلمانی آراسته بود و قوانین خلافت را در خاندان عثمانی برپا و رامن دامن و رتبت
عدل و احسان پر آراسته و بدولت قاهر تمام اعدا متهور داشته و جلای قباب ملوک کفر را در سنگ عبودیت ماسور
و بتبع دلاوری مکتور گذاشته و از هیچ طرف جهت نظام مملکت تفرقه خاطر و فکرانی نداشت و حقیقه عدل و داد را بطریق
وضع قانون میان اهل خاندان باز گذاشته **بیت** باولی کل باعد و چون خار شد - نیم اشد آو علی الکفار شد -
اعلام شریعت و ادایات ملت را میان ممالک سر بلند ساخته و در تقرب بر دجائیت نبوی و توکل شفاعت مصطفوی
آن فرزند سعادتمند خود را بحدت اسلام و خلافت خلفا رسید انام علیه الصلوٰه و التسمیم بمر بانی بنسند سلطانی نواخته
انوار ظهور دین محمدی از انار جبهه دولت او مشاهده می نمود و از نیم نامی سلطان انبیا صلوات الله و سلامه علیه
تغاول بعلو رتبت ملک و دین میفرمود و در عین اقتدار و اختیار آن خلف خلافت انتساب را بر سر پیر عدل
بصیر و بر تخت فلک میر خود اجل پس نموده از ارکان دولت قدیم خود خلیل پاشا و شهاب الدین پاشا و صاحب
پاشا را بدستور زمان سلطنت خود بوزارت سلطان دین محمدی منصوب داشت و مولانا اعظم اعلم مولانا
خسر و عجم که اعلم و اقدم آن زمان بود بقاضی عسکری فرزند سعادتمند برکاشت و وزیر پاشا جهت بکارهای امیر الای
روم ایلین فرمود و سایر مناصب را هر که مناسب بود تمکین نمود و نصاب عادلانه و مصالح زمانه بکوشش ووش
خلف خلیفه بجای داد و باین گونه کلمات دولتمندانه بنیاد نصیحت نهاد **لمولف غفر الله له**
ز روی مهر شته گفتا بفرزند - که ای چشم جهان بین از تو خرمند - منم صبح جهان از تو زارم - تو خوشیدی زمین زانیده
چه خورشید جهان تا بم بر آید - مرا صبح جهان بانی سر آمد - شفق سان زمین میان کج کردی - بکف جام لعل و عکسای
چه پدای نیست فردا در جریدم - ز جام اشب صبحی بر فروزیم - اگر چه صبح شامی بو خندان - نیم شب صبح من شد جام
کسی که روز عشرت گشت خیر و - بود سلطان وقت خویش آنروز - نشستم من بکفی فارغا - نه تو باشی فارغ از جور زان
نوازی فرزند جشید زمانه - بکش خورشید و شش جام امانی - بجای من نشین بر تخت جمشید - تو جام عدل پر کن همچو خورشید

چو عهرا ز نو در پیکر دوزین را سید کن در بخت شکرین را چون سلطان مراد بخش بمقتضای اصل طمرت با ظهرا
 علوم و بی تعلقی دولت دنیا مشغول بود و از غایت تقدس نفس توجیه نظریت بلند پروازش بر بی قیدی و قطع
 غلبه این مصروف می نمود و همیشه تحت همای مثال او میال بقلل جبال شواخ تنزه و انقطاع از علاقه جبال لذات سم
 و خیال بود و جهند تمام در حمت و جوی باجی پروان از تفرقه خواطر و شواغل اشغال از روی جمعیت باطن و فراغ
 می نمود و جهت ترقی با چنین کوشش فراغت و انقطاع و طرح انخلایح از مهمات دنیا و تفریق نشین اجتماع از
 مکنی بلاد و سبوع روم و آن ممالک رفاسیت رسوم ولایت ایدین ایلی و من تشار ایلی و سترخان ایلی را جهت ضرورت
 معاش افزا زمود و از میان خاص خدکان اسحق پاشا و خمره پیکر شراپدار و بعضی ندما صحبت سرت و سمدان
 مجلس عشرت را بهلا زنت خود امتیاز نمود و سبب ترجیح آن ولایات حمت توطن و سکون و اختیار آن کشور را میال
 آن ممالک محمود و سکون آن بود که درین پسر مملکت متصل متقارن اصناف نعیم و نعمت بسیار است و شغلات که در
 موطن سر و سیر و کر سیر میسر باشد و در تمام اوقات آنچه خواهند مقدور شود درین چند کشور پروان از حد احصا
 و احصا رست و لهذا صورت مطبوع خویشان آن دیار غیرت حور و غلمان بهشت رضوان است و شمار و وفود کراوان
 آنجا نمودار باغ خان و چون بحسب وضاع بلدی آن بلاد در وسط ممالک دوم میان اقلیم و باغ و خاص ربع
 معورت و فراخ و اخلاق سکنه آن اماکن بحالت اعتدالی و توسط مذکور و هنوز مملکت فصول و مواسم را قطار
 بر بحر ای طبیعی جاری است و در ستر قطری از اقطار شش در یک موسم هوای دلکشای بهاری ساری است پیاپی
 در فصل دیماه و موسم زمستان و منکام پرمردگی باغ و بستان مواضع ساحل دریا و کر مسیر شش مکنی باغات خرم و
 گلستان است و در پای نهال سر و صنوبر از بزرگ غنمش و زکس مکرر صد گونه بر پرهای دراز و تند و پراکنده
 و پاشیده است و براغصان درختان بنزلی و نارنج کویا از پنهانای زربین آفتاب و کواکب سیار در آشیان آسمان
 مکنی طیور نورنا نده و بهوای آن بسایین بر فراز شاخسار پریده است **شمار** کانهامان چپ نهان و روضه
 میضج فیها الحسن و العزیم کانهما الشهب نارعلی الخضر و منه المذا و التوام و اما در بهارستان و بهستانهای
 در پستان در فضای صحراهای دلفریب و گلستان از بار کز اری است در بهجت و بهمانود و نجوم لامع الانوار
 میان چمن فلک دوار و بر پسر شاخسار شکوفه و بهاری است چون اطفال نوشیری از پستان ابر مطیر شیر
 خوار و با ژاله سحر و شاح کوشش و گردنشان مکنی از در شاخسار **بیت** زمین جنت بود از کوه مرو در
 چو دامان و کنار بحر و کان پر در و دیوار از انواع ترپین مرقع کشته چون قنار چین و اما در فصل تابستان هر ص
 بستان جنتی است پر از لذات نفس و مشتهیات حس که با دصبا مکنی ره روان را بنعیم مقیم آن کشور بای بهشتی بوی
 و فواکه نمای **ششمون** بادی در سمنون شده و از نسیم شمال سر صبح بر لاله زار در سمنان آیات رحمت **ان للمعین**
 منارا جلالی و اعتبار و کواکب ابرار با کواکب **سید** دما مشغون شود **جنت** نگاه بر طرف لاله زار او چو سکنه

دل از مشاهده لاله زار بکشاید. چنانچه موسی از او سر صباغ زبان بشکر نعت پروردگار بکشاید. و اما فصل
 خزان نشو و بهنگام اندوه رفیع اخزان در میان مضاف باغ و در جولانگاه چمن و دایح آن کشور بهر دوی دختر و پسر
 همیشه در خضایاب باشند و در مجلس جوانان گلشن قزایهای غنائیه چون آلبینه روشن از خجستههای زربای شترمالا
 مال شرباب تاب شود. **شعر** فان الخریف اعار الریاض من الحسن والطیب او فی القستم. واضح صفصا نه پندنا کا
 خار عن مطعن الفصد دم. همیشه در مسکن گرمی سرش در آشنای زمستان و پسرای مجوز مشاطه زمانه بر پر زلال
 مجلس کامرانی لباس دعوت و جوانی پوشد و در اماکن سر و میرش وقت گرمای نور میان کوبهای بلند چشمه
 سارهای کوثر مانند آب حیوان از انفعال بر زمین فرو رود و قطره های یاکینه ابر بر میگرداند از غایت جیاعرق از جبین
 فرو چکد. **شعر** مطر یذوب الصخر و یبعده صحرای العصاره عطر. لما کانت الایام سیل بخت. لوان حسن الرض کان لعم
 لاجرم سلطان کشور مراد و خسر و اقلیم آزادی و اسعاد شصین عشرت و شادکامی را در شهر معانیسیه منبسط
 ساخت و با خواص و مقربان مجلس معاشرت را از مزاحمت اغیار پر داخت و شامزاد و خلافت منزلت بر سر سلطنت
 و جلال بنشر آثار معدلت و افضال قیام می نمود و خواص خدام و عوام ابناء ایام را با لطف عام و ذوات تمام رعایا
 و احترام میفرمود. **بیت** پیر کردن چون بهم بخت بر نایش رسید. گفت و درین شادخواین زمان دوران است
 و بنا برین از تمام اطراف و جوانب جماعت ملوک و سلاطین کفر و ایمان و جماعت مسایکن صاحب امان را در عرض
 تعرض و مراجعت میداشت و مثل حاکم قزاقان و حاکم قسطنطنیه و سایر حکام اطراف را در حکم خدام کینه خود می پنداشت
 و بنا برین بی التعمانی و غرور جوانی و از کمال اجراء حکم در محافل شصت و سلطانی بر خلاف ابناء دانی زبانی بسیار
 از تمدنی وحدت فواجح سلطان محمدی متشکل بودند و در عرض حال خود با سخنی پاشا توسل کرده از سر طرف رسولان
 ابلاغ نمودند که از سلطان مراد بخشش زمین متوقع است که بطریق نصیحت آن خلیفه کردار را از ارتکاب
 انجمن تعرضات محتج و مرتجع گردانند و سلطان نیز آن فرزند سلطنت مآب و جمیع وزیران و نواب را در آن
 شیوه ناسازگاری توجیه فرمود و شرادیران مخالفت و مخالفت را در میان ایشان فرو نشاندید و فتنه و فساد را
 از روی تمکین تسکین داد و بعد از آن ایشان بچسبند و ملائمت معاشرت بنیاد نهاد و این استخلاف و اجلاس
 در شهر **سلطان واریعلین و شامگاه** اتفاق افتاد **بیت** دولتش را دید که دون گفت من پیرم کون
 کار ملک و دین باین سلطان بر نایمید **کتابستان شانه هم** در بیان کیفیت طغیان و
 خروج قزاقان و کوروس لعین با اتفاق ملوک فرنگ و اخلاق و لغدان در او ان سلطنت سلطان ملت محمدی و از او
 سلطان کشور مراد و توجیه سلطان با استدعا عطف و پداری و مصلحت دفع ملوک کافری و انداد و فرزند در آن
 غرای ابر و قتل قزاق و دفع مظالم فساد از مضامین کتب قصص و اخبار و از منطوق صحایف طوایر تواریخ و اسفار
 چنان مستفاد میگردد که در بدایت حال که نور نبوت محمدی بنیاد لمعان نهاد و در آغاز آنکه سمع مستقیم القاطع لواء

ملت احمدی از شکوة عنایت سیدی برخشانی افتاد و نزد صنادید مشرکان قریش و بزرگان سالدیده سپاه و جیش
 جهت جوانی و حدانت سن مبارک حضرت نبوة بناه علیه صلوات الله نسبت با آن پیران سفیدموی سپاه و دل و
 صورت پرستان صاحب منزلت و جاه آن چنان چراغ فروزان برایت که در دیده تنگ آن بختبران و مستکبران
 کوچک سیمو چشم خمارت میدنند و در اطفا و لوا مع آن مصباح ز آید المودم بدم میکوشیدند و اهل ازین معنی
 که آن شعله چراغ الهی است که روزی آشکدای قدیم زردشتی را از غلبه لعان خود خاد و مطنی خواهد ساخت
 و آن آفتاب جهان فروز کوکب فیروز ملک و شاهی است که آتش سوزان در خوا و تیر و ارباب ز غرقه و کاخ خواهد
 انداخت بلکه مردم بدم سرندم نفس حسرت حاسدان پالم چون باد سحری در دشتی مصباح صباح شریعت خرائی او
 افزوده تر کرد و در جو جاسایت بیدارید و ان یطعموا نور الله باقرهم و الله ختم نوره و لکره انکاف و انکاف لعان
 جهان سوزی چون سهام دلدوزی در دل حاسدان از روی عالم آرای او انداخته تر شود **نظم لولع**
 جالش کز چه روز افزون چه هر عالم افزوست و لیکن در دل بدخواه تابل و جهان سوزست چنانچه از انطباق این
 سنت الهی بر حالت سلطنت و شاهی آن حتی اسم سامی مصطفوی و سلطان ملت نبوی است که **الفصل**
 چون آن سلطان دین محمدی بتفویض و الدبزرگوار جلوس بر مسند قیصری اسلام نمود جهت آنکه در حدت
 سن و چهارده سالگی و دور رسیدگی غصن بود در چشم ظاهرین کنار پر استکبار شاخسار پادار دولت بر تزارش
 مشهور و نظیر استخار میخورد و جمیع ملوک و اجناد اعدای و حساد و صنادید قریق مخالفان و احقاد و مظالم فتنه
 و فساد انزوا و انتطاع آن سلطان کشور مراد را اعراض کلی از اقدام تقویت سپاه اسلام نمودند و آن
 ترک سلطنت و تفویض مرتبت و فراغت و تعاضل از اختتام ملک و ملت انکاشتند و تمام ملوک قدیم کناد و کهنه گران
 صاحب اختیار را بنج مشاورت بهم پیوستند و عقد عهد **انما النجوى من الشیطان** را بهم بر بستند که چون آن سلطان
 نوجوان سر کار جنگ و جدال ندیده و در معرکهای بزرگان معارک پیکار نرسیده از سر مسند شاهی و از فراز تخت
 سروری و بلند جایی او را با اتفاق و مطامرت یکدیگر خلع سازند و لو آباء التواء کز و اشراک را در معالک اسلامی
 برافرازند و اکثر سلاطین بسیم کیشش خصوصاً قزاقانکروس و هندان و افلاق و بعضی ممالک ترک اتفاق نمودند
 و یا سپاهی عظیم از جانب انکروس نهضت نموده از آب تنونه گذشته ممالک اسلام را غارت فرمودند و در مقدمه
 شروع حصار او را ریه که بر سمت طریق بود محصور ساخته بضرطوب و تنگ انجا را انجی نمودند و از جانب دیگر
 فرنگ سپاهی عظیم در شصت و پنج کشتی قدره که هر کدام شمل بر کپزار مر و تقریباً بوده با دادر و اسعاد سلاطین انکروس
 و غیره فرستادند که در روی دریا بر بگذار آمدند لشکری غازیان را ز معرکلی بولی خصوصاً بر مردم ایل
 و نادولی مسدود نمایند سلطان نوجوان از تلاحق انصار و اعوان مهور شود و از ظل امداد و الد ملاطنت
 نجا و جدا و دور کرد و **بیت** دشمنان کرده فکر باطل خویش در عداوت قدم نهاده بر پیش راه تدبیر را فروخته

تبع تقدیر جانشان خسته سرچه بدخواه سالها دیده بخت فروز کرده نادیده سر قد و خصل کم و جلیت خواست
 از خدا مکر او نبیا در است چون کینیت باجرای احوال بمساع سلطان کشور مراد رسید بواغت ظهور و غیرت و مکر
 از دو جهت در و نحرک یافت اول جهت ظهور مهر پدر فزندی و دیگر ملا خطه مصلحت اسلام بطریق خردمندی بخت
 پادشاهانه بقزای آن مجمع کفار از روی مسارعت بشناخت و تمام امرا و سپاه انا دوی را بجمع کرد اندو با آن
 خود را باستعجال تمام بکنار معبر کلی بولی رسانید چون عنان توپس اقبال برکنار دریا جهنت رکوب بر مرکب با پای
 باز کشید لشکرهای فرنگ را با اساس و حشمت تمام بکشتیهای مرتب بطو پها و رعادهای نهنگ انتقام برکنار معبر
 و همیادید بنوعی که از آن رکندار و معبر مرغان سوار اداعیه عبور بودی بجای کان کرومه سنگهای رعاده از میان
 شکل مقوس کشتیها بهلاک آن مرغ پرند کشاد میدادند و مرغایان سفاین کانی که از جانب مخالف حرکت
 آمدندی شامین تیر بر طوب سوآبی را بکلم اندازی می انداختند و پر بال مرغایانرا که پال و پرازا دیان بر کشاده
 بودند بقوارع آسمانی پرکنده بلکه پراکنده می ساختند بیت اگر کشتی بروی بحر کشتی نهنگ طویش اندر هم نوشتی
 و کرازا و کشتی را شدی پر پریشان تر شدی در بحر و در بر سلطان کشور مراد چون این هجوم کفار ظهور و فرنگیان
 شوم غشوم را مشاهده نمود و برای العین سرکونه تدبیرات ایشانرا بنظر استنصارشود فرمود بغایت از آن
 کفار مضطرب حال و شکسته لبال بود که ناگاه با تلقای خواطر رحمانی و هدایت الهام ربانی با وجود مشاورت با
 خبرت و اعتبار بمصلحت سیاحان دریا کنار مقرر داشتند که از ولایت قوجرایلی از محلی که بملاقاوسی شهرت
 در مقابل یکی حصار نزدیک لغار اسکندی عبور نمایند و بی سبق اخباری کشتیها را بآن محل پیشتر فرستاده بیکبار
 بکنار دریا آیند و آن دلاهی و تدبیر موافق سابقه تقدیر افتاده قبل از انتشار اخبار از آن محل دریا کنار گذارند
 و خلیل پاشا در آنجا از ملازمت پادشاه موبد سلطان محمد با استقبال آن مداخله و اقبال رسید و از آنجا بمرست
 سرچه تا تر متوجه دار السلطنه آمدند و سلاطین اسلام اعنی آن اصل اصیل و آن فرع نبیل بهم پیوستند
 و امرا و اجداد از مبارزان ملاحم جهاد بر شام که کنار کال جهاد عقد بیعت بهم بستند و از آنجا بهمت رجال
 الله و بیدرتة انفس سحر خیزان دل آگاه غریمت مقاومت و مصادمت لشکر قرال و سایر ملوک اهل ضلال نمودند
 و بر مقدمه لشکر او و بیک که امیر لامر آنا دوی بود روانه ساختند و کوچ بر کوچ با مداد حضار او آرنه که مجمع
 کفار شده بود رسیدند تا ما در پیش انبومی و سبایی جوشن پوشان کنار و در معرض از دحام آن اقوام شرار
 پیشمار بر تزه یکی شب یلدا در آن کثرت پرسواد آن سیمه دلان بقدر نقطه خالی پیش روی زکی حوالی میخود و نقاط
 گواکب ثوابت و سیار در حالت حساب اعداد آن لشکرهای خونخوار بمشایه صغری چند از عقود آلافا ایشان
 بود بر آینه سلطان کشور مراد در آن میدان جهاد اعتماد بر عون و توفیق رب العباد نمود و وجود هم مؤید
 خود از روحانیت انبیا و اولیا هر استند و صنوف صغرف لشکر اسلام بالویه و اعلام الفات **انفتح کل باب**

در صفت
شایسته سلطان در
جنگ کارزار

اراستند و سلطان از راه تضرع و اجتهال و از روی نیازمندی بدرگاه ایزد متعالی بنیاد مناجات و آغاز عرض
خاجات کرد و بخت بنویر و خساره بر زمین ساده نهاد و بی حائل و حجاب سجاده روی بر خاک سجده افتاد و این دعا
مصطفوی را که در غزوات ما ثواب بود که اللهم انت عصفوری و نصیری یک اجل و یک اصول و یک اقل بنیاد
نهاد و در چنین حاجت بنیاد با این کونه استغفار و استنجاح میفرمود که خدا یا چون بر خیزم سر بنده مطلق و آکامی
و بر درون سردی پنهانی کار و بیگانهی که **لَا تَعْلَمُ بَاغِي وَ مَا تَعْلَمُ وَ مَا يَخْفَى عَلَى اللَّهِ مِنْ شَيْءٍ** که درین اقدام خطر انحراف
و التزام مهالک و مضارب مقصد اصلی بمعصیت رضای نیست و مطلب کلی منحصر بر نصرت دین مصطفی و ابایت اقصای
اکنون سرچند این دشمنان خدا و جاسوسان و اعدای کثرت حشر و غلبه لشکر مستظهر اند و بظلمت اعانم ضلالت و یکنار
صاحب اقتدار مستوث و مستغنی اند اما ای سلطان با قدرت و توان تو آن توانایی که چارکان ضعیف را همیشه
و سبکی و وضعفای بی توان را در برابر بلای تو مغیث و مجیری توانی که توانی که دماغ کبر و پندارند و در بحر طوم کز
گردا ریشه لاغری میچومم که از آن سازهی و در هلاک سپاه جلیل اصحاب فیل و فیل قلاع کو پیشل فیلان را بضرر بحمل
طیار بایل تند و تیز ترا از طلب و غار عد دشمنان اندازی و مجیران خود بین را از عرصه وجود ببردازی اکنون که لشکر
مخالفان شرع و ملت و دشمنان ملک و دولت بیرون از انداز شمارند و با اضعاف لشکر مجاهدان فرصت شعارند
و بامیدواری عین غایت و عین قیامت غیبی اقدام باین معرکه گیری گیری میسازیم و به نیت جهاد میان این ملحه مخاطرات
القیام بخوارت عظمی اعدا در می آیم بغایت موعود من کان لله کان الله امیدواریم و بمیعاد و آبرام لاسعاده و نصرت
اللهم من نصره در غایت تقایم مناجات **لَوْ تَفَعَّلَ** خدا یا من همان خاک حقیرم تو مهربانی من چو در دستگیرم
منم سایه تویی خوشتر از سایه پناه سایه نبود غیر خود رشید چو باد حادثه خواهد ستیزم بهر تپه چو دره در کرم
غبار آلوده رویم از کینه یک بدی از من نیاید از تو جز یک برای آنکه کردم بر درت خاص مناعت نیست در دستم جز احلا
با خلاص و نیازم کن ترجم کناسم را بجز عفو کن کم از آن لطیفی که دایم بامست بود مدو خواهم که بفرستی من زود
بر امت جان فدایی میکنم باز بر غم دشمن این دوست بخواه چو نازد دشمن از زور بازو با و نازم که چشم من بازو
چو مهر و دوستی بود ز تو کم جهانی که بود دشمن چه با کم بلطف و مهر تو آموزگارم مکن در چشم دشمن خاکم
بهر مشکل که آید پیش رانم کسایش من را لطافت شد ندا عدا همه مجموع یک جا پریشان جعشان کن روز بجا
برافروزی ز تیمم شمع دین برافروزی من شرع بین بود روح رسول اینجا مدکا بروح او که در دستم گذار
کلیدم ده برای فتح اسلام تو انم بخش هر کسر احسان رضای نیست مقصودم در یک رضای خویش را باری کرد
بعد از تقدیم دعا و سوال و کثرت اعتماد بر اعدا و ذوالجلال سلطان کشور مراد با سپاسی همه شسواران میدان
بر قنار سیل بهاری دران دریای بر ظلام مجمع کفر و آتام فرو ریختند و با آن لشکر مخالف بر خا شخصیت و کارزار
برایک تخت و دنیا بین جنگ سلطانی بهم پوست و از طرفین میان دیران چون شیر مست کسی سالم بیرون نیرست تا بجای

در حوای کارزار از موج خیر خون طوفان چون برخاست و از آثام غبار مگر که طبقات آسمان می فروزد و طبقات
 زمین میکاست **بیت** ز سمن ستوران دران پهن دشت زمین شش شد و آسمان شست دشت و از هر طرف مرطوب چشم
 خونبار جراحتهای شهیدان بر حال قتلای بر و جبین از روی خنجر گریان شد و در خاک پاک عرصه جهاد از سبزه
 گشتگان کنار و از جیفهای مشرکان مردار سلیمها و مزملها عیان گشت اما چون لشکر کارزار اندازد تعداد پیرون
 چندان کی و کاستی از قتل و هلاک ایشان ظاهر نمیشود لیکن عساکر منصوره اسلام چون بعضی بکشتن و بعضی بفرار
 بی اختیار نقصان پذیرفت اعلام کنار و درایات اشرا را سستیل و استعلا گرفت چنانچه اکثر سپاه اهل ایمان از امر
 روم ایلی و اماندولی روی بفرار و انترام آوردند و بغیر از قلب لشکر سلطانی که بسکینه و شات آن شامسوار شیردل پای
 بر جای بود و پشته لشکر بایان باضطرار که از اختیار کردند تا بجای که مقتولت که که بختگان اهل اسلام از غایت بول
 و سوارس تا محلی که بقیچ سوچی شهودت و از در نگاه که حوای در جبهه بودند مر حله راه دورست دران گیر مضطرب
 بیک روز رسیده بودند درین احوال پراموال سلطان مجاهدان از سپر سکنه و اطمینان با خواص و نزدیکان خود
 فرمود که چون زحمت و کزیز از مگر که کنار از کبار گماشتند و دریافت مرثیه شهادت منتهی با را بیکاه هشت رضوان
 این زمان طریقه صبر و تحمل در مقابل دشمن غالب پیش آرید و نوار از مقابل دشمن دین ازین مطلقا چشم داشت بدادید
 تا آن مرتبه که فی الحال آپ کیتی نوز و خود را قید او هم آستین فرمود و باین سپگون و سکنه دلاوری و ایندگان جان
 فدای خود باز نمود **بیت** دران شور و غوغا فشر دند پای ز طوفان کجا کوه جند زجای گریبان دشمن توان در گرفت
 کسی که تواند کم سر گرفت چون آن جماعت خواص و نزدیکان سلطان قوت قلب خسرو مجاهدان را یافتند ایشانرا
 هم غیرت اسلامی و نایب سر مردانگی متحرک گشته از تفریق بلا روی بر تن افتادند **بیت** دشمن قوی و مع که بر تنه است
 داریم دل قوی چو تویی پادشاه ما درین حال ناکاه کرد مع که جدالی نیستیم فتوحات غیبی بر شکافت چون قرال
 پر ضلال لشکر اسلام را ظامرا مغلوب و پریشان یافت از روی تکرر و تهور غنان بکران خود را بصوب قلب
 سلطان مجاهدان انداخت و علم شادمانی ظفر و کامرانی بر آسمان برافراخت و اسب مراد را میان بیار زان در
 میدان مردان جولان داد و بنفس خود از قلب سپاه سپاه خود توجه بصفت لشکر کسور اسلام و روی بمسقر
 علم منصور سلطان نهاد و با و از بلند میگفت که پادشاه ترک و خسر و مسلمان را همین زمان خود بدست آرم و لو آفر
 بکار ذوی اقتدار میان عرصه کارزار بر اوج بلند نامی پسر فراز دارم و اکنون بطریقه فرار این پادشاه نامدار از
 کند با ذوی شاه شکار دین چگونه تواند رسید و باین وضع شکست لشکرش از پیش سجد جهان بجای من بچه جاتواند چید
بیت عین و یارش برانده گشت سران سپاهش سرافکنده گشت فتاده درین سبز کاج بلند غریبیکم و خروشند
 و هر چند قرال پر ضلال را از اقدام آن مع که پراختام منع و نصیحت نمودند مطلقا تسکین او در مقام تکلیف و ثبات
 دران شادمانی نر نمودند و سلطان مجاهدان در حال بجرانان نیکی چری و بان سارزان جان فشان چری سفارش

در

فرمود که چون قزاق بیخس خود متوجه خود نمایی و دست آزمایی است در صف سپاه غازیان جهت درآمدن او
اولا که چه دیند و از پیش صدقه اول آن کافرو مغرور چند قدم بجمید چون تمام بمیان صفوف بجایان درآید سپاه
جلد بخشد یکی چری اسبان کافران بشمشیر کین پی کنند و از سر طرف این جمعیست اسلامیان بتیر و شمشیر و نیزه ضعیفان
خود را بجا کینک ملاک افکنند لاجرم قزاق بر غرور چون از کال جهل و نادانی و از سستی جام جمعی حصول مانی خود را
بمیان مجاهدان انداخت و مطلقا از عقب خود باز ندمید از آن مردم کم عدد جهت اعانت و بعد لشکر هیچ جانب نپرد
لشکر بایان سلطان بر حسب امر و فرمان چندان قزاق بی اقبال را دادند که بمیان صفوف مبارزان روی توجه آورد و
فقد ظفر بر قلب پرسکینه سلطان غازیان کرد و سر کس از پادشاهی نیکی چری بشمشیر دو دم یکدم دست و پای اسب
مشترک از پای میزدند و کوه کوه کاخران کوه پیکر را از پسر زین رزمین ملاک فرود می آوردند اتفاقا خضر خواجی
از غلامان سلطان سمند در قتل را لعین را پی زده و علی الفور در قزاق در آنجا تیغ و شمشیر بردار و اسرا را از
بدن کیشش جدا کرد و کله بی مغز و را با تاج مکتلی بجا اسیر ماندیم بر سر نیزه و سنان خود را فوخت و رات نصرت
اسلام را بضرر شمشیر از دست مردان غیب که مطهر خضر اند سر بلند ساخت **لله** کوه سیاه طفل که خضر شمشیر بود
زندگشته کفر و طغیان بینود آمده آن طفل بر وضع قزاق انداخته طغیان در آن کفر و ضلال خضر زنده کرده موسی را
حکمت قتل کرد و او پیش از آن بازگشته بازگشته آن عدد سر حق شد طاهر انجام بدو چون لشکر بایان قزاق سر
خونین پادشاه خود را با تاج فیضی لاله و در بر سر نیزه و علم سبز بحدیان آویخته و خون دیده اش را بر سر شمشیر
بر خاک تیره ریخته دیدند سر کس از ضلالت و بدکارا را شراد سر خود را بدو دست گرفته با صطراب مرجه تمام تر از معرکه کار
زار بر سر و ن می شتافت و بر طبق سن نجی بر سر صد درج بخدا می سر خود نوز می یافت بر سر نیزه چو بدین خلق
گفت با سر که شد در سر زخم زبان چون لشکر لشکر کنایه بر گشته روزگار در معرض او بار فرار در آمدند و از اطراف
صحرائی و در برجه بنیاد انکسار کردند سلطان کشور مرا و از روی کامکاری بار نوزی دل و کام خوادا و او بکلر میکی
را با لشکر روم ایلی از عقب آن شرکان با خسار با بلغار فرستاد و تا ساحل آب تونل دو شبانه نوز راه فرقه
آن کرده مکروه و کاخران پرانده را بقتل می آوردند و غنایم و اموال بی شمار از اسباب احتشام و اقدار استیفا
نیکردند **شعر** ولست بجالع عقی دروغی اذ امر الکاه و لا ارا می و لکنی بحول الله تعالی الی المفادات بالعصب
و بر کار و پدای معارک و نا بجان سالک هالک ظاهر است که چنین لشکر انومی از کنار سپتکار در میان مملکت اسلام
فرار اختیار کنند و مجاهدان شیرشکار با اسبان بادر قمار در عین ظفر و اقدار از عقب آن قوم بر اضطرار از
و مع ذلک نهی دریا شال چون آب تونل آن بر کشکان روزگار را مانع عبور و عایق گذار بجانب دیار خود باشد
انچنین لشکر شکسته را مال روزگار و عقیبت و انجام کار بجای خواهد رسید و در آخر منزل باری زندگانی ایشان
چگونه خواهد رسید **قطعه** ابراهیم **الذین ظلموا و اعدوا لهم** بیت زمی مت که باز آمد بجوی مملکت آبی

ز حد تیغ سلطانی فیض فضل ربانی و سلطان در آن روز تا شام از قتل عالم لغاریام تیغ خون آشام آرام نیفت
 و چون آفتاب جهات تاب بالوامع تیغ و نشان بران قوم اشهرار نصف انتقام می یافت و جهت اتمام قانون
 و اقدام بلوایم حراست سروری و ریاست تمامی که بختهای اجساد و صنادید بی اعتبار و اعتماد اهل جهاد را فردای
 روز انتقام فردا فردا را در معرض بازخواست کشید و سروران آن جمع که از صف مبارزان مردان مردانه همچو
 نامردان زمانه کرانه کرده بودند مقتضای زمانه بجای عامه محشمانه پوشانید و آنچه نهایت تصغیر و تحقیر و غایت تعزیر و
 تعزیر و تشبیه و جهت اعتبار دیده اهل اعتبار ظاهر گردانید و بعضی امر که از نصف قبال مبارزت بهر اراده بودند
 حکم قتل فرمود و هر کس از مردم که بخت را بقدر ریت خود سیاستی بلیغ نموده فاما بعد از توسط بعضی مصلحان و ارکان
 دولت که التماس عفو قتل جمعی کردند مدتی درید ایشانرا از درگاه اقبال پناه محجوب و مشکوب میداشت و نمکی را از
 پرده دریوه ناموس و ننگ پیران انداخته بر مرکب دم بدم و سرزنش بردوام و هلاک مستدام گذاشت **بیت**
 که ای زن نهادن بی تکلف نام شده بر شما نام مردی حرام ز ناموس و نامت اگر نه هست سرت زاز دستا و سحر بهت
کتابست کتاب هفدهم در بیان بواعث رجوع و قبول مسند خلافت و جهانبانی سلطان
 خلف سلطنت اختیار بش سلطان محمد غازی بقانون سابق و بر نهج معتاد و اقدام سلطان محمد بنیات سلطنت
 و توجیه ممکن و الدبزرگوار بشهر محاسبه بصیقل انا دولی و اطراف بلاد نشانه فطرت سلیم و امارت خلق کریم است
 که هر چه بضایط حکمت علی و قانون واقعی مطابق نماید و با احکام نو اینس نبوت انبیا موافق آید همواره خردمند
 سعادت یار و خوشنود بختیار ربانی تعلیم مودتی و قبل از تعیین معین و مرتبی در بجاری اعمال و در مصداق احوال
 با لطمع و با اختیار انبیا فرماید و بجز در اقتضای حلیت حکیمان آن حرکات و سکنات دولتمندان ازو بطور آید و
 لهذا همیشه مودیان من عند الله و سعادتمندان دل گاه نمکی اصول مناظم عالم و امهات مهمات اصناف اعم را
 بتحدیس صایب بی سبق مقدمات فکر و تانی و بی توقف بتامل و توانی بخاطر خاطر نور رحمانی و بهر در و در ضعیف
 با نور هدایت ربانی مرتب و متعین گردانیده اند و بعد از اخطار خاطر رحمانی آنرا بتطبیق و توفیق الهامات ربانی
 یا بوحی آسمانی بهم رسانیده اند و حدیث و طواه اتقوا فراسنه المؤمن فانه یظهر بهورا الله بر صدق این دعوی گواه
 است **بیت** نظر پاک تو در کتم عدم می بیند آنچه اسکندر و جم دید در آینه و جام و مصدق این مقصود بر صدق
 مستحون آنکه **الفصل** بروفق کلام بلاغت شیون ارباب الدول ملهون چون پادشاه مجدد و خسرو
 مود سلطان محمد را جلالت و سنجیه کریمی بود با اخلاق عظیمه محمدی و ملامت و طبیعت مستقیم و تفرسی در احکام
 دین و دولت بروفق قوانین حکمت الهی حاکم و جازم و باین مزیت و کمال در حدیث سن و سال بترتیب و الدخلا
 مراتب اختصاص یافته بود و در طور او امر و نواهی با استحقاق نصب خسروی و شامی امتیاز یافته برفته لیکن همیشه
 در چنین تقلد سلطانی بتفویض و الدخلافت مکانی بر ضعیف الهام پذیرش و بر خاطر خطیرش این معنی جلوه کرد که

ترتیب ترتیب تحت مساعد و طالع مسعود آن چنان ممدوح و محمود است که بر ترتیب ظهور مراتب کلیه وجود تواند بود و
 دولت خدا داده بطریق میراث اصول بفرج و با تعالی سلف با خلاف مود و دشمنی تواند داشت و بر چندی
 عطف و مهر بانی پدری در تقویض مسند سردی قیصری در مرتبه پیری شامه سعادت ثبات تعیین و تکلیف یافته بود
 و در بدایت حال تنقاضی هوای و موسس جوانی و میلان طبیعت انسانی بر غایب غرایب کامکاری و کامرانی با وجود
 آچنان پدری عالی مراتب بقبول تعویض آن منصب رفیع المناقب شتافته بود اما بحقیقت میدانست که با وجود حق
 اصل تقدم فرع در نظر فعل و شریع مستحق و غیر مستحق بنماید و اجرای احکام سروری و اختیار با وجود آچنان
 پدری عالی بعد از بسوی ادب محولی آید **الف** پدر اصل است و من فرع نمیشد پس را دم پدر زید و لیلش و بر این
 ادراک و قابلیت پوشیده نیست که مرتبه بلند جانی خصوصاً مسند خردی و شامی بالذات مستعدی تنفع و استقلال
 و محب خاصیت متقاضی طور استکبار و استیلا تحمل که حکمی از احکام خسر وانه با اختیار یا غیر اختیار برخلاف
 رضای نهانی آن والد سلطان اتقاق افتد و سر چند در عالم صورت بانکار و مخالفت اتفاق پذیرد و لیکن محب
 معنی نوعی از حقوق حقوق پدرانه و کفران نعمت احسان و اشفاق مستطفانه خواهد بود حال آنکه ماضی پدری ثانی مرئی
 الهی است و قبول خاطر والدی بحقیقه سابق بر مطالب شامی و رغایب جانی است چنانچه حدیث صحیح رضا آلرت
 فی رضا الوالد برین مدعی شاید فصیح و اشارتی صریح است **شعر** و ابایا و القه قاسموا من الجدم المانی لنا
 فان لم نراعی رضایم اذن سینهار و الله تلک البنا لاجرم پسر او ارچنان است از فرزندان خردمند شمش و طبعیه
 خدمتکاری در کار دنیا و دین پدری ظهور یابد و از جانب والد مهربان همواره و لذت اختیار با وانه و بواسطه این حکوم
 و مامور است که بطاعت و فرمانبرداری شاید که سلوک برین منبع حدیث صدق موجب صواب است که الوالد
 اوسط ابواب الجنة فحافظ علی الباب **الف** باب جنت بود چو خاطر باب راه خرم پسندی پدر در باب
 و بنا برین ملاحظاتی و بتقدیم این مقدمات چون پسر سلطان کشور مراد از غزای قرال و استیصال کافران ضال
 تحت ادرنر عودت فرمود و چند روز جهت تفرقه و ترقه از مشقت آن سفر بر خطر در صرف اوقات به تنعم و عشرت
 فراغتی می نمود و میخواست که بدستور سابق خلف خلافت مرتبت را بر پسر سروری باز گذارد و بمسک محمود
 جهت فراغ بال و ترفیحا و حال روی معناسی آورد و آن خسر و مؤید سلطان محمد را آن اندیشه که محظور ضعیف
 میسر شده بود با ارکان دولت خود مطارحه و مشاوره فرمود چون آنچه منوی نهان و مطوی حقیقه نعمت اعظم
 ارکان خصوصاً خلیل پاشا و اسحق پاشا و عیسی بیگ و سایر امرا کبار می نمود که کدام از ایشان بعودت سلطان ادا
 بخش بر تخت سلطنت بنمایند مایل بود و در استیصواب این رای سلطان دین محمدی استقبال نمودند بلکه در تحقیق
 و تقریر این قضیه انواع تدبیرات ترتیب فرمودند و اولاً شامه داده را باین صلیت دل فریبانه و کلمات دل سپند
 مرغبار و رستمایی کردند که این تواضع سلطان با والد ملاطفت عنوان موجب رضای یزدان است و موجب توج

محنت پدر مهربان با احسان و استخوان و ظاهر است که باز مسند سلطانی را مجدداً بر غبت تمام تفویض خواهد نمود
 و بعد ازین ایام هم اگر بعضی واقعات بکلیه روی نماید دیگر باید اوست و اسعاج غیبت مبارکت خواهد فرمود و خصوصاً
 که جهت مصلحت انتقام سپاه فرنگیان و ندادن کفر پهلای ایشان در مسکن اهل ایمان درین معاونت و مسوادی
 قزاقان و در اطهار معاداة صریح ایشان در حال و مال توجه خسروانه بجانب ولایت مورد لازم است و دفع
 ضرر و آفت کشتیها و فرنگیان از ساحل دریای بار و قلع و قمع ایشان از آن حدود و اقطار بتبع کینه کزار متعاقباً متختم
 است **لوحه** بیکر را در عدد و ابد بتبع حدید چود قلع لشکر با جوج و سدا سکندر مرآتیه درین مطلب نیز ادلی
 آنکه توجه و استقام سلطان مصروف شود و ازین تواضع جانی بر وجوه قبول شای دیگر بواعث مهر و محبت پدر و
 و فرزندگی که سوخته بتقدیم خواهد رسید بنابرین طارحات روزی در چنان نسیب سلطان کشور مراد و سلطنت
 فراج از انواع نعم و عشرتهای خدا داد سلطان جوان بخت با تفاق تمامی ارکان دولت بلا زمت و ابد عطاقت
 توجه فرمود و در آن مجلس فیج کینار فسیح بواجبه و شانه پدر کردن مقرر عرض نمود که هر چند سلطان عاقلست
 شعاع از روی اشفاق و استقام بسیار این بنده خود را تربیت بزرگ فرمود و جهت تاکید و تمهید معنی ولایت عهدی
 فرزند خود را باین تفویض و تقلید مسند شای تخصیص و تمضیص نمود فاما التماس این بنده خدمتکار و فرزند جبار
 چنانست که جهت بعضی مصالح روزگار و بقصد کسر قلوب بعضی بدخواهان عداوت چند کانی دیگر با صالت بر اوج
 تنگنا که معهود بطلع مسعود صعود فرمایند و بر مثال خورشید منیر چار بالیش سپهر رفعت را منور نمایند **بیت**
 آن شهنشاهی که قدرت بر سر سلطنت تکیه که زین بالش سبز بدور میکند هر چند سلطان کشور مراد در برایت
 عرض این معانی ازین التماس فرزند بطریق تواضع و مهربانی اعراض و اشتاع نمود و جهت این تواضع و خندگی
 خلف صدق و دعای بر خود داری عمر و دولت نمود که **بیت** ز عمر خود ای جان من بر خوری بتاج کی و تخت جم در خوری
 کسی را که چون تو خلف باشدش عنان سعادت کف باشدش چون التماس سلطان محمدی بمشافه و موابجه و
 بر اسله و معاوضه منکر گشت و بر ضمیر منیر سلطان مرادی آثار صدق و اخلاص از بحاری احوال و اقوال فرزند
 سعادت محمد ظاهر شد و لا محجب صلاح جمهور گفت که جهت خاطر فرزندی التماس او را قبول نمودم و توجیه بجا
 معنایه و او تکاب انقطاع و انزوا را موقوف فرمودم تا یک چند روز بر شم شکار در نواحی ادره سیر و تفریحی
 مرغوب است و بعد از عودت بر حسب متمس و دیعه داری خلافت باین جانب منسوب است چون بعزم شکار از ادره
 بیرون رفته بود و در صحرا جمعی یکنی چری جهت تقدیم خدمات ملازم رکاب بودند در آنجا سیر و شکار سلطان
 بطریق ملائمت از بعضی اصول و اعیان یکنی چری بوجه امتحان پرسید که فرزند سلطان محمد تکلیف قبول سلطنت
 برین جانب ینمایند اگر این معنی مرضی خاطر شما بندگان با اخلاص باشد تصدی کنیم و الا بهمان کنج انزوا و انقطاع
 بر فائیت و فراغ روزگاری بگذرانیم در جواب سلطان مکی حاضران یکنی از صمیم فواد و کمال اعتقاد و اعتنا و دعا و

سلطان کرده این قضیه را غنی و استعدادهای خود را در یکبار تقبیل ایادی کریمه سلطان پیشین فرمودند و لاجرم
 سلطان را محقق شد که این امر بسیار در غلبه عالی و ادانی و مطلوب کوچک و بزرگ مندان سلطانی است و بمصلحت ملک
 و ملت آن وضع انبیا و فرزند معاویه بنیاب سلطنت را قبول میفرماید بنابر علی ذلک در شهر **مسجد**
و قاعه مطالع برج خلافت قیصری و سند سابق مقرری را دیگر باره از طلوع کوکب مراد مشرف ساخت و مهر آسا
 بر در و مشرف در پهر شریف و کلامی را که استعلا بر فراخت **بیت** چون سلیمان شست بار در که بر سر تخت و بر سر شرف
 شمشیر از آن چوینزه و چوینسان بسته در بند کیش جیت نیان بعد از استقرار او و ملک شاهی و استمرار توانایی خلافت
 و پادشاهی امر فرمود که فرزند ولی العهد شمس سلطان محمد غازی بجای پدر بجایب معاصیه توجه نماید و در همان شب
 که منتقل بر در جلوس سلطان بود حکم کرد که بی توقف بآن جوانب بادرت فرماید از جمله وزیران و پاشایان عظام غموس
 پاشا و سایر وجه پاشا که در هوا خواستی سلطان محمدی مجد و یکدل بودند و درین ترک سلطنت بشا و درت موافقت
 تمام نمیدادند سلطان کشور مراد ایشانرا بوزارت و امارت فرزندش اختصاص فرمود و زمام مملکت اماند ولی
 را بقضیه اختیار و اقتدار فرزند سلطنت شعار مقرر و معین نمود و سلطان مراد بخش بر سیل ستاد و دیگر باره بر
 سیل عدل و داد و تمکین گشت و بنیاد بسط و آرا حسان فرموده رسوم عادلانه را معین شد **و لکن**
 بود که شش بدو مطلوبان **محمد حسن** پسر جمال مراد حسان **دانشکده** و میان **سلطان**
 کشور مراد بغزای ولایت مرده و اقدام با تمام اقدام فرنگ و توفیق یافتن بخیر حصار استوار کرده و متفرغ
 ابواب مملکت عظیم و جریزه و سبع مرده مذکوره با غنائم و منافع ذریع و اسیر فرنگ در فرنگ چون کسب
 استقرار و اوضاع مملکت و مقتضای استیفاء احوال طرق و مسالک چنان محقق شده که در اکثر ذریع سکون و در شرف
 موطن اهل اقامت و سکون جمعی را که در کیش و ملت اعراب و خلیج و اختلالی است با در ارتکاب اعمال قصور و اباحت
 فعلی در محلهای حصین و حصون متین اختیار نموده اند و در وی با نچنان ساکن و دشوار و استوار جهت توطن
 آورده تا با عمارت استحکام مقام و آرامگاه در تیره ضلالت کفر و الحاد و تمواره و در پناه اشتباه و ظن **و ظن انهم ما نفهم**
من الله اند و اکثر فرق شرکان و طوائف عبده اوثان در دو جهت متقابل معوره جهان مثل خاصی روم و ممالک خطای
 و مندرستان با عمارت حصانیت اماکن و باستظهار صیانت ساکن از سعادت تعلد اسلام و وصول دعوت عالم
 محمدی بکافه انام محروم و بی نصیب مانده اند و در ضلالت جهالت بتبع اضمات و پرستش اجسام عالم اجرام خود را
 از فیوض عالم قدس بی بهره کرده اند و از خاصیت منزلت و از مجاورت مسکن اصلی همیشه سباع ضار و آفتاب
 در پشهای پراشجار و کوههای استوار است و نهنگان خون آشام و حیوان با انتقام را در گریزگاه بجز مقرر قرار و قرار
 و همچنین سهولت مر موطن و نشین و نرمی سهل و درن مر موطن را در ملائمت نفوس بشری بر حسب حیل و فطری عقل
 تمام است و مستعدی ارتباط و ایام و مستوجب محاذ اخلاق و ملکات با انتظام **و لکن** مست کتی چو خانه تنگی

ساکنش هر کسی برین یکی، صفت بار جای شان را است. آشنانش محل علمانست. میرسد آفت از در و دیوار.
 شد پناهنش قریب بغداد. آنکسان که درش بدرمانند. دانکه زافات در خطر مانند. بنا برین قاعده مطر و اکنون از دو
 جانب اقلیم عالم بحسب طول و عرض و از جهت معموره از بلا و بخری و بری در ارض جنت بعد مزاج از اعتدال
 طبیعی که تابع تاثیرات اجرام سماوی است و جهت دوری از سمیت استقامت که ناشی از اوضاع ارضی است آن طوایف
 متوطن در اطراف عالم با وجود ظهور نور نبوت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم منور بسلامت قدیم کیشش کفری و
 جهالت فطری گرفتارند و خواشن آنکه از پر تو خورشید توحید و عرفان در تقار **بیت** قلابه قلبشان چسبند و لایم
 خاطر و طبعشان عقیق و سقیم. اما حقوق اجتهاد و سلاطین این خاندان آل عثمان بر نظر کاروانان ازین عیان است
 که اطراف و اکناف کشور روم و از آنیر کی کفر و شرک شوم رها نموده با وجود خشونت و صلابت طبع متوطنان جزایر
 و حصون آن مرز و بوم و وسعت و کثرت طوایف کناره مذموم که اکثر محفوف بدریاهای نفاک و پشه های هولناک
 و حصارهای هم غمان افلاک است بتوفیق ایزد متعال و باقتضای بخت مساعد و دولت نامون الزوال این پادشاهان
 دین پرور و این سلاطین خورشید منظر همواره آفتاب سبزه تیغ و شان و بقوت سرخیز نورانی ایمان نفوس
 علی **آن** ملک اطرائی را از جایلیت کافری با ملیت ملت اسلام رسانیده اند و تمامی شورهای بری و بحر آن اقلیم
 را با فشار نور و صفا توحید و عرفان از ظلمت جهل و شرک رها نموده اند **شعر** کیف التخلّف عنهم و و داهم
 من بعد تقوی الله انج مطلب. و محقق این مقدمات و مصدق این کلمات آنکه **الفصل** از جمله فتوحات غریبه
 اسلام و از فرصتهای عجیبه این سلاطین خلافت تمام فتح و تسخیر ولایت و جزیره منظم موده است که تفصیل وصف
 آن کشور زیاده از اندازه تغییر است و میان جزایر یونانی وسعت محال و وسعت ارزاق حلال انجا افزون از گنجایش
 تحریر و تقریر اما مجلی مقنع درین باب آنکه چون آن مملکت در حدود روم ایلی از عجایب مخلوقات یزدان و اغرب
 مسکن دریا با جهات جهان است و لطافت و نضافت آن ولایت زیاده از سایر جزایر یونان است چرا که آن کشور
 در جهت غربی جنوبی ممالک روم ایلی واقع و از قدیم لایام همواره اهل آن مملکت سلاطین فزک را تابع بوده اند
 و از همه جوانب و اطراف و از سر جهات کسنت و اکناف محصور بدریای روم و خلیج احصری است متحد بدایر ترکستان
 و بر ساحل دریای مینا به طرفی است مدور و رخنه جوی بر کناره آن چرا که از دایره دریای که محیط آنجا است بمقدار سه میل
 ازین خشک از طرف روم ایلی آن جزیره را بخشکی را ضعی روم ایلی متلاصق و متصل ساخته و این چوستکی حد و این
 ملک سلاطین اسلام را که فتح آن سرحد فرموده اند در اندیشه حاکم آنجا بدایر اسلام روم انداخته و درون آن جزیره
 موره اکثر مواضع معموره سهلی و جلی است و در آن کشور که مسکن کز سیری و سر و سیری می باشد منافع و فوائد اخل
 کلی است عرض و طول آن جزیره تقریباً شصت در شصت فرسخ خواهد بود چرا که قطر دایره آن شصت و نوزده را فاضل
 و تجارت و درین ولایت قلاع معتبره و قصبات و شهرهای جنت آثار و ممکن محفوف میوه های کونا کون و فوا که کثیره

تاریخ جزیره و کوه و صحرای آن همه درختهای خود روی است اکثر میوه آن شیون بختون **مالکین** و از توین شهرهای
 سر دیرش مقدار کوههای بلند که در تابستانها و بهار آن سبزه های نوخیز از درون برف میخیزد طوطی چکان از بینه
 آشکار گردد و باغ و دریاغ آن از آبهای خوشکوار و چمنهای بر طراوت و سبزه زا و همه نمودار **جبلت خری تختها** **مالک**
 و مسکن که میرش هم زمین و آراسته باغات میوه دار مثل نارنج و لیمو و ترنج و انار و سستوران از سر
 نوع در آنجا بسیار و کوه سفید آن آنجا همگی از دوام علف خوار زمستان و تابستان شیردار و ولاده برای کوه سفیدان
 ایشان هر سال دو بار و پسه بار اکثر اسباب معاش و وجوه تغاش ممالک فرنگستان برین جزیره دارند و
 بعضی امتعه آنجا تا بیدار مصر و شام میارست و بیشتر شهرها و حصار را دریا با آنجا راجعت آمدند کشتیها و روم مصر
 و شام و تمام اصناف فرنگستان بشاد و معابر است **شهر** فاحس بهامن جزه ذات بجهت تلذذ بهما استغنی و ظالم
 چون در شهر **احمدی و خمین و غمانه** سلطان کشور مراد در دار السلطنه ادرنه قشلاقی و شش فرمود و لا
 یزال در اندیشه ترتیب فتح آن مملکت معمره موره می بود و باعث کلی اتمام آلام آن اقوام فرنگ بود که سابقا با
 قزاقان و کوس اتفاق کرده بودند و بهوا خواهی آن هم کیشان خود شش کشتی بر لشکر و اسباب بر مبعر کلی پونی
 سدره سلطان آورده بودند و مقررت که تسلط بر ممالک و اسعه فرنگستان موقوف بشیر آن جزیره مورت و
 ظفر بر مملکتش و بری و بحر ایشان وابسته بدم و تخریب حصارها و قلعه های مساکرمه در آن معمره چرا که استیلا بر آن
 جزیره از جانب دریا که همگی متصل بسواحل طوایف فرنگ است میسر نبود و فتح ادواب ظفر بر آنجا از جانب آن جزیره زمین
 خشک که متصل بر روم آبل بود و لازم می نمود و اما درین محل اتصال زمین روم آبل که پس میل به خشک افتاده از
 قدیم الا یام دیوار و سد و فصلی بعد از اوقات رصاص و حدید کشیده اند و از سر کوشه دیوار حصار را بنیان
 دریا رسانیده خندق عظیم بر پای حصار و دیوار از طرف بدریا رسیده و درین سه میل ساختن پنج قلعه در فوج با برنج
 منبع ساخته اند و در سر قلعه چندین اسباب مدافع و مانع از مدافع و قوارع و تنگ برافراخته نوعی که اگر با
 مخالفان خود جنگ و جدال ازان محل خشکی اتفاق افتاد از سر قلعه بان دیگری امداد میرسانند و بصرف سنگ طوب
 و رعاده حصار را از تعرض دیوار باز میگردانند **بیت** چو کرک پیر و شمن بر حذر بود بجمعی احتیاط و حزم نمود و در آن
 اوقات دور خان بیک غازی که مدتها در آن کسیر حد بغزوات و کشور کشایها قیام نموده بود بحسب اتفاق مغضوب
 سلطان کشته در قلعه اوقات مدتی میگذشت که سلطان او را سمجون و متعبد نموده در آن چندگاه بهین مصلحت
 او را اطلاق فرمود و در زمین مشاوری عزیمت نموده بدور خان بیک مراجعت نمود و نیز بنا بر تجارب سابق چنین عینه
 کرد که مصلحت تسخیر آن ملک برینا سلوک است که با لشکری عظیم از آن محل خشکی زمین موره که حصار کرم بر آن ساخته اند
 بسیار بر آن دیوار برده که بیکبار بر سر پنج حصار جنگسانند از ناهلی قلعه را با ندریشه حال خود متعبد سازند و خندقها
 را از طرف سنگ و چوب می باید انباشت و بعد از همواری خندق رایت ظفر بر دیوار حصار می باید برافراشت امید

که با مداد جنود غیبی آن فتح مبین میسر گردد و استیصال آن قوم قادر توانا و تدبیر آن قلعه های کوه سیما مقدر شود **بیت**
 عکس تیغ تو اگر کوه به پند بر عکس کوه را رزه از آن بیم قد بر اندام و بنا برین دور خان بیک سلطان مجاهدان
 تمام ارکان را امیر بیا که کل آن غزای مرغوب فرمود و احکام مطاعه جهت احضار لشکری اطراف اصدار نمود و در
 اواخر زمستان میان سال سلطان عازم تسخیر موره از راه شهر سیر و شد و طور خان بیک را با بعضی دلاوران بر مقدم
 لشکر پیشتر روانه ساخت و متعاقب ایشان سلطان با لشکری بی کران رایت غزیت بر مرآجل آن جوانان فرستاد
 هر چند مجاهدان که بطایفه سپاه رفته بودند و اوضاع آن حصار آسین دیوار که در ملا خطه بودند بدلیل غلی از
 تسخیر آن چنان حصار استوار با وجود اقتدار و قوت کفار باس تمام دست داد و با وجود آنچنان خندق عمیق عریض
 غبار و ارتفاع آن دیوار کوه مناظر تفتیح آن حصار خلاف مقادیر سلطان کشور مراد با اعتقاد توفیق خدا داد
 و از کمال خلوص اعتقاد بطایف لطف رب العباد بتوجه خسروانه و بهضتی متوکلانه تا پای حصار با آن لشکر فخر شاعر
 بهادرت فرمود و تمام افراد اجناد را با بنیاد شستن خندق حصار که از یک گوشه دریا بآن طرف دیگر متصل ساخته بودند
 امر و فرمان جهات غلط نمود بنا بر فرموده خدقی چنان مفاک که عمیق تر از فکر حکیمان بود و هیبت تر از درکات جهنم و
 یزانش درنگ و اجمال بسنگ و چوب و سفال مالا مال کردند و بعد از آن از برابر هر برج قلعه و حصار را بر مار و اسلحه
 فخر شعار مقرر شد که اسباب قلعه گیری پیش آورده و حاکم مملکت موره در آن ولا معروف و موسوم بوز اخراج
 تگور بود با لشکر بسیار و باتفاق اعوان و انصار از ملوک و سلاطین فرنگ و سکا برکنار بخاربه و مدافع لشکر اسلام
 و محافطت حصار صرف مقدور می نمود **لوقته** شیاطین در بدی کردند و اضرار باهل حق عداوت کرده اظهار
 تا آنکه روزی از اید نصرت انجام سلطان مجاهدان متدادم تمامی مجاهدان را بر اقدام آن ساه کنار لیام ترغیب و
 تحریص نمود و جهت اغوا و فریب و غبت حکم عامی بیغا و تاراج فرمود و بیکه فقه بر قلاع پنج گانه جدا جدا جنگ انداختند
 و شمشیر اعلام اسلام را جهت تفریق انصار کنارتیره روزگار بر منال حصار برافراختند هر چند از طرفین بطوب
 و تنگ و سهام و قوارع پرچکا چک حالت پرمهابت **اذا وقعت الواقعة** آشکار گشت و قوای سامعه را از سمیت
 نضاد نوازل و صواعق سماوی در عالم صورت معنی **القارعة** ما القارعة میوید او بدیدار شد **لوقته**
 چون کردی قرع کس قوارع دریدی پردای کوش سامع فاما دلاوران مجاهد و قلعه کشایان مجد با نخت سعاد
 بر مثال سهام انظار ثاقب بیک طرقة العین بر حصار چرخ معلما بر آیند و مانند نسور و عقابان بلند پرواز که بر شواخ
 جبال پروبال اقبال جهت صید کبوتران بروج و تلال برکشاند بر زمین و یسار هر برج قلعه حصار بنیاد بر آمدن کردند
 و علمای فتح اسلامی را بر مثال لاهمای که سار بر بالای حصار سنگین دیوار بر آورده و بمقتضای مضمون بشارت
 مودای **یا یفتح الله الناس من رجة فلا مسک** بها محافطت و اساک آنچنان حصنی حصین توانستند نمود و سعادت
 در میان آن کنار متهور کسی بود که خود را بدایکنار یکشتی متحصن نمود و لشکر اسلام بعد از استیلا بر آن حصون و فخر

بر چنان سدی مصون بکمال و مال مستوفی اغنام یافتند و بعد از تفتیح سد و حصار فرقه فرقه با طراف بلاد آن کشور
بکسب غنایم غلام و جواهری شتابان چند از صنوف اموال و خواسته و سایر آن ماه روی را استیلاست
تصرف غنایم در آمد که احاطه آن بضایع شمار و حساب میر نمود و از سر کونه اجناس پرفاقت و از اسباب و اثاث
حکومت و ریاست فراهم آمد که منتغان از کثرت اصناف اموال و مقولات و جهت نقل و حمل آن مقولات عاجز و
مانده بودند و پیری چهرگان از نظام حسن و جمال و غرایب عروض و اموال از کثرت و شیوع چنان بی قدر و قیمت
شده بود که یک سراسر که در حسن تمیز بود بچهل انچه رومی بیع و شرا می نمودند و بسیار متعنه نفیسه جهت ثبوت نقل التماس
نیز نمودند **مصرع** متاع و ریح جاکم به از بسیار است **بعد** از استیلا و خط و بهره مندی از غنیمتهای نام
و تکمیل تحصیل اموال و متعنه موقوف بر حکم سلطان تا قدرش که دیوار حصار کرمر مذکور را که سلاطین سابق آنجا در حصار
و مورد جهت حصانت آن ملک از هجوم لشکر اسلام را فراخته بودند و این چنین پناهی که در طول سبیل و در سنگ و دیواره
بالا و در عرض پنج ذراع بود یکی از سنگ تراشیده و آسک ساخته با سرخ قلعه که در غایت استحکام در آن
مساقت بسبیل جهت احکام و پشت بانی آن حصار عالی بانی در غایت بلندی و متانت را فراخته بودند و خزائن
و اموال عظیم بر تیراچنان عمارتی مصروف داشته مقتضای صلاح ملکی از پنج و بنیاد بهم و تدبیر نمودند و تمام خندق
عمیق آنرا از سنگ و کل آن حصار انباشته فرمودند و بچنان فتح و نصر غریب فاش شده سلطان با ارکان در ضبط
ملکت مذکوره کرده روی تو جه بدار السلطنه ادرنه آوردند **بیت** خانه کفر را فرود آورد چشمنگار پر نمود از
پایه دین از و بعلیقین کفر را کرد اساس نیر زمین **دانشستان نو ده** در ذکر انداد و توفیق مجید و
اسعاد و سعادت بخت سعید و بطایع خورشید خلافت از آسمان فضل فریاد و فریاد فریاد از جلال سلطان ملت مجید و
کینیت فروغ یافتن دیده مراد سلطان بیدار حاضری سعادت نشان اعیان سلطان زبانی سلطان بایزید روزگار مجید
بجدید و بختیاید **بیت** بشری لک یا دیر بعیش رغد جنتیگ فی الیوم سرور الفد بشرت بایزید فی شکوه
تا بید علاه عن قدوم الولد حضرت واجب الوجود و واجب مر والد و مولود چون از بد و خلقت عالم تا بمرتب
ظهور او البشر آدم صلی الله علیه و سلم کالات کلیه کائنات و حالات مکنونه مکنونات را فیما بین انواع موالید کشته
بفضیلت شریفه **آیا جعلناک فی الارض خلیفه** در مولود آدم خصوصاً حضرت خاتم بجلای ظهور رسانید و از حصار
آیندگان انسان منظری که مجموعه حقایق اکوان باشد بجلالت کشور وجود نشانید تا بمرتب پوشیده و منتهی **سوره**
فی الآفاق و فی انفسهم در سراسر ایستان عیان بصورت جمال و تفصیل عیان جلوه کنان کرده و ایندو محتقان
مراتب وجود و مشاهدان مشاهد شود و مشاهد و این مجموعه برگزیده عالم امکان و این ترقه العین همان بین سپهر
کردان را با عالم صغیر بلکه کبیر تعبیر کرده اند و مجموعه مصنوعات و مقدرات حکیم تدبیر را با انسان کبیر تعبیر فرموده
اند و ایندو آینه سکندهی پیش نظر اولی لا بصار رخسار آینه کردار چنین مولود مسعود تواند بود و جام جمشید

شود

نمودار و تیشلی جهت تمثال حال اینچنین فرزند فرخنده روی و منظور مشهودی خواهد بود **لملفه** ای روی مد تو جام میشد
 در مهند فلک کمال حسن از تو نمود. پرورده بشیر ماه و مهرت رخ کی دیده چنین نخست منظر مولود. بنا برین نزد آینه زده
 صورت علی در مجلای مناظر عین از صفون کنون **و من کل خلقنا از و جین اتین** که کلمات از تزویج مجردان ارواح
 است و از دواج طبایع و اجسام و اشارت باستفاج مقدمات علل و معلومات است بحد وسطی از الیتم میان
 تنفس قدسیه و اجرام آن مولود موددی که در کنار قابله قوای عاقله و انهام اهل کشف و الهام افتاده و آن نتیجه
 مقبول که بطالع سعد از شیشه تفکر عقول سلیمه زاده این نکته معقول است که علت غایی دراز دواج زوجین عناصر
 و ارکان و حکمت اصلی در امتزاج آثار روحانی شهرستان اسکان عین ظهور مولودی است در عالم شود و حصول آن
 فرزند است فرخنده طالع و سم حجت و رو که نشانه تشابه پدران عالی بنجاده درنا صیغه اقبال و در کشور اتحاد علی
 و پس لاشهاد معاین و مشهود تواند بود و برضی منیر حکیم خیر پوشیده نیست که بعد از انتظام این نظام مستحسن عالم
 بحسن ترتیب و در میان موالید کثله از حوادث عالم ترکیب آن نتیجه که او را نسبت تشبه با پدر علوی مقام یعنی نفس
 تقدس سیمه ظاهر باشد و جهت جامعیت و اعتدال مزاج از روی او کمال حسن صورتی و معنوی با سر نماید بخود
 کمالی از بی آدم نیست و فی الحقیقه اینچنان منظر منظر یعنی از شخص انسان فاضل کسیت **شباب** که بر همه جوانان شهرت آید
 پر غنچه در صف کل صاحب کلاه تویی. زنی نشاط دران خاندان که مولد است. زنی روح دران کشوری که شاه تویی
 و بحسب تجارب ابتداء روزگار فرات شاعر و عفتضای قوانین حکما را ست گفتار و کردار مودید و آشکار شد که بهترین
 میباید جهت میلاد و اولاد میان جمع افراد آدمی زاد خصوصاً سلاطین با عدل و در حالت تولد آن فرزند سعادت بخندی
 است که در او ان جوانی و بریان زمان بخت و کامرانی زاید از شیشه غیب بقضای این جهانی و در فرصت عنفوان
 پدر از ایام عمر و زندگانی آید از آنکه آدمی زادی که غنچه میان در او این طفولیت و صبی در صبح دم بهار دولت
 و بدایت نشو و نما از شیرا بر نیسانی لطف و مهربانی بترتیب والدین بر اودل و کامرانی تربیت یابد و در محضر
 شاخسار اقتدار در جزیرت سلطان نامیه نامدار و در چین کمال قوت نمو و تقویت پذیرد البته شاخسار عمرش
 بروند از میوهای مطالب و آمانی شود و مورد طراوت و اوراق عشرت در باغ جهانی گردد
 در جوانی لاله زار و گلشنی است. کاندرو پر مردکی در امانیت. چنانچه بحسب قوه مزاج ابدان و با بقضای
 صحت جوارح و ارکان سر مولدی که علقه علقه و التیام نطفه در ایام شباب نموده و سیکل ترکیبی او در بدو منظر
 و خلقت معرون بمساعت اسباب بوده باشد بی شبهه اعتدال مزاجی اینچنان فرزند مولدی بطول اعمار شود
 و معضی بدوام صحت بدن در نیل مطالب و اوطار کرده و اخلاف خلفا و اولاد اجله و شرفا چون تالی نهال
 متغالی اقبال اندو ثانی اصل اصیل و فرع نبیل دولت و اجلال مرآتیه هرگاه که بدی روزگار در ظل تربیت و الی
 جوانخت و کامکار چون سرور عتاد و در قد و بالا استعلاء استیلا یابد و در بدایت طراوت عضون و نصارت

شجر بنای حیات و رعایت والد که باغبانی مشفق و مهربانست صنوبرسان آسان آسان بختهای اعتدال برآید
 یقین که در حین آفتاب نوبت سرافرازی نوروش و جاده سبزی و در عین ارتقا بر سر و سرور عظیمی و او در نگاه
 کتب سبزی البسته طوی شمال طلالت اقبال آن تازه نهال هم مستطیل رفاهیت و راحت خیل و سپاه کرده و مسدود مانده
 سالیانه و دستش آید امکا عباد الله شود بخت با شرف این بال حضرت ایام الدبال پر با شرف این شاخ دولت را برآید برکت
 و مصدق تمامی مضافات سابق و مصداق این مطالب بر حقایق اشراق این نور خورشید تابانی است که ایوم شرق
 کشور مشرق و مغرب عالمیان است و سایه خلافت و پناه دولتش فراگاه امن و امان اهل ایمان است **بیت**
 که از فتنه آید کسی در پناه ندارد جز این که آید آگاه نشد بر درش در ناکی از غمی که تنها در خاطرش مرهمی
 اللهم نور عیون الاسلام بفضیله و غیر قلوب الموحدين بنظام ملكه و ببلده **لؤلؤ** نام او که گنج گام گذر
 راست چون کل دمان شود پر زره **شاه شاهان بخت و قدر** یا تیری یعنی **صور** القصر در طریق تطبیق
 این تمثیلات با اصل حکایت و شیوه تکلف این تمثیلات با مقصد این روایت آنست که در تاریخ مشهور
احمدی و حسن و شاه عالم که سلطان دین محمدی و آن مظهر رحمت ایزدی را با وجود تأکیدت الارباب زمان زبانیان
 من جوانی و توانایی بخت کامیاب بود و او ان عتقوان عهد شباب اما معارن بحیث اشتات اسباب و بحسب
 اتفاق در عالم آفاق آغاز نشو و نما ی ربیعی بود و در کیش سلطنت و شاهی و در عالم انفس او هم کلین بدن و اعضا
 بجوانی دولت و توانایی قوای طبیعی منافع و مباحی و مرطبه کلی تازه از غنچه خندان اقبال در گلستان قیام غیرت
 او عیان گشته بهبوب صبا در نهایت صفاء بهایش میگفت و سر دوز در بهارستان شامی عنایب توفیق الهی
 مر جباله صبا ح الجدید و ایوم السعید میگفت لیکن آن سلطان جوان بخت کامران در مجمع جوانان باغ و بوستان همیشه
 کل پنج برک اصابع کف دعا را در درگاه حاجات میکشاد و چون بر کس پیدا رشب زنده داد و دیده انتظار را بر شاه
 راه اجابت حاجات مینهاد و در جهت برخورداری خود از باغ عمر و نهال جوانی و اجتناب میوه دولت و سلطانی
 که عبارت از ثمره الفواد است یعنی فرزندی دلبند و اشارت بطلوع شکوفه بهار زنده گانی است از چهره خلف
 مساعد محمد گام دلی مطالبت مینمود و همیشه باین دعای فرخنده مودی که **و تاملت انما من ازواجنا و دریا تاقوت**
ایمن و اجعلنا الملقین اما ما موافقت میفرموده و کوشش برش کل محمدی بنوی نهایت سرمدی در سرابستان جلال
 جلال از زبان حال سوگس پیچیده مقال این نوید عالم غیب که **و اعدوا لکم با موال و من** میشوند **بیت**
 بقران از خدا فرزند پیچوست لب را در جهان چون پیچوست بخندین نذر و قربان آن **خداوند** ترنینه خوانست فرزندی
 و از میان طاعات و اصطلاحات دران اوقات نجسته ساعات که مطان اجابت دعا بود همیشه دیده بر کشتن
 نجوم و کواکب مسعود که در کس آن سپهرت و طالع مسعود چون مردم رصد نشین با چشم جهان بین در رصد
 طلوع خورشید جهان بینی کشاده می بود و نهال قامت با اعتدال سپرو و صنوبر که راست روان سقیم الاحوال

کلیت اندر موارد در مقام خدمت منتظر فروغ غیبه خدا فی ارباب عالمی پایی استاده میبندد چرا که از عالم عیب
محقق شده بود که از اندوای بیل و نهاردین بهارستان سلطنت و اقتدار چون نسیم انبساط در جگر زمین
انبساط اثر از بکارت نوع و سس کلز و نموده البته مثل تا جودان بهار دران روزگار علی لاکسترا از شانزده
کامکار نسیم بصفه ناز خواستد خرامید سر با سعید اقبال و این مقدم و اسعد احوال علیه دوام و موجب حدس
و کیاست بر شمس سلطان مقرر گشته بود که امر و زوفاست که از طلوع شکوفه های آبی لبان شعری آبی پندین
تازه گل های شادمانی از شاخسار پر شکوفه سلطان بچگونه کاه شود و طاهر و زائر خواهد گشت بیست
آنکه از بعد از زمانه زینبی و یکر گرفت بر سپهر پادشاهی آفتاب از سر گرفت از برای خدمت جانش که تا جود
رسم تولید و تماسل روزگار از سر گرفت اما معلوم نبود که کدامین نخست طالع کوکب سعید چون ورد اخر خود
تا چاشت تکالیف سلطان در حالت شکستگی و خدائی پایدار ماند تا آنکه کدام ستاره امید بزرگ دولت روز افزون
چون کلی نسیم قمر منتظران ارتفاع از شاخسار باغ برقرار ماند چرا که حق تعالی بعلوم خاص و بعلوم مافی الارحام
بهتر و اندک میان چندین اطفال در می شال باغ که بر طارم اعلی از شیشه الملیل جلی فرو آید چگونه کله پست اقبال
در بهارستان اقتدار با طهارت خواهد آمد و در چهار شب شفق رنگ لاله زار و در جرجان دانه سپهر و از هر یک
کلیتی در مجلی شود بدیدار خواهد شد لولاف نزاران کل شکفت از صحن گلشن شده تر کس در بخش چشم روشن
بسی آرد و صبا بوی سخن را کلی سازد معطر انجمن را تا آنکه ناکه در حب اراده الله و روزی فرخنده تر از رخسار
صبح جوانی در ایام بهار و در ساعتی نخست اثر از سکام مواصلت بیل زار در حریم کلزار خند لیسان ملاطفت با
نویده کال شادمانی رسانیدند و بر تاجان کلام حکیم حکیم بشارت نامه آتای شکر بسلام حکیم بیستم مایون رسانیدند
که در همین ساعت مبارک و درین ایام تبرک در جرجا و رنگ خلافت در حریم سپاسی نضافت و در ممد سر بر روی
و شرافت از عا در کستی فرزند سعادت مند زاده و مولود سعودی بر روی زمین افتاده که ظهور و جود جهان فرزند
چون تولد مهر از شیشه صبح امید بخت نودانی محفوظ و رخسار مهر اندوزش چون عارض جهان تاب خود رسید
بطرفه مدودی از اشعه نور موعوف و ازین بشارت در مزاج زمین و زمان سستی چون ایتهاج کلستان در
ایام ربیع عیان گشت و چشم خواب آلوده تر کس بخور از دشمنه این آسمان سپهر و چون قره العین ناله
سوی در دیده کحل لاله طری روشن تر از ستاره های در می تابان شد بیت تا صبا سر و مرادید روان در گلشن
گفت باز تر کس بخور که چشم روشن و بر روی زمین در مجلس شادمانی جمعت تعیین ساعات زمانی شیشه است
غنچه را بر یک روان از خرده زرین کل پر ساخته دیده تر کس را بلا خطه مرا صده آن وقت و ساعت کاشته
و اصطلح لاب تمامی از صفحات کل جرات بدست باد صبا در جو سما بر عروشه شاخسار و بلا خطه شاخ کلزار آوران داد
طالع عالم مبارک شد بمیون آخری منتظم شد ملک و دین بوالا کوسری اعنی از حسن اتفاقات که بخت

صفت
طالع مولود سعودی سلطان

خداوند عبارت از است و طالع مادر از او کثایت آن برافق نماید دولت در وجه طالع مولود اتفاقاً رت بیت که
 کوکبی سعادتمند باشد شکوه بهاری از او طالع بنظر دوستی یعنی باغ اقبال با نظر و ساطع می شود و از دل آسین
 طالع روح از او طالع میان او تا طالع که چون حاکمانه خود کشید آینه ملا خطه توانایی و صحت بدان است
 و نموداری از دوام استقامت فراخ و درستی تن چنان است که دل رفت که بدن عالم ملک را از نوزول این روح
 مجسمه بجلول این نیز اعظم قوام برده و می خواهد بود و تن و اندام سر بر قیصری و ملک و شمت موردی پذیرد و با استمرار
 دو نمندی و دین پروری این فرزند هر آنکه در ملک اسلامی بجلول عاقل از ستادی خواهد ماند تا شایسته از دل آسین
 عاقلش که مرآت است معلق از دو سما چون جام جهان ناست جهت استدلال بر استدلال جاء و استیلا چنان
 معلوم میگردد که در بیت مایه در دایره ارتفاع آسمانی بر وضع مناسبی است جهت علو و بقا ملک و سلطانی
 و بر مثال کوکب یا فی ملک مثل کل ادعوی بنظر سعودی ساطع است از مرکز عاقلش طالع که کلشن مطالب و ابائی
 است ناست و لایم بیت رابع طالع که خاندن فروری است از حسن عاقبت و مطرح نور فروری از میان این
 و عاقبت چنان معاین میشود که صاحب آن طالع فرخنده در جهان افروزی چون صفی ماه را آید انور خواهد شد
 و مانند شعری کیتی آید او را طلعتی همیشه پیچ و بر پسر و خواهد بود و اربع و لایم بیت ساطع طالع که خانه
 شریک و سهم است و نشانه از دواج و دواج و دشمنی چنان معلوم میشود که نظر جدید برام برانعام چون جوهر
 تنغ و مصصام عرق شریک ملک را با صاحب این طالع معروف و انفصال و انقسام کرده اما بسط و سلطنت و بحدت
 عروس را مبد صورت ملک را بپند مچلی تنغ و شمن که از در عقد تزویج با کف انعام او در آورده است بیت
 تا کند زمره شارقه هم خوش و در آنچه تر از او کند از بیت المال از پی خوا بکشت در ازل آید باشد شد
 هر غیر و زده افلاک با انواع لالی و ناست لایم منت ستاره و ثوابت سعود الاثر ظاهره اما نه که درین طالع نجسته
 سلطانی بر وضع مناسب بود و حکیم احکام دان عقل سلیم حکم بر معاد است آن مولود و مود و مینود و اول آفت که
 کیوان دفع امکان که کوکب بقا و ثبات فاندان است و در میان کلشن توحید و ایمان بعینه چون سواد و مرکب از دیده
 شقایق انعامی برین مطلق کلزار سلطنت و جهان بینی در مقام حراست و پاسبانی است و هم آنکه سعدا که که مشایخ
 کبریا است و طالع اقبال عطا و کبر از صبح آن میلاد دولت معاد چون کل انوار بیان شهبستان آن بستان منیر
 منیر و مستعلی بوده و در دوره درجات ارتفاع بر طالع آن طالع مستولی می شود و هم آنکه بهرام بر صورت و
 اقتضای که میان اجرام فلکی ساینده حکایت است چنانچه و در بر چرخه اش از فروغ طغات رخسار او شیر خونی
 چون برق بهاری در رخساره و جوهر باش نحو سوس از درجات آن طالع مختیارش بری زمین بر یک کلنا و کشیده
 چه سارم آنکه خورشید چنانکه کوکب سپهر سلطنت و اقتدار است و اورنگ نشان او درنگ نشیمن روزگار و در
 از طالع فرخنده تا بهر شش و در زمان ظهور طلعت منیر شش بر وضع شقایق کلزار آشکارا بوده و در چاشنی که

بهار لامع الانوار و تابش رخسارش در رعد انوار بر نقطه اعتدالی معدل النهار در کمال لغمان و اشراق نوره
 و در تحت الشعاع درجه ارتعاش کوکب بخت اعدا در محاق احراق بوده به پنج زمره زمره که باغزه خراش و پس
 حیدر نشین کینه خضرات پیش نظر کیان انجمن این طالع چون کل عروسیک جلیل شارقی بر سر دست گرفته بخنده
 گری بوده و دوف پر جلاجل کل دایمان بستان آسمان برکت گرفته آنکس سماج و را مشکری نموده ششم عطارد
 حکمت شعار که رقم نویسی تعویم کوکب سیارست در زمان ظهور این مولود از مطلع سپهر وجود بر صفحه شمسی کل زنده
 و رود جنت استخراج حسن تعویم آن رخسار مهر آناه و جدو لهای ششگونی رسم میشود و بر صفحه قمری برک شکوفه از خطوط
 و ارقام نموداری جنت استخراج احکام چشمه انجام او وضع میفرمود سیم آنکه قرآنود که کوکب سیار است
 در عرصه سپهر و در سپهرت میر چون برک شکوفه بهار و تحریک نسیم شمال همیشه در گذار لایزال جوال بوده و
 از وضع این طالع حجتی بختم نجر ناطر و در درجه اعلی فرج خوش حال بلکه از اوج فلک خاص خود تا بل این طالع
 میایون بود و از طریق محترقه و اقراق تحت الشعاع مامون و مصون میبوده بیت پیش ازین را صد ستاره شکاری
 طالع شامی تو داشت پارس ، خلاصه کلام در احکام این اجرام آنکه در آن وقت داصدا ای سپهر تقدیر و ستاره
 افلاک معدل المسیر را از خلاصه این طالع و خنده اسعاد و عدل آمل این بخت خدا داد محقق شد که از ظهور این نور
 دیده اعیان جهان در میان عالم ترکیب عناصر و ارکان انظام تمام و دنا میت مالا کلام پیدا خواهد آمد و حسن
 نظام و ترتیب عالم تصاعف پذیرفته امن و عاقبت میان کافه انام سوسید خواهد گشت و بنا بران بهارستان
 کشور ملک و شهادت زبان حال هر برک کیمه کوباید عا و آناه این مظهر اعلی گویا شد و آذان از عان سرور و باغستان
 روضه ایان نصیب این بشارت عالم گیر شوا گشت و جوانان شهرستان ربیع و طفلان نور سیده قزاق طبعی
 در جمع موالید آتش بشار این میلاد سعادت میباد در داده بود محلی سپاه شکوفه زوی نبی و تاجده اطفال انجمنای
 فرخ زاده محلی از خرمن این سوره پر سرور و سنهای خود از خنده شادمانی گشاده و هم نکت جان پرور این جبهه غیر غیر
 که از نور از منار کل مشکین و سپهر بود میان کل را خواطر مسرت آناه زبور و دبستان نسیم اسرار شیوع و انتشار پذیرفته
 و غلغله جهانگیر خلافت آناه خروشش بلبلان بشارت بیان فیما بین جوانان چنین استغاضه و اشتیاق گرفته است
 مولد او چون که خاک روم را فردوس ساخت ، کترین شهری در آن اقلیم شد فصل بهار کی نظیرش نداده از فیروزه چرخ و
 کی زمره خیز از فیروزه کردی خاکسار ، و بنا برین مقدمات خبر بریده حقین اهل بصیرت و در نظر ارباب خبرت محقق
 شد که چنانچه خلافت اتقی در میان موالید آتش بر فرزند آدم مسلم است بهمان دستور علم نفع و دولت سرمدی تو
 رایت نصرت سرایت در ملت محمدی باسم چنین فرزندی بهشتی و درود بارت و اکتساب رسوم و معلم است و چنانچه
 در ائت منصب خلافت آناه علوی را میان گروه موالید سغلی همین نوع انسان و ارث حایز و متعین ابله است بقا
 حق و ادنی سر بر ملک پیری و حمایت و دعایت رتبت قیصری و شریعت پیغمبری برین خلف خاندان خلافت سلطان

محمدی متصور شد و سلطنت بلا واسطه و استیلا ملک کفریان ظاهر مجاهدت محصور شد **بیت**
 نوباع سلطنت آن یک نهال سرکشید که باد او همه عدلت و برکات احسان چو آفتاب یقین شد که نسل آدم را
 بهست سایه شاه از وجود چارادگان و بجنب اتفاق و قنایع و بموجب انطباق احکام نجوم با قنایع ازین سلطان
 دین محمدی سه فرزند بلند بنابر اعضا و ریشه در بدن خلافت او بدید آمد و سلطان که خلف صدق بود و بیان
 دل انسان بسلطانی کشور ابدان ناید یافت و خلعت خلافت الهی بقدر او و فرزند و مورث گشت و سلطنت موروث
 و ملکیتی برین نظر مخصوص و مقرر شد **بیت** جان ملک و جهان فرمایش درین ملک روان آمد
 باز بر تخت ملک کفش کار فرمای انس و جان آمد مر چند مر حجاب دولت و اقبال و فصاحت و جلالت
 این خلف خلفا در مجلد ششم ازین کتاب شش هشت منفصله مذکور خواهد شد و بیچاشنی اسم هایون بایزید خانی
 با انواع لطایف حقایق و معانی لغات زبان بلاغت سبحانی بهم سرشته خواهد گشت اما حالیا لسان الحال در بیان
 حال ماضی در زمان استقبالی بنظم جواهر لال و بیان هدایت ظهور نظر اقبال برشالی بلیلی سخن برای منشرح البنا
 باد ای نوای حسیته مقال در کنت و کوی و قیل قال آمد **قصیده مولف** فی تمجید المود المنصور الطائی
 فرخ آن ساعت که طالع شریع افتاد آفتاب اوج شامی ظل لطف کرد کار از بهارستان شامی غنچه دولت شکفت
 و ز پییم طیب او شرمه شد مشک تنای کل شکفته و چین یا خورده هایون کوکبی است که سپهر اوج دولت کشته طالع غنچه و
 ابر نیس از اصف شد آسمان سپردی قطره در باری رحمت گشت در شاموا چون بخندد کل بر روی مهر و در در چین
 که کلستان خلافت غنچه شد تا جدال دستانه شد در باغ شامی شاخسار را غنچه طوبی شد و چون سدره بودن
 عنفوان عمر شامی و جوا بهای بخت چون کل شادی نروید زین کلستان کرده از عرش خلافت ظل نروید ظهور
 بر زمین آمد سپهر اسپهری برقرار سایه از خورشید پدید آید که کشته خورشید نیز از ظل برادران
آفتاب ملک و دین سلطان محمد گز کرده شاهان بر دروازه غلامی افتاد دولتش چون چرخ اطلس بود خالی از
 شد سپهر ششمین از خاندانش در شمار **عزیز غفر و اسلام سلطان با** آفتاب دین دولت ملک و ملک
 شد ظهیر سلطنت ظاهر برای ضرورت پستی آن شاه غازی کرده باز این که چه شهرت کرده در کیتی که الملک عظیم
 از قدومش کیتی زین حکایت ستر شام مولودش تار و نیت رخسار کرده استاد ازل مد فلک را زین کار
 شیشه ساعت پراز یکله و آن کرده سپهر تا کشد وقت ولادت طالعش را طالع با سطرلاب کری خورشید دیده طالعش
 که کبک اقبال بوده برج طالع را آمد مر سطرلابی بهت آورده اما زور طالع شده ارصد کرده بشام ابتدا
 و ابر کیتی بهمد شامیش برورده آ توامان ملک و دین کشته ظهیر شجر زاسمان سلطنت چون ابر رحمت شد
 زاده از فیض جهانرا چند بزم و ابر رحمت بود و طالعش در جهان کشته شد چند دریا زاد از و سر یک خدیو کا کجا
 عاقبت بالید در باغ خلافت آن نهال بچرخ سدره ظل نماند لیک ظل بیدار چون سازد بزم عشرت زین ولادت

چون نازدین و دولت زین خروج شهریا، مژگانی را صبا کلگون قبای کل تناد، طول عمرش را کشاده در عادی چنان
 در شمای شاه و ایام خلافت کین شروع، بعد ازین ادریس بر ختم دعا کن، زاده طبعم درین مولود اگر شد شمه پند
 دیگر از طالع نالم جور غربت بر کنار، تا بود آباء علوی را مواید ثلاث، پروریده اتمات سفلی آنرا در کنار
 تا که زاید طبع مریم سان عارف نگنما، کز ره معنی کند روح الله آنرا اعتنا، ظل سلطان باد چون آباء علوی مستدام
 حجر لطفش با بنی آدم چو مادر عسار، **کسکتان پست** در بیان توجیه سلطان بقای مملکت
 اراوت و توفیق فتح و فیروزی در آن جوانب و رسیدن اخبار متواتر بخروج قزاق و لشکر انکرو پس جهت خرابی
 بلاد اسلام با اعلام منہیان متعاقب و اققان خواص مالکن و بلدان و قایقان اوضاع و اشکال و مسیات ابدان را
 معلوم است که مقتضای خطاب حکمت انتساب **انا خلقناکم من تراب** چون ترکیب عنصری بشری از جوهر خاک است
 و اخلاق و ملکات سکنه ربیع سکون بروقی مودای معارف ششون **و لقد خلقنا الانسان من صلتان من حملا**
مسنون متفرع بر تخیر و سرشت این کل نمنا گشت مرآینه مزاج ابناء روزگار مطابق آب و سموی تربت و موطن اصلی
 انسان باشد و اوصاف و نفوت هر طایفه بموافقت طینت اولی ایشان گردد چنانچه اهل بلاد جلی را جهت ششون
 و رفعت منزل و صلابت بنیان آب و کل در مزاج و قوای طبیعی صلابت و متانتی ملازم باشد و در اصل فطرت
 طبیعت غیرت و حیمیت مقارن بعلوم لازم است و مجاوران سواحل بحار و محلهای پر رطوبت و لزو و حبس
 را ملائمت و لینتی و بردباری حلم و مسالمتی بردوام است و برین نسبت در بنیاء آثار اخلاق و ملکات فطری در
 جمیع نفوس ایام در سبکی ایام مقتضای خیال کم فی الجمله خیار کم فی الاسلام این صلابت طبیعت مودی با ستم
 و منات عقاید دینی باشد و مستعدی استعداد در مرآینه کرد مرآینه چون سعادت استعداد و توفیق اسلام
 بعد از اعتماد در کیش و ملت قدیمی خود متمدنی کردند در مسلک هدایت و دین داری هم اعتقاد تمام را نشانید
 چون طالب حق بوده در آن راه صلات، در راه طلب یافته از شرع دلالت، و نظیر این مدعی و عدیل این معنی
 انکه **القسط** چون در میان طوایف و اقوام مختلف از کفر و مشرکان ممالک روم اخلاق و ملکات طایفه
 اراوت که بر طبق مناسبت و حصانت اماکن خود در هر طور از امر دین و دنیا صلابتی دارند و اکثر اوقات که ایشان
 بر طبیعت اصلی خود گذارند اطاعت ملوک و سلاطین را در کار ملک و دین بر خود صعب میشمارند، لیکن بعضی
 از آن طایفه که بسعادت بندگی و ملازمت این خدوان عدالت شعار و سلاطین دین دارند و سپر فراز کرده
 در خدمت خداوند خود در کارهای دین و دولت بمراد انگیهای و یکجتهای تمام میان سلاطین و اشراف و اشراف و اشراف و اشراف
 اینها در اکثر اوقات در خدمت این سلاطین قابلیت پروردگار و رعایای شامی بمنزلهای بلند و ترقیات جاسی میرسد
 تا قابل است آنکه بدولت میرسد و رنه زمانه در طلب مرد قابل است، و چون سلطان کشور مراد بمواریه بتقیع ملای
 و تالیف قلوب عباد بجانب صلاح و سعادت اقدام میفرمود اکثر ولایت اراوت را که محفوظ بتلایع با ارتفاع

و مشتعل بر جبال در غایت صعوبت و امتناع است در حیطه احاطه و تخییر ثواب در آمده بودند اما کسی بعضی از اینها
 آن قوم پر خشونت و بلج جهت ظهور بعضی حوادث آغاز مخالفت و ارتداد از آذرخه می نمودند اتفاقاً در شهر
سنه اثنین و خمیس و ثمان چند روزی بغاغ بال و رفاه حال در وادای سلطنت آورده بسط مجالیس عشرت و کلامی
 فرمود و از اندیشه مد نفور دین و ملک نیز آسود و اسکندر را زناوت که یکی از بندگان معتقد سلطان بود بجا خطت
 حدود را ناوت متعین و فیما بین غلامان خاص شخصی مخلص و متدین بود در آن اوقات او را با بعضی متمردان از
 نزاع و خصومتی افتاد و بعضی از آن کفار متمرد در آذرخه میفرستاد و عداوت نموده اند چون کار حکومت اسکندر را
 بآن مخالفت منزلت ساخته اند و قلاعه مطاوعت و خراج کز اری از کردن طاعت خود انداخته با لصر و اسکندر
 مذکور استعیل یک این عم خود را جهت عرض آن صورت ملازمت سلطان فرستاد و او نیز در آورده بعینه بوسیله
 رسیده با جرایس حال را عرض داد بعد از مشاورت و جمعیت ارکان دولت مصلحت برین مقرر شد که در تدارک کند
 آن قوم متمرد و معاند و جبر معاند آن کفار غلیظ مستبد توجه بمایون سلطانی بذات خود لازم است و در تخریب قلاع و
 و تزلزل صواب بقاع ایشان غریب سلطان بنحتم و در فرستادن امر و لشکریان با وجود چنان متمردان احتمال انواع
 احتمال و نقصان است **سنه** فلما طغرت تلك الحکا بهنم و لا قفلت بالفتح تلك القوا فخل **سنه** بر آن سلطان بنا برین
 صلاح حکم مایون جمعیت سپاه اطراف فرمود و خلف خلافت ماب خود را سلطان محمد از شهر معاصیه درین غزاه
 نمود چون سلطان کشور مراد با شمت سلیمانی و سپاه دین مسلمانان بر حلقاوت رسیدند و او را محاصره آنچه حصار
 را که مدار استظهار کنایه اثر را بود بر همه مهمات اتم و اقدام داشتند آن قلعه را در بندان فرمود و بسوا اعظم
 لشکر اسلام مدار آن حصار را محصور نمود و بر مثال آشتمال لباس شکون بر محبوب سیم اندام در حالت تنافق
 وصال یا مثل احتمال شداید شب و صبح جهت اتصال سور حضور دلبری صاحب جمال بدر مقدم و از تنگ فرمود
 هر چند غرض و سبب ملک خود را در رقاب تغز و تمنع متواری میداشت و بموانع کرشمه و ماز و بروادع تحجب و احتراز
 خود را درون سر پرده مواصلت نمیکرداشت لیکن چون حکم واجب الامضا حکم محکم قضا آن مخطوبه رعای مملکت
 نامزد خدمت سلطان سپهر احشام شده بود لا جرم تسلیم نفس آن محذره ملک لازم افتاد و در عرض امتداد تغز
 و امتناع مشاطه تقدیر رخصت مواصلت و استمتاع داد و در چند مدت دو ماه روزگار تحصیل حصار تسویه افتاد
 بود اما عاقبت الامر حکم ازلی بحصول مطلوب سلطانی بهادرت فرمود و بی سبق مقدمات تدبیرات و تفرق خاطر
 در اندیشه های پریشان و باز نگاشته شداید جنگ و انجم بردوام از عالم غیب این خطاب کوشکدار بکنان شد که
 ای مانده زیر سنگ شکوه تو دست کوه وی یافته سپاه تو بر نه حصار دست و منادی بشارت فتح و اقبال این کلام
 حقیقت مآل را تا قنین کفار لعین فرمود که **ان اصبح ما کم غورا فمن بایتکم بما یعین** و ازین اشارت پریشان بر بنوای
 سلطان ظاهر شد که منع آب زندگانی آن کافران حصار تمام منقطع و ممنوع شده و مخازن آب مصادف و انبارهای

که چنانکه در صورتی از او این اثر میوه کواهی از او گردید و او را حدیث کرد و رحیل مانده دارا حدیث و آن رحیل
 خیر شده را خدا چو کرده قبول شد شمعش شعله روح رسول و همچنین یک مدرسه دیگر در قریب مسجد جامع جدید
 بغایت اهتمام ساخته و لوازم علم و دانشوری را از حقوق قبه در سگاه آنجا بقیه برای خواسته و آن مدرسه
 نیز از احاطه علم و ادب است و حق التدریس آنجا بموجب تعیین سلطان بانی از جمیع مدارس سلاطین زیاد
 چرا که چون در آنجا افاده علوم عقلی و نقلی بر سبیل عموم مقرر و تعیین است سرانجام مدرسه آن مدرسه نیز از احاطه
 فضلاء و متبحران علم کرام بر جمیع علوم قادر و مقدر و متقن است و حق التدریس آن مدرسه هر روز بتعیین و اقیق مکیصد
 انچه رومی مقرر بوده و حوزه درس دارا حدیث نیز در همین رتبه مقرر بوده و رعایت طلبه فضاصل شاعران
 مسافر دیار با طعام و وقت از خوان تصدقات سلطانی در شهر و بقعه مولیه حاصل است **بیت**
بکسب نام کو کوشش بی کسب نرم که نام نیک بر از صد ترا کج روان **شرح** **عالم ابن ابوالبرکات**
قطره عظیمه ار کند که در یک مرحله خفیف شتر در نه است و آن محل است که بر چاره مسالک عالمک آباد
 خصوصاً دارالملک بر ساد اقع است و ساها آن راه مرود آفات قطع الطریق و اکنون نیز بهر خط مخافات متوقع
 متابع است و جهت سهولت عبور و چو از مسافران سلطان محل در آن منزل قطره ساخته از غرایب اینه ربع
 مسکون و جهت تفریح مسلمانان و کافه آیند و روند در بهلوی آن محل عمارات و اینه خیری چند بر افراخته جهت نزول
 و آسایش صادر و وارد آن آفتگاه از عجز و ضعف از بون قبل از انشاء و قطره و آن عمارات خیر آن محل
 از قدیم الایام پیشه مترکم و رودباری بوده و مقرر در آن و قاطعان طریق و آرا مکار و پنهان جایی جهت راه
 زنان بر کناران رود و عینی در ایام زمستان و بهار و پاییز قریب ربع فرسخی که عرض وادی وسیع است و در طول
 بیشتر از یک و در هر حله رحیل آنجا سبیل که لازمال بهر اندک بارانی از آب و کل وای آن وادی بیجان عبور و تغذیر
 و چاره عالم آن محل منقطع بآن و حل می محل و گذار از آن متعبر بوده و مسکون در کناران وادی و پیشه سم
 بغایت خطرناک می نمود و پیغمبر جایی بوده که غولان بیابان از تراکم اشجار آن پیشه همیشه راه کم گردندی و وسم و
 خیال سیتا پیشه بی بر قه کرده انبوی از مقدمات عقلی از ان مضیق ملک جان سلامت کمتر بیرون بردندی
 سواره آفتاب جهان کرد در چین عبور از سمت اراکس آن منزل خطرناک از غایت رعایت حرم و احتیاط سطح
 بتیغ شعاع و سپر زرین قباب گذر میفرموده و ماه شب و در چین مرور از ان سرزمین و منزل بی بدقت که اگر
 سیار در آنجا مرکز شکیلمی نموده است و نوک شوک خارستان آنجا از خار سنان کرده بر سر راه و ستاد اند
 سرسازان می روده و آب رودخانه آنجا از متوالی دام راه در میان نهاده و قطع طریق نگاهامی نموده و لسان
 حال سیاحان امصار در آن گذرگاه این نوا می سپرد و **بیت** **فتم** می بار و ازین سقف تفرش بر خیز
 تا بمحانه بنه از عمده فانت بریم **لا جرم** ازین صعوبت منزل و گذرگاه چندین بضاعت تجار و تجارک را و تیره و آب

سیاه فرورفتی و سر روزه چندین چهارپایان مردم بی دست و پای بلکه اقدام فقیران ناتوان را در آن و حل جای
 چون اسپان مشکل دست و پای بنید و شکل کل دلای فروگرفتی و مع ذلک اگر هزار تعب و مشقت راه را از
 رخت سلامت از میان آب و گل بکاره پرون آمدی لیکن از نهب و غارت و زردان و قاطعان طریق خلاصی حال
 میخورد و در اکثر اوقات آیدکان و رودکان را قدم عافیت عاقبت از خرنگ محنت و بلیت انجامی و سود بیت
 راه زمان کرده بهر سو گین بسته میان جلد باز و گین سحر اجل قاطع آمل خلق بیج ترجمه نه بر احوال خلق
 تا آنکه سلطان مرحمت شعرا از روی ترجمه و شفاق و بحال تطف و ارفاق در اینجا محلی و در قضیه مرموز
 دو جانب آن مصیبت طریق آبادان فرمود و در میان مردم و قریه که سیل گاه حوادث متواصل و محل تیرگی طبع
 ازان بسیاری آب و گل بود قطره غلیظی سلسل و رفیع المانی و پلی مبتنی بر طاقهای استوار چون دو آبر
 آسمانی در میان آب و گل طرح انداخت و پایی آسمان فرسای آن قطره از سنگهای کوه مانند برا فراخت طول این
 قطره که بعد و منفرد و چهار طاق عالی میان که تقریباً ثلث فرسخی بعد مسافت این طاقها متصل در میان و عرض
 بالای پل چند آنکه اگر دو عرابه و کردون بزرگ با حال و انقال سیمه و علف و غیره با یکدیگر در میان فول رسند
 بی مضایقه باسانی از یکدیگر گذرند خرج نبای هر قطره و ازان مقطعات با ارتفاع از روی سیم قطاری و صرف
 اجرت مریش طاقی از عمارات بالا نخل پل از نخل خالص فرواری شده و از هر طرف قطعه اصل بر پهلوی سیل
 ادد و طرف عین و شمال مواردی یک تیر انداز از سنگ تراشیده دیوار استواری و بر سطح زمین هم سنگ انداز جهت
 سهولت عبور بران محل پر و حل راه گذاری و از غرات طول سلسله آن عقود طاقات معقود پیش دیده مردم
 جهان کرده در باوی الاری چنان میخورد که حلقهای طاقهای آن بر روی زمین کویا رسمی از زلف بر چین و نمودار
 طره خندان بادل سنگین بود که بر روی آب رودخانه عکس افکنده است یا آنکه منتظرات ارتفاع فلکی است که از
 مسرق تا مغرب بطریق تعاکس در درون نهر جاری یافته است هر حکیم مهندسی که طول آن مثال سلم السمارا در
 عرض سطح زمین دیدی بر مان سلی را در اثبات تمامی ابعاد بیدیدیم در معرض ابطال کشیدی هر چند نزدیک و یا
 قس فلکی در نظر و هم و خیال از حد اندازه پرون است لیکن این قدر طاقهای معقوس و عقود و آرمق نس در
 نظر احسان از تقیاس عقل و حواس افزون است اگر نه آنکه دوام آن دو آرمق طر بر و ایام در شهود مناظر
 سخت با ثبات داشتی دیده و هم و تخیل در باوی نظر بسیاری آن طاقهای مستدیر متصل با جابها روی آب
 می بنداشتی و اگر نه آنکه اکثر اوقات بیشتر آن طاقات در خشکی بایندی داشتی دیده تبعی لبط حتی آن طاقهای
 سلسل را حلقهای موج بر روی آب می کشاشتی و اگر نه آن سلسله آن بول حرافق ارض را بهم پوستی و در زلزله
 هر رشته اتصال زمین از هم گسستی و اگر نه زنجیره آن عقود و مناظر عنصر آب و خاک را بهم بستی نذ باد حادثات
 و سیول آفات ترکیب بند طبیعت عالم را در هم شکستی و جهت هدایت بصرف بضاعت بی بقا را بقا در کربل و دلا

صفت
جاسوس سلطان

شب روی و عبادی بر ستاره آسمان و شعبه زمان پیش دستی و دعای مسابقت می نمودی و در سرعت قطع
منازل و طی مراحل بر روزگار عمر بر کد از صفت بودی و چون اندیشه خردمندان متحدتس و نیز کوشان متفرق
در انبوهی خیالات متفرق و در ظلمات افکار پراکنده و او یام یک چشم زدن بمنزل مقصود مهندی شدی و در روز
واقعه چون فہوم سریع الانتقال ارباب علم و ادراک بمطالع بعید المآل بیک التماس شہی کشتی و در عباد
پیشگی بر لحظه خود را چون چرخ یو قلمون بر دیده آتیا روزگار بنوعی جلوه دادی و در زبان آوری بر شیوہ
مرحیہ کلم التمس با یغیغون با سر طائفہ بعبارتی و با سر کس حکایتی و در دینی بنیاد مکالمہ نهادی و بیک طرفہ
البعین چون مردک دیدہ در چشم خضم درآمدی و همان لمحہ شعاع دار از نظرش چنان پیرون رفتی کہ از اندک
اویسج آفریدہ را اثر و نشانہ مشہود کشتی و صدا صفت چندین خبر و اثر بیک نفس بکاخ صباخ رساندی کہ در تود
راہ و روشن سیج چشمی از نشانہ ندیدی و باد صبا بگردش نرسیدی **صفت** بهشیاری چوپران پر تجارب
بعیاری جوان و ش در محارب بہ تیزی برق و باد تند با ہم بجستی جسته مسبق بر صبا ہم و بریدن کور با بر سلطان
متوجہ لشکر گاہ مشرکان شد و بر تانصیل حالات و مقامات آن طوایف بر ضلالت اطلاع و توقف تمام پیدا کرد و
چون دولت سریع الانتقال ارباب جاہ و جلال آن کنار با ضلال الخال از ان مجمع قریب الزوال بخد سلطان
بازشت و از چگونگی اوضاع و سالک ایشان این معانی بمسمع جلال رسانید کہ این جماعت کنار کثیر الاستعداد
و این سپہداران اقوام با استکبار را پیشوای مطاع و پادشاہ لازم الاتباع یا لغو قرار است و اعیان
او جہار بان کہ صاحب خیل و سپاہ و اتباع و حاکم و مالک ممالک و فلاح اندکی لبیان و جنت بان بر لوکیان
و بیکول بان و سر کدام خود را در استقلال ثانی قرار میدید و در وقایع عظیمہ در کار ملک و دین باطل خود بوقت
یکدگر سر رشته مطالب را بہم می کشیدند و در آیین کفر و نفاق در رعایت مطامرت و اتفاق و بعد اوت اہل اسلام
بہمیکر در نہایت وفاق و اتفاق بودند و اثاث و اعداد اجساد آن مشرکان ہم بر تہ بود کہ قابل حصر عقل نمیشود و در ج
شرح انبوی لشکر پر خشر در عرصہ عبارت و نقول معقول خود سلطان ہم بعد از تحقیق اخبار باستظهار عہود کرد
و بوسیلہ توکل و اعتماد بر لطف پروردگار بعزم مقاتلہ و مجاہدہ آن مشرکان اشرار و لایجاب صوفیہ نصرت فرمود
و در فضای صحای آنجا داعیہ عرض دیدن سپاہ غزاة نمود و بتوفیق ربانی سپاہ مجاہدانرا سیمہ میونی مقوی و توتیل
بود بمضمون متین **ہذا یومکم دیکم بحسبہ آلاف من الملایکہ مستوین** و ہمیرہ بایسا ز لشکر ظہر شعار را پشت قوی ہر د
باستظهار و امید واری تقویت و تمکین **فاستجاب لکم دیکم انی معکم بالک من الملایکہ و متوین** سپاسی کہ اندیشہ پانی
چو خشم آورد کہ از خوئی کند و از ملوک و حکام اطراف کہ خود را فرمان بردار احکام سلطان می پنداشتند سرکدم
بقدر قدرت خود لشکر با باین مجمع روانہ داشتند و بعد از تحقیق تعداد سپاہ ارباب جہاد و جنود ملائکہ اعداد
یکصد ہزار مرد در عرصہ گاہ عرض داد و از صحای صوفیہ بعد از تحقیق و تمسب اسباب و اثاث جدال روی توجہ

صفت
حکیم سلطان و سپاہ سالار
با کثرت انکروس و ملوک

بجای آن دفع خصمانه چون نزدیکی تورشنکو کلیسیا نزول نمودند و دم بدم مترصد مواجعه و مقاتله و دشمنان خدا
 می بودند چنان خبر رسید که سپاه اهل اذربایکن را بطرف صحرائی کوس آورده میل و انحراف نمودند و لشکر اسلام نیز
 بر مثال املاک آجال جهت قبضه ارواح آن گروه خسارت تال تعاقبی باسبغال فرمودند و متعاقبا آوازه اقبال
 و اقدام سلطان مجاهدان جمعیت پریشان انجام گن رسید و کنگار کوسل و ده آوای غریب کوس و آوازه
 گور که و طبل سلطان غازیان بکوشش ساکنان سپه ششمین بجای کوشوار کشید **بیت** شمی که آیت تخصیص چو رایست
 بهر طرف که رود آن دیار بکشایند تا آنکه صبح جمعه از شهر پر سپر و رسته مذکور که روز عید مژگان بود
 و هنگام شادمانی مردان میدان تیغ جهان کشای را میچو لمعات خورشید عالم گیر از نیام مستطیل صبح پیرون کشیدند
 و جهت دفع از دام ظلم جمعیت کفار ضلالت التیام لو اگر کیتی سربایت والضحی را از تابش انوار دین بی برافرا
 و لو اجمع اسند و راج مردان دین را میل عمو غامدیده اعدا آخدا ساختند **شعر** اتیت قد تکلسان کانی
 قبل الصبح الکواکب الزار و سلطان مجاهد خورشید آسمان عالم آرا را بر بلندای تلی رفیع بر آورده و با جمعی
 از خواص کاروان بدید بانی عساکر طریقین حق و باطل و بلا حفظ نسبت فیما بین جانیین از مبارزان مجادل برآمد
 ظاهر اوقات قدرت و عدد و عدت ملوک کنار در عرصه اقتدار لشکر اسلام افزون یافتند فاما از سر امید و از سر
 گرد کاری بتقدیم امر دلخواه **فاذا عزمت فتوکل علی الله** شمر شتافتند و پیشتر از شروع مجاهد در دشت کارزار و قبل
 از تقدیم اقدام بپیکار سلطان صادق لا اعتقاد و لا از تحت باد پهای نوسن جهان نور در میان
 قضای آ و زده کاه و فتحگاه نیز در زمین عبودیت و سکت و بر خاک راه افتادگی و استکانت فرو داده و دور
 نماز جهت شکر نعمت و دفع نفقت کرد کار بنده نواز با دعا رسانید و در عین عرض مناجات و دفع مسایل و حاجات
 با اقدام تضرع و ایتها بر سر پای ایستاد و کف مسالت و دعا را آینه وار در برابر رخسار مقصود بسوی آسمان
 فضل و امتنان ایزدی برکشاد و بعد از اظهار مراسم اعتقاد و اکتفای و پس از تقدیم و طبعه بندگی متوکلانه قدم در میان
 میدان جهاد نهاد و مردانه میان صفوف و دلاوران سهام توجه را بجانب اعدا را بدید و از هر طرف بآن
 انبوی لشکرهای بی شمار بر مثال دو دریای خروار و صفهای کتیب مانند امواج و تیار بجار کارزار برسم پیچیدند
 و کربیان در دوج و خندان یکدیگر میچو مریجهای شترانم دریا هم در آنچندند **لؤلؤ فی سحر دام عزه**
 در آن روز پر شور و غوغا میدید عیان از کف جرج دریای هم در آمد و دریای لشکر جوش بر آمد و کیتی فغان و خروش
 که شد لشکر حق و باطل دو پا که دانند که فرصت که دارند دل مهر لرزید از این اضطراب که آیات دین گشته در پیچ و
 دو دریای موج شد پرنسنگ نهنگان هم کرده بر خاش چه دریا مزاران که آسمین روان سبیل خون سز زان
 ز که کرد آسمن همیشه عیان شده کوه اکنون در آسمان روان از تن کوه جوای خون بضر بستان بر تن پیشتون
 بر آمد جوش آن دو دریای هم بهم رفت دریای نور و ظلم شده آن دو دریای نهان چو در روز طوفان بجار آرد

چو خورشید در سم دور ریای شد از خون نایبده چری کشید. دور یابیم تیغ چون بر زخمی. یکی سوخت یکی دوزخه
 چو کشتی سواران نیزه بدست. درین بحر افکنده از موج. درین بحر نورانکه شد او شید. حیوة ابدت او را بدید
 وزان بحر طلت همه کشتهها. ساحل فاده بسی پشتهها. شد آن بحر میجا چو بحر سپهر. جایش همه انجم و جسم مهر
 نمود از قیامت نشان آری. که شد دشت جنگش میسر خیال. سه روز و سه شب کوفت آن. سر اسیر کردون دران دم
 چو دریای لشکر شدی موج. چو کوه و قارت سلطان. کفش بحر و تیغش چو جوی روان. جایش ز خود سر سپردان
 درین بحر میجا علمهای کفر. نگو سار پید ابد ریای کفر. علمهای دین را صبا تخرید. چو شتران کشتی به بحر نبرد
 ازین موج خیر حوادث بدید. نه بحر فلک یاد دارد و نه. تلاطم کمان بود دریای ارم. که آمد بشیری با چار جزم
 سلطان بگفت از ره. ز دریای پر چو شب یایی خلاص. بدریای رزمت همیشه وز. بکشتی فتح تو باد. مراد
 اتفاقا چون سه شبانروز علی التوای در تمام ایام و لیالی مملکت مجاهدان بهرام انتقام تو پس فلک میسر بدرام
 دران حالت التیام جنگ و التمام شب را بر وزر و زار ایشام میرسانند و همان آن دو فرقه اهل کفر و ایمان
 و در عین دوزخه ارباب توحید و مشرکان متعبد و مغالبه می شمار و مکالمه و مجادله بسیار افتاد پذیرفت و خطه فلفله
 گو یا ناکره عالم سوز حرب از رماح فتنه اشتداد میگرفت چنانکه از اعلام شفق فام تهیدان بهبوب باد صبا لاله
 و از در دشت کارزار چندین هزار ترک و بار از هم فرو افشانیده شد و چندین سختی زرنکار اعدا دین چون
 خزان زکین از باد فتنه بر خاک تیره هلاک بازین یکسان گردانیده شد اما هر قطره از خون شهیدان که با خاک معرکه
 میجا میکیا بهم آید در دم یک ناله مشک تناری از غبار تیره فام با خون شهیدان اهل اسلام می آید چنانکه مضمون
 حدیث صحیح یابن و عده که می تصریح یافته که ما من حکوم حکم فی سبیل الله الا جاء یوم النیمة اللون لون الیم و هیچ
 ریح المسک نظم چون شهید عشق در دینی و در عقبی شرح رخت ای خوش آن ساعت که ما را کشته دین میدان بر نند
 و هر جوشنی فتاری خون از رک جان کنار چون زبانه آتش بود نمایان از هر کدام زبانه ناز و قطرات دما این
 چون شرارهای پراشیده از ان رمانها آشکار بر عرضه کارزار و زبان آتشبار تیغ مجاهدان آن معرکه میکار
 بحدیث کومر بار قتلانا فی الجحیم و قتلکم فی النار بر زبان حال بگفتار آمده **بیت** سیم با دیان شده فرق سای
 سر سر کشان مانده در زیر پای. دران دشت فرقی نمیکرد کس. میان سر مرد و ستم فرس. و برین اسلوب تار و زخم
 از قتال که در آورده که ماکاه از حسن نامید آنکه در بازوی اقتدار مجاهدان پناه آناه رحمت و الطاف مستوفی
علم الله ان حکم منفعنا قوتی تازه و استطاعتی بی اندازه عیان و مویدا گشت و در جمع مثل اعدا دین که از روی
 صورت کوه آسمین بودند تفرقه و پرتیانی بسیار بر طبق کلام براندار **و کم الکمان قبلکم من الزون من موا شد**
توجه و اکثر جمعا بیدار و بیدار شد و اعلام فتح اسلام بهبوب نسیم توفیق بیجا رگشاد یافت و از شمشیر آیات
 ملت نبوی پرتو طغیر بر دیده دولت غازیان بتافت و درین چند روزه جنگ متوالی در سونم روز یا بغور قالی لعین را

7. 1955

از دو واج و امتزاج و جعلتکم از واج است و فروغ دیده بخت و کامرانی و دل افروزی ارباب شمت و طمانی
 در سنگام جوانی بتوالد فروغ و اولاد از از واج نیکو امتزاج با سلوب و جعلتکم سر اجا و اجا است بر آینه این حکم
 و مصالح چنان اقتضا نموده که بقدر نوع آدم در عرصه عالم اجسام باعث بر استقامت این نظام عالم انتظام شود و در است
 مستد ثانی و تعاقب منزلت و دولت جانی مستدعی استقامت و قوام اعلام سعادت ملوک و حکام علی الدوام گردد
 چرا که رابطه از دو واج ارواح اگر میان اهل روزگار برسم معهود و نهج معتاد نبودی یقین که نظام حکمت منزلی در هیچ
 صنفی از اصناف بی نوع انسانی ظهور نمودی و اگر سلسله التیام مردان و زنان بر وجه و جیه مناکه معین و مقنن
 کشتی انتقال دولت اصول بغزوغ و اعتقاب و اختصاص موارث اصحاب حساب و انساب بطریقه انتساب
 صورت بنسبتی و لهذا در جمیع علل و ادیان و در تمام ازمان و اخیان مالکان زمانه زمان کارخانه تناسل بنی آدم
 بنانون مناکات مبتنی و اکشته اند و توارث مراتب پادشاهی و مناصب بلند جانی را برابطه استیلا و اولاد بقا
 زنا شوری معنی انگاشته اند و سلطان انبیا و پیرو بنی آدم صلی الله علیه و سلم با هر مذهب تنها کجوا اکثر و افغانی
 ابایی بکم الام اشارت بنایده عام این طرز مخالطت و بحالالت شان این گونه مرابطه فرموده لاجرم این سلطان کشور
 مراد که در رسم سنتی از سر خلوص اعتقاد تابع اشارات نبوی بود و این مقصد در ضمن مضمون حدیث الکناح سستی
 فن رغب عن سنتی فلیس منی منطوی و منوی میبندد در مسلک متابعت سنن مصطفوی و مطاوعت قد این چنین
 نبوی دقیقه و نمیکذاشت **بیت** مصطفی گفته او شنیده بجان زان نموده ز شرع او بران اتفاقا روزی
 با القاء ملهم صواب و با بنیاء انبیا مناجح حسن باب بر صغیر منیر و خاطر خطیرش که مطرح مخزنات عالم تقدس بود
 و جام جهان نای نهم پس کشور انس این معنی تجلی و مخطور گشت که چون بنیایت ایزدی و با لطف ابدی در سرا
 بستان مراد و در گلشن برومند ثمره النوا و شش کلین خلافت شکفته که تالی نهال سدره المنتهی است و سر در فراز
 خلنی در گلستان خلافت بالا کشیده که در بالیدن ثانی شجره طوبی در جنت اعلی است و بهترین شیوه در استعمار
 اغصان امید و استنتاج ثمرات دولت جاوید پیوند نمودن شاخسار فروغ است بفتح خدائی از سر ابستان
 اقبال و صلت نهال جوانی فرزندان است بشا نچه تازه مقرون رعوت حسن جمال و آواز حق پیری در بار
 فرزندان ارجمند و رعایت عطف و جلی در شان فرج اصیل برومند خود کاسی بطهور آید که در جامعیت اصناف
 الطاف و جهت شمول طلال اعطاف در شان اخلاف سه نوع پیری و مهربانی بر حسب مودای معانی حکمت
 مبانی الما بر ثلثه اب و لدی و اب علی و اب زو جینی تحقق و تلاحق پذیرد **مؤلفه** پدرم و اصل او فرج است
 اصل یایم برزخ یا شرع امت پدر زرع هم دو گونه فتاد آن یکا زخت و دیگری از زرا اصل زرع است آن پدر که
 تخم جسم تو و بجا بگذاشت پدر شرح علم را استاد کوحیات ابدا بجان تو داد چون بشیریت زرع و ضرع من
 او بود اصل تو بدینی و دین سر آینه پدر مهربان و دالدمرد و جهان کسی است که با وجود آنکه در بدو ظهور فرزند

از ظهور صلب پدری ابوت را مبداء و منشأ بوده درین نشاء حیوة دنیا فرزند خود را بر آن مکتب منزلی دلات نماید و
در محافظت نسبت نسبی او هم ترویج نماید و ترویج حق پدری مرغی نماید تا بهر سه رتبت ابوت رعایت حق پدری
نموده باشد و اولد حقیقی در رتبت جاه و پسروری برو صادق آید و فروع خاندان خلافت او بر مثال شمع
انجمن دولت بر دیده امید شارق نماید **مولف** ای ذات تو اصل و ظهور است **محدث** فرع تو بود هر چه در آید شود
گویا پدر جمله اعیان شده که کلشن تو غنچه جانها بشود چنانچه **قصه** سلطان کشور مراد بنا بر تحقیق با
صفات ابوت حقیقی و جهت تحقیق دواعی تربیت آن خلف تحقیق با ارکان دولت و اعیان حضرت در باب
که خدایی فرزند مویده سلطان محمد شاه و دنی و مرا جعتی فرمود و سر کس از خواص مجلس سلطانی یکی از مخدرات حورا
نجا در ایام می آوردند و هر کدام یکی از دختران پری زاد ملوک و سلاطین اطراف را نامزد میکردند خلیل پاشا
وزیر مجلس تدبیر و تقریر پذیرد و درین امر مصلحتی معقول برانگیخت و در تعیین آن مخطوبه دخواه پادشاه و علیجات
و علیجات در سخن و آرمخت **بیت** کسی شتا لطافت روم دارد / نطف کج است و کج آن بوم دارد
یکی کنت از من است آن بوم آباد / که پیکری آن باشد پری زاد / و از مودای کلام حکمت اقتضا **و انما طایب لکم**
من النساء این صورت مستفادست که بعد از جولان نظر استقرائیان ابکار رغوانی و مخدرات ماه لقا و بر طبق
طیران مرغ رنجش و موسس در سوای پری پیکری ریما که کلام که مرغوب طبیعت شانه داده و عشا باشد اختیار
باید کرد و توجه باین جهت و جوی و طرح این کنت و کوی همان اولی که با اهل خاندان کریمی و دو دمان قدیمی بود
نمود که با وجود مرجات حسن عذاری میان عذاری صاحب جمال اولانست نسب او بدو و حشمت و جلال
باشد و طهارت اذیال و عفتش مصون از وصیت اخلاص زیرا که این شانه داده جوانخت کمران در کوه شسته
حسن و نیکویی با قدی است بصیر و از سر کوه نیک و بد خبر و بیان کشور جمال بغایت صاحب و قوی است بشیر
مرغ بهشتی پرواز دلش در مر شاخسار و غنای از سر کلشن آشیان نیک و کبوتر جلال نظرش در جلوه گاه سر
انجمنی انس نه پذیرد **بیت** مرا از تدبیر از ارکانی است آرنده / یکی بیکه صاحب عیار مانرسد / و وزیر صاحب
بر سلطان عرض کرده که سلیمان بیک و وال قدر که از مخلصان صادق انجمن سلطانی است و از چاکرانی صافی
اعتقاد این آستان پنج دختر ماه روی دارد که سر یک با پنجه آفتاب دعوی بهمت و فروغ رخسار و اعینه
دست بر و نیماید و هر کدام با ماه چاره شبهه در پاکیزگی اوزیال خوبی و جمال و در قرب عهد مجدداست سن و سال
سان طعنه و طعنه میکشاند و میان زگان خوب روی و سیه چشمان قنیه جوی قوم و وال قدر در چسب نظر سر قنیه
روزگار زده و نیا کران دلهای محبت شمار طراوت آب و سوای دیار و منازل و لطافت اندام و نضافت
شماکیل ایشان پسندیده هر دیده جهان دیده افتاده و چشم حیرت مهر و ماه در سنگام تناظر و نگاه بر منظر دلربا
ایشان در عین حیرانی دمن کشاده **بیت** ز رخبانشان بیا لاسروری داشت / سری و کردنی بالا تری داشت

بخش مغزی به از بادام ترسم. بشیرین استخوانی سبب شکرم. لاجرم سلطان را این تذکره و زیریکو تدبیر با اتفاق
 آرا و مشاورت جم غیر مقبول و مستحسن افتاد و سلطان نیز بنیاد ترتیب مقدمات این داعیه نهاد و مقرر شد
 که جمعی کثیر از خواتین امر او و وزیر آو عظام و بعضی از محرمان حریم سلطنت و احتشام که در دیده وری و حسن
 سناسی بر مشاطه روزگار فایق بودند و هر کدام در بصری متاع جمال از آینه دار مهر عالیشان سابق سینمودند جهت
 اختیار نمودن یکی از این پنج دختر ماه رخسار سلیمان بیک مقرر داشتند و آن جماعت را با براق و حشمت پادشاه
 از استان دو تنخانه روانه ساختند سلیمان بیک را نیز از این طرح مرابطه و التیام با خاندان خلافت مقام
 و افتخار افزوده و در چین و رود این مهمان مایون قدم و طیفه تلقی و استقبال نمود و در جواب سوال و
 خواستداری باین سلوبه اجابت مساول و طاعتداری خطاب نمود که من خود بنده از بندگان و چاکران
 آن آستانم و فرزندانم همگی غلامان و پرستاران آن خاندان چه دولتی از آن بزرگتر که یکی از عید و آمار این
 خانه بندگان مخصوص بنیول آن بارگاه اقبال شود و چه سعادت ازین پیشتر که نسبت عبودیت و خدمتگاری
 این طایفه سبب جاریه از جوارای آن آستانه منتهی با ذیال اشفاق و انفضال آن نهادن خانه جمشیدی جاه و
 جلال گردد و **بیت** کردش بطوق ز بر آیم با طوق ز درش نشسته سپاریم بنا بر این میان آن پنج دختر
 سلیمان بیک که فی الواقع بزوغ حسن و محبوبی بر مثال پنج گوکب از سپهر خوبی درخشان بودند همیشه خسته و خسته
 آسمان در تابش رخسار ایشان مانند سوشان و اله و حیران سینمودند بعد از امان نظر یکی از این مطامیر
 را از روی رجحان شیوه زیبای بر مکی برگزیدند و آن عذرای محجوبه نقاب خوبی را شایسته بلقیسی
 تحت حشمت و عشرت سلطانی دیدند و بعد از تجنیز اسباب ترین و تعیین مراسم ریب و لوازم آیین کوکب
 چراغی را از انجمن مطالب و امانی بدست آوردند و در کرانه ای از صدف عانی جهت نیکین سلیمان تعیین کردند
 و روی توجه بصوب استان دولت بغرم التیام عند مواسلت آوردند چون آن خواتین نقطه آن محجوبه
 خدر عصمت را با خلاق و اطوار آزمودند و آن مخدرة حق جمال را جهت مسند نشینی جمال سلطنت و اجلال شا
 نمودند بعد از نزول بدار السلطنة ادرنه سلطان کشور مراد بنیاد آیین جشن و جمعیت ایل حسن و خوبی نهاد و
 بتزین آیین بندی شهر دلاری ادرنه فرمان داد و از اطراف مالک ملک و سلاطین پادکفر و اسلام را بحضور
 این مجمع مایون صلا عام در داد و با اختیار طالع وقت بحکم ستاره شناسان حکیم و بتخصیص زمان از راندان
 مرا صد تجیم و تقویم در ساعتی بغایت مسعود و بطالعی عاقبت محمود آغاز این انجمن شادمانی شد و شمع و
 در ترتیب و تالیف این صحبت کامرانی کرد که گویا آباء علوی را با آبهات سفلی مجددا در انعقاد آن محفل الت
 و التیام استقامت مالا کلام افزوده بود و در اوضاع اتصالات کوکب مسودا قرآن دو ستاره مسعود روی
 سینمود **بیت** مبارک باد و میمون باد و فرخ باد و فرخده وصول سعد این کوکب برج نیر اعظم چنانچه تیرین

فلک تابد درین تالیف و مناسبت در مقام قنات و مقاربت اعلام نود از شعلهای مایه بخت و حضور در آن
محل پر سر و دربار فروخته بود و سعدی سپهر بختیاری از برج قنات کمال خوش حالی بنظر سعدی از دولتیاری از
سعادت و کامرانی در آن انجمن افزاخته و محس اکبر و اصغر در خانه اعدا و خصوم بنیاد رجوع نموده و بنظر عدالت
از مطلق آن جماع منع فرموده و صاحب طالع وقت در حالت شروع در کمال استقامت و ابرار تمام بوده و صاحب
عاشرویت سلطنت کوکبی مستولی بانظار دوستی در نهایت استرا بر دمام ربانیت سابع جهت تشبیه و ترویج
مقام ترویج اقدام نموده و بار قام بهمت استزاج عطارد در زین قلم ناشیره و احکام مسرت و شاد کامی بمالک علوی
و سیف شایع و دایع ساخته و صاحب خانه رابع جهت استقامت و استقامت حسن عاقبت بهرام بهرام در امان
صیولت منقاد احکام این دولت و طالع کرده **بیت** زنده بود طالع دولت پرت **بیت** دولت شومر چاکه ست
و در ترتیب اسباب تنزه و احتشام آن مقام مسرت التیام اولاکم بستکان فلک خطه البروج برعد سوز سپهر
بر کوکب سیندا پنجم مسعود را جهت تعطیر این نرم منی بر سر دست مهیا ساخته اند و رحله عرش از اطلس جرج اعلی
خدر رفیعی و مجله شنبی بر چوب رخورد برافراخته بودند **بیت** نهاده عاشیه خوشید بودش **بیت** رکابش کرده مرا حلقه گوش
باب کل نمی شنند را مش **بیت** شده سقا حباب از جلوه کاشش **بیت** چو لاله چند مجمر در دلکش **بیت** نکلنده یوهای خوش در آتش
نخورد ایزد شد عوف قاری **بیت** سواد دل چور دمی کشته ساری **بیت** اما انکیز این صحت و لیمه سود و نکاح و طرح نرم این
جمع پر سر و و افراج و در بهرین امکان و باین شهر دارند که طرب انکیز ترین بلاد و مدن است و بد لغری میکان
ملکین تصادق **بیت** **نشیه** **بیت** **انفس و لذات الدنیا** **بیت** حایم احتشام را چون سلطان کل در کشور گلستان برافرا
و منظره مدود الطلال جلال را در صحن گلشن بهشتی اقتضای بر سطح معلای سمار برافراشته اند که احتی در عالم صورت
جنتی بود ظاهر در کشور ملک و شهادت و از روی لطف هوا و طمعت طلعت روح افزایش نموده بود از نشین
تند سیان بسطت سربایت **بیت** بساطی نغمه چون جان خورند **بیت** سواهی معتدل چون مهر فرزند **بیت** در آن مجمع
و انجمن میان ضحک تلکار و چمن اسباب بی حساب جهت نرم عشرت خروانه در رسم ریخته و از سر کونتهات و مرغوب
در آن مجلس ستانه برانگیزند **بیت** سنجی که دیده نرگس محو و چشم نیم خواب خوابان مغرور از انکیز فتنه و آشوب زمانه
آرمیده بود و عطر هنر انس از جام نسایم آن جوان دیده و خوش و دشت و پریشانی از پیران آن نشین
رمیده بود **بیت** **شعر** **بیت** **الان اسبی العیش** **بیت** **صروف اللیالی** **بیت** **و الحوادث** **بیت** **در هر گوشه** **بیت** **ان مقام** **بیت** **نجمه**
فرجام مطربان خوانی نجات اغانی را بهم آوازی عنادل گلستانی بهم ساز کرده و بهر سو بهر دم را مشکوران سرود
بعضاب برهط و غود بهمدی منتظر قاری و بلبلان مناسبات الا لحان با آواز آه و سواد و دیان ماه روی دشت
که درین بر میان و حلقهای مطلقا در گوشه آتشک سماع برداشته و عیسی نغان میایی دم بدم بنغم روح در این
خواب آلودگان صبح مستان جام بخوردی را مرده انگاشته اند از طره برچم پر غم چکه تولید موسیقی نایان چکی

دهم مجلس موانعت ساخته و از طاس مال مال عود جام دو ستکامی بر مجلسیان پموده کوس عشرت باین نوا
 نواخته ترسایچکان دلغریب ساز ربانی از شکل صلیب ترسای بی هم بر بسته در روح پروری ایجا دست سیخ
 نموده و مرده دلازا جان پروری آموخته و بر مثال رشته های زرین نور آفتاب از چهره تابان خویان بفرغ
 جام شراب بر روی قانون مثلث جام زجاجی او تار سیم کشیده شب معاشرت را بان فروغ و تاب برافروخته
 پری چهرگان پیش خسرو بیای سر زلفشان بر سمن شک ساسی سر انگشتان مشاطه باد صبا و شمال ناخاک
 مشک تار از طره عنبرین لآزار پیش اهل مجلس صبوحی در اسرار بهار بهشت را آورده و در شبستان وصل از
 محبوب نسیم سحر کاکل شکین لاله طری را جهت عطریایی مجلس جمعیت تار مار کرده **بیت**
 داده بیاد سرچوین طره منیل طری با خم طره اش کرداشت موای سمری و سر زمان از طعاهای الوان
 و شرابه های ریانی حاکی از روح ریای دران سباط و برنگاه پر نشاط و آرامگاه بقدر میل خاطر و دلخواه نبرد
 سرکس از حاضران جهت با حضر میا داشته بودند و بعد از سعت مشرب و بعد از اشتها و شغب اشرب و اطعمه
 گوناگون از نعمتهای غیر مرقب و در طرف آن بزم انباشته هر کدام خان و نایب و چون خانه مضیافان کریم نعمتهای
 جنت نعیم و لذایذ مطعومات پر تنعم تملی و مشون کرده و سماطهای آن محفل پر انبساط را محضی بنفایس ملذذ و
و لم یطعموا شیئاً فمودة و از هر طرف اهل مجلس سمرت باندازه مشرب عذب معاشران از لب میگون خویان
 چرخهای پیایی و جامات رنگین بر وفق شایع فیما انهار من **چرخه لالتار** می پموده و بهر دم از راق
 رایت شیرین دستان حدیث الاسنان بمقدار حوصله و اسع مشربان دیان اقداح مملو بشیر و شکر را بر تراز
 ساغر کل عبه و از بجای خوشگوار کوثر و انهار من **بن لم یغیر طعمه** سیراب نمیدادند که **نظم** علیک بهامضه و ان
 فعدک عن ظلم الجیب هوا الظلم و لایزال در صحن مجلس کامکاری تمکی از علان و جواری ساقیان پری پیکر
 که رشک خواری اند با قدام خدمتکاری و هر اسم طاعتاری صبا و مسابر سر بایلا زمت ایستاده و کل آسا کوس
 بر آواز معاشران نغمه سرای نهاده جلکی غلامان خدمتکار و جوانان پری رخسار از سرتا بیای ملبوسان رنگین
 از دیبای ملبوسهای رنگین از دیبای رعای و پذیر و **سهم فیما حریر** پوشیده و از دیال رحمت را
 در عین کلکشت چمن در دیده نرگس جاش در فصای کشش کشیده **شعر** فهل عند غرض الباتة الغرض اته
 ینا سبه اطرافها و حضورها درین جهان صورت آن مجمع خویان نموداری بود از معنی بهشت برین و نشانه
 از این پرتزین **بطوف علیهم و لیلان محمدون باکوب و ابابریق و کاس من معین** و نند آبرزم عشرت طرف
 چو شاهان غنچه با سرت در خلف اوراق سحری بخواب سستی سر بر بستر راحت و ناز نهاده و ظرفای مجلس بهجت
 چون صبوحی کشان زاله در خنانه لاله درآمده چاشتنکامان از سستی صبوحی سپر بار سبز پروری سبزه زار از
 روی ستر اوقات ده **بیت** کل افشانی می کردند چون باد می دادند و غیش را داد و بعد از امتیاع خطوط

مرحبا

در مقام سحری

کارانی و استقصاء انواع عیش در ایام جوانی و خویهای ایام زندگانی شش جسته ترا از روزگار بستان
و شامی پر فروغ ترا از ضمیر روشن دلان سیاهی آن شب چون کل بصر خوبان در روشنائی دیده امعان عاشقان
افزوده و تاریکی آن شام بر مثال لباس کس که بعد از انوار بیت الله الحرام اشعار نموده شش از جمله شبهای بهار که
سعادت رخ نمود و بخیرای اما در ساعتی بیشتر از وصول بمنتهای امانی و بهنگامی سعادت قرین از ساعات
زمانی آنسک تر و پر واز و واج شب وصل شام را ده بار و زکار گمرانی او نمودند و طرح الیتام و ابتلا فندان
شام زفاف بر سر بر سلطانی جنت نیل امانی کردند و چنانچه مہودت تختی عرش فرساست جنت آن عروس
بهشت سیما بر قبه و پیشگاه سپهر میافام بر افراختند و از دیبای زرد و زنی فلک طلسم بستر بای بالای کیک
بر چار بالمش کردن مرتب ساختند و قطع در کنار سپهر را بر سطح سر بر شنج بجای بساط انداختند **بیت**
سنبل سرفاقد با ذکرده کل دست با و در از کرده زلفین بخت از درازی در بای فاده وقت بازی
و خلجی کروان صبا از غنچهای لاله عود روز با جنت تعطیر مجلس از مشک و عنبر آکنده بود و نسیم سحر جنت
آتش افروزی جبرای شقایق دم بدم از نفس روح پرور خود باد دمنده بود و سپر از چرخ در آن و الا
آل شفق را از زرافشانی کواکب مطلق و مظهر کرده و جنت نقاب بندی جلال پر دکن آن مجسمه حرم اجلال و
مخطوبه مجلس آرای اقبال آورده و در صحن آن گلشن عروسی و در فضائی آن باغ فانی و در آن با صبا
و شمال از اوراق شکفته الهان سرا پرده اجلال بر آسمان بر افراشته و از بوک کل نسیم وار غوان حمله باز
و تنق بخت و امیر از کرد اگر د آن تخت دامادی پرورش برداشته زبان سوسن آرا با پرده نشین غنچه
پری بجاد بلسان حال این نوای پر بشارت میسر و در **مصراع** حمله حسن بر آرای که داماد آمد **بیت**
سوز که باد مشکین دم بویش داد کل با دم از ان دم شد عروس کل چو دیش تازه و خرم چون در ان حلقه
مجلس ایام میان آباء غلو مقام سعدا که قاضی نادر الاحکام و جالس مسند شرایع انتظام بود و همواره قضا
در بخت عزت و احترام و عاقد نظام از دواج و الیتام میان عروس و کس ملک فرخنده اندام و اصهار ملوک و حکام
عظام در صورت نکاح شرعی انشاء خطبه و توشیح بابت کرامت آیین **و در جسام چو رعین** نمود و آن حمله نشین تخت
جلال را بقیس و از با سلطان روزگار مهر و کاین فرمود **بیت** قاضی چرخ ششم در عین طالع می نو
بر سعادت تمندی این از دواجش محضری و حکم شرع انور و بر سمنونی شمع دین از نور ملامت مضمون **و خلعا**
ایچنه انیم طارده احکم بمرور در ان شبستان وصال آن چراغ مجلس افروز اقبال را در آورده و بر سپهر
سعادت و جلال نظر سعودی بر اتران و اتصال از جلال بعد اصغر و اگر حوال گشت و زبان ناطقه که سابقا
ولا حق در ان خاندان بهشتی مکان تهیت چو شدند و جنت دوام حسن معاشرت از بدایت اجرای احکام
شادمانی دعای بردوام می نمود و عمارت کعبه بادی آن مجلس سرور و محفل خیر و جور بختین جمهور می نمود **بیت**

بارک باد این بزم جایون که شد شمعش فروغ چشم کردی شبی چون طریقه لیلی دلاویز چو ایش جام وصل عشرت انگیز
 شد آن شب چرخ رقصان باغ نزاران شمع در دست کوکب سپهر افروختن آن شب که دبا بجای شمع در شب چو ایش
 جوانان چمن چون شمع انور همه فانوس گل از لاله بر شبی لیلی صفت طرک شده چو طایسی بکیس جلوه داد
 کشیده و خرد ز پرده بردی چو ساغر بیک محکم گشته با فروزه روشنی در ماه و شد که رخ بنموده شاه از جام
 شده حسن آینه ناظر سکندر بدستش آینه از حسن منظر عروسی غنچه و شش در جلوه سازدی درون پرده کرده دلنوازی
 درون جمله آبی چو فانوس چراغی جلوه کرمانند طایر فلک برد از شفق آن شام عروسی دادرون جمله آل
 افق را از شفق زان شاه عرومک رسته در باغ امان مه شام عروسی ماه بسته درون کله شب مانی شسته
 بر بتان عروسی کل شکفته تندروی در میان لاله خفته بگرد غنچه از کل جمله ناز درون لاله شاه که غمناز
 شام تحت شاه از تخت پیدار شده سخنایه با بار وفادار نهاده رو بروی تخرم از شب وصل عیان مانی از طلقات
 ز وصل بایر محبوب دلارام دل خسرو شیرین گشته خود چو روی و آینه در هم شالی بدلیز گشته شاه انصاف
 کشیده کلبنی در بر صباوش شکفته غنچه را با دسواش صباوش در لحاف کل شده شکفته غنچه سیمین سحرگاه
 چو چویش شکین در جوی شیرین سحر آمیز آن خسرو شیرین درون کل کلای گشته ساری بیای سر و جوی گشته جاری
 بلورین کاسه دلداری شیرین بجام عیش خسرو گشته رکن بیولای خلافت بود دانا محسن صورتی هم جنت افتاد
 سلیمان و اربل قیسی در آغوش ز حسنش انور و جین جیران عروس سلطنت ملک سلیمان شده داماد شاه ملک احسان
چو آنجست زمان سلطان محمد مرادش حاصل از بخت بود که داستان پلست و سوم در میان تو
 سلطان کشور مراد بر انشا ربانی خیرات و ابواب بركات و تفصیل مغطات معابد و مساجد و مدار پس و خوانق
 و قناطر و منافع و فوائد آن مانی علیه در کشورهای روم و توابع و ولایات مرچند در معوره و شهر بند ترکیب
 طبیعت که اساسی ارکان آن از اجرام عنقری است و در مطوره نمای پذیر عالم صورت که تالیف جدان آن
 از اجسام و جوامع شکل بشری است این بنای بدن بنی آدم بر رفعت رتبت و صنعت دلخواه و دلفریبی ذینت الادی
 بنیان الله از قصر معلای مهر و ماه برترست و از ایوان زرنگی و فلک البروج در فروغ نیرات جهان افروز بیشتر
 و پیشترست لیکن بر مناظر دیده جهان مای اهل بصیرت تابانست و بر دانه اعیان اصحاب سریرت نکشف و
 نمایان که سر نبایی که بر چهار رکن عناصر مختلف القوام قرار گرفته باشد و آنچنان غارتی که از چهار پایه اجسام متباین
 الطباع التیام پذیرفته باشد البته روزی سر یک پایه تصور پذیر گردد و ناکام از رجحان ایران
 یکی از ارکان تفاوت القوام درخت و ثقل انهدام و انحراف گیرد **و باب** اسی بی خزان شکل مجسم میست
 و این دایره سطح مجسم است مش دارد که در زمین کون و فساد و ابدی یکدیهم و آن دم سچست و نوزدهمندان فلک
 تقدیر و مؤسسان بنیانی این قبه سپهر اثر معلوم است که غرض اصلی از طراحي این بنیان سیکل انسانی و از طرح صرح

لافتسکم

عالی از کان دماغ جهت نشین روح انسانی همین است که انوار بقا نفس انسی در عالم قدسی تحقق پذیرد و آثار
دوام ذکر جمیل در اینجمن انس نفس صادق و توانی که در حقیقت حیوة ابدی از ان کنایت است و عمر جاودان
از استدادان حالت عبارت **بیت** چون عمر جاودان تصور نمیشود خرم کسی که بکوب کند ذکر جاودان
اما استقامت خبر خیر از نتایج اخلاق و ملکات حمیده انتظار توان داشت و استقامت و عزم دعا و نام نیک
از تحسین افعال و تزیین صالحات اعمال است که کار و استقامت را توان نمود و بی نوع آدمی را علی که جامع آن
و و فضیلت در نشأت دنیوی و اخروی تواند شد و استیفا و استیفا سعادت صوری و معنوی را بدو ریع
آن فراهم تواند آورد و مقصود و محصور برین معنی است که با قدم تحت بلند بر عرف شرف بنیانی بنشیند که
بناسیس مبنای حسانت بلند پایه و متعالی گشته باشد و طریقه پرواز بجناب نبی ارجمند از کتب نماید که در تفسیر
اساس خیرات و مکملات متواتر و متوالی شده باشد **بیت** این جهان سایه امیت که دهنده سایه که پیش و کا پس باشد
از جهان گرد خیره میطلبی نام نیکو ذخیره بش باشد و لهذا همیشه صاحب دلان آگاه و پیش پیمان با بیخفت و آسایش
بر حسب اشاره دلخواه و **و اما بعد** **بیت** در نشین بنی بقا در دنیا و در جرم مضیق الشان این
منزل لازم انشاء عمارت خیرات و آثار ارکان احسان و برات را و وسیله نیل با جرحیل اخروی و ذریع
که در کتب جمیل دنیوی نموده اند از آنکه در دار دنیا پایه بیخ خانه بر اساس متین بقا بعد از کاخ رفیع بیت الله توان
نهاد که من بنی مسجد الله بنی الله لیتانی بحیث از ان منزل باقی اخبار است و بیخ محکمت و امتحانی در باره عموم
برایا خصوصاً علما و فقرا و اهل اهل الله از عمارت خیرات جاریه انفع و باقی تواند بود که در سیاق اتفاق **بیت**
لوجه الله بان فضیلت اشعار است **بیت** کرم کن که فردا چو دیوان نهند منازل بمقدار احسان دهند
کسی را که حسن عمل بیشتر بر کاه حق تر است بیشتر چنانچه صدق جامعیت این خیرات و اتفاق ساله در اتفاق
و اشتقاق عطیات بر وجه مذکور از بنای اعمال صالحات و از تمایل مبنای مکرمات سلطان کشور مراد در مالک
روم میاد کار مانده و آثار علو است او درین قسم حسانت بر کافه مسلمانان بلکه بر عامه مردمان از ابتداء زمان بر تیره
بلند تر از اسکان رسیده و هر چند بحسب عدد این گونه عمارات و جرات او در مالک وسیع رومی که بتدریج متوج
و امت اقتدار و سخا و اجداد مجاهدت شعار اوست زیاده از سرعت صحایف بیان است فاما آنچه از ان جمله
نزد انظار نظار کیان بغایت آشکار و عیان است این چند محل است که بتخصیص ذکر اشعار و تذکار نموده
میشود **شعر** و موالدنی نوح الزمان بزرگه و تزیینت بجدیده الاسمار **ذکر عمارت کمال السلطان در**
و نواحی و شرح بنای مسجد جامع کبیر که بجدید در شهر ادرنم مشهود و بعد از کور الله است و آن مسجد آسمان را کلاه
است که در وسط شهر معموره ادرنم ساخته و بر چهار ضلع آن مسجد چهار منار بر سمک فلک مشافیه نام برافراشته شمشیر
متصوره رنیمی و عرصه صحن و طاقات وسیعی و بر این و یاد آن مقصوده معموره همه قبای که درون است

و بر پس و پیش فضای صحن آن جامع چون دو آرا ارتفاع فلکی طاقتها و صنفاست صحن بیرون مسجد بغایت خوش
و پر سوا اما چون دل دانا روشن و خشیع و صنوف صنوف صنفهای پر زینت و بهای آنجا مثل غریبهای جنت
در غایت ترین و تزویر جمعی زین مسجد از فرش رخام بزرگ نقره خام و سقف مینا و سراسر سقف و در
آن نقوش تراز جام کیتی نامست در حالت انتقاش نقوش فرخنده ارسام گلشنی باشد و چهار منار
از سنگ تراشیده و آجر بر نقش و نگار و هر کدام بطرحی غیر مکرر از نقشها و تقطیعات پرکار و برسم پرکار و منار
جانب بیین از سنگهای تقاربت مشتمل بر عرشفه شرفه و سه راه نردبان که هر یک علیحده هر یک در هم بچنان
و شرفه اولین آن منار کویا معادل آخرین پایه آسمانست و سر سه نردبان را در هم بچنان را جدا جدا فصلهاست
در میان داخل اصل بنیان مرز نردبانی کویا سلم السمایی است که صعود از هر یک بر معارج نه آسمان آسان است
و خرد و س عرش را پنداری که در هر سحر در پنجه تخریش را آشیانی است و مؤذنان اوقات خمس آنجا غالباً خمسة
متجیه کواکب اند لیکن در دور عرشفه آن پیشوای سیمین روزگار دیده کیوان است **لؤلؤ** مرزانش چو محور افلاک
رفته بر اوج آن زمرکز خاک کرده محکم هند سلسله چار قطب فلک برین اوداده و یک منار مسکین دیگر
بر محاذ آن منار از جانب بعین از صحن زمین تا سقف آسمان بالا کشیده اما همگی بدن عمارتش از سنگهای
پس در پیچ و درنگین تراشیده پنداری که چون منگنه صفا فال است که در دست جلد صحیف روزگار و در مرتب صنایع
او راق این فلک دوار و اجزا و احزاب لیل و نهار بآن نظم و ترتیب پذیرفته و بآن و نه قطب آیین صنفات آفاقی
سطرلاب سپهر را بهر یک در رنگ گرفته با آنکه عصای ثعبان شال موسی است که بطرح مار پیچ بر جلالی عیان عیان
منکران نمایان شده بلکه بعینه تیره و روح عالی علی از ادایات ملت محمدی است که از محبوب لایم فتوح ابدی
بیرق رنگین بر بدن آن نیزه علم چنان گشته **لؤلؤ** بیرق زرین نماید بر فرازان منار بر شال آتش موسی که با نور و زار
و در منار دیگر بر جانب بسیار جامع بهماند ستور از سنگ رنگارنگ منقوش و مصنوع است و هر کدام بر شال
گلدشته در دست منظوری مطبوع و سائر شکلات و بدایع صنایع آن اساس سپهر اقتباس برین قیاس
و هر روز که عید مؤمنان است آن جامع بهشت التباس مظهر **ذکر دوم مجموع له التماس** نماید و مدخل و منافع
آن جامع از صدقات واقف و مصارف آن بر جمیع معارف و مشاییر و سائر ارباب مطالع مثل خطباء و حفاظ و
مذکران و حفاظ و مؤذنان و مؤذنان چندان مقرر و معین شده که تفصیل محاسبات آن و طایف
و شرح کیفیت آن صدقات و عوارف افرون از وظیفه لفظ و عبارت نیست فاما نموداری از آن
و فیهنای مستوفی آن جامع در موقع آنکه حق التولیه آن مسجد جامع هر روز بنیاده انچه روحی که دوازده درم
نقره خالص است و وظیفه خطیب در تمام ایام هر روزه ده درم و پانزده حافظ هر کدام را هر روزه یک درم
مقرر است و سائر خدام از قوام و سائر عمله را بران قیاس مقدار است **شرح عمارت کتب و کتب**

صفت
چهار منار
جدید در

سلطانی که حاوی بر اصناف حسن در شهر جهان آوای ادرن است و آن چند بقعه خیرست که یکجای پرت است
 و صفا ساخته اند و مجموع آنها در غایت استقامت بر سطح که درون برافراخته مستطیل بر مسجد جامع در کمال نزهت و تکلف
 ظامری و باطنی و خانقاهی در جنب آن در نهایت دعوت و روشنی در محلی مرتفع و عزم سنی و مطهری جهت فقر
 و سائین و امانت و لکشا جهت نزول و حلول صادرین و وار دین و معلم خانه جهت تعلیم و تادیب و ایام و اسطبل
 عظیمی جهت ربط الاغان سافران و نازلان آن مقام محکم این ابواب البرقی بلبسی خوش آید و عویش
 موا و زمین بقعه مشرف و مستعلی بر سطح تمام خانهای آن شهر رضا و از در و بام آن بقعه شریف انوار قبول خیر
 و اقبال لامع و تابان و کتایبهای ایوان آن بنا منیع الارکان معنون بعنوان **باب در راه احسان الاله**
 و این بقعه بدو نوع زیب و زینت مستثنی و ممتاز از محلی عمارات امصار و ارباب و جماعت دو مرتبت
 در رفعت بلند پایه نرست از جمیع تعلق نفع فلک ارتفاع یکی آنکه معارست رفیع بانی در وضع این اساس
 جنت مبنای بنای کار را بر محض خلاص و محبت لله فی الله اهل الله نهاده دیگر آنکه مطهر نظر سلطانی در بر سطح نوال
 و نعمت در آن تعلق مینوگانی همین تقرب بخاطر شکسته دلان از فقر آری باب الله و محض مناسبت بروحانیت
 اولیاء الله افتاده از آنکه آن سلطان مظهر خیر و احسان اگر چه بصورت خرد و کشور را در آورده و لیکن بعضی خرد را
 مرید صاهق الاعتقاد آن تطبیق و تاد و غوث ابدال و افرادی فرموده که فی الحقیقه او سلطان ولایت و ولایت
 در دلم است و خداوند کار اهل حق و یقین در ممالک معارف و علوم اعنی خرد و عاشقان ملک توحید و پسر و تالکان
 مناجح تغزید و تجرید است باده محبت قومی مولانا جلال الحق و الدین محمد رومی قدس سره و افاض علیا برده
 حق می گوید که دیوار بهشت نیست چون دیوار بچان و در زنده باشد خانه چون شامست چون در دیوار بچان
 و آنکه جنت را تزلزل بستاند بلکه از اعمال نیت بسته اند آن باصل خویش مانند بر خلی و بین باصل خود که علم است
 و مقصد باعث بر توجیه سلطان بانشار این عمارات و داعی بر احداث این بقعات پر خیرات آنکه خود را بر تریه
 بسلسله محبت و ارادت نهانی حضرت مولوی نموده و درین بقعه بنا بر انعام و جمیع اهل اعتقاد مسجد جامع
 در غایت ترین و صفا افش فرموده که زیب ظامر سطوح و جدران در و بام آن چون جمیع باطن اولیا و
 ستف بیت المعمور است و زینت باطن آن مسجد چون رتبت سلطنت ظامری بانی در آیین جهان بینی مادر اعوام
 و شهرت و این بقعه بر صفا بزبان حالی در عالم صورت اندوی زبانی و بی مثالی اخبار و اشعار بتوحید حضرت
 معبودی زوال دارد و در کشور معنی بدعوی الطاهر عنوان الباطن در جامعیت و جمیع دلهای موجدان
 از تفرقه اشراک بر صدین بیت اغرام و مسجد اقصی اشغال دارد **بیت** چون سلیمین کرده آغاز بنا
 پاک چون کعبه میا یون چون مناسم درخت بهو هم آب زلال با بهشتی در حدیث و در مقام اما وصف ظامری
 آن مسجد آنکه زیب و دعوت درون و پرورش از ابلوان کاشی کاری منقوش است و بطریق مبنای پر تکلف

ملک عجم منار پر انوار و سطوح جدران و پایهای ارکان مکی کاشی تراشیده‌های موشی بهر گونه نفوس است و در
 میان سخن و فضای بنیانش و در جلگی اساسهای میانش شکهای رخام تراشیده معروض است و در مرکز
 آن را ویه نشینی بکوبی چون جنت معروض در عین بقعه بآن بلند پایکی همیشه قوای آب خوشگوار از
 چشمهای کسار بر مثال چشمه سار خورشید در دوران و جوشش است و از کمال انس و الفت آن ساکنان
 و مانع طیور و وحوش است و درین میان جماعت خانه جهت حضور و سماع خانقاهی منتجب بدو میان حضرت
 مولوی جنت محفل اجتماع هر طرفش مثل بر منظر و غزای رفیع و درخشان و سرکش که با بجا رسد خاطرش
 بدخول آن مجمع انس مشغوف بیرون بنای آن در روح و صفاتش از جمیع ارواح مجردان عالم قدس و
 درویش پیچشستان خرقه اهل براتبه منور از شمع محبت و انس از هر طرف روزنها و نظر که مثل چون اعیان
 اولی الا بصار بر منظر با نرمت آن کشور ناظر است و در غزهای با روح و بهایش با در صبا و شامال انوار
 صفاد اهل و فاد و وجود و سماع حاضر است **بیت** ای قصد دل فروز که تر لکله انسی بایر بکنا و آفت یام خرابت
 در هر روز جمع بعد از آن که جماعت جمعی درین جماعت خانه بهم می آید لیکن حاکی از عقود طره و خوابان و غایت
 ارتباط و التیام و در دست افشانی و سماع اهل وجود و حال آن مجمع ارباب کمال اشارت بهایند بر منقوش **ادخلوا**
بسلام در محفل همیشه اهل دل را آذان اذان بر صوت و نوای **و رتل القرآن ترتیلا** است و اصحاب صنف
 صفاد در آنجا گوش و سماع بر صدای عاشقانه طر قواطر قوال المولای است **بیت**
 فخر فردوس که رضوانش بدربانی رفت منطری از چمن نرمت درویشان آن و نشانه قبول این خیر و احسان
 سلطان و علامات قوت روحانیت خرید و مراد دران بقعه موحدان آنکه بر تو عشق مولوی و از برکت شوق
 الیکری ابیات نشوئی همیشه در چمن مجلس خاص و محفل خاص خاص که دران بقعه انعقاد می یابد بر تو انوار
 عالم قدس از بواطن اهل حال دران انجمن بر دیده بینایان می نماید جمیع تمام آن مجمع از ارباب کمال و
 صحبتی از اصحاب حسن و جمال دران نشیمن قدسی موطن نوعی انعقاد می پذیرد که در دیده عارفان و فانی
 جمال تمثال و مصداق حدیث صحیح و کشف صریح وایت ربی فی صورۃ ثابله در مظهر نمایان و جوال مینماید
 و در دم انگیز وجود و سماع از دم فی وای دران مجلس پر سرور و سرور و اندر رشته نادر و درود علی اتصال
 تمثال امتداد نفس رحمانی بسمع اصفا سموع و غیر موقوف است و از صدای دف و عرمانه دران دایره
 اهل صفا الحان ادوار فلکی بکوشش جان مرقوع و غیر ممنوع است و در حالت تواجد در عین چرخ و سماع مولای
 وای و موسی عارفان مشارالیه بهوینت ذائنه صغیر میسر مکی و اجدان بطریق مذاق و وجدان محقق و معاین کرد
 و در چمن رقص سپرد و قدان سببی قامت رشاقه قد بلند آلف احدیت در دیده اهل وجدان نمونه از جلوه های
 چمن دران انجمن قدسی نشیمن باشد و دران اوقات صحبت الفت و اجتماع آنجا طره معقود و زلف غیر بنای

باد صبا بنفش که کشتای بوی سبیل سالی آن لریکم فی آیام دهر کم نجات را کشاد داده و در چرخ و جلا فغان
 و خرقه پوشان و از پیراسن تن عاشقان و سینه چاکان خروشان مردم آه آتش بار شوق شرار ساز که بیان دای
 ایشان پروان آورد بکله شطی لیس جیتی سوی الله ایمان صدیقان آواه را بباد داده **المؤلف**
 آمد برقص جانان کا کل کشاد داده من چون صبا زرقش ایمان بباد داده و تخمین درین بقعه پر سماع و صفا
 بر صبا و مسالفتهای مستوفی مرتب و مهیاست و متوطن و شهری و مسافر و ریکدزی را سفره و خوان و کاسهای
 طعام الوان آنجا متواصل و مودعی است بنوعی که هر روز و هر مبلغ سمر را را غنچه رومی که عبارت از مقصد و نجات
 درم نقره باشد صرف مصباح و ادا مدام و وظایف خدام و مسمومات علی و فقراست و اهل و لطایف بقعه از
 خطیب و امام اوقات خمس و سی حافظ خوش ادا و معرف و معلم و ادیب دارالایام و شیخ و ناظر
 و طبایخ و ترکش و سایر خدام و قوام را در سالک موازی و دیت مراد درم نقره مصرف یککرد و حصه هر
 یک بقدر رتبت از مسمومات و روبات طعامی مقرر است بنوعی که یکصد درم نقره هر روز و صد حق التولیه تنولی
 آنجا است **المؤلف** تحت عالی آن سلطان دین و زمین یک بقعه خیرش بین کوه شاهان ملک سپیدی
 زو یا موزند مسکین پروری **شرح ابنیه مدائن لطایف** که در دار السلطنة اورنه منتهی است و قوام دارد
 مناقع دینی و دنیوی که آن مبانی مبتنی است **اول مدرسه دارالحديث** است که تئانت ارکان و علمایان
 آن مدرسه از سر و سخا و صفای نیت حضرت بانی مجتهد و منتهی است و اساس پایتختین آنجا بر صدق
 عزیمت و وفقت مقصد و منتهی است چون آن سلطان صفای عقیده در تمام مطالب ملکی و دینی باقتضای
 فطری و ارتضای جلی بعلی و دانشوران علوم دینی مستند و مقتدی است و مضمون بمایون کلمه الله که الله الله
نزال احسن الحديث کتابا مشاهیرا فی مقصد علم جلد دوم و فکر هم لکرا الله صادق بر دل آگاه و ضمیر روشن
 ملایک انتباه آن شاه ملایک سپاه بود و توجه تمام با تنظیم قوانین افاده علوم حق و یقین از کتاب الله و احادیث
 صحیح سید المرسلین صرف بنموده آینه مدرسه دارالحديث در دار السلطنة اورنه و معمور و مرتب ساخت
 و منبیه و مستفید را در آن مدرسه زیاده بر سایر مدارس بطایف الطاف خود خواست چنانچه منور از آثار
 مکارم اکر امش و از نور آید مخصوص با وجود انعام عایش پایتخت تدریس و افاده آن مدرسه را بر شالی کرام
 کلام و حدیث و حقایق التیام بر رتبت سایر مدرسان بمنزله افتنا و عنایت ممتاز داشته و از برکت آن خلوص
 عقیدت سلطانی و دانشمائی اکثر ارباب تحصیل را در آن مدرسه رتبت تکمیل و ترقیات علی حاصل است
 و تدریج از مدارج فضایل و معارج فواصل آن در سگاه همواره متواصل است **المؤلف**
 کشته اخلاص نیت سلطان وضع دارالحديث را ارکان کرده و همایونش معمور خانه علم دین باین دستور
 از زمین برده شده باین تعمیر پایه علم را بچرخ اشر شاه بگذشته زمین خرابی آباد مانده و دنیا و دنیا طلبی که نهاده

ایشانرا همچو سراب بادیه بی آب مصنوعه کشته خصاران حصار را از بی آبی حالت اختصار پیش آمده و کارکنان
 قلعه و اربابان دادن بادر قلعه را کشتاد اختصار پذیرفته مرآتیه بکام و ناکام حصار بی باچیان ارکان پرا حاکم
 بدست نواب و خدام سلطان سپردند و مجاهدان از آن حصار و سایر نواحی و توابع غلام بی شمار بیرون آوردند
 از طرفی دولتش کردن دیوان خرد و ز جهتی لشکرش خیل سلیمان گرفت بعد از آن که قلعه و لواحق را در
 حیطه ضبط در آوردند و مملکی سپاه مجاهدان با حد عجزه و ضعف از سر کونه غنیمت خصوصاً جواری و غلمان ماه روی
 تملک و صاحبی کردند و سلطان از آن فتح قریب بغایت فرحان کشت و در مسکن آن کار لعین نشر نور توجید و
 ایمان شد **بیت** همه کار عالم بکام تو شد / لیکن فلک دین نام تو شد / هر قلعه کو داد پناهم خوش / کلید در قلعه زدند
 و چون در آن نواحی سلطان در صدد پاک ساختن آن کشور از لوث وجود کافران طاعنی سپرد ناکاه منہیان
 اخبار بیع جمعیون رسانیدند که قرا ل انکرو س دیگر باره اثاره نیران قنیه نموده و با لشکری بی حد و حساب بغیر
 زیاب بلا یاب مدخل دزدان را اسلام کرده و بطریق معروفه کافری خود در مر جا که رسیده زور و تعذبی بسیار
 با کشته مر دیار بظهور آورده مرآتیه بعد از آن در بلا دارناوت توقف مصلحت دولت نمود و بغیرت غزای اکبر آن
 کبر شکر عنان غزیت خروانه منصرف فرمود **مولف** بکار خود ز دشمن رخنه ملذذ / عده کهنه باشند پیش کار
داسکتان پست و بکر در بیان کیفیت خروج یا نفوذ قرا ل انکرو س با اتفاق جمعی از ملوک
 کبار کناره ایداعیه مقابل و جدال در صحنای کوسا با سلطان کشور مراد و ذکر چگونگی قتال مجامین و جنگ و جدال از طرفین
 و لغمان و خسار مراد در آینه ماچورایت اسلام با جهاد ارباب جهاد بر دیده اصحاب اخبار اولی الابصار و بر
 نظر روشن دلان روزگار هر چند تیر کی خیمه کنار سیه روزگار اسکا رست اما کوفساری بخت محالان در درین
 حضرت نبی مختار علیه صلوات الله با لعی و الالبکار بر صیفه اظهار پشتر استمرار و استقرار می پذیرد که همیشه
 پیشوایان آن قوم ضلالت پیشه و متدایان آن گروه کونه اندیشه که خود را در تیره و تقدس قائم تمام عیسی روح
 الله می شمارند و در علوم حکمی و معارف یقینی زبان خود را شمع منیری از شکوه کلمه الله میداند **ذکر بان منہم**
قتیلین در میان ما و انهم لایستکرون اما این گروه عجب تیره باطن اند که با وضوح صبح صادق از پرتو خورشید
 نور محوی از دم عیسوی که بمنزل مصباح صباحی است که سکام انظما و اورسیده استغاده نور می نمایند و با وجود
 لغمان آفتاب هدایت مصطفوی بکشف اسرار سنور نور بخشی از ماه شبهای سرار میفرمایند غافل از آنکه در حین ظهور
 اشعه صبح مهرا نوز با قیاس نور را پرتو قرص قرا خیا ج نماید و در هنگام طلوع آفتاب جهان تاب دیده جهان بین مرکز
 از کوسر شب چراغی سراج و تاج کسی نیستند لیکن این بی بصیرتیه روزگار رخا شش و از دیدار آفتاب محروم اند
 و مانند بومان شبهای تاریک و بار سکام اسرار از جلوه کری صبح عالم مدار منہوم و منہوم شعر اذالم یکن المؤمنین حق
 فلا غروان یرتاب و الصبح مسفر حال آنکه بمقتضای بشارت نامه و **بشیر رسول یاقی من اجدی اسماء حدیثات**

رسالت مسیحی بمشتری ظهور نبوت مصطفوی است و در غده نزول عیسی از فراز چهارم آسمان دیگر باره بروی زمین
جست تا یابدین نوی است لیکن پیشوایان کرده ضلالت آل از ربهانان که ایشان عیسوی امثال عواره جهت
جب ریاست و مقتدایی و بلا خطه بقا منصب تقدم و پیشوایی همیشه پادشایان عیسوی کیش را بخصوص ایل
تو حید و عرفان و دلات بنمایند چنانچه باب بزرگ که باب عظم اقتدار قوم مسیح اند سلطانین فرنگ و انگریز و روس و بلکان
و روس را عباد اهل ایمان و ایمان طرفین ضلالت بنمایند و **ان السلاطین یوحون الی اولیاکم لیجادکم**
وان اطعمکم انکم اذا لکون و نموداری ازین قاعده ما فرجام آن طایفه لیام دران ایام نبوت اسلام در مجاری
خلافت و مملکت داری سلطان کشور مراد بطور رسید که **الغرض** در تاریخ ظهور **سید الشیخ حسین**
و نهاده بعضی کسان و بجهان شرکان که از کفر ازل علوم نجوم ثمره بشام فهم ایشان رسیده و حدیث صدق کذب
النجون بکوشش انکار شنیده بودند همیشه در ترصد و وضع سپهر گردون و در آینه مجلای فلک اکنون صورت قلیع
و حوادث کائنات را معکوس و بازگون میدند و خطوط صحیفه فلکی را بر عکس ارقام تمام خط خود مسلک خلاف
و وارون میکشیدند **لما غلب** چو خط خویش کج رود در سالک ز راه کج روی گردیده اگه مرا آینه نای کاها
در میانان کبار با جمیع ملوک و سلاطین کناره مقرر داشته اند که آنچه موعود حق است از نزول حضرت عیسی نزدیک
بظهور رسیده و از وضع سماوی نیز چنان معلوم میشود که حکیم احکامی حکم دین عیسوی را بر ملت مصطفوی برقم
تغیق و رجحان کشیده و بنسبتی جهالت اقتضا و بدلات فطرت ضلالت انتها پایا عظم که بدعی آن که اهل طرفین
حق جای نشین عیسی روح اهداست و امام و پیشوای و ناصب سلاطین آن قوم که است همیشه به پادشاهان
کناد را بایکدیگر در تائید ملت مسیح تغنی الحکم مینوده و متوجه بلاد اسلام و مجا و له با این سلطان مجاهدان است
و امر میر نموده که شاید انتقام چندین ساله دیار پر دبار کنار از دالاسلام ستانند و هر قدر که تواند در سر تیسار
مسلمانان و مزاحمت آن سلطان اهل ایمان موبک عزیمت رانند و یا بغور قرال که دران مجال و محال بزرگترین ایل
کفر و ضلال بود با مشاییر سپهسالاران و جمایر سپاه داران ممالک مدروس انگریز در غایت حشمت و جلالت
و بالشر کران مملکی سپرداران کفر و ابطال دین با کرده ابطال در عرض کینه علی الاتصال از آب عظیم توبه کشیدند
و اتصال عبور نمودند و در تخمین لشکری بر اسباب و جلالت و جم غفیر از ارباب جهالت بمقتضای آیت پرنیز بود
الذین کفر و ابغضهم اولیا بعض الا انفس و لکن قلوب فی الارض و فساد کثیر محمد و مساعد بودند
یرید ابا حدود و لطفی و مایه و یای اعدا با ایشان چون اخبار شوش و حکایت مدتش بسامع نواب متواتر
شد و خروج و جمعیت آن قوم که راه از مر جانت تکاثر گشت و سلطان نیز بنیان اخبار بهت نیز عام تمام ممالک
اسلام فرستاد و عساکر عبادان را با اجتماع و در معسکرمایه بن فرمان داد و لیکن جهت تحقیق کینیت اوضاع و کینیت
اجتماع آن ملوک کافری جاسوسی پشتر ز سنا و در تلوس طوغان نام که از جمله خدمتکاران بادگاه در سبزه

بر اهلک و اختار اموال ضایع در راه مراعاة فقر و ابتداء سبیل یلسان حال از دهن مرطابق آن خطره این حدیث
صیحیح بتلفیق نصیحت نصیح فصیح بکوشش جان میرسد الدنیا قطره فاعبر و با ولا تعروها **رابعه** **لوقته** **لوقته**
عرب روانست و بدن منطره بر آب روان فلک بود خطره زین منظر و پل چو بگذری آخر عمر بجشای باغ خلد خود
چنانچه این سلطان محسن موفق و این پادشاه منفق بر حق در ستمهای این پل که بر او خدا ساخته بقعه شریفی مثل
بر جامع مسجد و حمام و خان و باطی در طرف بر سایر اخراخته و درین عمارت در دو وقت طعام عالم مرتب و نعمتهای
غیر مرتب و شبانه روزی خدام و عسکرها باطی و صد و دود مسافران و فقیران را بر خوان احسان در طلب اند و در
روزه جهت امام اوقات خمس و خطیب جامع و حفاظ و سایر خدام بهای کرا خد معین کنند و جهت خرج طعام
و مساط و اخراجات صادر و وارد آن رباط و وجه کرا خد مقرر و مقین شده چنانچه هر روز یکصد انچه حق التولیه
موقوفات و محصولات آن بقعه مقررست و بر کتاب عمارات برقم اشارت از زبان سلطان باقی بدیده بصیرت
مهمانان این جهانی القاء این معانی بنمایند **شعر** **نزلنا سمنانم ارتحلنا** **کذا الدنیا نزل و ارتحل**
دنیا چو رباط و مادر و مهانیم تاظن نری که مادر و می نیم **شرح عمارات و ابواب البر سلطانی که در**
شهر بهمانا انشا نموده و آن مبانی بهرات و موارد مسرات مسجد جامع در کمال تکلف و صناعت و منادای
آسمان سالی آن گروه ثریا و مدرسه عالی اساس و زاویه و خانقاهی بلند کرایس که در جبهه مقدس نام سلطان
در ایام خلافت محدود و خود از سران تمام تمام انشا فرموده و کیند بلند پایه مضیع خود را با وجود رفعت بنیان و شموخ
جدید آن سرگشته فرموده و چنانچه در ایام حیات دنیا کف دریا افانستش بر عوم اهل عالم در ضبط نوال بر
مثال منهای سیالی بود و مرآت عمارت مرقد و مضیع خود را ارکشا و کی دست نیازمندی و سوال از بارگاه لطف
و رحمت ایزد متعال بمنزله نمودار و تمثال فرمود و یلسان حال میگفت که **لوقته** **لوقته** آدم که بجاک مرقدم بسیارند
برتریم از اشک ندامت بازند بر خاک من از سحاب رحمت باران چون خشک بزم بران لب کو را آرند و هر روز بوجوب
شرط واقف پست حافظ قادی جادی بر سر خمار سلطان ملازمند و بقاآت کلام مجید بر تیل اهل توحید هر روز
مداوم و هر کدام بوظیفه طعام بر دوام از بقایا صدقات عالم آن حضرت مرعی و ملحوظ اند و از میادین تغذی هر
روزه چهار انچه و پنج انچه مرکب با ملا تغییر و تعلیل محظوظ اند و چندین کس و یکبار مستحقان بوسیله خدای
منقذ مثل قوامی و خراسانی و محافظی از بقایا صدقات سلطان بهره مند و اما مبانی عمارت خانقاه و زاویه که بحسب
صورت و وضع ارکانش در کمال جمال است و بحسب معنی چون حقیقه بقاع الخیر و رواب اتفاق و اطعام است
و وظایف احسان و انعام است و محتوی بر تمهات نعیم خلد بهشت بی زوال است از آنکه با وجود آنکه جمعی کثیر هر روز
از طعام موقوف اند و کول ضروری جمعی با اهل و عیال از آن خزان بسوخته نوال آن میان احسان بهم رسیده
مقررست که مرکس از جماعت صادر و وارد و علایف فقر و سایر واردان که بدار الضیافه آن خانقاه آیند تا پس

شبانه روز از مطهر و پاکول مردمان و ستوران بقدر وافی استغفار نماید بعد از سر روز اگر از جمله فقرا و مجاوران
 شوند در زمره سایر مستحقان بقدر کافی او را امری دارند و اگر از اهل سفر و ارتحال باشند منزل نزول را بدین
 محل نقل نمایند و هر روز در مطهر و مطبخ آن بقعه خیر چندان نعمت و طعامهای گوناگون مصرف و موقوفین و فقرا
 و سایرین میکرد که در ایام دیوان و جمیع سلاطین عظام آن قدر طعام و انفاق معهود نیست و بغیر از آنکه
 آسمانی چنین خوانی معهودند **شعر** فیکما جعل الالام لیکم فیض المغوس و قسمة الارزاق و اما قوام بر عاتق
 که مخصوص بان مدرسه عالی بنیان است و رتبت عالمین و طلبه مستفید آنجا مرتجع بر جمیع مدارس سلاطین
 سابق آل عثمان چنان است که هر روز و طیفه مدرس آنجا را که اعلم و اقدم علماء آن کشور مقررست مبلغ متعادل
 اعجب راجع رومی معین شده و موازی سی حجه که جهت طلبه مستفیدان و مستعدان اهل فضل مقرر گشته بهر حجه دو
 اعجب نقد و دو وقت طعام مستوفی میرسانند و و معید بنفید را که هر کدام در رتبت تدریس اند بهر یک مشت
 اعجب میدهند و سایر خدمت در مثل بواب و خواش و غیره لک هر کدام را و طیفه لایق خدمت مقرر شده و
 جهت جمیع مصالح دیگر مداخل از اوقات مقرر گشته **بیت** زاد مردی چو ملک باید و مال بمردم می بجای برد
شرح بناء قطره عظیمه قرا سو و آن بنای عمارت قطره از غرایب این بنیه سلاطین است و منبذ ترین
 انشاء خیر جهت صادرین و واردین که فیما بین شهر سلانیک و تنکی شهر و سایر ممالک دریا بارانها فرود آمده اما در
 محلی که موازی ربع فرضی تمام در تحت طاقات و منظر ات واقع شده چرا که در اکثر مواضع و فصول آن فضای
 وسیع سرا سرب میگرد و اگر آب در بعضی محلهها منعقل شود کل بر تیه می باشد که عبود هیچ حیوانی و ستوران
 محل ممکن نیست و اینجا این قطره عالی متناهی از جمله عمارتهایی است که در جمیع ممالک سوی قطره که در آنکه ساخته
 متوجه و مستثنی است و بر پایه آن قطره بر اساس خلوص و صدق نیت مؤسس و بسنی و یتیم که مجازا
 آنچنان بنای خیری که بیکانه و متوجه در قطارست و در اعتقابی با صنوف مضاعفه مغفرت در عنوان قرار خواهد
 گرفت و در دنیا سالها درازند که جمیل و دعا مخصوصه از بنا سبیل مقابل و محکافات خواهد پدید گرفت
داستان بیست و چهارم در ذکر حلول وقت جهت اجابت سلطان کشور مراد جواب ندای اجیوا
 داعی الله و کیفیت انتقال سلطان بحول الله و تعالی و نقل قلوب مغفرت مناقبش بجزا رحمت اله حکمت باله سبحانه
 و قدرت کامله ربانی در تالیف نشاء جامعه انسانی از اجزاء مختلفه الطباع جوامع جسمانی و روحانی است که چنانچه
 اجرام متخالفه غاصه سفلی و ارکان معارضه الالاء اجسام ثقلی را همیشه اقتضای تفرق اتصال است در
 ترکیب بدن متعین و معموره استعداء انحلال نظام و اختلال التیام است فیما بین تالیف جان و تن در طریق
 آزار و محن **بیت** در جهان اندیشه بنیاد کردن باطل است بیج بنیادی برین اندیشه باطل منه لا جرم روح
 قدسی آشیانرا هم که تعلق بقص دل در ایام حیره دنیا محسوس است و مرغ بهشتی مکان جهان که بدام و دانده این

۱۰۸

نشین آب و گل مانوس است بمیل طبیعی جلی بالضروره طالب جلال بسوی آشیان اصلی خود خواهد بود و بنظر
 ادلی لایزال رغبت طیران در فضای فسیح المجال عوالم کل خواهد نمود لیکن بران شباهت بلند پرواز جان حجت
 علاقه ثقل لشکر بدن ثقل و انتقال ازین بمن دارا الحن نبایت دشوار نیست و طبع دون سمت از اعمال عزت
 و توجه و اقبال در تقدس و تیره همیشه طالب تسویف امروز بفراد در مقام اقدم رجلا و او خراخری است اما
 مذکر ضمیر زنده دلان لایزال حالت موت و فنا و تفکر خاطر سعادتمندان حالت توسط میان خوف و رجاء با عشت نام
 دانسته اند پرتیه اسباب رجوع بموطن حقیقی از طریق چسب بآب و داعی بالاکلام ساخته اند بر اعداد زاد
 و راه سلطه طویل اخروی و آن ذهاب بلا ایاب **بیت** این همه خانه های کام و سواست منزل توحیم دار بقا است
 زرا که کومر بی بهار روح انسانی و جوهر بهار جان آن جهانی از ان کرانمایه ترست که آنرا بیضاغت ناپایدار
 این حیوة مستعار باید فروخت یا مصباح دل را با تیش مفارقت و تعلقی این عجزه دنیا و غدار شاید افروخت
 صاحب سمت عالی کجا سر بسپردی چند روزه ملک باین محقری فرو داد و چگونه نیت را بر سکون و اقامت
 این خاندان پر وفات و متاع برگرد و تخصیص که لحظه فلفله از تابش خورشید سپهر وجود بر فضای عالم
 و حدوث پراشوب از لسان استعداد هر ذره از ذرات جلال در فضای کشور مثال و از زبان هر نقطه از اجزاء
 این خاکدان خشتی بزوال نکته کل شی **الک لا وجه** در کوشش جان بکشت و شود دست و حقیقت حقیقتش در دیده
 دل معاین و مشهود **بیت** آنکه تغییر پذیرد تویی آنکه نبردست و غیر دگر مایه فانی و بقا بس ترا
 ملک تعالی و تقدس ترا بنابرین مقدمات سعادتمند دارین و نظیر سلطنت و صاحب منزلت نزلین بختیاری
 تواند بود که در عالم توانایی و اقتدار قبل از حقوق بخودی موت و فنا با اضطراب قطع علاقه و مهاجرت اختیاری را
 از تعلقات ملک و دنیا بدل خود پذیرد و ترک اینکلاف مالوف و مانوسات طبع سوا پرت پیشتر از انقطاع دفعی
 تدریجی پیش گیرد و پدید آید انبیا از شاه راه و **توبوا لی الله** توجه دل و جان بی قرار را بصوب جوار عز و رفاه
 مصروف نماید و بطیب خاطر غرمت آرامگاه پدیدار **و ان لا خیر فی دارا لقرار** ایثار و اختیار نماید و با نظار
 اعتبار و ابصار اختیار در بی ثباتی این دار تا پدید آید بی قراری عمر بگذارد و در مقام استبصار و اصطبار
 دارد و بنوید جان بخش المومنون لایموتون بل یسکون من دارالی دار خاطر بی سکنه و قرار را استقراری با
 استمرار بخشد چنانچه **الفصل** چون این پادشاه موفق و آن سایه رحمت حق اغنی خسرو پاک اعتقاد و شوی
 شهنشواران معارک جهاد سلطان کشور مراد حشره الله تعالی مع خواص العباد من الاقطاب و الاوتاد و نزدیک
 حلول وقت اجل موجل و در حالت انقطاع عطیه عمر و انضمام سر رشته عمل و اعلی تحقیق بحالات مذکوره و موفق
 بصناعات و لغوت مانوره شده بود و روزی در تاریخ غره محرم **سنة خمس و عشرين و ثمانمائة** در شهر ادرنه بجانب
 مطاف و سیرانگاه آده بر جمع انهار جاریه آن کشور سلطان سیران و طوفی اتفاق افتاد و دیده دل روشنش

در مجاری آنها را مملکت آن با نفضا و اعزاز برگزید و در تمام تامل و تفکر چون دریایی بی ساحل خود بخود فرو رفته
 بود و از زبان سبزه های لب جوی بکوشش جان این گونه صدا و نوای فکرت قزاقی شنود **بیت**
 چه روز با لب آورده بر حلقه نفس چنان شد اربعادت بشی بر روز آری که پیش اهل دل آب حیات در طلمات
 دعای زنده زنده و لانت در شب تاری و فکر گمان در چین در اجعت از گشت گذارش بر قطره کنار شهر اتفاقا
 مقدار و مقرر گشت و بطریق مستقیم در افکار حقیقت آنها کن در دنیا کائنات غریب او عاری سبیل از ان پل میگذ
 ناکاه شخصی در کسوت اهل صلاح و مری بلان در ویشان و منتجان حضرت سیادت بانی معتدای طالیان قربت
 باری سید شمس الدین محمد باری قدس الله سره که از تفریر لسان الغیب ترجمان و سفیر بود و از افعال حقیقت کمال
 رجال غیب بتبلیغ رساله و اخباری با تدبیر خود و روی بروی سلطان بی دشت و اضطراب و عواجه خطاب
 و گفتار آمد که ای پادشاه دل گاه بدانکه موعود رحلت ازین ملک بجاری نزدیک رسیده نه آنکه پنداری که هنوز
 در آن وعده مهلتی دور است و اکنون بسلوک سالک و مناجیح مستحکم **سار عوا الی مغفرة من ربکم و تحبته** توبت توبه
 و انابت سزاوار بخیران مغفورت این سخن را ازین درویش خواب بجزرا گیر و خواه بزل و بلاغ که **وما علی**
الرسل الا البلاغ مخرج نامی لا قیال و اقرار بلیثه **بیت** هر نفسی کان بدات بود شهنشاهی قیامت بود
 چون سخن حق در دل و جان زنده دلان جایگیر است و خبر صدق در خاطر مومن موجب تاثیر و تاثیر سلطان مسلمان بلاغ
 علی الفور بعضی ملازمان و خواص خصوصا اسحق پاشا و صار و چه پاشا و غیره بر نفس خود گواه گرفته که از سر صحبت
 و گناه که گاه بدخواه نفس و موای طبع کراهه جرات و اقدام بی همت توبه نصوح کردم و جهت تدارک خطیئات
 گذشته توبه بکستغفار و استغفار آوردیم **شعر** انا العبد المذنب کل ذنب و انت سید رب غفور
 فان عذبتنی فالذنب تنی و ان تغفر فانت به جدير و امیدواری بحديث صدق التائب من الذنب کمن لا ذنب له
 چنانست که شاید در عداوت با آن معذور توان شد و بر وعده موعود رب غفور که **و ان من تاب و عمل صالحا**
فلنجره الی احسن محلی محلی که خود را موفق بقاقت محمود توان داشت و بر سیرت مقرر و خلق کریم و بقانون تویم عادت عطا
 قدیم جهت ملاحظه خبر صحیح و حدیث صحیح **الصدقة تطفئ الخطیئة كما تطفئ النار** اثار حسنات و صدقات بی حساب
 و تبرعات و تطوعات از مریاب بسوابق اعمال صالحه ملحق ساخت و لسان استغفار و نیازمندی را چون لو آید
 فتح و نصرت و فیروزمندی برافراخت **بیت** کای من میکنم بتو در کشزار از خجلان در گذرد و در گذار
 کرچه ز فرمان تو گذر شسته ام رد میکنم کرچه ز در کشته ام اما در طلب آن درویش نا صبح هر چند سعی نمود که او را بخت
 خلوت آرند و از تناسیل آن کلام نصایح انعام تنقص کرده توجیه تمت بر تدارک ماسلف کارند مطلقا حضور آن درویش
 متدور شد و از آثار شکل و شمایل آن درویش کسی بحضور او قادر گشت اما بحسب اتفاق بعد از دوپسره روزی
 سلطانرا بی سبقت عارضه مرضی بغایت شدت و حدت لاحق شد و یکبار سپاه امراض در کشور بدن سلطان تسلط

یافته مغلوب حامی مطلق کشت و سر چند اطباء را حادق بتدبیرات لایق معالجه موافق و ندادی نمودند اما هیچ علاجی
 سودمند نیفتاد بلکه غلیان مواد امراض و اعراض بنیاد از دایه نهاد **مصرع** شنیده ام ز حکیمان مرگ را دوا نیست
 چون آن مرض مزمن منجر بهلاک شد و روح قدسی منزلتش متوجه عالم افلاک کشت و بدن ملک و سلطنت از آن
 روح مجسم خالی افتاد و تخت بنده تخت خلافت بر شال تنی بی جان و قالبی بی روان ترک سر بلندی داد **شعر**
 علی مثله تنگی العلی و المکارم و تعلق بالبحرین القنار و الصوارم و چون در شبستان آن ماتم پرافت و غم بشمع
 جهان افروزی مرصود و منتظر بود و خلف خلافت مقام سلطان اعنی پادشاه مؤید سلطان محمد بجای نشینی
 تخت پدری مقرر بود ارکان دولت متعاقبا آن صورت را معروض داشتند و مانند سیزده روز تا رسیدن
 سلطان دین محمد بنابر مصالح ملکی و دینی اظهار آن واقعه را میان مردم نگذاشتند و هر روزه دیوان بدستور
 زمان حیوة سلطان مغفرت معاد مرعی میداشتند و مردم عوام سلطان سعید را در حالت مرض و احتضار می
 انگاشتند چون سلطان دین محمدی بعد از سیزده روز از مملکت معناسیه پایتخت سریر خلافت پدری رسید
 و بدستور معمول بجهیز نقش سلطان سعید و ارسال تابوت پدری مقرر روانه شهر بر ساگردانید و بنشر صد
 و بسط خوان مطعومات و اقدام بمرات حکمت و اقامت قواعد دعوات چنانچه لایق کم
 چنان پادشاهی رفیع القدر باشد بتقدیم رسانیدند و بعد از انقیاد حکم

مضمون حقایق شئون کل شیء مالک الا وجهه له الحکم و

البیه ترجعون در اندیشه ضبط ملک و دین

بجلوس بیا یون سلطان انجمن جمعیت

و اتفاق بشم کرد انیدند و الحمد

رب العالمین و صلی الله

علی محمد و آله و صحبه

اجمعین



J 21

KH. DA B KHOM O.P. LIBRARY
Folio
Prog. No. 3775 (Old Series)
Date 18.7.1955
Section Manuscript